



## به یاد میهن

زندگی و شعر ملک الشعراء بهار

کامیار عابدی

کامیاب کار

نویسنده  
نگارگری

|    |   |   |
|----|---|---|
| ۴۹ | ۱ | ۲ |
|----|---|---|

زندگی و شعر

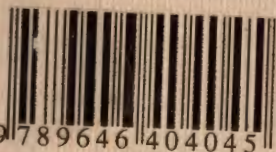
ملک الشعراء بهار

به یاد میهن

۲

چهره‌های شعر معاصر ایران - ۳

ISEN 964-6404-04-9



9789646404045







### چهره‌های شعر معاصر ایران - ۳





**به یاد میهن**

عابدی، کامیار - ۱۳۴۷

به یاد میهن؛ زندگی و شعر ملک الشعرای بهار / کامیار عابدی. - تهران: نشر ثالث، ۱۳۷۶.

۵۵۵ ص. (چهره‌های شعر معاصر ایران؛ ۳)

شابک: ۹۶۴-۶۴۰۴-۰۴-۹

ISBN: 964-6404-04-9

کتابنامه: ص. ۵۲۵ - ۵۴۰

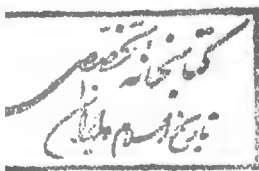
۱. بهار، محمدتقی، ۱۲۵۶ - ۱۳۳۰ - نقد و تفسیر. ۲. بهار، محمدتقی، ۱۲۵۶ -

۱۳۳۰ - سرگذشتنامه - ۳. شعر فارسی - قرن ۱۴ - نقد و تفسیر. الف. عنوان. ب.

عنوان: زندگی و شعر ملک الشعرای بهار.

۸ / ۱۶۲

ع ۲ / ۷۹۶۹ PIR



زندگی و شعر ملک الشعراء بهار

## به یاد میهن

کامیار عابدی

تهران، ۱۳۷۶

## به یاد میهن

زندگی و شعر ملک الشعراء بهار

کامیار عابدی

ناشر: نشر ثالث

طرح روی جلد: آیدین آغداشلو

صفحه آرا و مصحح: اسماعیل جتّی

حروفچینی: روایت (حروفنگار: سحر جعفریه)

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۶ - ۳۳۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: سازمان چاپ احمدی

قیمت: ۱۸۰۰ تومان

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه - خیابان ۱۲ فروردین - شماره ۱۱ - طبقه دوم - تلفن: ۶۴۶۰۱۴۶

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 964-6404-04-9

شابک ۹۶۴-۶۴۰۴-۰۴-۹

IEN 9789646404045

ای.ای. ان ۹۷۸۹۶۴۶۴۰۴۰۴۵

## فهرست

|     |                                              |
|-----|----------------------------------------------|
| ۱   | مقدمه                                        |
| ۱۱  | ۱. دوره کودکی و نوجوانی                      |
| ۲۷  | فهرست منابع و مآخذ [دوره کودکی و نوجوانی]    |
| ۲۹  | ۲. بهار جوان                                 |
| ۵۹  | یادداشت‌ها و مراجع [بهار جوان]               |
| ۶۳  | ۳. در سال‌های میانه عمر                      |
| ۹۷  | یادداشت‌ها و مراجع [در سال‌های میانه عمر]    |
| ۱۰۱ | ۴. دهه واپسین زندگی                          |
| ۱۴۲ | یادداشت‌ها و مراجع [دهه واپسین زندگی]        |
| ۱۴۷ | ۵. به یاد میهن، برای آزادی                   |
| ۱۸۹ | یادداشت‌ها و مراجع [به یاد میهن، برای آزادی] |
| ۱۹۳ | ۶. شب‌های هجر                                |
| ۲۴۳ | یادداشت‌ها و مراجع [شب‌های هجر]              |
| ۲۵۱ | ۷. روزهای رنگین                              |
| ۲۶۷ | یادداشت‌ها و مراجع [روزهای رنگین]            |
| ۲۶۹ | ۸. شعرهای دیگر، نگاهی دیگر                   |
| ۳۱۰ | یادداشت‌ها و مراجع [شعرهای دیگر، نگاهی دیگر] |
| ۳۲۱ | ۹. از نثر بهار                               |
| ۳۳۱ | تأثیر محیط بر ادبیات                         |
| ۳۴۸ | شعر خوب                                      |
| ۳۷۷ | قلب شاعر                                     |
| ۴۰۳ | خطابه نخستین کنگره ادبی ایران                |
| ۴۰۹ | قطعه‌نامه کنگره                              |

|     |                                    |
|-----|------------------------------------|
| ۴۱۳ | ۱۰. از شعر بهار                    |
| ۴۳۰ | لوح عبرت                           |
| ۴۴۱ | دماوند                             |
| ۴۴۶ | سرود کبوتر                         |
| ۴۵۰ | در شکنج رنج و تعب                  |
| ۴۵۴ | آرمان شاعر                         |
| ۴۵۹ | پیام ایران                         |
| ۴۶۵ | یاران رفته                         |
| ۴۶۷ | یرنده زندانی                       |
| ۴۶۹ | مرغ شباهنگ                         |
| ۴۸۰ | آمال شاعر                          |
| ۴۸۷ | سپیدرود                            |
| ۴۹۲ | زخم دل                             |
| ۴۹۴ | لاله بی داغ                        |
| ۴۹۶ | به یاد میهن                        |
| ۵۰۴ | جغد جنگ                            |
| ۵۱۲ | لاله خونین کفن                     |
| ۵۱۵ | ضلال مُبین                         |
| ۵۱۷ | مرغ سحر                            |
| ۵۲۰ | باد خزان                           |
| ۵۲۲ | ز من نگارم خبر ندارد               |
| ۵۲۵ | کتاب‌شناسی برگزیده [منحصّات مراجع] |
| ۵۴۰ | توضیح                              |
| ۵۴۱ | فهرست اعلام                        |

## مقدمه

محمّدتقی بهار در سال ۱۲۶۵ هـ ش در شهر مشهد به دنیا آمد؛ حدود بیست سالی پیش از اعلام مشروطیت به وسیله مظفرالدین شاه؛ آن سلطان بیمار. پدرش «کاظم صبوری»، ملک الشعراء آستان قدس رضوی بود. او تلاش کرد که پسر نوجوان خود را از دنیای شعر و قلمروی ادب برحذر دارد، اما توفیقی به دست نیاورد. «صبوری»، وقتی پسرش تازه به سال‌های آغازین نوجوانی قدم گذاشته بود، درگذشت. به رغم رقیبان و هموردان بسیاری که در مشهد آن زمان، برای محمّدتقی جوان وجود داشت، او به جانشینی پدر منصوب شد. ارجاع این شغل، بیش از آن که لطفی در حقّ یک شاعر جوان [که پدرش را از دست داده بود] محسوب شود، به دلیل استعداد شایان توجهی بود که او در بداهه‌گویی و ذوق‌ورزی شاعرانه، از خود نشان داده بود. استادان و شاعران انجمن‌های ادبی،

البته با آزمون‌هایی دشوار [وگا، حنی مَضِیک] به این بداهه‌گویی و ذوق سرشار پی برده بودند.

تحصیلات بهار در زمینه ادبیات، ابتدا در نزد پدرش بود و سپس در محضر «ادیب نیشابوری»، و «صید علی‌خان درگزی»، از استادان و ادیبان نام‌آور خراسان، و چند تن دیگر، پی گرفته شد. هرچند بیش‌تر آگاهی‌ها و دانسته‌های او، به خاطر مطالعات شخصی و کوشش‌ها و جست‌و‌جوهایی فردی‌اش بود.

شعر و ادبیات، بسیار زود، در زندگی بهار با مبارزه سیاسی - اجتماعی دوره مشروطه آمیخته شد. او به نگارش مقالات و نوشته‌ها در روزنامه‌ها پرداخت؛ چه، در روزنامه‌هایی که خود مدیر مسؤول آن بود و چه، در نشریاتی که هم‌فکران و هم‌مسیران او منتشر می‌کردند. این تلاش‌ها و مبارزات، در سال‌های بعد، با فتح تهران به دست مشروطه‌خواهان، به پایتخت منتقل شد و شاعر را در صف نخست شاعران مبارز راه آزادی و استقلال میهن قرار داد. از همین رو بود که هم‌ناگزیر از تحمل زندان‌ها شد و هم تبعیدها و مهاجرت‌هایی را از سر گذراند. این سختی‌ها و رنج‌ها، با شروع حکومت «پهلوی» اول هم ادامه یافت؛ چه، بهار از جمله نمایندگان اقلیت مجلس چهارم و در زمره مخالفان جدی ریاست جمهوری، حکومت و سلطنت رضاشاه بود. تاوان این مخالفت را او - اگر نه مانند «سیدحسن مدرّس»، با قتل فجیع در روستایی دوز افتاده در خواب مشهد - دست‌کم با انزوا و زندان و تبعید پرداخت. او ناگزیر از سرودن شعرهایی برای شاه نو دولت هم شد. بهار دل‌شکسته و نازک‌طبع، سرانجام به صف استادان دانشگاه

تهران وارد شد، و در کنار شعرگویی، به تدریس و تحقیق در ادب فارسی پرداخت. «سبک شناسی» نثر فارسی را در سه جلد تألیف کرد که پس از گذشت بیش از نیم قرن، هنوز تنها اثر معتبر در این زمینه محسوب می‌شود. دربارهٔ ادب فارسی و متون کهن مقاله‌ها، یادداشت‌ها و نوشته‌های فراوانی تحریر کرد و به پژوهش و تصحیح کتاب‌های تاریخی و ادبی قدیم پرداخت.

ملک‌الشعرا مرد آزادمنشی بود که به میهن خویش عشق می‌ورزید و از سنت‌های اصیل و هویت ملی دفاع می‌کرد. او که همواره نگران سرنوشت ایران بود و چند دوره به وکالت مجلس شورای ملی رسیده بود، در واپسین سال‌های عمر، باز به سیاست [وزارت فرهنگ کابینه «نوام‌السلطنه»] کشیده شد. اما دیگر تن رنجور و روح خسته‌اش، توانایی کشیدن بار فضای هیجان‌بار و شگفت‌آور پس از شهریور بیست را نداشت. خاصه این که بیماری کهنه سل [ریوی و استخوانی] اندک اندک وجودش را درنوردیده بود. برای درمان، خود را به سویس کشانید و تن رنجورش را به عیسی دمان فرنگ سپرد. اما معالجات سودمند نیفتاد و وجود این شاعر بزرگ معاصر، در یکم اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۰ هـ ش به ابدیت پیوست.

بهار در تاریخ شعر ایران چه مقامی دارد؟ پاسخ به این پرسش، با توجه به نقش مهمی که وی در مقطع شگفت‌آور و حساسی از تاریخ معاصر ایران با سروده‌هایش ایفا کرد، چندان دشوار نیست: بهار شاعر بزرگی است. استعداد ویژه او در بیان مسایل روز و آرمان‌های میهنی، آن هم با سلاست و توانایی، که از روانی یک ذهن ادیبانه قدرتمند

سرچشمه می‌گیرد [ذهنی که از آبخورِ ادب کهن سیراب شده بود و با آن نمائندِ عاشقانه‌ای برقرار کرده بود]، بسیار بود. بسیاری از صاحب‌نظران و پژوهشگران و اهل ادب اعتقاد دارند که بهار آخرین شاعر مهم دوران کلاسیک [با اگر بهتر و دقیق‌تر بگویم شکل کهن شعر] فارسی است. مؤلف این کتاب نیز بر این اعتقاد است. بهار شاعری بود که توانایی‌های عظیم و وسیع زبان و ادب فارسی را با قدرت و تسلط به کارگرفت و شعر فارسی را که در اواخر دوره قاجاریه، با واپسین دم‌ها و بازدم‌های مکتب بازگشت، حالت نزار و بیمارگونه‌ای یافته بود، به شعر هیجان و شکوه و توفندگی تبدیل ساخت. البته سهم دیگر شاعران مشروطه را نادیده نمی‌گیریم.

میدان هنرنمایی بهار، هم‌چنان که دیگران نیز اشاره کرده‌اند، در قصیده‌پردازی بود، و تلاشی که وی برای وارد کردن مفاهیم و مضامین و معانی نو در این قالب انجام داد. این قالبی بود که با حمله مغول، و رواج سبک عراقی [و پس از آن مثنوی] در میان شاعران، چندان مورد توجه قرار نگرفته بود. شاعران بازگشت، نظیر «صبای کاشانی»، «سروش اصفهانی»، «قآنی شیرازی» و دیگران در زمان قاجاریه، به قصیده‌سرایی پرداختند، اما کار آنان مُقلدانه بود و در نگاهی تام و تمام به قصاید استادان قصیده‌سرای سده‌های پنجم و ششم چهره می‌بست. در عوض، شعرگویی بهار، با شرکت او در مبارزات سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی دوره مشروطه تا یکی - دو سال پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هـ ش گره می‌خورد، و وقتی با استادی او در برابر زبان فارسی و ادب قدیم ایران، و زبان و فرهنگ ایران پیش از اسلام [بهار تنها شاعری بود که زبان پهلوی می‌دانست] آمیخته شود، مقام و رتبه‌ای بس والا در نوع شعر

قصیده برای او رقم می‌زند.

من در این مقدمه نمی‌خواهم به نزاع و ستیزِ کهنه و نو، ادبِ قدیم و جدید دامن بزنم. تنها لازم می‌بینم اشاره کنم که اگر ما با نگرشی تاریخی و فارغ از پیش‌داوری‌ها و نگاه‌های هیجان‌بارِ شتابزده به شعر مشروطه و معاصر بنگریم و جدال‌های بی‌حاصل روزنامه‌ای را واگذاریم، آنگاه مقام و موقعیت شاعران برجسته و متوسط و ضعیف را بهتر درک خواهیم کرد. در این صورت است که بهار از آن دوره‌ای خواهد بود پیش از عصرِ «نیماء»؛ دوره‌ی آغاز تحوّل و تغییر و دگرگونی، و پس از آن عصرِ طرح‌های تازه و چشم‌اندازهای نو در شعر فارسی. بهار شاخص و اوج آن دوران است و «نیماء» سرآمد و قلّه این عصر. به رغم پاسداری از سنت‌ها و ادب کهن، و به رغم بعضی اشارات، بهار از این که تجربه‌های جدیدی در شعر به ظهور بپیوندد، باکی نداشت؛ هرچند ممکن بود که کار «نیماء» را چندان نپسندد [«خطابه بهار در نخستین کنگره ادبی ایران». نقل شده در این اثر. بخش از نشر بهار]. ولی «نیماء» که شاعری بود دارای جهان‌نگری وسیع‌تر، و ذهنیتی فلسفی و پویا، برخلاف چند یادداشت روزانه شخصی، در مجموع با دیدی غیرشخصی و جامع‌تر به شعر شاعران کلاسیک پیش از خود و هم‌زمانش می‌نگریست. او نگاهی تاریخی را به تحلیل‌هایش می‌افزود و بهار را «یگانه استاد به سبک قدیم در زمان ما» [«نامه‌ها، نمایشیج، تدوین سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸، ص ۷۰۶] می‌دانست. نیز به روایتِ راوی مطمئنی چون شاگردش، زنده‌یاد «مهدی اخوان ثالث»: «روزی در مجلسی قصیده دماوندیه بهار را می‌خواندیم. در آن مجلس «نیماء» و «شاملو» و «عماد خراسانی» و... هم حضور

داشتند». پس از این که اندکی از قصیده دماوندیه را خواندند، «نیما» «دنباله اش را گرفت و شعر را تا پایان خواند.» «عماد خراسانی» حیرت کرد و به «نیما» گفت: نمی دانستم شما قصیده «ملک» را هم می خوانید؟ نیما پاسخ داد: من آن اساتید را در حدّ خودشان به جا می آورم، آن ها هستند که نمی خواهند مرا به جا بیاورند [سے سخنرانی «م. امید» در دانشگاه شیراز. ۱۳۵۲؛ چاپ شده با عنوان: نو بودن در انکار گذشته نیست. دنیای سخن، ش ۵۳. بهمن - اسفند ۱۳۷۱، ص ۵۹]. یکی از دردهای بزرگ ما در ادب معاصر همین موضوع است: نشناختن و به جائی نیاوردن هرکس در جای خود!

با این نگرش، و بالذتی که همواره از خواندن قصاید و شعرهای بهار برایم حاصل شده، من شعر و مقام او را درخور اهمیت یافته ام. از این رو با تمامی ضعف و کمی دانش ادبی که در خود سراغ دارم، به جست و جویی در زندگی و آثار این شاعر گرامی پرداختم. من کارِ خویش را از بهار سال ۱۳۷۴ با مطالعه دیوان دو جلدی قطور او [۱۳۴۳ صفحه در آخرین ویرایش آن، که به کوشش فرزندش، روان شاد «مهرداد بهار» انجام پذیرفته، توس. ۱۳۶۸] آغاز کردم، هم چنان ادامه دادم و یادداشت هایی فراهم کردم. اندک اندک آثار دیگر او را نیز خواندم و کوشیدم تا برخلاف آن چه که در سال های اخیر [با توجه به نظرگاه های برخی منتقدان فرنگی در توجه کامل به اثر، نه صاحب اثر] معمول شده، در کنار پرداختن به شعر، و بررسی و نقد و تحلیل آن، به زندگی شاعر هم پردازم. بر این باورم که اطلاع از زندگی شاعر، هم بر آگاهی های عمومی ما در زمینه تاریخ و سرگذشت ادبی می افزاید، و هم در شناخت دقیق تر و عمیق تر از شعر شاعر به ما یاری می رساند. از

این‌رو، گذشته از آثار خود بهار، به خوانندِ مقالات و نوشته‌های مختلفی که دوستان و شاگردان و خانواده‌اش درباره‌اش نوشته‌اند توجه نشان دادم و از لابه‌لای آن‌ها آن چه به کارم می‌خورد، گرد آوردم.

پس از دوبار تحریر مقدّماتی، سرانجام در زمستان ۱۳۷۵ به نگارش نهایی بررسی زندگی و شعر ملک‌الشعرا پرداختم. در ویرایش نهایی، نمونه‌هایی از نثر و شعر بهار هم، برای استفاده و آشنایی خوانندگانی که به آثار او دسترسی ندارند، به پایان کتاب افزوده شد. هم‌چنین فهرستی از آثاری که در این تألیف به آن‌ها نگریسته شده و مورد استفاده قرار گرفته، تهیه شد. تصوّر بر این است که این فهرست می‌تواند نوعی کتاب‌شناسی گزیده مناسب برای علاقه‌مندان به مطالعه بیشتر باشد. تمام کوشش مؤلف این بوده که کتابی مستند و تحلیلی فراهم آورد که در عین جذابیت، از نگاه انتقادی بهره‌ای داشته باشد. امیدوارم پرتوی که در این اثر به زندگی و آثار [چهار فصل نخست] و شعر [چهار فصل بعدی] بهار افکنده شده، در میان آثار و نوشته‌ها و مقالاتی که تاکنون درباره‌ی ملک‌الشعراء نشر یافته، جلوه‌ای داشته باشد، و به ویژه برای نسل جوان خالی از جذب نباشد. چه، بهار شاعری است که به دلیل وابستگی ذهنی و زبانی به سبک پر طنطنه و ناهموار خراسانی، هر خواننده‌ای توان گام نهادن در گستره ذهن و زبان او را ندارد. شعر بهار شعری است دارای جنبه تاریخی - اجتماعی و وجه تعلیمی، و مرتبط با آرمان‌ها و آرزوهای ملی و میهنی، و این جهاتی نیست که در مقابل تغزل و گرایش‌های فردگرایانه و پیرامونی شعر نو و کلاسیک جدید چندان پسندیده شود. امید دیگرم آن است که خواننده صاحب‌نظر هم، این اثر

را لایق نگرستن و احیاناً خواندن بداند. این را با فروتنی می‌گویم.

در این دو سالی که گاه به گاه به تأمل و دقت در شعر بهار می‌پرداختم از راهنمایی‌ها و نگاههای موشکافانه و هم‌دلی‌های ادیبان و استادان و نویسندگان ارجمندی چون دکتر «محمدعلی اسلامی ندوشن»، دکتر «سیدمحمد دامادی»، دکتر «محمد رضا شفیعی کدکنی» و نیز دوست ادیب گرامی، آقای «مسعود فقیه» بهره‌ها برده‌ام. از این سروران گرامی بسی سپاسگزارم. از آقای دکتر «شفیعی کدکنی» در مورد بعضی مراجع، آگاهی‌های سودمندی به دست آورده‌ام، نیز ایشان با بزرگواری یکی از مراجع نایاب را به من امانت دادند. هم‌چنین باید از مترجم و ویراستار خبره و استاد، آقای «کریم امامی» بسیار تشکر کنم که از دقت و محبت، نسبت به کارهایم دریغ ندارد.

این مقدمه را با یادی و سپاسی از مادرم، آن عزیز همیشه غمخوار، و همسرم، آن یار مهربان مددکار به پایان می‌آورم. هرچند یاد و سپاس از آن دو، هیچ‌گاه در کلام نمی‌گنجد.

کامیار عابدی

اسفندماه ۱۳۷۵، تهران

هدیه ناچیز دیگری

برای

آن ادیب ارجمند منزوی:

اردشیر عابدی؛

استادم،

پدرم



## ۱. دوره کودکی و نوجوانی

محمّدتقی بهار در سال ۱۲۶۵ هـ ش [برابر سال ۱۳۰۴ هـ ق / ۱۸۸۶ م.] در محله «سرشور» مشهد به دنیا آمد. پدرش «محمّدکاظم صبوری»، ملک الشعراء استان قدس رضوی بود و از بزرگان ادب خراسان در آن روزگار. شهرتی داشت. «میرزا حبیب خراسانی»، عارف و شاعر و مجتهد نامور آن دوره، به دیده احترام بدو می‌نگریست. ذوقش را می‌ستود. «صبوری» از چه خانه و خاندانی بود؟ آن را به روایت نوه «صبوری»، «مهرداد بهار» [پسر دوم معتمدتقی بهار] دنبال می‌کنیم.

دربار شمردن خاندان «صبوری» شاعر «آنان را به «برمکی» ها و از آن پیش‌تر، به «خسروانوشیروان» رسانیده‌اند. ولی حقیقت این است که پیوند شماری‌هایی که در زمان ما، به پیش از عصر صفویه می‌رسد، چندان قابل اعتماد نیست و نباید، بی‌تردیدی و تحقیقی، به دیده قبول به آنها نگریست» [مهرداد بهار. جستار / ۲۹۹]. در مثل، شاید انتخاب نام «بهار» و «نوبهار» برای خود و روزنامه‌اش از طرف ملک الشعراء بهار به

دلیل پیوند با «برمکیان» باشد؛ «چرا که «برمکیان» تولیتِ معبد بودایی «نوبهار» را در بلخ به عهده داشته‌اند» [سپانلو/۹].

در یادکردِ اجدادِ بهار، ظاهراً به قطعیت می‌توان از «امیرغیاث‌الدین» نامی شروع کرد که «در عهد «شاه‌عبّاس دوم صفوی» پس از خدمت‌های بسیار در نبردهای زمان و همراهی با شاه در تسخیر ایالت قندهار، به کاشان آمد، در آن‌جا مقیم گردید، و فرزندانِ او، با القابی چون امیر و ضربّی، با شهرت و مُکنت در همان‌جا به سر می‌بردند و به حکومت پرداختند». می‌دانیم که حکومتِ «شاه‌عبّاس دوم» بین سالهای ۱۰۵۲ ه‍.ق تا ۱۰۷۷ ه‍.ق طول کشید. این «امیر غیاث‌الدین» از نژاد کرد بود و نیاکانِ او «همه، امیران دلاورِ کردی بودند که بر سرزمینی از غربِ خوی، در آذربایجان غربی، تا کوهستان‌های دیاربکر، بر ایلِ «دنبلی» از ایلاتِ کرد، ریاست و خانی می‌کردند. امیرانِ این خاندان، در همهٔ عصر صفوی، از همان زمان «شاه اسماعیل»، مشاغلی عمده در امور سپاهی و کشوری برعهده داشتند. از جمله، «امیرسلیمان خان دنبلی»، پسر خالهٔ «شاه اسماعیل» به همراه ولی در جنگِ چالدران شرکت داشت» [مهرداد بهار، حسّار/۲۹۹].

از فرزندان «امیرغیاث‌الدین» آگاهی‌هایِ دقیقی نداریم. اما یکی از نوادگان او «آقامحمد ضربّی» است که معاصر «نادرشاه» و اوایلِ زندگانهٔ او پنج فرزند داشت. دو تن از آنان مشهور شدند. یکی «میرزا محمدعلی خان» وزیرِ «لطف‌علی خان زند» است، دیگری «فتح‌علی خان صبای کاشانی» ملک‌الشعراءِ دربار «فتح‌علی شاه قاجار». در این مقام با

«میرزا محمدعلی خان» سروکار داریم. او چهار پسر داشت. «نخستین آنان میرزا احمد متخلص به صبور بود. او در خط و انشاء و در نظم و نشر پایه‌ای عالی یافت و در دیوان «عباس میرزا قاجار» به کار دبیری مشغول شد و از ندامای مجلس وی به شمار می‌آمد». او که «میرزا احمد صبور» خوانده می‌شد، «محسود دیگران» شد، «تا آنجا که کار دبیری «عباس میرزا» را رها کرد و به رزم کفار روس رفت. در این مقام، منصب سرهنگی فوج بهادران را یافت که از نو مسلمانان روس تشکیل شده بود. «عبدالرزاق دنبلی» در «نگارستان دارا» می‌گوید که او در غزوه ارکوان تالش [۱۲۲۸ هـ] به هنگام شکست لشکر اسلام و رفتن هم‌قدمان، درنگ کرد و در میان جنگل، در حملات روسیه شهید شد و مدفنش در تالش است» [مهرداد بهار، جستار/ ۲۹۹-۱۰۰]. «رضاقلی خان هدایت» [در «مجمع النصح»] و «عبدالرزاق دنبلی» [در «نگارستان دارا»] و محمدتقی بهار [در مقدمه «گلشن صبا» به کوشش کوهی کرمانی، ۱۳۱۳ هـ ش] از دیوان پنج هزار بیتی او یاد کرده‌اند. ملک‌الشعراء بهار تصریح کرده که «وی از نیاکان «صبوری»، پدر نویسنده است و تخلص پدرم به نسبت اوست: دیوان شعر «میرزا احمد صبور» به نظر حقیر رسید. قریب چهار هزار شعر بود و فعلاً در کتابخانه حاج «حسین آقای ملک» است» [بهار و ادب فارسی، ج ۱/ ۲۰۸]. دست‌نویس دیگری هم از دیوان او وجود داشته که احتمالاً در کنار کتاب‌های دیگر «ملک‌الشعراء صبوری»، «در آتش گرفتن خانه پدری بهار در مشهد که حدود پنجاه سال پیش اتفاق افتاد، سوخت و از میان رفت» [مهرداد بهار، جستار/ ۲۰۰]. برخی به انتساب بهار به خاندان «میرزا احمد صبور» اعتراض دارند. یکی از آن‌ها «زین‌العابدین مؤتمن» است که از طریق پسری به

«صبور» می‌رسد. او مدارکی هم دارد، اما جمله چاپ و عرضه نشده [مهرداد بهار، گفت‌وگو / ۱۷۰-۱۷۱].

«عبدالرحیم کلانتر ضرابی» - که از خاندان «ضرابی» کاشان است و از آن‌ها یاد کردیم - در اواخر عهد ناصری، کتابی نوشته است با عنوان «مرآة القاسان» [این کتاب در زمینه تاریخ کاشان است، و نخستین استاد و مشوق من، «ایرج افشار» دانشمند و نیک‌مرد، آن را تصحیح و منتشر کرده است: ابن‌سینا، ۱۳۴۴]. او در این اثر نوشته که از «میرزا احمد صبور» تنها «یک پسر به نام «محمد» بازماند. «محمد» دو پسر داشت: یکی «احمد» و دیگری «زین‌العابدین حکیم باشی»، از شاگردان دکتر «تولوزان»، طبیب «ناصرالدین شاه». از «احمد» یک پسر به نام «باقر» و از «زین‌العابدین» نیز یک پسر به نام «حسین قلی» بازمانده اینان تا اواخر عهد ناصری، تا زمان تألیف «مرآة القاسان» می‌زیستند» [مهرداد بهار، جستار / ۲۹۸].

مشکلی که در این جا ایجاد می‌شود، این است که «بهار در شرح زندگی خود و خانواده خویش می‌نویسد که نام پدرش «محمدکاظم» متخلص به «صبوری» بود که در سال ۱۲۵۹ هـ ق به دنیا آمد، یعنی تنها سی و یک سال پس از مرگ «صبور». پدر او هم «محمدباقر» و پدر «عبدالقدیر خارا باف کاشی» بود. از سویی سه نسل پسری «صبور» را یکی پس از دیگری، و از سوی دیگر، سه نسل پدری بهار را یاد کردیم و این دو گروه هم‌زمان می‌زیسته‌اند، ولی نام مشترکی ندارند، و در چنین فاصله کوتاهی امکان آن نیست که گمان کنیم گروه دوم پس از گروه اول قرار دارد و «عبدالقدیر»، نسل چهارم پس از «صبور» بوده باشد. بدین

ترتیب، خاندان پدری بهار نمی‌تواند از نسلِ پسرِ «احمد صبور» باشد. ولی در این خانواده، همه به این پیوند نیکِ باور داشتند و تذکره‌نویسان نیز بدان اشاره‌ها کرده‌اند. بهار در اشعارِ خود بدان افتخار ورزیده و پدرش تخلص «صبوری» را در پی همین پیوند برگزیده است. پس به ناچار، اگر خطایی در برشمردنِ نسل‌ها نشده باشد، این پیوند از طریقِ دخترِ «احمد صبور» بوده است، که او را محتملاً به «عبدالقدیر خاراباف کاشی» یا به احتمالی بس بعید به فرزند او «محمدباقر» به زنی داده بوده‌اند، محتملاً «عبدالقدیر» دم و دستگاهی داشته، در بازارِ کاشان، کارگاهِ خارابافی [خارا نوعی بافته ابریشمین است] برپا کرده و مردی متعین بوده است. این که از دخترِ «صبور» یادی در «مرآة القاسان» نرفته، بدان روی است که مؤلف اصولاً ذکرِ از نسلِ دختری هیچ کس نکرده است» [مهرداد بهار، چمنار / ۲۹۸].

تا جایی که آگاهی داریم «از پسر و خاندانِ پسرِ «صبور»، شاعری نام‌آور برنخاست، اما ذوق و استعدادی که در وجود او بود، گویا به خاندانِ دختری وی رسید. این استعداد در محیط کسب و کار بازارِ کاشان و مشهد چندی از شکفتن فروماند. نوه، یا به احتمالِ بعید دامادِ «صبور»، «محمدباقر»، جذب کار و حرفه پدرش، «عبدالقدیر خاراباف»، گشت و چون از کاشان به خراسان رخت کشید، به کارِ قنایزبافی [قنایز نوعی پارچه سرخ رنگ ابریشمین است] پرداخت و پارچه‌های ابریشمین نیکو روانه بازارهای داخلی و خارجی کرد و ریاست صنف حریربافان مشهد را یافت. اما «محمدکاظم»، سومین پسر او، به حرفه پدر علاقه‌ای نشان نداد و سرگرم فراگرفتن دانش روزگارِ خود شد و به شعر روی آورد، تا

سرانجام به مقام شامخ ملک‌الشعرایی آستان قدس رضوی رسید و نام و آوازه‌ای یافت. «پس از درگذشت «محمودخان صبا»، که ملک‌الشعراء دربار «ناصرالدین شاه» و نوه «فتح علی‌خان صبا» بود، از «محمدکاظم صبوری» خواستند تا سمت ملک‌الشعرایی دربار «ناصرالدین شاه» را بپذیرد، ولی «صبوری» روی برتافت و افتخار ملک‌الشعرایی آستان رضوی را بر ملک‌الشعرایی دربار ناصری ترجیح داد» [مهرداد بهار، جنتار / ۳۰۱-۳۰۲].

«صبوری» به دوره بازگشت ادبی زمان قاجار متعلق است. خود و شعرش به دوره مشروطه نرسیدند. او شاعر نوآوری نبود، اما در سرودن قصاید به سبک خراسانی [ظاهراً بیش‌تر به شعرهای امیرمُعزّی نظر داشت] توانا می‌نمود. ابیاتی از یک بهاریّه او را می‌آوریم:

«صبح‌دم، باد صبا با نفسِ غالیه بار  
آمد و نامه‌ای آورد ز فرخنده بهار

نامه‌ای بنخ‌بخ، کز خطّ عبیر آمیزش  
شد هوا غالیه افشان و صبا غالیه بار

نامه‌ای روخ‌فزا چون دم جان‌بخشِ مسیح  
نامه‌ای نافه‌گشا چون خم گیسوی نگار

نامه‌ای حرف به حرفش شده از روح، رقم  
نامه‌ای سطر به سطرش شده از راح، نگار

[مهرداد بهار، دیپاچه / پنج]

و قصیده زیبایی که در پاسخ قصیده لطیفی از «میرزا حبیب خراسانی»  
سروده است:

«این چه می بود از چه ساغر ریخت ساقی در گلویم  
کز سر مستی گذشت از هر دو عالم های و هویم

نقش من از من ستردی، عقل و هوشم جمله بردی  
باز می گویی چه خوردی، آن چه کردی در سبویم

یک قدم رفتم به کویش، آب بردارم ز جویش  
گل فراوان، پای سست افتادم و برد آب جویم

گر نگویم سوزدم دل، ور بگویم سوزدم لب  
رازها دارم چه فرمایی، بگویم یا نگویم

من ز خود مأیوس بودم، در غم و افسوس بودم  
داد امید عفو و رحمت، مژده لاتیا سویم»

و شعر «میرزا حبیب» نیز چنین بود که این گونه «صبوری» را به اشتیاق  
آورده بود:

«آمدی وقت سحر یارب تو خود ناگه به سویم  
یا خیالت بی خبر آمد، خبرجویان ز کویم

خم شدی و جام گشتی، باده گلفام گشتی  
ریختی ناگه به یک ره، خویشان را در گلویم

آن دیروزی نیم، امروز در من نیک بنگر

هان که دیگر گشته رنگم، هان که دیگر گشته بویم

رازها در ناله پنهان، چون سبو گریان و خندان

یا بگریم یا بخندم یا بگویم با بمویم»

[حبیب‌اللهی نوید / ۱۴۰]

«صبوری» از عید فطر سال ۱۲۸۴ ه‍.ق، قصاید مرسوم عید را در حضور والی خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس می‌خواند. در ۱۲۹۴ ه‍.ق «فرمان ملک‌الشعرایی خود را که از سوی «ناصرالدین شاه» صدور یافته بود، دریافت داشت و از مزایای آن فرمان که مبلغ چهل و چهار تومان نقد و مقدار بیست خروار جنس در ازای مواجب بود، همه ساله بهره‌مند شد». او در وبای سال ۱۳۲۲ ه‍.ق مشهد درگذشت: ۱۲۸۲ ه‍.ش یا ۱۲۸۳ ه‍.ش [مهرداد بهار، جنتار / ۲۰۲-۲۰۳]. در «طرائق‌الحقایق» [نوشته «نایب‌الصّدر شیرازی»] و «مطلع‌الشمس» [نوشته «اعتمادالسلطنه»] آگاهی‌هایی دربارهٔ صبوری وجود دارد.

او دوبار ازدواج کرد. همسر اولش، خیلی زود درگذشت و از او فرزندی نیافت. «همسر دوم او، از خاندانی گرجی بود، از معاریف خاندان‌های مسیحی گرجستان، که دو تن از ایشان در طغی جنگ‌های ایران و روسیه، از سرزمین خود جدا مانده، به ایران افتاده و اسلام پذیرفته بودند. این دو «سهراب» و «افراسیاب» نام داشتند. سهراب که برادر بزرگتر بود، در دربار «فتح‌علی شاه» ترقی کرد. نقدینهٔ شاه و صرفِ جیبِ او، به وی محوّل شد و بدین روی، «سهراب خان نقدی» خوانده می‌شد و خاندانِ نقدی از نسل اویند. برادرِ کوچک‌تر، «افراسیاب‌خان»،

نه تنها اسلام پذیرفت، بلکه تعصّب سخت در کار دین آشکار کرد و از خدمات دولتی روی برتافت و به کار تجارت پرداخت و پسرش «عبّاس قلی» نیز تاجر شد. مادر بهار، دختر این «عبّاس قلی» تاجر بود که در تهران متولّد شده، و بعدها با خانواده‌اش به مشهد آمده بود. [مهرداد بهار، ج۲/ ۳۰۲]. همسر صوری سالیانی چند بعد از مرگ او زیست و در ۱۳۳۶ ه‍.ق بدرود حیات گفت. این دو چهار فرزند داشتند: نخستین آن‌ها، محمدتقی بود؛ ملک‌الشعراء بهار دوره بعدی. دومین، دختری بود «عذرا» نام [= «ملک‌زاده خانم»] که در جوانی به بیماری سل درگذشت. سومین، «محمد ملک‌زاده» بود؛ یاور برادر شاعر و دانشمندش، ملک‌الشعراء بهار. همو بود که دیوان بهار را به شیوه‌ای دلپذیر و همراه توضیحات تاریخی لازم انتشار داد. در وزارت فرهنگ مقامی داشت. او مدیرکل فرهنگ استان‌های مختلفی شد، مانند فارس و گیلان. چهارمین فرزند، «موسی بهار» بود که سال‌های درازی کارمند مجلس شورای ملی بود.

به کودکی محمدتقی بهار پردازیم. خود او در نوشته‌ای از شب تولّدش، با احساسات بدبینانه مرسوم سال‌های دور، این‌گونه یاد می‌کند: «شبّی که من متولّد شده‌ام، شب سیزدهم بوده است. دیگر نمی‌دانم فمر در کجا و زحل در چه حالت و مریخ در کدام قران بوده، فقط شب سیزدهم بودن آن شب را مادرم با آرامی تأسفناکی، بعد از تعقیب یکی از نمازهایش، به من گفته بود. گمان دارم که در بین تعقیب مرا دعا کرده بود و این دعای او، گویا بعد از آن بود که از شب تولّد من و از بیانات منجم معروف عهد یادش آمد و علاوه بر دعای خیری که

امیدوار بود تأثیر ستارگان و مقدرات را از فرزند او دور نماید، با تردید و یأس به من آهسته گفت: تو در شب سیزدهم... به دنیا آمدی و پدر بزرگت به نجوم مراجعه نموده و معلوم شد فرزندی که در این شب به دنیا آید، تربیت پذیر نیست!» [قلب شاعر/ چهار]

در کودکی، دل بستگی اش گل ها و نقاشی بود: «پدرم گل باز بود و من گلچین. یک بار به جرم چیدن یک بوته کوچک از زمین، در همان ایام بچگی، از پدرم کتک خوردم و بعد از آن دست به گل نمی زدم. بهترین تعارفی [= مدهای] که مرا در اوان صباوت [= کردی]، خشنود و شاد می نمود، گل بود. خاله ای داشتم که در خانه آن ها گل یاس و گل زنبق بسیار بود. او گاهی از آن ها چیده، برای من می آورد و گاهی که من [به خانه آنان] می رفتم، از آن گل ها به من می داد. من آن زن را خاله گلداز نام نهاده بودم». در نقاشی هم «ذوق مفروطی داشتم. کتاب هایی که دارای تصاویر بود، یگانه مونس من بود و غالب اوقات، آن ها را بدون فهم عبارت، ورق زده از دیدن تصاویرشان خوش وقت می شدم. رفته رفته این مطالعات پی در پی باعث شد که خود قلم برگرفته، در پشت کُتب و روی صفحات کاغذ، حتی روی اوراق قیمتی پدرم و هر چه به دستم می افتاد، نقاشی می کردم». ظاهراً داستان زیر به خاطر همین علاقه اتفاق افتاد: «روزی سرِ مَحَبَّرَه [= جای مرکب نمرود] پدر رفتم. خانه خالی بود. قلم و دوات را برداشته، صفحه کاغذ بزرگی را که طوماروار لوله شده بود، باز کردم. مهر بزرگی به کاغذ خورده بود. مدتی روی خطوط آن مهر را قلم بردم و کپی آن را برداشتم. سپس در حواشی آن چند شکل اسب و آدم کشیدم، و خلاصه، آن صفحه بزرگ را به کلی

خراب کردم. ناگاه مادرم درآمد. فریادی به من زد. آن را از من گرفت و با عجله تمام لوله کرده، در صندوق نهاد و در آن را قفل زد. بعدها که بزرگ تر شدم، مادرم گفت: می دانی که آن روز چه کردی؟ گفتم: چه بوده است؟ گفت: آن کاغذ، فرمان منصب و موجب پدرت بود و آن مهر ناصرالدین شاه بود که تو روی آن را سیاه کردی. من از این کار بی اندازه نادم شدم، چه یقین کردم که دیگر پدرم لقب و موجب نخواهد داشت. اتفاقاً هیچ گاه احتیاجی به ارائه آن فرمان ملوکانه نیفتاد و رفته رفته وحشت من زایل گشت» [مهرداد بهار. دیپاچه / هشت].

علاقه به گل ها و نقاشی، هم چنان بیش تر می شود و به شعر و ادبیات هم پیوند می خورد: «بعدها جوهرهای رنگارنگ خریداری کرده، تصویر شاهنامه و نظامی و غیره را رنگ می کردم. این وقت، هفت ساله بودم و «شاهنامه» را به خوبی می خواندم و می فهمیدم و تصاویر مزبور را از روی تناسب اشعار رنگ می کردم. به یاد دارم که علم ها را زرد و سرخ و بنفش می نمودم. شمشیرها را بنفش می کردم، خیمه و خرگاه رستم را سبز و رخس را گلگون می کردم. گنبدها را هم رنگ اصل افسانه که «نظامی» گفته است، رنگ می نمودم» [مهرداد بهار/ دیپاچه / هشت - نه].

به طبیعت تعلق خاطر بسیاری دارد: «از همان اوان کودکی، از باغ و کوه خیلی محفوظ می شدم. جمعه ها دایی های من، مرا به کوهسار مشهد که به کوه سنگی و کوه خلیج و کوه سنگ تراش ها معروف است، همراه می بردند. آن ها پیاده بودند، و اوایل که من چهار یا پنج ساله بودم، مرا به دوش نهاد، و از سن شش و هفت به بعد، با آن ها پیاده راه می پیمودم. از دیدن گل هایی که در دامنه کوه و خود کوه روییده بود، از

قبیل لاله‌های پاکوتاه پُرنرنگ و شقایق که ما آن را لاله دختر و می‌گفتیم و نوعی گل قرمز ریز که بر بوته‌های کوتاه خار می‌شکفت، به غایت شکفته خاطر و شاد می‌شدم. از گنجشکِ آَمْخته [= آموخته شده، تعلیم یافته] و کبوتر خوشم می‌آمد» [مهرداد بهار، دیپاچه / نه].

درس خواندنِ بهار از چهار سالگی آغاز می‌شود: ابتدا در نزد زن عموی و سپس در یک مکتب‌خانه، قرآن مجید و کتاب‌های فارسی را می‌آموزد. در هفت سالگی، پیش پدرش، یک دوره «شاهنامه فردوسی» می‌خواند؛ «معانی مشکله آن را پدرم به من می‌فهمانید و این کتاب به طبع و ذوق من در فارسی و لغت و تاریخ ایران، کمک بی‌نظیری کرد که هیچ وقت، فواید آن را از خاطر نمی‌توانم برد» [مهرداد بهار، دیپاچه / نه]. نخستین بیتی هم که گفت، با الهام از شاهنامه بود:

«تَهْمَن بپوشید بَرِ بیان

بیامد به میدان چو شیرِ ژیان»

پدرش آن را دید و به او جایزه‌ای داد. «بعد در ایامی که عید نوروز در پنجم ماه شَوّال واقع شده بود» نیز چنین گفت:

«عید نوروز آمد و ماه مبارک شد تمام

موسم شادی و عیش آمد ز بهرِ خاصّ و عام»

به خاطر این بیت «پدرم مرا تحسین کرد و انعامی داد. از این به بعد، که بین سال هفتم و دهم سنّین صباوت من بود، در مکتب با شاگردان و رفقا، جَسْتِه جَسْتِه شعر می‌گفتم و بعضی را هجا کرده جهت بعضی غزل می‌سرودم، و غالباً معلّم پیری که با شلاق سیم پیچیده‌اش، ما را بی‌پروا کتک می‌زد، مورد شوخی‌های شعری من قرار می‌گرفت» [مهرداد بهار، دیپاچه /

نه]. تحصیلاتِ بهار ادامه پیدا می‌کند و ذوق و علاقه‌اش به شعر گفتن نیز. هرچند، او هنوز خردسال است.

خانواده بهار برای زیارت، سفری به عراق عرب انجام می‌دهند؛ کربلا و نجف: پدر و مادر بهار، همراه برادر و خواهر خردسالش. محمد تقی در این هنگام ده سال دارد: «من و خواهرم در یک تائی کجاوه بودیم و یکی از دایی‌هایم در تائی دیگر کجاوه، و غالباً من خواهرم را اذیت می‌کردم و فریادش بلند می‌شد و در میان آن قافله پر طول و عرض که قاطرها با کجاوه‌ها در قفای یابوی پیشاهنگ صحاری و گردنه‌ها را می‌پیمودند، پدرم صدای دخترک را شنیده، در منزل که پیاده می‌شدیم، مرا مختصری تنبیه می‌نمود و همین که خواهرم خود را دارای چنان حامی بیدار و مواظبی می‌یافت، مرا اذیت می‌کرد و بعد بنای داد و فریاد را می‌گذاشت». او تنها خواهر بهار بود و در روزگار جوانی، به بیماری سل درگذشت. «در پای کوه بیستون منزل کردیم. در آن رباطی که هم‌اکنون نیز به همان حال سرپا ایستاده و عهدِ «شاه عباسی» را به نظر می‌آورد. شب، پدرم در اتاق سیگار می‌پیچید. من و مادرم در غرفه نشسته بودیم. ناگه عقرب سیاه درشتی از روی دستِ من و صورت برادرم که شیر می‌خورد، و زانوی مادرم عبور کرد، و آسیبی نرسانید. عقرب را کشتند و من به شوخی این شعر را گفتم:

«به بیستون چو رسیدم به عقربی دیدم

اگر غلط نکنم، از لیفندِ فرهاد است»

لیفند [=بینه] در گویش مردم خراسان «چین‌های کمرِ شلوار» است: «پدرم این شعر را حفظ کرده، در محافل خاص، رفقایِ خود را با قرائتِ آن

می‌خندانید و گاهی این شوخی‌ها به من برمی‌خورد» [مهرداد بهار، دیپاچه/ده].

تا سنین چهارده-پانزده سالگی از طریق مکتب و مدرسه، و در نزد پدرش به تکمیل معلومات ادبی می‌پردازد. آگاهی‌هایش از شعر و تاریخ و کتاب بیش‌تر می‌شود و ذوقش برای سرودن، صیقل می‌خورد. شعرهایی از این دوران او در دست است که غالباً تضمین اشعار شاعران دیگر است:

«دلبر! ره بنما تا به علامت بروم  
از سر کوی تو با شور قیامت بروم

ورنه زین ره به خداگر به ندامت بروم  
تو مپندار کزین در به ملامت بروم»

و نیز:

«ای جفاپیشه که جان و تن ما سوخته‌ای  
آتش غم به تن لاغرم افروخته‌ای

دلم از ناوک مزگان جفا دوخته‌ای  
کشتن عاشق بیدل ز که آموخته‌ای

گُنه ما نبود غیر وفاداری ما  
زچه دوری طلبی از پی غم‌خواری ما»

[محمّد ملک زاده/ح-ط]

در اوج شکوفایی ذهن و زبان، یک باره، پدرش او را از درس و کتاب و مدرسه دور کرد:

«تغییرِ اوضاع ایران بعد از مرگ «ناصرالدین شاه» و در عهد «مظفرالدین شاه» طوری محسوس بود که پدرم می‌گفت قهراً اوضاعِ دربار و دولت عوض شده، کسی مِنْ بعد به شعر و شاعران اعتنا نخواهد کرد و علم و فضل را رونق و جمالی نخواهد ماند و اهل این جزْفتِ گرسنه و بیکار، و از لذاتِ حیات و سعادتِ زندگی مهجور خواهد ماند»، از این رو «به دکانِ بلورفروشی» دایی‌اش فرستاده شد. حتی در ابتدای بلوغ، او را ناگزیر از ازدواج کرد. اما همسرش، با کودکی که از بهار داشت، مدتی بعد، از دنیا رفت [مهرداد بهار. دیباچه / ده- یازده].

محمدتقی نوجوان، کم‌وبیش، سه سالی به کار در بازار پرداخت. پدرش با پرداخت پول به دایی محمدتقی، پسر را شریکِ دایی‌اش ساخته بود. بهار هرچند بعدها هرگز از یاد احترام‌آمیز قلبی نسبت به پدرش خودداری نمی‌کرد، اما گاه در لابه‌لای نوشته‌هایش انتقادی از این دست دیده می‌شود: «پدرم حتی نمی‌خواست مرا مطابقِ روح و قلبِ خود، که آشناترین چیزها به من بود، تربیت کند. بلکه او می‌خواست مرا مطابقِ خیالات و تئوری‌های جدیدی که در عالم ضعیف مزاج برایش حاصل شده بود، ساخته و یک روح دیگر که آن را در کوچه و بازار دیده و از آن خوشش آمده بود، عوضِ روحِ من با من همراه کند! این برای یک روحِ عاصی و سرکش، حرفِ یاد دادن به عقاب یا شکار آموختن به طوطی است!» [قلب شاعر/ نه].

بهار پدرش را در وبای ۱۳۲۲ هـ ق از دست داد و خود، سرپرست خانواده‌اش شد. زندگی‌اش ورقی دیگر خورد. پدر، شاعر بود، پسر هم. روزگار این‌گونه رقم زد که دیوان هر دو را، پسر دوم صبوری، «محمد ملک‌زاده» پس از مرگ آن دو، با فاصله‌ای ده ساله به چاپ برساند. زندگی محمدتقی بهار را تا به سلطنت رضاشاه، در فصل بعد دنبال می‌کنیم. آن، حکایتی است جذاب از ورود شاعر به میدان اجتماع و قلمروی سیاست.

### فهرست منابع و مآخذ [دوره کودکی و نوجوانی]

- بهار و ادب فارسی ← بهار و ادب فارسی (یک صد مقاله تحقیقی)، محمدتقی بهار، به کوشش محمدگلین، با مقدمه غلامحسین یوسفی، ج ۱، جیبی، ج ۲، ۱۳۵۵.
- حبیب‌اللهی نوید ← [زندگی و شعر] میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی، ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید، یغما، سال ۱۹، شماره ۳، خرداد ۱۳۴۵.
- سپانلو ← بهار، محمدعلی سپانلو، طرح نو، ۱۳۷۴.
- قلب شاعر ← قلب شاعر، محمدتقی بهار، در: دیوان اشعار، محمدتقی بهار، ج ۲، توس، ج ۵، ۱۳۶۸.
- محمد ملک‌زاده ← شرح حال بهار [محمد ملک‌زاده]، در: دیوان اشعار، محمدتقی بهار، ج ۱، امیرکبیر، ۱۳۳۵.
- مهرداد بهار، جستار ← زندگی بهار، مهرداد بهار، در: جستاری چند در فرهنگ ایران، مهرداد بهار، فکر روز، ج ۲، ۱۳۷۴.
- مهرداد بهار، دیباچه ← دیباچه، مهرداد بهار، در: دیوان اشعار، محمدتقی بهار، ج ۱، توس، ج ۵، ۱۳۶۸.
- مهرداد بهار، گفت‌وگو ← گفت‌وگو با مهرداد بهار، کلک، شماره ۵۴، شهریور ۱۳۷۳.



## ۲. بهارِ جوان

تحصیلات بهار بعد از مرگ پدر، و با وقفه‌ای سه ساله - که نتیجه مخالفت پدر بود - ادامه پیدا می‌کند: در «مدرسه نواب» و مجالس ادبی. در زمینه زبان و ادبیات فارسی و عربی، استادانش «ادیب نیشابوری» و «صیدعلی خان درگزی»، ادیبان برجسته آن روزگار بودند. هم‌چنین از درس‌های «شیخ موسی نحوی» بهره گرفت. ریاضی و منطق را نیز از استادی به نام «میرزا عبدالرحمان بدری» می‌آموزد. هرچند به این نکته نیز باید اشاره کرد که درس خواندن بهار، چندان نظم و ترتیبی نداشت و او بیش‌تر به مدد مطالعات شخصی پیوسته‌اش بود که توانست در ادب و شعر، نام و آوازه درخوری بیابد.

جامعه آن روز ایران، آستانِ حوادثی بود؛ حوادثی که قرار بود ایران را دگرگون سازد. بهار که «به همراه پدر با محافل آزادی‌خواهان مشهد و افکار مترقی جدید<sup>۱</sup> آشنا شده بود، در سال ۱۲۷۹ ه. ش، یعنی دو سال بعد از درگذشت پدر، در بیست سالگی طرفدار مشروطه است و

عضو انجمن مخفی «سعادت». روزنامه‌ای هم از سوی این انجمن «به طریق پنهانی طبع و به اسم رئیس الطلاب موهوم» منتشر می‌شد؛ حاوی مطالبی در تهییج مردم به انقلاب و شورا و آزادی. نخستین آثار ادبی بهار هم در «ترویج آزادی» در این مجله درج شد.<sup>۲</sup> این فعالیت‌ها در خراسان اندک است و در رشت و تبریز و اصفهان و تهران بسیار. اما در هرحال، اقدامی است. اصولاً «پیش از آن که ادیب‌الممالک امیری فراهانی، روزنامه ادب خود را از تبریز به مشهد منتقل سازد، در آن شهر هنوز از وجود روزنامه خبری نبود. تا آن که در سال ۱۳۱۸ [ه.ق] ادیب‌الممالک، افتخار انتساب به آستانه قدس رضوی را پیدا کرد و برای تصدی موقوفه خانوادگی قائم مقامی، در مشهد رخت اقامت افکند و دوره دوم روزنامه ادب را که نسبت به دوره اول تبریز، تفاوتی از حیث صورت و معنی داشت، در آن جا انتشار داد». «امیری» در سال ۱۳۲۰ ه.ق به تهران آمد و دوره سوم «ادب» را در این شهر منتشر ساخت. «بعد از انتقال ادب، دیگر از وجود نشریه‌ای در مشهد تا سال ۱۳۲۷ [ه.ق] هنوز آگاه نشده‌ایم. با وجودی که در سال‌های اول مشروطه، در غالب شهرهای بزرگ ایران، روزنامه‌ها دایر شده بود و انجمن‌های برخی ایالات و ولایات از خود نشریه‌ای داشتند، مشهد وقار استبدادی خود را با سکوت زبان و قلم حفظ می‌کرد»، تا آن که «سیدحسین ادیب اردبیلی» در این سال، روزنامه «خراسان» را در مشهد به راه انداخت.<sup>۳</sup> این روزنامه روی به آزادی و عدالت داشت. با تلاش‌های مشروطه طلبان، سرانجام، فرمان مشروطیت به وسیله «مظفرالدین شاه» در سال ۱۲۸۵ ه.ش امضاء می‌شود. در پانزده مهر، نخستین دوره

مجلس شورای ملی گشایش می‌یابد. «مظفرالدین شاه» بیمار، اندکی بعد درمی‌گذرد. این جا کمی دست نگه می‌داریم تا از زندگی ادبی بهار مطالبی بگوییم.

بهار بعد از مرگ پدر، قصیده‌ای برای «مظفرالدین شاه» می‌فرستد. این قصیده در ستایش شاه قاجار است و به خاطر رسیدن به منصب پدرش، «صبوری». قصیده‌اش مورد تأیید دربار قَجَر قرار می‌گیرد. شغل و عنوان و مواجب ملک‌الشعرایی آستانه به او می‌رسد. این، مقامی است که بسیاری به آن چشم دوخته بودند. از خراسانیان درمی‌گذریم، و به یک غیر خراسانی اشاره می‌کنیم که همان وقت در مشهد بود: «ادیب الممالک فراهانی». «این احتمال در آن روز نزدیک به اذهان بود که پس از ملک‌الشعرای صبوری، در صورتی که شاعری از خانواده او برای تعهد خدمت شاعری دربار رضوی برنخیزد، «امیری» از هر کسی برای این مقام شایسته‌تر به نظر می‌آمد تا از مسند شعر به مقام سلطنت سخن برسد و امیرالشعرایی را به ملک‌الشعرایی آستانه مبدل سازد»<sup>۴</sup>.

در هیجده سالگی به چنین مقامی رسیدن، رشک بسیاری را برمی‌انگیزد. به او تهمت می‌زنند که از اشعار پدرش، و دوست پدرش «بهار شیروانی»<sup>۵</sup>، شعرهایی را دزدیده است. راهی برای اثبات آن می‌جویند و در محافل ادبی او را مورد آزمایش قرار می‌دهند.

این آزمایش‌ها مُضَحک است، هرچند شنیدن آن خالی از لطف نیست. نخست می‌گویند با چهار واژه تسبیح | چراغ | نمک | چنار شعر بگوید. بهار در پاسخ می‌گوید:

«با خرقه و تسبیح مرا دید چو یار

گفتا ز چراغِ زهد ناید انوار  
 کس شهد ندیده است در کانِ نمک  
 کس میوه نچیده است از شاخ چنار  
 دیگری می‌گوید با خردس | انگور | درفش | سنگ. بهار می‌گوید:  
 «برخاست خروس صبح، برخیز ای دوست  
 خون دل انگور فکن در رگ و پوست  
 عشق من و تو قصه‌ی مشّت است و درفش  
 جور تو و دل، صحبت سنگ است و سبوست»  
 دیگری به میدان می‌آید و می‌گوید با گل رازقی | سیگار | لاله | کشک. بهار  
 می‌گوید:

«ای بُرده گل رازقی از رویِ تو رشک  
 در دیده‌ی مه ز دود سیگارِ تو اشک  
 گفتم که چو لاله داغدار است دلم  
 گفتمی که دهم کام دلت، یعنی کشک»

بالاخره کس دیگری هم به میدان آمد و او جوانی بود «طنّاز و  
 خودساز که از رعنائی به رعونت ساخته و از شوخی به شوخگنی  
 پرداخته. با این امتحانات دشوار و رباعیات بدیهه که گفتم، باز هَلْ مَن  
 مزید گفته، چهار چیز دیگر از خود به کاغذ نوشت و گفت تواند بود که  
 در آن لغات تَبانی شده باشد و برای اذعان کردن و ایمان آوردنِ مَن،  
 باید بهار این چهار را بالبداهه بسراید: آینه | اژه | کفش | غوده. مَن برای تنبیه  
 آن شوخ چشم، دستِ اطاعت بر دیده نهاده، وی را هجایی کردم که  
 منظور آن شوخ هم از آن هجو به حصول پیوست و آن، این است ۴:

«چون آینه نورخیز گشتی، احسنت  
چون آره به خلق تیز گشتی، احسنت

در کفشِ ادیبانِ جهانِ کردی پای  
غوره نشده مویز گشتی، احسنت»

اندک اندک مقام شاعری بهار تثبیت می‌شود. قدرت و توانایی ادبی او بسیار است. اما آشنایی او با علم و دانش و دنیای نو، از دریچهٔ مطبوعات مصری بود و «مقالات علمی و تحقیقی و ترجمه‌های مفید مطبوعات مصر که انعکاسی از علوم و فنون و ترقیات جهان مغرب بود، او را به خود جلب می‌کرد»<sup>۷</sup>. نیز «شاید عامل مؤثری که بهار را به سبک خراسانی از یک سو و افکار جدید و طرفداری از مشروطیت و آزادی و مسایل ترقی خواهی، آن هم در محیط مذهبی مشهد متمایل ساخته، همان تَلْمُذِ [کُتَناء] در محضر «ادیب» باشد که در آن روزگار، شاگردان خود را همواره با ایمان سرشار به اهمیتِ تمدنِ معاصر، و لزوم اقتباسِ آن تبلیغ و تشویق می‌کرد و کسانی که هوش و استعداد ذاتی داشتند، به سرعت، تحت تأثیر افکار و بیاناتِ گیرا و مؤثر وی واقع می‌شدند و از اصولِ کهنِ برمی‌گشتند و به اندیشه‌های نوین می‌گراییدند»<sup>۸</sup>. در هر حال نگاه به تاریخ سده‌های اخیر دنیا، و تحولات و تغییرات و انقلابی که در راه است، به شعر بهار، رنگی دیگر و چهره‌ای دیگرگونه می‌دهد.

محمد تقی جوان بعد از درگذشت پدر، آرزویی داشت: «پس از مرگ پدر بر آن شدم که به تهران آمده، به کمک بزرگان دولت برای فراگرفتن

علوم جدید به فرنگستان رهسپار شوم. لیکن دو چیز در پیش این مقصود دیوار کشید: یکی بی سرپرست بودن خانواده، که شامل مادر، خواهر و دو برادر کوچک بود و معیشت آنان را بایستی تدارک و اطفال را تربیت نمایم. دیگر انقلاب ایران بود که در سال ۱۳۲۴ قمری، دو سال پس از مرگ پدر روی نمود و در اوضاع اجتماعی ایران تأثیرات شگرفی بخشید و در هر سری شوری دیگر انداخت.<sup>۹</sup>

میان سال‌های ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۸ ه‍.ش است که بین شاه تازه بر تخت نشسته، «محمدعلی شاه» و آزادی خواهان و مشروطه طلبان درگیری‌هایی جدی به وقوع می‌پیوندد. هم در تهران، بین نمایندگان مجلس و طرفداران مشروطه، و شاه و اطرافیان [که از حمایت مستقیم روسیه تزاری برخوردارند]، و هم در ایالات، بین انقلابی‌ها از یک سو، و نیروهای دولتی، و تزاری‌های طرفدار آنان. بهار در صف انقلابیون ولایت خود است. او از چند سال پیش تر با شرکت در انجمن «سعادت» مشهد - که انجمنی است سیاسی و اجتماعی از جوانان روشن فکر آن شهر - تعلق خاطر خود را به مشروطه ثابت کرده است. اکنون نیز با شعرهایش به استبداد «محمدعلی شاه» و وقایع تهران می‌تازد. شعرهایش در روزنامه‌های «خراسان»، «توس» و «خورشید» منتشر می‌شود و نامش را بر سر زبان‌ها می‌اندازد. در روزنامه «حبل‌المتین» [در کلکته] هم، شعرهای او نشر می‌یابد و مورد توجه قرار می‌گیرد. برای این نشریه، مقاله هم می‌فرستد که در نقد و تحلیل اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران است. اما مدیر روزنامه، «مؤیدالاسلام کاشانی»، نشر بهار را مناسب نوشتن مقالات سیاسی - اجتماعی روز تشخیص نمی‌دهد.<sup>۱۰</sup> حق هم با اوست. نشر بهار در این

زمان، نثری است مُنشیانه و به سبک دبیران دربار. نثرش مانند شیوه نگارش «فتح علی آخوندزاده»، «زین العابدین سراغه‌ای» و «میرزا آقاخان کرمانی» نیست، که روان و ساده است و تأثیرگذار. اما بعدها، وقتی به تهران می‌آید، و به ویژه پس از آشنایی با «محمدامین رسول‌زاده» نثرش، به سرعت تحوّل می‌یابد، و هرچند به اندازه شعرش، هرگز مورد قبول عامّه واقع نمی‌شود، با این حال در کارنامه ادبی و قلمی او، نقش پر اهمیتی دارد.

بعد از شکست «محمدعلی شاه» در سال ۱۲۸۸ ه‍.ش از مجاهدان گیلان و آذربایجان و اصفهان، بهار در سلام سالیانه آستان قدس، به جای شعر و خطبه، قصیده‌ای در ستایش آزادی می‌خواند. نیز وقتی که در سال ۱۳۲۸ ه‍.ق [۱۲۸۹ ش] «حیدرخان عمواغلی» به مشهد می‌آید، با راهنمایی او اقدامات مؤثری در تشکیل شعبه مشهد حزب دموکرات ایران [اجتماعیون عامین] انجام می‌دهد. بهار که «یکی از اعضای کمیته [حزب] بود، روزنامه نوبهار را به امتیاز و مسؤولیت خود، به عنوان ناشر افکار «حزب دموکرات» خراسان انتشار داد<sup>۱۱</sup>». مشهد تکانی خورده بود. ظاهراً «تجاوز بی‌رحمانه روس‌ها به تبریز و رشت و مشهد و استرآباد و حوادث ناگواری که در تبریز رخ داد، در روحیه مردم بومی مشهد هم اثر ناگواری باقی گذارد. بدرفتاری روزافزون مأموران نظامی و سیاسی و اقتصادی روسیه، روز به روز بر میزان نفرت و انزجار عمومی می‌افزود. کسانی که تا پایان دوره استبداد صغیر، قفل خاموشی بر زبان نهاده و در کشمکش میان شاه قاجار و ملت، جانب بی‌طرفی و سکوت را گرفته بودند، از این حرکات وحشیانه کاسه صبر و تحمل ایشان لبریز شد<sup>۱۲</sup>».

و هواخواه دموکرات‌ها شدند. بهار هم شدیداً با اقدامات روس‌ها مخالفت می‌کرد و برای ابراز نفرتش، از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌نمود. یکی از این‌گونه اقدامات بهار آن بود که «بعد از فوت «ادوارد هفتم»، پادشاه انگلیس در سال ۱۳۲۸ [ه.ق]، شعری در مرثیه و ماده تاریخ وفات «ادوارد» سرود و در توس به چاپ رسانید تا کنسول روس را در مشهد بد آید و او را وادار به اظهار ناخرسندی کند. بهار دیگر بدان نمی‌اندیشید که «میرزا هاشم‌خان» [مافی] مدیر «توس»، آن را در کنسولگری انگلیس مشهد، پیش «میجر سایکس» به حساب خود می‌گذارد. یا آن که پروفیسور «براون» را مجذوب سخنی دل‌نشین خود می‌سازد و او را در صدر شعرائی مشروطه قرار می‌دهد. برای بهار این پیش آمده‌ها، ابدأ موردنظر نبود، بلکه می‌خواست داد دل مردم ستمدیده خراسان را با یک چنین تظاهری از مأمورین روسیه گرفته باشد، و همین که دریافت کنسول از او گله دارد، مقاله آبدار و جانانه‌ای از مجله «الهلل» مصر در وصف مقامات اخلاقی و سیاسی «ادوارد هفتم» پادشاه متوفای انگلیس به فارسی ترجمه کرد و در «توس» به چاپ رسانید. نشر قسمت اول این مقاله طوری روس‌ها را بر ضد او برانگیخت که روزنامه «توس» به درخواست آن‌ها تعطیل شد تا قسمت دوم مقاله دیگر انتشار نیابد»<sup>۱۳</sup>.

این هنگام، هنگامه دخالت‌های انگلیس و روسیه در ایران است. انگلیس در این زمان زیرک‌تر جلوه می‌کند، زیرا از دخالت مستقیم در اوضاع پرهیز می‌نماید و مواظب احساسات عمومی مردم، نسبت به خویش است. نوک حملات بهار، در روزنامه «نوبهار» غالباً متوجه

اقدامات غیرقانونی، و استعماری روس‌هاست. «وثوق‌الدوله» زیر فشار کنسول روس، این روزنامه را تعطیل می‌کند. محمد تقی جوان «تازه بهار» را به جای آن منتشر می‌کند. آن هم توقیف می‌شود.

«نوبهار» بین شوال ۱۳۲۸ تا شوال ۱۳۲۹ در هشتاد شماره منتشر می‌شود. روش آن، در زیر عنوانش چنین معرفی شده است: «نامه‌ای سیاسی، ادبی، سرگذشتی، اخباری، خواهان یگانگی و فزونی اسلام و اسلامیان و هوادار بزرگی ایران و ایرانیان»<sup>۱۴</sup>. در نخستین سرمقاله - که در آن روزگار به آن «مقاله افتتاحیه» می‌گفتند - غزل «ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم» حافظ آمده است. بعد از این غزل «مقاله‌ای است تحت عنوان ما یک سال است متوقفیم، و غرض وی از یک سال، از تاریخ فتح تهران به دست مشروطه خواهان تا تاریخ انتشار روزنامه او است. به عقیده بهار، جامعه نیز مانند فرد در حیات طولانی خود، سه دوره دارد؛ دوره تکامل، دوره توقف، دوره تنزل. به نظر او، طبیعت انسان قبل از انقضای مدت تکامل ممکن نیست متوقف شود، مگر عارضه‌ای دست به گریبان شده و عایقی جلوی راه اتقای آن واقع گردد. آنگاه عوارض و عوایق توقف را در این یک سال برمی‌شمارد»<sup>۱۵</sup>.

مطالب «نوبهار» را می‌توان به سه بخش سیاسی، اجتماعی - خبری و ادبی تقسیم کرد. در بخش نخست، غالباً مطلبی بر ضد سیاست‌های حکومت و ارتش روسیه تزاری در روزنامه به چشم می‌خورد. نویسنده مقالات، در بیش تر موارد، خود بهار است؛ در سرمقاله شماره ۳۵ [۱۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ ه‍.ق] می‌نویسد: «چون روس‌ها ما را به تندنویسی اعتراض کردند، لذا ما قصه آستارا [را] از روزنامه ایران نقل می‌کنیم که ببینید

ما تندتر می‌رویم یا دوستان ما، ما آتش مزاجی می‌کنیم یا همسایگان ما<sup>۱۶</sup>. در بخش اخبار، از شهرها و ولایات خراسان بزرگ اخبار و آگاهی‌های درج شده است. در قسمت ادبی بحث‌هایی راجع به شعر و شاعری به میان آمده که با توجه به زمان انتشار و سن نویسنده مقالات [بهار در این زمان، تنها ۲۴ سال داشت] درخور اهمیت است: در این نوشته‌ها «از شعر و شاعری در یونان، از «هومر»، «آریبید»، «سوفوکل»، «اریستوفان»، «اشیل» و تراژدی‌های آنان بحث کرده، عواملی را که سبب ظهور این سخنوران شده است، بیان داشته، به مناسبت از سیاستمداران زمان «السی بیاد»، «پریکلس»، و از حکما «افلاطون»، «ارسطو»، «توسیدید»، «گزنفون»، و از هنرمندان «فیدیاس»، سخن به میان آورده است<sup>۱۷</sup>. بهار آگاهی‌ها و اطلاعات خود را غالباً از کتاب‌ها و مطبوعات مصر اخذ می‌کرد. در «نوبهار» شعرهایی از شاعران آن روزگار خراسان درج شده است: «شیخ عبدالحسین ملآباشی»، «تجلی سبزواری»، «میرزا غلام علی حکیم»، «یحیی ریحان»، «ناصرزاده»، «شیخ علی بُشروی‌ای»، «مولانا شمس المناقب لکناهوری»، «میرزا اسماعیل نساج محمودزاده»، «احمد تهرانی زاده»، «عبدالله مدرّس‌زاده»، «آقامیرزا عبدالله»، «حسن‌الحسینی»، «شیخ احمد بهار»، «مرتضی میرزا»، «م. دانش»، «آقا سید حسن»، و «محمود قرّخ».

پس از توقّف «نوبهار» به دستور کنسول روسیه در مشهد، از ۴ ذی‌حجّه ۱۳۲۹ ه‍.ق تا محرم ۱۳۳۰، «تازه بهار» به جای آن انتشار می‌یابد؛ که به همراه طلیعه «تازه بهار»، در مجموع ده شماره از آن انتشار یافت. روش مطالب «تازه بهار» به همان شیوه «نوبهار» است. اما

نظامیانِ روس، دیگر تاب تحملِ بهار و یارانش را در مشهد ندارند. بهار و نه نفر از افرادِ حزبِ دموکرات دستگیر می‌شوند و به تهران فرستاده می‌شوند: «مرا از شهرِ خودم که آشیانهٔ گرمِ من در آنجا بود، در وسطِ زمستان، بیرون انداختند... زندگانیِ عائله را با ریحِ مبلغِ خیلی کمی که از پس انداز و صرفه‌جوییِ عاقلانهٔ مادرم پیش‌بینی شده بود، فوراً تأمین نموده، صد تومان رفقایم برایم راه انداخته و مرا درگاریِ پُست، که رویِ آن مثل شکمِ دریدهٔ نهنگ باز و نسیمِ خنکِ آمیخته به برف ما را در آن قبر متحرکِ نوازش می‌نمود، با چند نفر همراهانِ مقصّر نشانیده، روانه کردند. در بین راه راضی شدیم در اردویی که به جنگ می‌رفتند، شرکت نموده، وظیفهٔ سربازی را عهده‌دار شویم، ولی افسوس که جنگ تمام [شده بود] و سربازی هم ما را جواب کرد. اردو برگشت و آن خیالی که بعد از جنگ برای سربازانِ فارغ و فاتح خیالِ خوشی بود، نتوانست دل ما را جلب نماید. سربازی بی‌وحشت و فکرِ جنگ، چیز بی‌مزه‌ای بود و ما هم تلافی کرده، آن خیال را جواب کردیم. دزدان در راه به سرِ ما ریخته، هرچه بود بردند. آه! روحِ یاغی و بلهوسِ من در حبسِ شانزده ساعتهٔ دزدان از تماشایِ عِدیم‌النظر و کمیابِ آن منظرهٔ نادر چه لذتی می‌برد! همه مبهوت! قریب پنجاه نفر اسیرِ لخت و غارت‌زده در یک دخمهٔ سیاه به هم نزدیک شده، آهسته آهسته حرف می‌زدند و به سایه‌های متحرکِ فرمانروایانِ موقتیِ خود، که در کار بستن و جمع‌آوری و تقسیمِ مال‌التجارهٔ خود بودند، دزدیده نگاه کرده و بدونِ جهت از دزدِ پیر و خسته‌ای که یک تفنگِ دهن‌پُر اسقاط به دوش، و یک پوستینِ نوی از همراهان در بر، دمِ دخمه به عنوانِ قراولیِ لمیده بود،

می ترسیدند، ولی من و دو نفر رفقا از این منظره لذت برده و می خندیدیم! لخت و غارت شده وارد تهران شدم. دومین بار بود که این شهر معروف را که شهرتش از رؤیتش گوارنده تر و قابل توجه تر بود، می دیدم!<sup>۱۸</sup>

در تهران به وضع بدی روزگار می گذراند: «در نهایت بی پولی و بی لباسی و تنگ دستی با یک رفیق که بسته به من بود، بنای زندگانی را گذاشتیم. تمام سعی من، نخست، پوشانیدن و اصلاح سر و وضع او بود و خودم، تنها نیم تنه کلفت زمستانی - که از غارت دزدان شیرازی باقی مانده بود- در زیر یک عبای سه تومانی رنگ رفته، در تن داشتم. تابستان می رسید، از ولایتم بیش از یک طاقچه چوچونچه ولایتی برایم نتوانسته بودند بفرستند، با کمی پول... اکثر رفقای معروفم به من اعتنایی نکردند و حتی به دیدن من نیامدند، گویا حس کردند که غارت زده و لات و بی پولم! بعضی را هم از تهران بیرون انداخته بودند، ولی دولت خرج و احترام آنها را ذمه دار بود. تنها مرا هیچ کس صوره نمی شناخت. من هم با کسی راه نمی رفتم، و از این حیث، خیلی سعادتمند بودم. خرجم هر قدر کم بود، پولم از آن هم کمتر بود. آن رفیق باقی مانده هم رفت. صاحب خانه و پانسیونر ما هم، به کنایه به من حالی کرد که مثل تو آدم حساس و باهوشی چرا این جا مانده و پی کارت نمی روی». به او می گویند که به دیدن وزیری برود: «بالاخره بعد از دو هفته مسامحه، عاقبت خودم را با زحمت، برای حضور در برابر یک نفر محتاج الیه، جمع آوری کرده، آن جا رفتم. آن وقت ها هنوز وزرای مشروطه دم و دستگاهی نداشتند، حیاط کوچک و اتاقی که آن

وقت هم به نظرم کوچک می آمد، با فرشی متوسط مفروش بود، وزیر روی قالی نشسته و چند کفش هم در اتاق کنده شده بود. محتاج نبود زیاد به خود زحمت فهمیدن اخلاق وزیر و بد آمدنش، از نکنند کفش، بدهم. مع ذلک، روح عاصی و بی تربیت، نه تنها کفش را نکند، بلکه عوض کُزنش نیز سلام کرد و آستین عبا را نکشید و در نشستن هم تأمل ننمود! آیا این رفتار برای جوانی که از یک وزیر به نام استخدام در وزارت خانه اش ملاقات می کند، کافی نبود که محروم برگردد؟<sup>۱۹</sup>.

در تهران با روزنامه ها همکاری مختصری دارد: «بعد از این به خیال افتادم که تا پول هایم به کلی تمام نشده است، کاری نکنم. بنابراین به روزنامه «حبل المتین» کلکته به حکم سابقه، مقالاتی فرستادم. مُخْبِرِ تهران او شدم. فجایع وحشتناک مرکز را برایش نوشتم. قرار اجرتی هم داده شد. شعرها و اخبار مرا درج کرد. اما شرح جنایات محلی را از مقالات من برداشت و ملاحظه کاری خود را در همان اخبار اول ثابت کرد و مُخْبِرِی من هم دیگر تمام شد. به یک روزنامه سیاسی تهران که با سیاستش موافق نبودم، مقالات ادبی دادم. با تمنا و تشکر پذیرفت ولی عوض نداد. لهذا آن مقالات هم از دو تا دیگر تجاوز نکرد<sup>۲۰</sup>». قصیده معروف «پیام به سرادواردگری» [Sir Edward Grey]، وزیر امور خارجه انگستان را در همین زمان می نویسد. «شهرت ملک در خارجه ایران، پس از انتشار قصیده پیام به سرادواردگری در نوبهار و حبل المتین، صورت گرفت. پروفیسور براون قصیده را در تاریخ مطبوعات و ادبیات جدید ایران تألیف خود درج کرد و از این راه، نام بهار به عنوان یک شاعر سیاست شناس در محافل خاورشناسی و سیاسی خارج شناخته

شد<sup>۲۱</sup>.

بالاخره، بعد از هشت ماه به مشهد باز می‌گردد: «حزب را دیدم در حالِ خمود، جراید را در حال توقیف، و رفقا بدون حرارت و امید در پی کسب و کارِ خود. ولی من خسته نبودم و اگر در سیاست به روی من بسته بود، ابواب مبارزات اجتماعی و اخلاقی باز بود. یک سال کار کردم: تکفیرم کردند. آزارم دادند. خودی‌ها و دموکرات‌ها بیش‌تر از دیگران به جرم حق‌گویی با من پرخاش کردند، و من به کارِ خود مشغول [بودم]. تا جنگ بین الملل افق جهان را، با برق ششلول یک نفر صربی، قرمز رنگ ساخت<sup>۲۲</sup>». بهار از زمستان ۱۲۹۲ هـ ش تا تابستان ۱۲۹۳ هـ ش، دورهٔ دوم «نوبهار» را در مشهد منتشر می‌کند، برابرِ صفر ۱۳۳۲ هـ ق تا ذی‌قعدة ۱۳۳۲ هـ ق در ۷۷ شماره. در این دورهٔ «نوبهار»، مدیر روزنامه در زمینهٔ آزادی و تجدد، مقالاتِ صریح و تندی می‌نویسد.

بهار در جنگ متحدین و متفقین، جانب آلمان را می‌گیرد و به انگلیس و روس می‌تازد؛ مانند بسیاری از آزادی‌خواهان آن روز. پس از تجاوزِ نیروهای دو کشورِ اخیر، «نوبهار» البته تعطیل می‌شود و بهار بازداشت. اما چون در همان وقت، به عنوان نمایندهٔ ولایاتِ درگز، کلات و سرخس از سوی مردم برگزیده شده، او را آزاد می‌کنند. ظاهراً راهِ تهران - مشهد امن نیست. پس از راهِ روسیه به تهران می‌رود. برخی مقالاتی که در «نوبهار» نشر یافته، بهانه‌ای برای مخالفتِ «اعتدالیون»، و حتی بعضی از سرانِ دمکرات می‌شود که «علناً و مخفیانه، علیه او می‌کوشیدند تا سرانجام بعد از شش ماه اعتبارنامه‌اش تصویب شد<sup>۲۳</sup>».

در تهران، با همان روش پیشین در آذرماه ۱۲۹۳ هـ ش دوره سوم مجله «نوبهار» را منتشر می‌کند؛ برابر محرم سال ۱۳۳۳ هـ ق تا سال ۱۳۳۶ هـ ق. در این دوره، «نوبهار» فراز و فرودهای بسیاری دارد و انتشار آن تا اسفندماه ۱۲۹۶ هـ ش طول می‌کشد.

با قرارداد ۱۹۱۵ م. [۱۲۹۳ هـ ش] ایران به دو بخش تحت‌الحمايه روس و انگلیس تقسیم می‌شود. سپاهیان روس برای اشغال تهران پیش می‌تازند. نمایندگان مجلس و گروهی از آزادی‌خواهان، مسأله تغییر پایتخت را پیش می‌کشند. به قم می‌روند. بهار هم می‌رود. اما با دست شکسته به تهران آورده می‌شود. روس‌ها البته از این روزنامه‌نگار جوان خراسانی، که ضمناً شاعر هم است، به هیچ روی، دل خوشی ندارند: با آن همه مقالات تند و شدیدالحن در «نوبهار» و «تازه بهار» در مشهد و تهران. با قصیده‌ای در ذمّ واقعه به توپ بستن مسجد «گوهرشاد» و حرم «امام رضا» (ع) در ۱۲۹۱ هـ ش<sup>۲۴</sup>، و آن «نطق تکان دهنده» علیه روس‌ها در مسجد گوهرشاد، در نخستین جلسه حزب دموکرات شعبه مشهد، در سال ۱۲۸۹ هـ ش. از این رو به بجنورد تبعید می‌شود و تا شش ماه آن جا می‌ماند: «رییس الوزراء [= مستر فی‌المالک] را ملاقات کردم، چیزی نمی‌گفت و نگاه می‌کرد، در اتاق دیگر آقای «وثوق الدوله» وزیر مالیه را دیدار کردم. گفت: دیروز شرحی از طرف سفرای روس و انگلیس به ما رسیده است که «نوبهار» را توقیف کنیم و مدیرش تبعید گردد. این بود اطلاعاتی که در آن شب خوفناک، من از هیأت دیپلوماسی ایران کسب کردم»<sup>۲۵</sup>.

پس از آزادی به تهران آمد؛ این بار به عنوان نماینده مردم بجنورد

که در زمان تبعیدش، از او همدردی‌ها و همدلی‌ها دیده بودند. دوره جدیدی از «نوبهار» تهران را منتشر می‌کند. در این هنگام انقلاب روسیه درگرفت [۱۲۹۶ش/ ۱۹۱۷م.]. در ایران، در غیاب نیروهای روسیه تزاری، میدان فعالیت‌های سیاسی و پارلمانی بیش‌تر می‌شود. بهار هنوز به دموکرات‌ها پیوسته و وابسته است. او، دوباره به مدت دو سال در کمیته مرکزی حزب دموکرات برگزیده می‌شود؛ این هنگامه پرخطر، که دوره چهارم مجلس شورای ملی هم بود، با «آغاز دوره بحرانی سلطنت قاجاریه و جدال‌ها و مسایل سیاسی حادّ مصادف گشت»<sup>۲۶</sup>.

بهار، بعدها به این سال‌ها، این‌گونه می‌نگرد: «بعد از آن‌که مهاجرت آغاز شد [مسافرین قم، بعدها به کرمانشاه رفتند و حکومت ملی را به ریاست «نظام‌السلطنه مافی» تشکیل دادند؛ بهار از قم به تهران بازگشت و به کرمانشاه نرفت]، چیزی نگذشت که انقلاب روسیه هم درگرفت و سپاهیان روس تزاری ایران را ترک گفتند و با آزادی‌خواهان ایران برادر شدند. روزی در «مسجدشاه» جمعی از دموکرات‌ها گرد آمده بودند و من برحسب اشاره انجمن مخفی «حزب دموکرات»، برای آن‌ها حرف می‌زدم. یکی از سخنان من این بود که گفتم: دو دشمن از دو سو ریسمانی به گلوئی کسی انداختند که او را خفه کنند. هرکدام، یک ریسمان را گرفته، می‌کشیدند و آن بدبخت، در میانه تقلّاً می‌کرد. آن‌گاه یکی از آن دو خصم، سرِ ریسمان را رها کرد و گفت: ای بیچاره! من با تو برادرم و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان گلوی ما را رها کرد، لنین است»<sup>۲۷</sup>.

فعالیت‌های سیاسی حزب آنان، قرین موفقیت نمی‌شود: «آری ما

آزاد شدیم و [از] حزب دموکرات، آن‌هایی که در تهران مانده بودند و به مهاجرت نرفته یا از سرحد باز آمده بودند، حتی کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد. بنابر این موقع‌شناسی، من و هیجده نفر از زُعمای دموکرات تصمیم گرفتیم که تشکیلات برهم پاشیده حزب را به هم پیوند دهیم و کمیته از بین رفته را برطبق نظام‌نامه به وجود آوریم و شروع به کار کردیم، این عمل در ۱۳۳۵ ه‍.ق روی داد. در این حال دموکرات‌ها شروع به کار کردند و برآن شدند که از انقلاب روسیه استفاده کرده، قیافه سال قبل را عوض کنند و استقلالی در عین بی‌طرفی به وجود آورند و دور و بر پادشاه و رجال خود را گرفته، از مداخله اجانب، هرکس [که] باشد، ممانعت به عمل آورند و حکومتی مقتدر که دیگر به مداخله اجانب ناچار نشود، ایجاد کنند. در این حین، عده‌ای از هم‌سلکان که از هر حیث با هم متجانس بودند، دور مرحوم «سید محمد کمره‌ای» جمع شده، روزنامه «ستاره ایران» را ارگان خود ساخته، بر ضد تشکیل «حزب دموکرات»، حزب تازه‌ای تشکیل دادند و نام آن را «تشکیلات دموکرات‌های ضد تشکیلی» نهادند. ما اکثریت داشتیم. حوزه‌ها را تشکیل دادیم و کمیته مخفی انتخاب شد و جراید «ایران» و «نوبهار» و «زیان آزاد» ارگان ما قرار گرفت و شروع به کار کردیم. اما با نهایت تأسف، رفقای ضد تشکیلی، با دشنام و تهمت، جلوی ما را سد کردند<sup>۲۸</sup>.

بهار در سال ۱۳۳۴ ه‍.ق [۱۲۹۵ ش] انجمن ادبی «دانشکده» را با همکاری عده‌ای از شاعران و نویسندگان مطرح آن روز تأسیس کرد.

سابقه تأسیس این انجمن به ربیع‌الاول سال ۱۳۳۴ ه‍.ق [دی‌ماه ۱۲۹۲ ه‍.ش] بازمی‌گردد که انجمن ادبی کوچکی از جوانان «ادیب و خوش‌طبع» به نام «جرگه ادبی یا جرگه دانشوری» تشکیل شد. مرام این انجمن «ترویج معانی جدید در لباس شعر و نثر قدیم و شناساندن موازین فصاحت و حدود انقلاب ادبی و لزوم احترام آثارِ قُصَحایِ متقدّم و ضرورت اقتباس محاسن نثر اروپایی بود». ابتدا در این انجمن «غزل‌هایی به روالِ متغزّلینِ قدیم ایران طرح می‌شد و اعضا، روی آن اقتراحات غزل می‌گفتند. رفته رفته اعضای انجمن زیاد شد و در اوایل سال ۱۳۳۵ ه‍.ق خود را قادر دید که روی اصول تازه‌تری کار کند». بدین ترتیب انجمن «دانشکده» به وجود آمد. «نظام‌نامه اساسی آن در اواخر سال ۱۲۹۶ ه‍.ش تجدید شد و تجدیدنظر در طرز و رویه ادبیات ایران، با احترام به اسلوب لغوی و تعبیراتِ اساتید متقدّم و با مراعاتِ سبکِ جدید و احتیاجات عمومی حال حاضر، منظور نظر قرار گرفت»<sup>۲۹</sup>. از جمله کسانی که در «جرگه دانشوری» و انجمن «دانشکده» حضور داشتند، می‌توان به اشخاص زیر اشاره کرد:

«عبّاس اقبال‌آشتیانی»، «ابراهیم الفت»، «دانش بزرگ‌نیا»، «محمّد تقی بهار»، «عبدالحسین تیمورتاش»، «حسائی»، «سید ابوالقاسم ذره»، «غلامرضا رشید یاسمی»، «یحیی ریحان»، «ابوتراب عرفان»، «محمّد نجات»، «سعید نفیسی»، «محمّد علی واله»، «سیدرضا هنری»، «أصف الممالک کرمانی»، «شیخ‌الرئیس افسر»، «اقبال‌السلطان بختیاری»، «مرآة السلطان کرمانشاهی»، «سید عبدالله انتظام»، «ایرج میرزا جلال‌الممالک»، «حبیب‌الله امیری»، «حسنعلی بنی‌آدم»، «جعفر خامنه‌ای»، «عبدالله دیده‌بان»، «علی‌اصغر شریف»،

«علی رضا صبا»، «حیدر علی کمالی»، «احمد رخشان مقبل». با همکاری اعضای «دانشکده» مجله «دانشکده» از اردیبهشت ۱۲۹۷ هـ ش تا اردیبهشت ۱۲۹۸ هـ ش در ۱۲ شماره منتشر شد.<sup>۳۰</sup> این مجله به نسبت زمان خود، مجله‌ای پیش‌رو و پیشاهنگ به شمار می‌آمد و در ذهنیت و اندیشه‌های نویسندگان و شاعران آن روزگار تأثیر بسیاری گذاشت. مقالات ادبی و ترجمه ادبی و ترجمه آثار نظم و نثر شاعران و نویسندگان اروپایی، گذشته از اشعار شاعران مطرح معاصر ایران نظیر «بهار» در مجله «دانشکده» به دیده می‌آمد.

«دانشکده» یک سال بیش‌تر نپایید. اما در طول همین یک سال، تأثیر شگرف خود را در جامعه ادبی به جا نهاد. یکی از مسایلی که در حین انتشار این مجله پیش آمد، جدال‌ها و اعتراض‌های قلمی و ادبی بین روزنامه «تجدد» تبریز [به سردبیری «تقی رفعت»] و «دانشکده» [به سردبیری «بهار»] بود. درباره آن، به تفصیل در این کتاب سخن خواهیم گفت. این‌جا تنها اشاره می‌کنیم که بهار از یک موضع میانه در ادبیات جانبداری می‌کرد و «رفعت» از یک دید انقلابی و تا حدی افراطی به قضیه می‌نگریست. نگاه آن‌ها به «سعدی»، شاعر بزرگ ایران بود که به این جدال دامن زد. در هر حال، «دانشکده» در اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ هـ ش، با انتشار شماره دوازدهم خود، تعطیل شد. در سر مقاله این شماره، بهار زیر عنوان «یک سال تمام» چنین نوشته است: «دوازدهمین شماره مجله «دانشکده» منتشر شد. نتیجه فکر و مساعی جوانان ادیب و نوخاستگان عالم ادب با بی‌اسبابی تمام و نداشتن مجال و اشتغال به تحصیلات و امتحان‌های سالیانه، باز با بهترین طرز و جدی‌ترین

اسلوبی در نمرات دوازده‌گانه مجله منعکس و به ارباب ذوق اهداء گردید... مجله «دانشکده» دومین مجله ادبی است که با یک روح جوان و با رنگ و بوی ادبیات جدید در عالم ادبیات جلوه گر شده است. مجله ما در عالم فضیلت تقدّم، مرهون مجله بهار اثر فاضل دانشمند، «اعتصام‌الملک» است که گذشته از متفرد بودن مجله مزبور در محیط تقدّم، یک دریچه مخصوصی را از بوستان ادبیات جدید به روی عالم ایرانیت گشوده و مثل هرگل نوری که قبل از فصل بهار بشکفتد، فقط خبر روح بخشی از وصول فروردین داده و خود به زودی محو گردیده، ولی اثری در گلگشت حقیقی ادبیات با تقدیر بشارتش باقی ماند<sup>۳۱</sup>.

بهار در این سال‌ها، هم‌چون گذشته بسیار شعر می‌نویسد، که در روزنامه‌های آن زمان منتشر می‌شود. روزنامه‌نگاری او در این سال‌ها، یک حرفه سیاسی پر اهمیت به شمار می‌آید. اما جنبه‌های فرهنگی فعالیت‌های انتشاراتی وی، با «دانشکده» جانی می‌گیرد. نیز روزنامه «نوبهار» کمی پیش‌تر یعنی بین سال‌های ۱۲۹۶ ه‍.ش تا ۱۲۹۷ ه‍.ش گرایش‌های ادبی قوی داشت. در روزنامه رسمی [بانمه رسمی] «ایران» که در این سال‌ها با همکاری برادرش «محمد ملک‌زاده» منتشر می‌کرد، نیز چنین گرایشی دیده می‌شود. در آبان ماه ۱۳۰۱ ه‍.ش نیز مجله «نوبهار» را دایر کرد، که در واقع یک مجموعه ادبی به شمار می‌آید: مقالات ادبی و تاریخی و اجتماعی از ملک‌الشعراء بهار، «عباس اقبال آشتیانی» و «سید احمد کسروی» و ترجمه‌هایی از «لژمونتف» [داستان منظوم اهریمن] و «پاول بورژ» [کتاب شاگرد] به قلم «عبدالحسین تیمورتاش» و «رشید یاسمی» و مطالبی از این قبیل. «مجله نوبهار» یک سال دوام کرد و با نشر

آخرین شماره آن [شماره ۳۴ / ربیع الاول ۱۳۴۲ هـ ق] کار روزنامه نویسی بهار نیز تعطیل شد<sup>۳۲</sup>.

در سال ۱۲۹۷ هـ ش [۱۹۱۸ م.] جنگ جهانی اول به پایان می‌رسد. روسیه گرفتار جنگ داخلی است، آلمان شکست خورده و انگلستان فرصت می‌یابد که یک‌ه‌تاز صحنه سیاست ایران شود. شاید از همین زمان بهار به هواداران «قوام السلطنه» پیوسته است؛ اما هنگامی که برادر بزرگ قوام، یعنی «وثوق الدوله»، قرارداد ۱۹۱۹ م. را با انگلستان می‌بندد، که قبول نوعی تحت‌الحمایگی برای کشور به شمار می‌آید، می‌توان درماندگی و بلا تکلیفی شاعر مسؤول را حس کرد. اکثر شاعران و نویسندگان آزادی‌خواه با این قرارداد مخالفت کرده‌اند و این مخالفت در آن ایام نوعی شناسنامه ملی به شمار می‌آمده است. اما بهار اظهار نظر در این باره را منکوت می‌گذارد و از همه بدتر، از سوی مخالفان سیاسی اش متهم می‌شود که از وجوه رشوه، سهمی به او رسیده است<sup>۳۳</sup>.

بهار در سال ۱۲۹۹ هـ ش دوباره ازدواج کرد. او «در تهران با «معتمد السلطنه فرخ» دوستی داشت. «فرخ» همسری از خاندان دولتشاهی‌های کرمانشاه گرفته بود: «منیژه» فرزند «صفدر میرزا قاجار». او بهار را از وجود دختری دیگر در این خانواده به نام «سودابه» خبر کرد. خود، گفت و گوها را به انجام رسانید و سودابه به همسری بهار درآمد<sup>۳۴</sup>. در دوران نامزدی، نامه‌هایی بین آن‌ها رد و بدل می‌شود. یکی از آن‌ها را که بهار در تاریخ ۸ ربیع الاول [به احتمال سال ۱۳۳۶ هـ ق] به همسر آینده اش نوشته، چنین است:

## «دوست ابدی من!

قربانت شوم، با این که شما را ندیده‌ام، از بختِ خودم اطمینان دارم که گنجینهٔ عزیز و ثابتی برای قلب و روح خویش انتخاب نموده‌ام. ولی نمی‌دانم احساسات شما از چه قرار است. عزیزم، من خودم را به شما معرفی می‌نمایم: یک جوان ثابت‌العقیدهٔ خوش‌قلب، فعال و ساعی، پر حرارت و با غیرت. در دوستی محکم و در دشمنی با اهمیت. حیاتِ من در یک فامیل خوش اخلاق متدینی بوده و در دامنِ مادرِ فاضله و حق پرستی تربیت شده‌ام. در فامیلِ ما خست و دروغ‌گویی و اسراف و هرزه خرجی موجود نبوده و نیست. به ما - یعنی به من و خواهر و دو برادرم - همواره توصیه شده است که کارکن و فعال بوده و نان خودتان را با سعی و اقدام تدارک نموده و با خوش رویی و آسودگی بخوریم.

من از سنِ هیجده سالگی که پدرم وفات کرده است، رئیس و بزرگتر خانوادهٔ خود بوده‌ام و فامیل بزرگ خود را با عزّت و آبرومندی اداره کرده‌ام و تا امروز که سی و سه سال از عمرم می‌گذرد، رئیس این خانواده بوده و برای خانوادهٔ خودم جز عزّت و سرفرازی و استراحت چیزی به کار نبسته‌ام. شهرت و احترام من به قوّهٔ هوش و سعی و اقدام خودم بوده است. ولی چون یک همسر و رفیق دلسوزی که مرا اداره کند، نداشته‌ام، و مادرم به واسطهٔ

مرضِ اعصاب و مفاصل در مشهد مانده و قادر به آمدن به تهران نشده است. زندگانی من در مشهد، خیلی مرتب و آبرومند است. ولی خودم نظر به علاقه کاری و نظریات سیاسی، ناچار در تهران اقامت نموده، و می خواهم داخل یک حیات فامیلی جدیدی بشوم. چون می توانم فامیل جدید خودم را به فضل خدا و قوه سعی و عمل و معلومات خودم به خوبی و در نهایت آبرومندی اداره نمایم. به این نیت مصمم شده و به وسیله عزیزترین دوستانم «معتصم السلطنه» و «مرآة السلطان» با شما دست دوستی و وصلت داده و امیدوارم تا روزی که زنده بمانم، دست خود را از دست شما بیرون نکشم و با شما زندگی کنم. شما صاحب دارایی و ثروت من و فرمانروای خانه و قلب من خواهید بود. باید با نیتی خالص و صمیمیتی قلبی و بسی آرایش از عهده این مسئولیت و صاحب خانگی و دلدادگی و دلنوازی حقیقی برآیید. من به خداوند تبارک و تعالی متوسل شده و با شما متوصل می شوم و از خداوند درخواست می کنم که قلب شما با قلب من طوری متصل شود که جدایی و فاصله ای در بین موجود نباشد. عزیزم، به قدری میل دارم تو را ملاقات کنم که حدی ندارد. دوست داشتم که این مطالب را در حضورت عرض کرده و قلب تو را در موقع اظهار احساسات قلبیه خودم بسنجم و احساسات تو را

آزمایش نمایم. من رُب النوع عشق و دوستی و صمیمیت  
و وفاداریم. آیا تو هم با من در این عقیده همراه و هم آواز  
خواهی بود؟<sup>۳۵</sup>

از ازدواج بهار و همسرش شش فرزند برجای ماند: «هوشنگ»،  
«ماه‌ملک»، «ملک‌دخت»، «پروانه»، «مهرداد»، «چهرزاده». پسر بزرگ بهار، که  
بهار بسیار به او دل بسته بود، برای ادامه تحصیلات به هند رفت و در آن  
جا مهندسی جنگل‌داری خواند. سپس رهسپار آمریکا شد و در رشته  
مردم‌شناسی تحصیل کرد. در آن جا «یک کالج فوق دیپلم [در ایتاکا]  
تأسیس کرد و بعد آن را به مرتبه دانشگاه ترقی داد. او اهل مدیریت  
بود، مدیر خیلی خوبی بود. انگلیسی دان بسیار خوب، و فرزند، برادر و  
پدر بسیار بی‌محبتی بود». ملک‌الشعراء بهار از بی‌محبتی‌های فرزند  
بزرگش، شکوه‌های فراوانی در دل داشت. «وقتی برادر بزرگم.  
«هوشنگ»، با رفتن به آمریکا، پس از چندی همسری آمریکایی گرفته  
بود، پدر بی‌نهایت ناراحت شد و گفت که دیگر اسمی از او نخواهد  
آورد». با این حال «وقتی پس از چندی، عکس برادرم، همسرش و  
فرزند زیبای چند ماهه‌اش رسید، با دیدن عکس و به ویژه عکس نوه  
خود، چهره پدر گشوده شد. به نوه‌اش خیره گشت. چشم‌هایش پر از  
محبت شده بود. فرزند را بخشید و به مادر گفت: خانم جان! این عکس  
را این جا به دیوار بزن که هر روز بینیمشان».<sup>۳۶</sup>

فرزندان بهار، همگی تحصیل کرده و اهل فرهنگ بودند. اما جز دو  
تن، ظاهراً بقیه اهل قلم و نوشتن نبودند و البته هیچ کدام شاعر نشدند.  
«ماه‌ملک بهار» دختر بزرگ بهار، کتاب‌ها و نوشته‌هایی از نویسندگان

خارجی به فارسی برگردانده است. «مهرداد بهار» هم، در زمینه زبان و فرهنگ ایران پیش از اسلام، پژوهش‌های دامنه‌دار بسیاری انجام داد و سال‌ها به تحقیق و تدریس در این زمینه پرداخت. او انسانی فروتن و در زمینه کارش فرد برجسته‌ای بود. «هوشنگ بهار» در سال ۱۳۶۶ ه‍.ش در آمریکا و «مهرداد بهار» در سال ۱۳۷۳ ه‍.ش در تهران درگذشت. بقیه فرزندان بهار، ظاهراً در قید حیاتند.<sup>۳۷</sup>

به سال‌های کودتای اسفند ۱۲۹۹ ه‍.ش و تُرک‌تازی «رضاخان» می‌رسیم. بهار با «سیدضیاءالدین طباطبایی» آشنایی دارد. یکی از اهل سیاست آن روزگار بر این عقیده است که ملک‌الشعرا در سال ۱۳۳۸ ه‍.ق به کمیته آهن [در زرگنده] که در خانه «سیدضیاء» تشکیل می‌شد، رفت و آمد می‌کرده است. اما بعد از کودتا، بهار سه ماه در شمیران، تحت نظر بود. «حاقی مطلب این بود: من با رژیمی که او [سیدضیاء] در نظر داشت، نمی‌توانستم همکاری کنم. از بین بردن همه رجال تربیت شده ایران از خوب و بد، یعنی همان کاری که بعدها به صبر و حوصله، طبق نقشه محافظه کارتری صورت گرفت و آن روز با شیوه انقلابی می‌رفت صورت گیرد، اگر هم عملی و مفید می‌نمود، موافق سلیقه اجتماعی من نبود، و نیز نکته قلبی و احساس روحی که شرحش دشوار است، مرا از پیشنهادهای دوستانه ایشان منصرف داشت». اصولاً «سیدضیاءالدین» عضو حزب و جمعیت نبود که افراد علاقه‌مند و آزموده داشته باشد و خود او بعد از گله‌ای که از او کردم و گفتم: چرا قبلاً از نقشه خود مسبوقم نکرده‌اید، به من گفت و قسم خورد که تا آن ساعتی که به طرف قزوین حرکت کردم، از این نقشه خبر نداشتم.<sup>۳۸</sup>

بهار بعد از کودتا، هم‌چنان در کار سیاست است و نوشته‌ها و تفسیرهای سیاسی‌اش، در مطبوعات نشر می‌شود. در مثل، درباره عضویت ایران در «جامعه ملل» چنین اظهار عقیده کرده است: «آیا می‌توانیم حدس بزنیم که اقدامات رقابت آمیز مللی که در جامعه مزبور عضویت دارند، و قضایای ملالت‌خیزی که در این اواخر از طرف فرانسه و انگلیس و ایتالی [= ایتالیا] و یونان نسبت به آلمان و عثمانی به وقوع پیوسته و مسأله اسلامبول چه تأثیری در روح جامعه ملل خواهد بخشید؟ آیا راست است که جامعه مللی وجود دارد؟ این جامعه ملل که ۳۲ دولت به عنوان عضو اصلی معاهده صلح را امضاء کرده‌اند و ۱۲ دولت هم بلافاصله بعد از امضاء کردن معاهده صلح در جامعه مزبور دعوت شده و به عضویت پذیرفته شده‌اند، آیا قادر است صلح عمومی را در این زمستان محافظت نماید. از وقوع جنگ، یعنی از اثر قطعی و طبیعی فشارها و مظالم حریصانه فاتحین بر مغلوبین و اختلاف بین فاتحین بر سر منافع جلوگیری کرده، چند صباحی صلح را در عالم آشفته و خون‌چکان امروز صیانت نماید؟».

یا درباره حمایت نماینده شوروی از شرکت ایران در «کنفرانس لوزان» می‌نویسد: «ما خوش وقتیم که با وجود ممانعت‌هایی که در اطراف خود روسیه از طرف اروپاییان در مسایل عمومی کنفرانس لوزان موجود است، مع‌ذلک درباره ایران، از این حس همدردی و اعتماد که خون‌گرم و صمیمی مشرق را در شریان چیچچرین و یارانش نشان می‌دهد، مضایقت نمی‌نمایند».<sup>۳۹</sup>

مجلس چهارم و پنجم میدان مخالفت‌ها و درگیری‌های جدی است.

از یک سو، پس از کودتا، «رضاخان» قدرتی یافته و گروهی را به دور خویش گرد آورده است. بهار و «مدرّس» در جناح اقلیت قرار دارند. در سال ۱۳۰۲ در مجلس به «مدرّس» توهین می شود و بهار، آشفته، استعفای خود را به مجلس تقدیم می کند. «مؤتمن الملک» از پذیرفتن استعفای او خودداری می کند و به منزل او می رود تا او را متصرف سازد. در این روزگار بهار از حکومت «قوام السلطنه» حمایت می کند، در حالی که قدرت «رضاخان» روز به روز فزونی می یابد: قتل «میرزاده عشقی»، سانسور در مطبوعات و در بعضی موارد تعطیلی آن ها، اعلام حکومت نظامی. گروه اقلیت تحلیل می روند [«مدرّس»، «میرزا هاشم آشتیانی»، «سید حسن زعیم»، «حائری زاده»، «سید محمدی الدین مزارعی»، «آتابکی»، «سید مصطفی بهبهانی»، «حاج آقا اسماعیل عراقی» و خود ملک الشعراء]. بهار پس از استعفای مصلحتی «سردار سپه» از وزارت جنگ در «نوبهار هفتگی» چنین می نویسد: «ما از استعفای آقای وزیر جنگ همان قدر متأسفیم که از بعضی کارهای ایشان و مأمورین ایشان، ما و هر ایرانی میل داریم که وزیر جنگ ما از حدود وزارت جنگ و فرماندهی کل تجاوز نکرده و حتی الامکان در خزانه قشونی بیش تر دقت نموده، به عملیات مستخدمین لشکری زیاده تر دقیق تر شوند و زیاده تر خزانه عمومی ملت را مراعات نمایند! ما می خواهیم که در کارهای وزارت داخله و مالیه به هیچ وجه دخالت از طرف لشکریان به عمل نیاید، تا کمتر مضارّ فرعی برای این اداره لشکری فرض شود، ما دوست داریم که حکومت های نظامی با بودن مجلس، لغو شود تا بی جهت کسی حق حمله به مجلس و به وزارت جنگ نداشته باشد. ما آرزو داریم که نظامیان، خانه مردم را برخلاف

قانون محاصره نکرده و در مسایل حقوقی، ولو به حق، متعرض کسی نشده، دندان روزنامه‌نویس را که می‌توان زبان او را به حکم قانون بست، با مشت تعصب، خُرد نمایند». در یک مقاله موّشع در روزنامه «نسیم صبا» [شماره ۳، سال ۲، فروردین ۱۳۰۳] نیز می‌نویسد: «رضاخان بی‌سواد که وزرای خود را نتوانست به مجلس معرفی نماید، چه طور لایق ریاست جمهور است، تأمینات نمی‌گذارد آزادانه بنویسیم لذا ما موّشع، عقاید حقّه را می‌نویسیم». مقالات بسیار تندی در روزنامه «قانون»، به ویژه پس از قتل «میرزاده عشقی»، روزنامه‌نگار جوان و صریح‌اللهجه، می‌نویسد: «اداره روزنامه قانون در خیابان شاه آباد بود. دم غروب بود. از آن جا می‌گذشتم [حسیب یغمایی]، بهار از اداره روزنامه بیرون می‌آمد که به خانه‌اش رود. همراه او شدم، قدم زنان به دروازه دولت رسیدیم. آن روزها از بیرون تا خانه او بیابان بود. در آن جا مرا مرخص کرد. اصرار کردم که تا خانه همراه او باشم. به تندی فرمود: مگر همراهی تو مرا از خطر می‌رهاند؟ برو پی کارت... ممکن است تو هم در آتش من بسوزی<sup>۴۰</sup>».

نغمه جمهوری «رضاخان» بالا می‌گیرد و بهار که همراه «عشقی»، هجوناومه «جمهوری‌نامه» را سروده بود، دیگر از نتیجه فعالیت‌های خود و یارانش ناامید است. کوشش‌های گروه آنان، برای آوردن «احمدشاه» از فرنگ، بی‌نتیجه است. در این چند سال، مبارزات سیاسی بین اقلیت مجلس و دولت به نهایت شدت خود رسید و بهار هم سهم بزرگی را در این مبارزه دارد. او به تنهایی، بیش‌تر جراید و روزنامه‌های اقلیت را اداره می‌کرد: «اداره تمام جراید اقلیت آن روز، و نوشتن شبی هفت سر

مقاله، علاوه بر مقالات فنی و ادبی، برای مجلات به نشر و شعر و مبارزه دائمی شغل من بود<sup>۴۱</sup>. مقالات سیاسی بهار، غالباً آمیخته با دقت در مسایل و روابط گونه‌گون است. حوادث و جریان‌ها را به دقت دنبال می‌کند. معلومات کافی دارد و با شهامت می‌نویسد<sup>۴۲</sup>.

در هفتم آبان ماه ۱۳۰۴ هـ برای ترور بهار اقدام می‌شود. اما عوامل نظمیه «رضاخان»، به اشتباه، «واعظ قزوینی» [مدیر روزنامه‌های «نصیحت» و «رعد» قزوین] را به قتل می‌رسانند: «من در اتاق اقلیت، سیگار در دست داشتم. در همان حال، حاج «واعظ قزوینی» که از قزوین برای رفع توقیف جریده‌اش به تهران آمده و به آقای «فاطمی»، وزیر معارف مراجعاتی داشت، عصر به کلوب حزب سوسیالیست، که خود هم جزو آقایان و از هواداران دل‌سوخته نهضت جدید بود، رفته و از آن جا با یکی از رفقایش برای تماشای جلسه تاریخی و دیدن هنرنمایی رفقا و هم‌مسکانش به بهارستان آمد. رفیقش بلیت داشت و داخل شد و «حاج واعظ» داخل بهارستان شد، به اداره مباشرت برای گرفتن بلیت وارد شد و قدری هم معطل شد. من سیگار می‌کشیدم. «حاج واعظ» بلیت گرفته، به همراه اجل معلق، داخل صحن بهارستان شد، از جلوی سرسرا رد شد، با عبا و عمامه کوچک و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر با همان گام‌های فراخ و بلند. به عین مثل ملک الشعراء بهار. از در بیرون رفت که از آن جا به طرف راست پیچیده، از در تماشایان وارد گردد. حضرات در زیر درخت‌ها و پشت دیوار، در طرف در به کمین نشسته بودند. استاد آن‌ها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد. این جا بود که شلیک، یک مرتبه شروع شد! گلوله به گردن «واعظ» می‌خورد. «واعظ» به طرف مسجد سپهسالار می‌دود. خونیان

از پیش دویده، در جلو خانِ مسجد به او می‌رسند. واعظ آن جا به زمین می‌خورد. پهلوانان ملی بر سرش می‌ریزند و چند چاقو به قلب واعظ می‌زنند و سرش را با کارد می‌برند! در این حین یک کسی به رفیقِ آقای «ح» خبر می‌دهد که یارو این جاست و نرفته است! آن شخص به عجله بیرون می‌رود و دوان دوان خود را به حضرات می‌رسانند و به آواز بلند می‌گوید: بودّه یر! او نیست! او نیست!.

عصر همین روز «به میل خود» به «قصر رییس الوزراء» می‌رود: بهار و «مدّرس» حکومتِ «رضاخان» را نپذیرفته‌اند. اما زور و ارباب و قدرت و پول و تطمیع، کار خود را کرده است. آن‌ها نیز به کناری می‌خزند<sup>۴۳</sup>.

تصویرِ خلاصه‌ای که خود بهار در یکی از نوشته‌هایش از سال‌های منتهی به سلطنت «رضاشاه» ارائه داده، در پایان این فصل می‌آوریم: «مجلس پنجم باز شد. [احمد] «شاه» فرار کرد. «سردار سپه» فرمانروای مملکت گردید. شهربانی، قشون، امنیه، حکام و دسته‌های سیاسی و مجلس، همه در دستِ او مانند موم بودند. ولی افکار عامّه و سوادِ جماعت و اغلب محافظه‌کاران و خانواده‌های قدیم و رجال بزرگ، و معدودی هم آزادی‌خواه و تربیت شده و متجدّد، باقی ماندند و با نفوذ و قدرتی که مانندِ توفان سهمگین، غرش‌کنان به در و دیوار و سنگ و چوب و دشت و کوه می‌خورد و پیش می‌آمد، دم از مخالفت زدند و در نبردِ نخستین پیروزی یافتند. من هم که در این مجلس از تُرشیز نمایندگی داشتم، با مخالفان جمهوری همراه بودم. سرانجام، «سردار سپه» پیروز شد، نه با برقراری جمهوری، بلکه با تغییر سلطنت: شاه نو آمد و بساط خاندان کهن برچیده شد<sup>۴۴</sup>: ۱۳۰۴ ه.ش.

## یادداشت‌ها و مراجع [بهار جوان]

- ۱- بهار، محمدعلی سپانلو، طرح نو، ۱۳۷۴، ص ۱۶۱.
- ۲- دیباچه، مهرداد بهار، در: دیوان اشعار، محمدتقی بهار، ج ۱، توس، چ ۵، ۱۳۶۸، ص یازده.
- ۳- بهار روزنامه‌نگار، سیدمحمد طباطبایی، راهنمای کتاب، سال ۱۵، شماره ۵-۶، مرداد و شهریور ۱۳۵۱، صص ۳۷۶-۳۷۷.
- ۴- بهار روزنامه‌نگار، سیدمحمد طباطبایی، پیشین، ص ۳۷۷.
- ۵- «بهار شیروانی» یک شاعر متوسط پارسی‌گوی قفقازی، که مدتی در مشهد ساکن بود و دوست صمیمی پدر بهار به شمار می‌آمد. افسانه گم شدن دیوان و آثارش به شهرت بهار لطمه زد.
- ن.ک: از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، ج ۲، جیبی، ۱۳۵۱، ص ۱۲۴.
- ۶- دیباچه، مهرداد بهار، ص بیست و دو- سه.
- ۷- ایران ماه ۳۰ بهمن ۱۳۲۸ به نقل از:
- شرح احوال و آثار بهار، عبدالحمید عرفانی، ابن سینا، ۱۳۳۵، صص ۴۲-۴۳.
- ۸- پنجمین سال درگذشت بهار، محمدپروین گنابادی، سخن، دوره ۶، شماره ۴، خرداد ۱۳۳۴، صص ۳۵۱-۳۵۲.
- ۹- دیباچه، مهرداد بهار، ص یازده.
- ۱۰- پاسخ «مؤیدالاسلام کاشانی» چنین بود: «اشعار شما در کمال خوبی بود، درج شد، اما مقاله، بسیار بد و غیرقابل درج است»
- زندگی و آثار بهار، احمد نیکوخت، ایران‌آباد، ۱۳۶۱، ص ۲۷۱.
- ۱۱- از نیما تا روزگار ما، یحیی آرین‌پور، زوار، ۱۳۷۴، ص ۴۷۳.
- ۱۲- بهار روزنامه‌نگار، سیدمحمد طباطبایی، ص ۳۸۰.
- ۱۳- بهار روزنامه‌نگار، همان، ص ۳۸۱.
- ۱۴- به نقل از:
- تاریخ جراید و محلات ایران، محمد صدرهاشمی، ج ۴، اصفهان، ۱۳۲۷، ص ۳۱۲.
- ۱۵- روزنامه‌نگاری بهار، محمداسماعیل رضوانی، نامواره دکتر محمود افشار، ج ۳، به کوشش ایرج افشار (و کریم اصفهانیان، موقوفات افشار، ۱۳۶۶، صص ۱۸۰۸-۱۸۰۹.
- درباره اهمیت مطبوعات و روزنامه‌ها در دوره مشروطه رک:
- اثر مطبوعات در ادبیات مشروطه، ناصرالدین شاه حسینی، ادبیات معاصر [ویژه‌نامه مطبوعات]، اردیبهشت ۱۳۷۵، صص ۲۹-۴۴.

۱۶- به نقل از:

- تاریخ جراید و مجلات ایران، صدرهاشمی، ج ۴، ص ۳۱۲.  
 ۱۷- روزنامه‌نگاری بهار، محمد اسماعیل رضوانی، ص ۱۸۱۱.  
 ۱۸- قلب شاعر، محمد تقی بهار، در: دیوان اشعار، محمد تقی بهار، ج ۲، توس، ج ۵، ۱۳۶۸، صص ده- یازده.  
 ۱۹- قلب شاعر، پیشین، صص یازده - دوازده.  
 ۲۰- قلب شاعر، پیشین، ص دوازده.  
 ۲۱- بهار روزنامه‌نگار، سید محمد محیط طباطبایی، صص ۳۸۱-۳۸۲.  
 ۲۲- دیباچه، مهرداد بهار، ص سیزده.  
 ۲۳- شرح حال بهار [محمد ملک‌زاده]، در: دیوان اشعار، بهار، ج ۱، امیرکبیر، ۱۳۳۵، ص س.

۲۴- نیز یک رمان تاریخی هم در این زمینه می‌نویسد:

تمدن، دوره ۱، ش ۵-۶، ص ۱۸۴.

۲۵- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (انقراض قاجاریه)، محمد تقی بهار، ج ۱، امیرکبیر، ج ۴، ۱۳۷۱، ص ۱۹.

۲۶- شرح حال بهار، محمد ملک‌زاده، ص ع.

۲۷- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، بهار، ج ۱، صص ۲۶-۲۷.

۲۸- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، پیشین، ج ۱، ص ۲۷.

۲۹- تاریخ ادبیات معاصر، رشید یاسمی، ۱۳۱۶، ص ۱۱۹.

از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، ج ۲، جیبی، ۱۳۵۱، ص ۴۳۶.

۳۰- شعر معاصر ایران، غلامعلی رعدی آدرخشی، یغما، سال ۲۲، ش ۳، خرداد ۱۳۴۸، صص ۱۳۴-۱۳۷.

۳۱- شعر معاصر ایران، رعدی آدرخشی، صص ۱۳۷-۱۳۸ نیز ن.ک:

از صبا تا نیما، آرین‌پور، ج ۲، صص ۳۳۳، ۲۲۵ از نیما تا روزگار ما، آرین‌پور، ص ۴۷۴.  
 تاریخ جراید و مجلات ایران، صدرهاشمی، ج ۲، ص ۲۷۰.

از مجله مقالات مهم این مجله می‌توان به تاریخ ادبی و تاریخ ایران [عباس انبیا آشتیانی]، انقلاب ادبی فرانسه [رشید یاسمی]، و ترجمه‌هایی از «الکساندر دوما»، «شیلر»، «لافونتن»، «ترجمان: رشید یاسمی»، «علی‌اصغر حکمت»، «سلیمان میکده» و «سیدرضا هنری» اشاره کرد. مجله «دانشکده» در سال‌های اخیر تجدید چاپ شده است [معین، ۱۳۷۰].

۳۲- از صبا تا نیما، آرین‌پور، ج ۲، صص ۲۲۸، ۳۳۳-۳۳۴ نیز ن.ک:

- تاریخ جراید و مجلات ایران، صدرهاشمی، ج ۴، صص ۳۱۵-۳۱۶.
- ۳۳- بهار، سپانلو، ص ۳۰.
- اندکی بعد در موضوع امتیاز نفت شمال به «استاندارد اوایل» هم، چنین برخورد و اتهامی پیش می‌آید. در هر دو مورد ر.ک:
- تلاش آزادی، محمدابراهیم باستانی پاریزی، نوین، ج ۴، ۱۳۵۶، صص ۲۶۰-۲۶۱.
- ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ جهانی دوم، ایرج ذوقی، پاژنگ، ۱۳۶۸، صص ۲۱۰-۲۱۱.
- مخالفت بهار با قیام جنگل و قیام خراسان [میرزا کوچک خان]، [کنلر پسیان] به رغم دفاع از قیام تبریز [شیخ محمد خیابانی] نیز در جهت سیاست «وثوق‌الدوله» ارزش‌گذاری شده است:
- از نیما در روزگار ما، آراین پور، صص ۴۷۸-۴۷۹.
- ظاهراً در همین هنگام کدورتی نیز بین «وثوق‌الدوله» و بهار درمی‌گیرد؛ انتقادات شدید آن‌ها از یک دیگر، در چند رباعی به خوبی نمایان‌گر است:
- دیوان، بهار، ج ۵، ۱۳۶۸، ج ۲، صص ۱۲۹۰-۱۲۹۱.
- ۳۴- زندگی بهار، مهرداد بهار، در: جستاری چند در فرهنگ ایران، مهرداد بهار، فکر روز، ج ۲، ۱۳۷۴، ص ۳۰۵.
- ۳۵- دو نامه از ملک‌الشعراء بهار، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، صص ۷۱۰-۷۱۱.
- ۳۶- گفت‌وگو با مهرداد بهار، کلک، ش ۵۴، شهریور ۱۳۷۳، ص ۴۹۸ بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، آینده، سال ۱۰، ش ۲-۳، ۱۳۶۳، ص ۹۷.
- ۳۷- از جمله آثاری که «ماه‌ملک بهار» به فارسی ترجمه کرده، این‌ها قابل ذکر است: سرگذشت موزارت، هلن کافمن / ۱۳۴۱؛ دوزن، آلبرتومراویا / بی‌تا؛ استانبول و تمدن امپراتوری عثمانی، برنارد لوئیس / ۱۳۵۱؛ سرزمین و مردم فلاند، اریک بیری / ۱۳۴۳؛ خواننده، ماکسیم گورکی [در: کیهان هفت، ش ۳۶، ۲۲ تیر ۱۳۲۱، صص ۴۲-۶۳].
- به چند نوشته و پژوهش از استاد درگذشته، «مهرداد بهار» هم اشاره می‌کنیم. واژه‌نامه بند هش / ۱۳۴۵؛ واژه‌نامه‌گزیده‌های زاداسپر / ۱۳۵۱؛ اساطیر ایران / ۱۳۵۲؛ پژوهنی در اساطیر ایران / ۱۳۶۳؛ جستاری چند در فرهنگ ایران / ۱۳۷۳. او کامل‌ترین دیوان پدرش را در دو جلد منتشر ساخت [دیوان، انتشارات نوس، ۱۳۶۸؛ ج ۲، ۱۳۲۳] و چند مقاله درباره زندگی او نوشت که در این اثر، از همه آن‌ها سود جسته‌ایم. درباره «مهرداد بهار» ن.ک:
- گفت‌وگو با مهرداد بهار، کلک، ش ۵۴، شهریور ۱۳۷۳
- چند مقاله و سخنرانی در مجله پژوهشگران، شماره ۱۴، ۱۳۷۴

- دو مقاله در کلک، ش ۵۵-۵۶، مهر-آبان ۱۳۷۳.
- ۳۸- حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، ج ۴، فردوسی (و) عطار، ۱۳۶۱، صص ۱۵۰-۱۵۱؛ تاریخ احزاب سیاسی، بهار، ج ۱، صص ۹۲-۹۳.
- ۳۹- تاریخ احزاب سیاسی، بهار، ج ۱، صص ۲۲۴-۲۷۸.
- ۴۰- تاریخ احزاب سیاسی، پیشین، ج ۱، صص ۲۰۰-۲۰۱، ۲۲۷.
- گزیده‌ای از سال‌شمار زندگانی شهید مدرّس، محمدگلبن، کیهان فرهنگی، سال ۴، ش ۸، آبان ۱۳۶۶، ص ۱۳.
- ملک‌الشعراء بهار، هادی حائری، آشنا، سال ۳، ش ۱۸، مرداد- شهریور ۱۳۷۳؛ بخش سوم مقاله؛
- احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار، حبیب یغمایی، پیام نوین، سال ۱، ش ۴، دی ۱۳۳۷، ص ۹؛ بخش سوم مقاله.
- ۴۱- شرح حال بهار، ملک‌زاده، ص ع.
- ۴۲- «یحیی آرین‌پور» نثر سیاسی- اجتماعی بهار، و نویسندگان آن دوره را از حیث «اتقان و استحکام در استدلال و نتیجه‌گیری» قابل انتقاد می‌داند؛ بی‌آن که به سیر تاریخی زبان نثر فارسی توجّه کند:
- از نیما تا روزگار ماء آرین‌پور، ص ۳۳۵؛ نیز ن. ک:
- منتخب آثار، محمدضیاء مشنرودی، ۱۳۴۴ ه‍.ق، ص ۱۰۷.
- یک نمونه از تیزبینی بهار در تشخیص مسایل سیاسی را می‌توان در موضوع سیاست‌های مثبت رومیّه نسبت به «رضاخان» دید:
- تاریخ احزاب سیاسی، بهار، ج ۲، ص ۷۲.
- ۴۳- تاریخ احزاب سیاسی، پیشین، ج ۲، صص ۲۸۲، ۳۰۲-۳۰۳.
- ۴۴- دیباچه، مهرداد بهار، صص چهارده- پانزده.
- جلد دوم «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» به حوادثِ منتهی به پایان حکومت سلسله قاجاریّه مربوط می‌شود. این اثر نخستین بار در سال ۱۳۶۳ [امریکیر. ۲۱۷ ص] نشر یافت و در واقع تنظیم و ترتیب آن‌ها، مرهونِ کوشش فرزندش «مهرداد بهار» است. در مقاله زیر، درباره نظر و جهت فکری و سیاسی بهار در این کتاب بحث شده است:
- آغاز آخرین فصل تاریخ شاهنشاهی ایران، نصرالله پورجوادی، نشر دانش، سال ۵، ش ۳، فروردین- اردیبهشت ۱۳۶۳، صص ۲۴-۲۷.

### ۳. در سال‌های میانهٔ عمر

«رضاشاه» بر اریکهٔ قدرت قرار گرفته است. بهار، خود را ناگزیر از سکوت و مماشات می‌بیند. «به منظور حفظ جان، منظومهٔ چهار خطابه را برای شاه جدید می‌سراید و در سلامِ نوروز می‌خواند؛ ولی در این منظومه به رضاشاه اندرز می‌دهد و از اطرافیانِ او انتقاد می‌کند<sup>۱</sup>». البته هم‌چنان که از لابه‌لای نوشته‌ها و اشعارِ بهار می‌توان دریافت [هرچند، شاید به صراحت نباشد]، بهار از نظر استحکام و قدرت دولت مرکزی، حکومت «رضاشاه» را درخور اهمیت می‌دانست. او مردی بود که از هرج و مرج و آشفتگی و نابه‌سامانی نفرت داشت. شاید از همین‌رو بود که در مقابل قیام‌های محلی گیلان و خراسان، و حتی آذربایجان که اندکی پیش اتفاق افتاده بود، جبهه می‌گرفت و گاه به دید آشوبگر به آنان می‌نگریست.

در این حال «مجلس ششم باز شد. انتخاباتِ تهران و حومه بالنسبه آزاد بود و رفقایِ ما، غالباً انتخاب شدند و من هم از تهران انتخاب

شدم. در این مجلس، پرده دیکتاتوری علنی‌تر و بدون روپوش بالا رفت و قدرت شاه‌نو با اقلیتی ضعیف، ولی وطن‌پرست برابر افتاد. ما دوره ششم را به پایان بردیم و در دوره بعد لایق آن نبودیم که دیگر باره قدم به مجلس شورای ملی بگذاریم، و چند تنی هم از رفقای ما که در دوره هفتم انتخاب شدند، از وکالت استعفا دادند و در خانه نشستند... و حیات سیاسی من، که به خلاف روح شاعرانه و نقیض حالات طبیعی و شخصیت واقعی من بود، پایان یافت<sup>۲</sup>. این لایق نبودن، همان خانه‌نشینی اجباری است. بهار روزگاری قدرتی داشت و در مجلس و محافل سیاسی و مطبوعاتی، چهره‌ای برجسته و شناخته شده و صاحب نفوذ به شمار می‌آمد و وجهه فرهنگی - ادبی ممتازی داشت، اکنون اکتفا می‌کند به گوشه خانه و کنار کتابخانه‌اش.

بهار در سال ۱۳۰۷ ه‍.ش در «دارالمعلمین عالی» [«دانشرای عالی» بعدی]، ادبیات ایران پیش از اسلام درس گفت. او در اوایل قرن شمس جدید، همراه چند ادیب دیگر، نزد «ارنست هرتسفلد»، ایران‌شناس آلمانی - که برای پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران به سر می‌برد - زبان پهلوی آموخته بود. با یاد گرفتن زبان پهلوی، و با احاطه‌ای که بر متون ادبی و تاریخی بعد از اسلام دارد، او پژوهش‌ها و جست و جوی‌های طُرفه و مهمی را انجام می‌دهد، تعدادی از متون پیش از اسلام را به نظم و نثر فارسی برمی‌گرداند. از آن چه به فارسی دری، برگردانیده، این‌ها قابل توجه است: منظومه درخت آسوریک، گزارش شترنگ و نهادن وینرد شیر، اندرزه‌های آذر پا ذمارسفندان، یادگار زیران، یک قصیده پهلوی درآمدن شه بهرام ورجاوند، داستان خسروکواتان وریذک، اندرز بهزاد فرخ فیروز<sup>۳</sup>. در

مثل، بهار در زمینه پیوند شعرِ دوره پیش از اسلام و پس از آن، نظرهای جالبی ابراز کرد: «سرود و داستان یکباره از میان رفته بود [اِنا] باز به زودی اقسام شعر غنایی جای آن را گرفته و بلافاصله قصیده جانشین سرود و مثنویات جانشین داستان، و دو بیتی جانشین ترانه شد. نام سرود را چکامه و نام شعرِ داستانی را چامه و نام ترانه را غزل نهادند و خود لغتِ ترانه و دوبیتی و رباعی هم باقی ماند... من به خلافِ آن چه شهرت دارد، معتقدم و موافقم با کسانی که می‌گویند شعر عرب تکمیل شده اشعار هشت هجایی و با قافیهٔ اواخر عهد ساسانی است و معنی ندارد عرب بیابانی که به تصدیقِ خود او تا اوایل اسلام، موزیک نداشته، و این فن را از اسیران و غلامان ایرانی و رومی آموخته یا از بنّایان ایرانی که مشغول ترمیم خرابی‌های خانهٔ کعبه (در زمان عبدالملک مروان) بوده‌اند، فرا گرفته است... اعراب قبل از اسلام، شعر عروضی نداشته‌اند و این اشعار بعد از اسلام ساخته شده و به قبل از اسلام منسوب شده است و در تأیید این دعوی، خود اُذْبايِ قدیم و جدید عرب هم چیزهایی گفته‌اند. هرچه هست ایرانیان از دو مبدأ، شعر عروضی خود را به دست آورده‌اند: اوّل از طریق تکامل قطعه‌های هشت هجایی قافیه‌دار و تفتّن در پیدا کردن وزن‌های مشابه، توانسته‌اند قصیده‌های بزرگ و طولانی در مدح پادشاهان به وجود بیاورند. ما اثرِ تقلید اشعار عرب را در قصاید زیاده‌تر از باقی اقسام شعر از غزل و دو بیت و رباعی و قطعه و مثنوی فارسی می‌بینیم و هرچه دوره شعر فارسی از لحاظ تاریخ وسعت پیدا می‌کند، اثرِ تقلید شعر عرب در اشعار فارسی وسیع‌تر می‌شود و از قصیده به سایر اقسام سرایت می‌نماید<sup>۴</sup>.

«حبیب یغمایی» که از شاگردان و دوستان بهار بود، او را یک سال پیش از سده خورشیدی جدید، این‌گونه به یاد می‌آورد: «روزی در صحن مجلس شورا، آخوندی باریک و بلند اندام را نشان دادند که ملک الشعرای خراسانی است. با شتاب و با ادب تمام سلام گفتم و چند گامی در قفایش رفتم. جامه‌ای وصله‌دار، عمامه‌ای ژولیده، عبایی مندرس، و پای‌افزاری کهنه و ساییده داشتم. او به تصوّر این که گدایی است متوّع، برآشفست و چون خود را معرفی کردم، به جوانی لطیف‌اندام، پایون زده، خوش لباس، که همراهش بود روی کرد و با نهایت حیرت گفت: آقای نفیسی، حبیب یغمایی این است... تقاضای خود را در صدور حکم نویسندگی بخشداری دهکده خور به عرضش رساندم. تو گویی که گوشم بر آواز اوست؛ با تغییر آمیخته به مهربانی گفت: غلط می‌کنی. تو باید درس بخوانی، کاش من به سنّ تو می‌بودم و درس می‌خواندم. در آن ایام مرحوم «داور» رئیس تعلیمات عالیّه بود و با ملک الشعراء دوست. وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در چند اتاق فوقانی دارالفنون بود. با اعانه‌ای مختصر مرا به دارالمعلمین سپردند<sup>۵</sup>. اما همین بهار متنفّذ از مرکز حوادث سیاسی و اجتماعی، یک باره به کنج خلوت و انزوا پرتاب می‌شود. او به ادبیات پرداخت و شروع به تنظیم نوشته‌ها و آگاهی‌هایش پرداخت، که غالباً در مجلات ادبی منتشر می‌یابد.

بهار که هم‌چنین در «خلوت خود، شعرهای استهزاآمیزی ضدّ رضاشاه می‌سراید، به اتهام مخالفت‌های پنهان و احتمالاً لو رفتن اشعارش علیه رضاشاه به زندان می‌افتد: مرداد ۱۳۰۸ ه‍.ش<sup>۶</sup>. ناچار

می‌شود که شعری در مدح شاه نو دولت بنویسد تا آزاد شود. بعد از این حمله مستقیم حکومت به او، چون درمی‌یابد که «هنوز موردنظر و تحت مراقبتِ دژخیمان شهربانی» هست، بهتر آن می‌بیند که از خانه بیرون نیاید و «در به روی خویش و بیگانه» فرو بندد و «از کارهایی که مستلزم معاشرت و گفت و شنود است، شانه خالی» نماید: «بنابراین منظور، و نظر به رفتاری که عوانان در موارد مختلف، حتی در کلاس درس، یا در اتاق‌های امتحان‌نهایی و غیره از خود بروز می‌دادند و همه جا مانند رقیبِ عتید با لباس رسمی و غیررسمی مراقب من می‌بودند، و احیاناً وزیر فرهنگ وقت، مرحوم یحیی خان اعتمادالدوله [تراکزلی]، طاب‌ثراه را مورد عتاب و خطاب و تهدید قرار می‌دادند که چرا مرا در خدمات فرهنگی دعوت کرده است، در عزلت‌گزینی مصمم شدم». از این‌رو در خانه می‌نشیند و به تصحیح و تنظیم کتاب‌های درسی و آثار قدیم فارسی می‌پردازد. «وزیر بزرگوار که بر ضیق معیشت من و امثال من، وقوفی کامل داشت، پیشنهاد کرد که در خانه کارهایی برای وزارت فرهنگ انجام دهم و یکی از آن کارها مراقبت در تصحیح و تنظیم کتب ابتدایی بود که از یادگارهای بزرگ آن مرحوم است. خدمت دیگری که رجوع کرد؛ تصحیح و تحشیه کتب نفیس فارسی قدیم بود که یا نسخه آن‌ها نایاب و یا نسخی ممسوخ و مغلوط در دست بود. نخستین [آن‌ها] کتاب گران‌بهای تاریخ سیستان بود که یگانه نسخه قدیمی آن در نوبت این حقیر قرار داشت و «سردنيس راس» می‌خواست به قیمت گزاف از من خریداری کند. من به وزیر فرهنگ پیشنهاد کردم که میل دارم این کتاب گران‌بها و نایاب را آراسته و اصلاح شده، در دسترس اهل فضل

بگذارم. در مدت شش ماه با چنان شوق و شوری که تنها کار عاشقان، یا دیوانگان است، با مرور به صدها و هزارها سد و ورق پراکنده، [کتاب را] به صورتی که اکنون دیده می‌شود، با نبودن نسخه دیگری، تنها با کلید حدس و قیاس و تتبع و فکر و تدرب بیرون آورم، و با بهترین طرز به حلیه طبع آراسته شد. بر همین منوال، تاریخ مجمل‌التواریخ والقصص را که هم منحصر به فرد، و هم آب افتاده و ضایع شده بود، به تصحیح و تحشیه دقیق بیاراستم، و به حلیه طبع درآمد. کتب مهم دیگر چون تاریخ کبیر بلعمی و جوامع‌الحکایات عوفی و التقاطات از جوامع‌الحکایات مذکور، در کنف عزلت و سعی و ترک و تجرید و کسب فیوضات ربانی بر همین منوال آراسته و پیراسته، و قابل طبع و نشر گردید، و در اختیار آن وزارت گذارده شد.<sup>۷</sup>

نگاه بهار به مسأله زبان، نگاهی است ادیبانه و بدون اغماض: «هر زبانی قواعدی دارد که باید رعایت شود. هرچند به واسطه تکرار بعض غلط‌ها حالا دیگر آن غلط به نظر عادی بیاید و در جمله‌بندی و مفهوم سخن، تغییری حاصل نسازد. ما باید رعایت قواعد زبان را مثل رعایت قوانین کشور و آداب لباس پوشیدن محترم بشماریم و غلط ننویسیم و درست سخن بگوییم زیرا نظم جامعه ادبی نیز مانند انتظامات دیگر جوامع قابل احترام است». هرچند «بعضی مردم کاهل و خودخواه شاید به [نرشته‌هایی] که نتیجه زحمت‌ها و مطالعه‌ها و مباحثه‌های بسیار دور و درازی است و نوشتن و درست نوشتن آن‌ها، کار هرکسی نیست، به نظر لاقیدی نگاه کنند... چه تفاوتی دارد که ما آن بگوییم یا او. این‌ها چه حرفی است. الفاظ باید دلالت بر معنی کند. وقتی که طرف، مقصود ما

را بفهمد، چه تفاوتی دارد؟ این سخن دلیل بر طفره و تعلل است! گوینده این سخنان هرج و مرج طلب است.<sup>۸</sup>

با این توجه، از نظر دقت در تصحیح متون قدیمی، بهار به پژوهشگری مانند «محمد قزوینی» نزدیک تر است تا کسان دیگر. اما بهار استنباط و دریافت شخصی از نسخه‌های کهن را [در جایی که متون به واسطه متأخر بودن یا مغلوط بودن، پاسخگو نیست] به فراموشی نمی‌سپارد. البته این موضوع، به معنای بی‌دقتی و ذوق ورزی صرف نیست. در یکی از نوشته‌های بهار، با اشاره به این مسأله، نمونه جالب و عجیبی از تصحیح و نشر متون آورده شده است: «همه می‌دانند که «امیربهادر جنگ» مرحوم، مبالغی گزاف در نوشتن و طبع شاهنامه معروف به امیربهادری هزین و نَفَقه کرد. و از قراری که از اشخاص موثق شنیده شده و به علاوه ظاهر امر هم شاهدی صدق است، وقتی که قسمتی از کتاب چاپ شده است، دیده می‌شود که به علتی از علل که مربوط به مطبعه بوده، یک الی دو صفحه بین قسمت‌های چاپ شده سفید مانده است. یکی از رجال که در آن‌جا حاضر بوده است، می‌گوید من این قسمت را از خود می‌گویم و آقای «عمادالکتاب» بنویسد و صفحه‌ای از شاهنامه به بحر متقارب، ساخته و در بین داستان زال و رودابه نوشته شده و به چاپ رسیده است، و آقای «عمادالکتاب»، کاری که کرده‌اند، روی آن صفحات قلب را نمره گذاشته و بدین سبب اصل از بدل متمیز گشته است.<sup>۹</sup> در هر حال، بهار در تصحیح متون، از دقت و درک و امانت خودداری نکرده است. «اهمیت کار بهار این است که در زمان او، فقط یا متون خطی بود، یا چاپ‌های غیرانتقادی تبریز و تهران و بمبئی و کلکته و لکنهو. بهار یک

یک این متون را در حدّ حوصله و امکان که برایش داشت بررسی کرد.<sup>۱۰</sup>

حقّ التّألیفی که بهار به خاطرِ فعالیت‌های نگارشی و ویرایشی خود دریافت می‌کرد، ظاهراً چندان زیاد نبود. از این رو به فکرِ تأسیس یک شرکت نشر و پخش کتاب می‌افتد. می‌نویسد:

«کتب خود را قسمتی در دگه‌ای نهادم و شرکتی در بیع و شرای کتب، به نام «کتابخانه دانشکده»، تشکیل داده شد. نخست دیوان شعر خود را به مطبعه دادم و نیمی از آن به چاپ رسید. اگر با ارزانی کاغذ، و سعی جوانی، آن کتاب طبع شده بود، زندگانی من به راه می‌افتاد و سرمایه بزرگی برای کتابخانه مزبور و منابع کافی برای من دربر می‌داشت.<sup>۱۱</sup> «کتابخانه دانشکده»، به محلّ دیدار ادبا و نویسندگان آن دوره تبدیل می‌شود. «سید محمد محیط طباطبایی»، نویسنده معروف مقالات و رسالات ادبی و تاریخی، پس از یک مجادله قلمی و ادبی درباره شعر و ارزش آثار «شهاب ثرشیزی» در مجله «ارمغان»، نخستین بار در همین کتابخانه، بهار را از نزدیک می‌بیند؛ «رحیم زاده صفوی» که از دوستان قدیم بهار و آشنایان جدید نویسنده مقاله، یعنی «محیط طباطبایی» بود، این ملاقات را سبب شد. او این کتابخانه را این‌گونه به یاد می‌آورد: «مرحوم بهار برای سرگرمی خود و آزادی دید و بازدید با دوستان و آشنایانش در ۱۳۱۰ هـ ش به صورت مغازه کتابفروشی تأسیس کرده بود و کتاب‌های چاپی کتابخانه شخصی خود را از خانه بدان جا آورده و در قفسه‌ها در معرض مشاهده واردین قرار داده بود. این کتابخانه عصرها غالباً محلّ اجتماع ادبا و شعرا و عناصر ناراضی از

اوضاع وقت بود که با آن مرحوم، سابقه الفتی و معرفتی داشتند. مرحوم بهار کتاب‌هایی مانند «تاریخ سیستان» و «مجله التواریخ» و ترجمه «بلمی» را که با وزارت معارف، قرارداد تصحیح و چاپ بسته بود، در همین محل رفت و آمدها و بازدیدهای پرازگفت و شنید، به کمک یکی از هم‌شهریان مشهدی، «منصور» نام (مدیر مجله شهربانی) مطابقه می‌کرد. در نخستین روز ملاقات، متن ترجمه «بلمی» از «تاریخ طبری» را آن جا در دست مطابقه دیدم. قضا را با عده‌ای از شعرا و نویسندگان و سیاستمداران و معلمان و عمال دیوانی سرشناس و گمنام کشور، در این دکه محقر خیابان شاه‌آباد، ولی در محضر مجلل آن مرحوم و به معرفی پدرانۀ او آشنا شدم<sup>۱۲</sup>.

برخورد بهار با معاصرانش را از برخوردش با «محیط طباطبایی» آغاز می‌کنیم. درگیری لفظی آنان بر سر شاعری به نام «شهاب ترشیزی» [در گذشته به سال ۱۲۱۵ تا ۱۲۱۶ هـ] در مجله «ارمغان» روی داد. «محیط طباطبایی» بعد از ملاقات با بهار، اثری از گله و شکایت در چهره و سخن بهار نمی‌یابد؛ حتی نوعی حسن توجه هم در رفتارش مشاهده می‌کند: «حسن توجه او، نشان می‌داد که سوء تأثیر آن اختلاف نظر جزئی در تشخیص مقام ادبی «شهاب» چندان اثر نامطلوبی در روح شاعر سیاستمدار نامی باقی نگذاشته بود. مرحوم ملک چنان که در برخوردهای قلمی قبلی هم با مرحوم «اقبال» و مرحوم «کسروی» و دیگران نشان داده، در مناظره سخت بی‌پروا بود. ولی بیش از دیگران صبر و تحمل و احیاناً اغماض و سماحت به خرج می‌داد. شاید این اندازه تفاوت سلوک او، با نویسندگان و سخنوران دیگر، محصول

زندگانی پر ماجرای سیاسی او در عرصهٔ مجلس شورا بوده باشد<sup>۱۳</sup>.

یکی از مجادلاتِ دامن‌دار بهار با «سیداحمد کسروی»، در همین دوران پیش آمد. بهار که در دورهٔ پیشینِ عمرش، دوستی نزدیکی با «کسروی» داشت و از لحاظ علمی و ادبی، به ویژه در یادگیری زبان پهلوی با یک دیگر در نزد «هرتسفلد» به گفت و گو و مباحثه می‌پرداختند، پس از مقاله‌ای انتقادی که در مورد یکی از نوشته‌های «کسروی» نوشت و البته با احترام بود، یک باره، خود را با سیل ناسزاها و تهمت‌های او مواجه یافت: «من مدّتی بود میل داشتم کسی که این شهرت‌ها را می‌دهد بشناسم. روزی یکی از فضیلاي شیرازی به من گفت: در انجمن ادبی شیراز ذکرِ تو می‌رفت و مکرّر می‌شد. شخصی خراسانی که به سِمَتِ ریاستِ یکی از دواير به شیراز آمده بود. تو را منکر شده و گفت: اشعار بهار از «بهار شیروانی» است، و دیگران بر وی حجت‌ها گرفتند و آن شخص خجل شده، دم فرو بست. در تهران هم این ترانهٔ مُضْحِکِ یکی دو جا از قول همان شخص معهود، که از رفقایِ هم‌سال من بوده و از راه سیاست با من مخالفت‌ها و هم‌چشمی‌هایی داشت و امروز به کیمیاگری مشغول شده است، شنیده شده، لیکن قابل توجه قرار نگرفت. چه مطلب ناپخته‌تر از آن بود که بتوان توجهی بدان معطوف داشت. اکنون این زمزمه را آقای «کسروی» نیز به عنوانِ آخرین ضربت و به جرم انتقادی که گمنامی از وی و نوشته‌های وی کرده، در مجلهٔ «آرمان» با نهایت بی‌مروتی تجدید ساخته و شاعری «ترشیزی» را هم بر آن افزوده است!»

بهار در پاسخ می‌گوید که «چون برخی مردم ایشان را موزَخ

می‌شمارند و ناچار مرد موزخ، بایستی گفته‌هایش متکی به اسناد بوده و از حبّ و بغض و عواطف پست و تعصبات کودکانه بری باشد، من از مشارالیه می‌خواهم که برای اثبات این نسبتی که به من داده، توضیحاتی بدهد و نیز شاعر «ترشیزی» که غزل او را من به نام خود نشر داده‌ام، به مردم معرفی نماید و قصایدی را که از «بهار شیروانی» می‌داند، نام ببرد و بنویسد که این‌ها از روی چه مدرکی است. «بهار شیروانی» در تهران مرحوم شده و عیالی داشته است گردیده و به طریقی که مرحوم «ایرج میرزا» نقل می‌کرد پس از مرگش، زنش دارایی و کُتُب و اشعار او را برگرفته و به کردستان آذربایجان که از همان جا بود، رفته است و آقای «حیدری» نماینده مجلس که شخصی شاعر و از شاگردهای مرحوم «بهار شیروانی» می‌باشند، نیز از سرگذشت «بهار» واقفند. چه مناسبتی بین من و «بهار شیروانی» است و کدام وجدان قبول دارد که دیوانش را من که شاید در سال مرگ او وجود نداشته‌ام و هرچه شعر گفته و می‌گویم، خواه اجتماعی، خواه سیاسی، خواه برای مشروطه، خواه برای وطن، همراه آن شاعر پیشگویی کرده و به من میراث سپرده است؟ آیا هرگاه کسی بخواهد با دیوان دیگری شاعر شود این درجه نمی‌داند که لااقل برای پی‌گم کردن، تخلص آن شاعر را بر خود نگذارد؟ بهار که از «تنگ حوصلگی و زود رنجی» هم‌درسِ دیرینش آگاه است و از آگاهی‌ها و دانش او، جا به جا تمجید می‌کند، وضعیت رنج‌آور خود را در مقابل پلیس «رضاشاهی» به او یادآوری می‌کند و می‌نویسد: «در پایان مقال به آن آقای عزیز تذکر می‌دهم که مطابق اطلاعاتی که از حال من دارند، بر عزلت و کناره‌گیری و انقطاع

من ببخشایند و هرگاه دیگران ایشان را به آزار من تحریض کنند، تن در ندهند و دیگری را برای هم‌نبردی برگزینند، چه به قول نظامی: همانا فرض‌تر زین کار دارم!<sup>۱۴</sup>.

بهار در داوری‌هایش نسبت به نوشته‌ها و اشعار هم‌عصرانش، دقیق و نکته‌یاب است. درباره آثار «اعتمادالسلطنه» می‌نویسد که او «اولین مورّخی است که در ایران بدون اعمالِ مداهنه و تملّق و استنادات بی‌اساس تاریخ نوشته است. نگارشات او چه به قلم خود او، چه به قلم اجزای او، اتفاقاً تمام مبتنی بر اسناد مورّخین قدیم و جدید اروپا و یونان و ایران و عرب و ارمنی و فارسی و غیره بوده است. بدیهی است این قبیل اسناد باید ترجمه باشد، مع‌ذلک در عین ترجمه، اجتهادات خود مؤلف و تطبیقات او قابل تقدیر و دقت است». یا درباره تاریخ ادبیات ایران نوشته «ادوارد براون»، در عین احترام و سپاس از مؤلف، خاطرنشان می‌سازد که «آن مرحوم نتوانسته است یا حقّ او نبوده است که داد این معنی را داده و کما هو حقّه، تاریخ دقیق و انتقادی صحیح از ادبیات فارسی به رشته تحریر کشد. زیرا روح زنده‌ای که تاریخ ادبیات یک ملت باید دارا باشد، همانا بحث‌های انتقادی و موشکافی‌های متخصصانه‌ای است که اهل زبان بایستی درباره ادبیات آن زبان به کار برند و یک نفر دانشمند شرق‌شناس، هر قدر هم که استاد و محقق باشد، باز در این وادی، پایش جای به جای به سنگ‌های موجود در این طریقه برخورد خورد»<sup>۱۵</sup>.

به رغم این که خود، شاعر رتبه اول زمانه‌اش است از ستایش و تحسین نسبت به شاعران برجسته و جوان روزگار خود خودداری

نمی‌وزرد. نظیر آن چه درباره شعر «پروین اعتصامی» نوشته است و ضمن بر شمردن مضامین و شیوه شعر او، رسایی و زیبایی و علو سخن او را ستوده است. یا مطالبی که درباره شعر «سید محمد حسین شهریار» گفته و در ابتدای شاعری، شهرت او را پیش‌بینی کرده است: او «جوانی است با ذوق سرشار و قریح‌بلند، ملول‌وش ولی پُر هیجان، عاشق پیشه صاحب‌دل ساده و آراسته، و از کودکی به اقتضای استعداد غریزی و اکتسابی به قول و غزل پرداخته و در شبابِ عمر، شاعری مقتدر از کار بیرون آمده» است. او «در هر غزل به معانی تازه‌ای پی برده و ترکیبات شیرینی فراهم آورده است. شیوه‌اش نو، مرغوب و نزد پیر و جوان مطلوب است و آینده بهتر و عالی‌تری هم این صنعت، وی را در پی است که اگر روزگاری مساعد و دانش‌پرور یابد، در این پیشه، گوی‌ها زند و قصب السبق‌ها رباید»<sup>۱۶</sup>.

علیه بهار به «رضاشاه» گزارش می‌دهند. به او می‌گویند که «بهار» دارد دیوان خود را چاپ می‌کند و «چیزها در آن گفته و نهفته است که منافی مصلحت شاهانه است. بدین وسیلت و حیلت، مرا در فشار سانسور شهربانی و در معرض آزار روحی و فوت وقت و فساد اشعار قرار دادند و آن قسمت را که طبع شده بود، نیز بدون دلیل و بر این مدعا که بی‌اجازت به طبع رسیده است، توقیف کردند»<sup>۱۷</sup>. یکی از دوستانش، آگاهی دقیق‌تری از چاپ دیوان بهار به دست می‌دهد: «بهار همان اوان، در مطبعه «مجلس»، به چاپ دیوان اشعار خود مشغول شده بود و بیش از یک صد صفحه آن را در همان‌جا دیدم. قضا را قصیده‌ای با ردیف «محمد» که تعریضی به «محمدخان درگاهی»، رئیس نظمیه وقت

داشت، در آخرین قُرْم چاپی که نشان داد، دیدم و بر جسارتِ او آفرین گفتم. گویا استحضارِ «درگاهی» بر این موضوع سبب شد که با تنظیم گزارشی مخصوص، موضوع افتتاحِ «کتابخانهٔ دانشکده» را یک آنتریک و دسیسهٔ سیاسی از طرف بهار معرفی کرده بود. ملک زود این نکته را دریافت و محلّ و اثنائیهٔ کتابخانه را به یکی از کتابفروش‌ها (مدیر ادب) واگذار کرد و کتاب‌های خود را به خانه برگردانید<sup>۱۸</sup>. همه از دورش پراکنده شدند و راهِ خود را در پیش گرفتند. «صادق چوبک» در داستانِ «توپ لاستیکی»، روحیهٔ اهل سیاست دورهٔ «رضاشاهی را بسیار خوب، تصویر کرده است: «یکی از بزرگان عصر پهلوی که برای خودش کیابایی دارد، می‌بیند که پاسبانی گردِ خانه‌اش پرسه می‌زند. بند دلش می‌برد. دوستان او که این را می‌بینند، او را ترک می‌گویند. سپس نوبت به خویشان می‌رسد. اکنون او تنهای تنهاست و گرفتار دلهره‌ای عجیب و پاسبان هر روز کارِ خود را از سر می‌گیرد. روزی مرد در نهایتِ نومیدی و حالتی نزدیک به جنون از پاسبان می‌پرسد که چه می‌خواهد: - هیچ قربان! چند روز پیش توپ لاستیکی بچه‌ام در باغ شما افتاد و من رویم نمی‌شود مطالبه کنم»<sup>۱۹</sup>.

دیری نمی‌رود که به زندان می‌افتد: نوروز ۱۳۱۲ هـ؛ پنج ماه در حبس بود. تحمّل زندان برای بهار بسی آسان‌تر است تا طعن و لعنی که جیره‌خواران حکومت در محافل و مطبوعاتِ خود نثارش می‌کنند: «از بزرگان عصر که من با بیشترشان ارتباط داشته‌ام، هیچ کس به اندازهٔ بهار، موردِ حمله روزنامه‌ها واقع نشده است. ناسزاها و تهمت‌ها بود که همواره به او نثار می‌کردند. یادم هست که روزنامهٔ «ستارهٔ ایران»، چهار

صفحهٔ اضافی با رکیک‌ترین عبارات در قَدَح و طعنِ بهار انتشار داد. روزنامهٔ «ناهِید» غافل نمی‌ماند که در هر شماره نیشی به او نزنند. بهار هم در برابر روزنامه‌ها ساکت نمی‌ماند و می‌گفت: لعنت به روز باد و بر این نامه‌های روز- و این رسمِ ژاژخایی و این قوم ژاژخای<sup>۲۰</sup>. بهار از رنج‌های زندان و تلخی‌ها و دردهایی که به خانواده‌اش می‌رسد، در شعرهایش بسیار شکوه می‌کند.

پس از زندان پنج ماهه، به حالت تبعید به اصفهان فرستاده می‌شود: «یک سال نیز در آن بلدهٔ شریف با بدترین اوضاع و در عین تهی‌دستی به سر بردم و کتابخانه و شرکت برهم خورد و سرمایه بر باد رفت و قسمتی از کتب نیز از بین رفت و مترصدین بازار آشفته آن را بردند و نوش جان کردند!»<sup>۲۱</sup> در این یک سال، از نظرِ روحی و مالی در وضعیتی بسیار بدی قرار می‌گیرد. همسرش ناگزیر می‌شود به تهران برود و باغ بزرگشان را در اوین، به بهای ناچیزی به فروش برساند، هم‌چنین با دوستان و آشنایان ملاقات می‌کند تا تبعید و تحت نظر بودن شوهرش پایان پذیرد. اما بهار با دوستانش ارتباط چندانی ندارد. تنها «جلال‌الدین همایی» در اصفهان به ملاقاتش می‌رود و شعری برای بهار می‌گوید:

«از ستمکاریِ آن خرکوفِ شوم  
الغرض ویرانه‌ای شد اصفهان

گنج را دادند در ویرانه جای  
اینت ویران، اینت گنج شایگان

از صفای طلعتش نبود عجب

گر بهار آید به هنگام خزان<sup>۲۲</sup>

گاه هم، دوستانِ شعر و ادب به ملاقاتش می‌روند؛ نظیر «عبدالمعلی ادیب برومند» [متولد ۱۳۰۳ ه. ش] که آن وقت بسیار جوان بود، و بعدها در شعر کلاسیک نامی یافت [ناله‌های وطن / ۱۳۲۳، پیام آزادی / ۱۳۵۷، درد آشنا / ۱۳۶۳، سرود رهایی / ۱۳۶۷].

یکی از فرزندانِش از دورهٔ تبعید اصفهان با تعبیر «یک دورهٔ آرامش، ولی توأم با غم و اندوه» یاد می‌کند: «پدرم در آن جا خانه‌ای اجاره کرد و ساکن شد. در آن ایام کمتر کسی نزد ما می‌آمد و پدرم تقریباً تنها بود و به همین جهت، غالباً ما دور و بر او می‌چرخیدیم. در شب‌های دراز و سرد زمستانِ اصفهان، پدرم ما را دورِ خود جمع می‌کرد [در قصه‌های «سندباد نامه» و «کلیله و دمنه» می‌گفت و غالباً به ساختنِ اشعار می‌پرداخت. هرچند دورهٔ زندگانیِ ما با نداری و افلاس توأم بود. اما پدرم با مناعتِ طبع و بزرگی روح خود، هرگز گله و شکایتی نکرد. اشعار لطیف می‌ساخت و در کنج عزلتِ زندگی را می‌گذراند. صبح‌های زود و غروب‌های دلگیر و غم‌آور، از خانه بیرون می‌رفت و قدم‌زنان در کنارِ زاینده‌رود راه می‌پیمود و غم خویش را به دست نسیمی که از امواج آب‌های زاینده رود برمی‌خاست، می‌سپرد<sup>۲۳</sup>».

پسر دوم بهار، «مهرداد» در این زمان، بسیار کودک بود، اما به یاد می‌آورد که «وقتی پدر را به اصفهان تبعید کردند، زندگی ما دشوارتر شد. هیچ درآمدی نداشتیم. باغچه‌ای را که پدر سال‌ها پیش در سردسیر درکه خریده بود، به فروش رساندیم و بدهی‌هایی چند را پرداختیم.

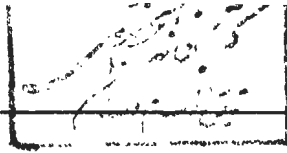
یاری‌های دوستی عزیز و بزرگوار به نام «مسعود ثابتی» (که خوب قیافه‌اش را با چشم‌های آبی درشت و قامت بلند به یاد دارم) که در این تبعید به فریاد پدر می‌رسید، مفید بود. اما آن هم کفاف مخارج ما را نمی‌کرد. سرانجام، اگر محبت‌های شادروان «فروغی» نبود، و در نزد رضاشاه وساطت نکرده بود، آینده تیره‌تری در انتظار ما بود<sup>۲۴</sup>.

با این تبعید «و تنها در دوره این تبعید، پدر دیگر آن ملک‌الشعراي میدان سیاست و مجلس شورا نبود. او از آسمان فرود آمده بود و از جمله برای من که در آن هنگام کودکی چهار ساله بودم، قصه می‌گفت. کاری که از او عجیب بود. هرچند این قصه‌ها که درباره دیوی به نام «سیا خان» ستمگر بود، هیچ نشاطی، شوری و شوقی در من نمی‌انگیخت. او می‌خواست تا در پرده، به نام «سیا خان»، «رضاشاه» را در چشم من، چون عف‌ریتی جلوه دهد و نمی‌دانست که من در تلخی ایام به فرشته‌ای نیاز داشتم! پدر منزوی در خانه به سر می‌برد و عصرها از عباس آباد، که منزلمان آن‌جا بود، پیاده تا پُلِ خواجو در کناره زاینده رود راه می‌رفت. من هم اغلب با او می‌رفتم. روی پل، بر لب یکی از اطاقک‌ها می‌نشست پاها را از فراز پل آویزان می‌کرد و غرق تماشای غروب آفتاب در دل سبز و تیره‌رنگ بیشه‌های دوردست می‌شد و به اندیشه‌های خود فرو می‌رفت و گاه گاه، بلند یا به نجوا شعر می‌خواند؛ و من آرام بودن و تحمل سردی دیگران را می‌آموختم و عشق به طبیعت را نیز؛ و لذت می‌بردم<sup>۲۵</sup>!

«نصرالله سیف‌پور فاطمی» [برادر کهنه «حسین فاطمی»] صفحاتی از نشریه «باختر» خود را که در آن سال‌ها در اصفهان منتشر می‌شد، در اختیارش

می‌نهد تا مقالات و نوشته‌های ادبی‌اش در آن‌ها درج شود. بهار هم سلسله مقالاتی در زمینه شرح حال «فردوسی» می‌نویسد و ارادت دیرینش را به «حکیم توس»، به اثبات می‌رساند. چند دهه بعد، گرد آورنده آثار منشور بهار، «محمد گلبن» آن سلسله مقالات را به انضمام یادداشت‌ها و نوشته‌ها و سروده‌های بهار در زمینه «شاهنامه» و «فردوسی» را در یک مجموعه جمع‌آوری و تنظیم می‌کند.<sup>۲۶</sup> با توجه به «تاریخ نگارش این مقاله‌ها، و نیز توجه به این که بعضی مسایل مربوط به زندگی فردوسی، سال‌ها بعد حل شده و عقیده‌های تازه‌ای ابراز گردیده، در این کتاب نکته‌های بسیار جالب درباره زندگی و شعر استاد توس می‌توان یافت»<sup>۲۷</sup>.

اندکی از زندگی خصوصی بهار بگوییم. «پدرم نسبت به خانواده خود بسیار علاقه‌مند بود. ولی بر اثر گرفتاری‌های اجتماعی می‌کوشید با شش فرزندش کمتر تماس داشته باشد تا آن‌ها را زیاد به خود مانوس نسازد و خود نیز آن‌سی دایمی با آن‌ها نگیرد. به همین جهت ما پدر را به ندرت زیارت می‌کردیم، مگر در دوره‌هایی که آزاد بود و به تألیف و تصنیف آثار گران‌بهای خویش می‌پرداخت، که ما گاه گاه او را در باغ خود می‌دیدیم که برای رفع خستگی به تماشای گل و گیاهی که با دست خویش نشانیده بود و تعلیم و تربیت و مراقبت فرزندان و کارهای خانه، همه تحت نظر او انجام می‌شد و پدرم، کوچک‌ترین خبری از به ثمر رسیدن ما و جریان روزمره زندگی خانوادگی نداشت»<sup>۲۸</sup>. گرفتاری‌ها و رنج‌هایی هم در میان بود و البته جز بر سر مسایل مالی نمی‌توانست باشد. که گاه کدورت و تلخی بین بهار و همسرش ایجاد می‌کرد: «از



جمله گرفتاری‌های ناراحت‌کننده برای او، برخورد بر سر مسایل مادی زندگی میان وی و مادرِ ما بود. هر دو مردمی خوب و علاقه‌مند به خانواده بودند. ولی جهانِ مادرِ ما در مسایل خانواده و فرزندان خلاصه می‌شود و جهانِ پدر، پهنه‌ای عظیم بود انباشته از تلاطم‌های سیاسی و اجتماعی و نتایج مادی آن‌ها: زندان، تبعید و فقر، اموری که خانه‌ما را از شادی لازم محروم داشته بود. مادر نمی‌توانست بار سنگینِ خانواده را در این دریای مُظَلِّم به ساحلی برساند. پدر هم قادر به نوکری و ایجاد درآمد نبود. حتی هنگامی هم که از سیاست دست کشید، درآمدی مناسب وضع زندگی خود پیدا نکرد. او چند بار سعی کرد تا به کاری آزاد دست زند. یک بار مؤسسه‌ای بنیاد نهاد تا به خرید و فروش کتاب پردازد. اما به زودی سرمایه را از کف داد و زیان بزرگی را متحمل شد. یک بار هم سعی کرد دیوانِ اشعارش را به سرمایه خود چاپ کند و از آن راه سودی به دست آورد. شهربانی رضاشاه، اوراق چاپ شده را توقیف کرد و مخارج سنگین چاپ بر عهده پدر ماند. او دیگر هرگز به کار آزادی اقدام نکرد. دعوای با زن، قابل تحمل‌تر از دعوا با طلبکاران بود! ۲۹

سرانجام، با اقدامات چند تن از دوستان، و شعرهایی که از سرِ اضطراب در مدح «پهلوی» اول می‌نویسد، به تهران خوانده می‌شود تا در «جشن هزاره فردوسی» شرکت جوید و نیز در «دانش سرای عالی» و سپس در «دانشکده ادبیات» تهران، تاریخ تطوّر زبان فارسی و سبک‌شناسی تدریس کند. «با وجود عقد قراردادی برای تدریس و آغاز به تألیف و تصحیح کتاب نیز وضع ما چندان بهتر نشد و پیوسته مخارج فزون‌تر از

درآمد بود. به قول فرنگی‌ها، تم اصلی زندگی ما، دعوای مادر و پدر بر سر امور باقی ماند که باقی ماند. بیچاره پدر چقدر رنج می‌برد و بیچاره مادر که چقدر مُحَقَّق بود و بی‌گناه<sup>۳۰</sup>.

در جشن هزاره فردوسی، بهار شرکت جُست و با شعرها و سخنانش دربارهٔ حکیم توس و شاهکار بی‌نظیرش، درخشید. به روایت «محیط طباطبایی»، پس از «روی کار آمدن ذکاءالملک فروغی» که بایستی در ۱۳۱۳ [مدرس] عهده‌دار پذیرایی از مهمانان خارجی و خاورشناسان در جشن بزرگ افتتاح مقبرهٔ تازه‌ساز فردوسی در توس و تشکیل «کنگرهٔ فردوسی» در تهران باشد، سبب شد که به یادآوری «علی‌اصغر حکمت»، کفیل وزارت معارف و درخواست و وساطت «فروغی» - چنان که از مرحوم «محمدقوام» به نقل از پدر زنش «شکوه‌الملک» شنیدم - با رفع مزاحمت و مراجعت مرحوم بهار از اصفهان به تهران موافقت شد تا در «کنگرهٔ فردوسی»، حاضر باشد و شرکت کند. نخستین برخورد یا دیدار جدید ما، در تالار اجتماعات «مدرسهٔ دارالفنون»، هنگام انعقاد جلسه‌های «کنگرهٔ فردوسی» صورت گرفت. همان روزی که «درینگ واتر»، شاعر انگلیسی، شعر خود را که در اسلامبول، هنگام عبور بدین مناسبت سروده بود، چنان شاعرانه خواند که در روحیهٔ اکثر حضار مجلس تأثیر غنایی و صوتی بی‌نظیری بخشید. در همان روز ملک را دیدم که زیر جاذبهٔ صوتی «درینگ واتر» بر آن شده بود که ترجمهٔ فارسی آن را به نظم درآورد. «محسن اسدی»، مترجم زبردست انگلیسی، ترجمه را فراهم آورد و منظومهٔ معروف «طلوع ماه در قسطنطنیه» بهار را زمینه‌سازی کرد<sup>۳۱</sup>.

یکی از شاگردانش که در سال ۱۳۱۲، در مجله «مهر» با وی همکاری مطبوعاتی و قلمی داشت، و پس از آن تا مهرماه ۱۳۱۳ در کنگره فردوسی او را ندیده بود، به یاد می آورد که «در حقیقت، [بهار] برای شرکت در این جلسات، رخصت سفر موقت به تهران یافته بود و معافیت قطعی از تبعید را در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ حاصل کرده، به خانه خود در تهران بازگشت و آمد و شد به اداره مجله مهر را تجدید کرد. در آن هنگام که شانزده سال پیش از وفات استاد بود، وی مردی موقر با چهره‌ای گلگون و اندامی نسبتاً باریک به نظر می آمد، ریش می تراشید و لباس خوش برش می پوشید و همیشه با عصایی حرکت می کرد که بنا بر اظهار خود استاد فهمیدیم وسیله ای برای محافظت اوست و تیغه ای شمشیر مانند در آن پنهان است»<sup>۳۲</sup>.

بهار مردی بود «بلند بالا، لاغر و عصبی» که به گفته فرزندش «از او لبخند و گاهی خنده ای کوتاه و ملایم دیده بودم، ولی هرگز به یاد ندارم که او را در حال خنده ای از بُن دل دیده باشم. اگر به خشم می آمد، فریاد برمی آورد و وحشت و ترس، خانه را فرو می گرفت. حوصله ما بچه ها را کمتر داشت. چه در خواب یا بیدار، بایست از پشت اتاقش پاورچین، پاورچین رد می شدیم و سر و صدایی نمی کردیم. او انسانی عمیقاً شاد نبود، اما خشن هم نبود؛ بی محبت هم نبود و حتی گاهی به لطافت بهار بود. او عاشقانه طبیعت را با نگاهش، با دستش و با همه وجودش لمس می کرد و این سرزمین و مردم و خانواده خود را گرمی می داشت. اما، او از همه این زندگی و جهان پیرامون خود، در رنج بود. به ویژه زندگی اجتماعی و تنگ دستی، او را عذاب می داد. تا ما بچه

بودیم، پدر حوصله ما را نداشت. ما حتی جرأت نداشتیم در اطراف اتاق کارِ او بازی و سر و صدا کنیم. حتی به هنگام نوروز که پیش او می‌رفتیم. لمس کردنِ عید در پیش او چندان آسان نبود! اما این از بی‌دل و دماغی بود، نه از بی‌محبتی. من روی دیگر این سکه را هم دیده‌ام. یک بار، در کودکی، در دورهٔ دبستان، بیمار شدم و شبی از شب‌ها در سینهٔ خود، درد عجیبی احساس کردم، به طوری که گاه نَفَسَم بند می‌آمد. خوب به یاد دارم، پدر تازه به خانه آمده بود و چون حال مرا چنان دید، چنان پریشان خاطر شد که شتابان به سوی تلفن رفت و با صدایی ملتمس از دکترِ خانواده خواست که فوراً به خانه ما بیاید. به یاد دارم که از دیدنِ این همه احساس و پریشانیِ او، آرامشی عجیب به من دست داد. شاید حالم اندکی بهتر شد. شاید ما بچه‌ها نیازمندِ بیان محبتِ بیش‌تری از سوی پدر و مادر دل‌خسته‌مان بودیم و بیماریِ ما شاید با این عامل روانی مربوط بود. من آن شب احساس امنیتی عجیبی در خود کردم<sup>۲۳</sup>.

زندگی خانوادگی با همهٔ تلخی‌ها و شیرینی‌هایش به آرامی می‌گذشت. «مادرم هر وقت از دستِ ما بچه‌ها به ستوه می‌آمد و نمی‌توانست به آسانی ما را به دست آورد و تنبیه کند، سعی می‌کرد با بی‌اعتنایی، قدرتِ مادری‌اش را نشان دهد. او در این مواقع، قیافهٔ تلخ به خود می‌گرفت و ما بچه‌ها هم زیر لبی می‌گفتیم: آغا محمدخان قاجار! ولی در همین احوال اگر پدرم سر می‌رسید، قیافهٔ عبوسِ مادر یک باره به کلی شکفته می‌شد. به نظرم این دو نفر با تمام مشکلاتِ زیادی که در زندگی مادی داشتند، به هم احترام می‌گذاشتند، زیرا

هم‌دیگر را دوست می‌داشتند و به همین جهت بود که هیچ چیز نتوانست حتی کدورتی بین این زن و شوهر به وجود بیاورد. یقیناً علت همه این فداکاری‌ها این بود که مادرم به ارزش پدرم پی برده بود، و تا آخرین دقیقه زندگی، پیش خود به این موضوع افتخار می‌کرد که همسر چنین مردی است. او زنی باهوش بود و به خوبی درک کرده بود که شوهرش یک مردِ عادی نیست، به این جهت برای تأمین آسایش شوهرش از روبه‌رو شدن با هیچ مشکلی نمی‌ترسید. برای رفع تبعید شوهرش «هرچند هفته یک‌بار با سختی زیاد، گاهی با اتوبوس و گاهی با ماشین کرایه‌ای به تهران می‌آمد و همیشه در این سفرها مرا هم همراه خود می‌آورد. همیشه بعد از ورود به تهران و رفتن به خانه مادر بزرگم، دکتر «لقمان‌الدوله» که از دوستان نزدیک پدرم بود، به دیدن مادرم می‌آمد. گریه‌ها و التماس‌های مادرم را هرگز در این روزها فراموش نخواهم کرد<sup>۳۴</sup>».

تلقی مادر از فعالیت‌های سیاسی پدر خانواده چگونه بود؟ «مادرم هیچ وقت پدرم را به خاطر کارهای سیاسیش نه توبیخ می‌کرد و نه نصیحت. هرگز با گفتن کلمه‌ای، او را در مقابل ما بچه‌ها کوچک نکرد و از کارهایش انتقاد نکرد. مادرم همیشه طرفدار کارهای پدرم بود. به زیر بار نرفتن و تن به خواری ندادن او می‌بالید، در صورتی که همه می‌دانستند که اگر پدرم قدری کوتاه می‌آمد، زندگی ما خیلی بهتر از آن می‌شد که بود، یعنی لااقل دیگر تنگ‌دستی، خانواده ما را تحت فشار قرار نمی‌داد». «سودابه صفدری قاجار» که پس از ازدواج با بهار، به سبب علاقه به همسرش، نام کوچکش را به «بهار» تغییر داده بود، همواره

تلاش می‌کرد تا با «کمترین امکانات، بهترین وضع را برای پدرم فراهم می‌ساخت. مثلاً وقتی پدرم در خانه به مطالعه یا نوشتن مشغول بود، یعنی در تمام روز و حتی پاسی از شب، ما بچه‌ها حق نداشتیم نزدیک اتاق او سرو صدا کنیم. مادرم همیشه به ما تذکر می‌داد که آقا کار می‌کند. نزدیک اتاقش، سروصدا راه نیندازید. پدرم مادرم را بهارجون صدا می‌کرد و مادرم او را آقا. بعد از این که مادر بزرگم مرد، به مادرم، ارث کوچکی رسید که او همهٔ آن را در اختیار پدر و ما بچه‌ها گذاشت<sup>۳۵</sup>».

بهار فرزندانش را بسیار دوست داشت. اما مانند بسیاری پدران عصبی مزاج و تندخوی ایرانی دهه‌های پیش، از تنبیه فرزندانش ابایی نداشت: «یک بار در دوران کودکی، به فکر افتادم تا لوبیایی چند در باغچه بکارم. پایشان چوبی بزنم تا بر چوب‌ها بپیچند و سپس سر چوب‌ها را به یک دیگر نخ‌کشی کنم تا سرانجام چفته‌ای از چوب‌ها و نخ پدید آید و لوبیاهای سبز آن‌ها را بپوشانند و قد برافرازند. گمان می‌کردم پدر هم از ذوق من خوشش خواهد آمد. با این رؤیاها باغچه‌ای را در کنجی از باغ بیل زدم و دیدم مقداری پیاز در آن جا چال کرده‌اند. پیازها را کندم و به کناری ریختم و لوبیاها را کاشتم. در پی این واقعه که معرفت نهایت عشق من به گل و گیاه بود، چنان کتکی از پدر خوردم و چنان خشمی در چشمانش دیدم که هرگز فراموش نخواهم کرد. سبب این بود که آن پیازها، پیازهای مریم پرپری بود که به تازگی برای پدرم آورده بودند و من آن‌ها را نابود کرده بودم!»<sup>۳۶</sup> و نمونه‌ای دیگر که باز پسر کوچکش نقل می‌کند: «پدر به کبوتر عشق می‌ورزید و

تا مدت‌ها ما همیشه تعدادی کبوتر داشتیم که کم نبود. یک بار گربه‌ای پیدا شد که سرِ شیروانی بلند به کبوترهایی که پرواز می‌کردند و آن جا می‌نشستند، حمله می‌کرد و آن‌ها را می‌خورد. من که با وجود خردسالی، عشقی کمتر از پدر به کبوترها نداشتم، وظیفه خود دانستم که کبوترها را از دستِ گربه‌رهایی بخشم. به لانه کبوترها رفتم و پره‌ای بلند بال‌هاشان را قیچی کردم تا به سر بام بلند پرواز نکنند. آن روز هم پدر بخشایشی نشان نداد. حتی فرارِ من از خانه هم سودی نبخشید و حضرت ملک الشعراء بهار، با عصایی افراخته در دست، در کوچه مرا دنبال کرد و برابر خانه آقای «گلشایان»، وزیر محترم و همسایه ما، مرا گیر آورد و با عصا به زدن پرداخت؛ کاری که هرگز در عمرش نکرده بود و بعدها هم نکرد. خدا را شکر! آقای «گلشایان» رسید و جناب بهار، جناب بهارگویان، مرا نیمه جان از دستِ پدر نجات داد. من نمی‌فهمیدم چرا از کارهای خوبِ من که با عشق به طبیعت و گیاهان و پرندگان توام بود، می‌بایست چنین تقدیر شود<sup>۳۷</sup>.

بهار که به کبوترها و پرندگان علاقه بسیار داشت، پس از تبعید به اصفهان، ناگزیر شد مقدار زیادی از اسباب و وسایل خانه را بفروشد. همسرش که این کار را برعهده گرفته بود، اندکی بعد در اصفهان، به او خبر داد که چند صد کبوتر را نیز فروخته است. «پدر لحظه‌ای با وحشت به چشم‌های بی‌گناه ولی شرم‌زده مادر نگاه کرد و بعد، گویی خود را قانع کرده باشد، به خاموشی فرو رفت، و غباری از افسردگی بر چهره‌اش نشست». پس از دوره تبعید، «سحرگامی بود که به تهران رسیدیم. به خانه رفتیم. پدر خاموش و اندوه‌زده به خانه تهی از اثاث

زندگی باز آمد. در اندرون جز اندکی نیایید. به باغ رفت. رفتارش خسته و کند بود. بسترِ گل‌ها را هم تهی دید. تنها نیلوفرهای آبی بودند که شاداب و شکفته، در میان سه دایره به هم پیوسته استخر، در میان باغ، نشانی از گذشته داشتند. پدر نگاهی به همه آن‌ها انداخت. چشم از آن‌ها برگرفت و، شاید ناخودآگاه، به سوی لانه کبوترهای به فروش رفته، به آخر باغ، پشتِ گلخانه، رفت. اما، در آن صبح زود، ناگهان آوای دل‌نشین و مألوفی را از دور شنید. ایستاد، دقت کرد، قامتش راست‌تر شد. شتابی به گام‌هایش بخشید و در حالی که «مشهدی اصرارِ باغبان» را فرا می‌خواند، به سوی لانه کبوترها شتافت. کبوترها آمده بودند. باغبان پیر توضیح داد: «وقتی خانم این‌ها را فروخت و پیش شما به اصفهان آمد، بعدِ چند روزی، تا مدتی، هر روز چندتایی برگشتند. اول روی بامِ گلخانه می‌نشستند، گردنشان را خم می‌کردند، زمین و لانه را نگاه می‌کردند، و چون از وجودِ لانه خود مطمئن می‌شدند، به پایین می‌پریدند و دیگر نمی‌رفتند. هیچ کس هم به دنبالشان نیامد». بهار دوباره باغبان پیر را در آغوش گرفت: «این بار مدتی هر دو مرد، هر یک، دیگری را بر سینه خود می‌فشرد. هر دو چشمانی تر داشتند. پدر شاد بود، باغبان پیر عمیقاً احساس رضایت می‌کرد»<sup>۳۸</sup>.

بهار بسیار دوست داشت که یکی از فرزندان‌ش شاعر شود. اما چنین اتفاقی نیفتاد. پسرش، «مهرداد» خاطرنشان می‌سازد که پدرش می‌کوشید تا او را «به شعر گفتن وادارد»! «هنوز ده - دوازده سالی بیش نداشتم که او، گاه‌گاه، به روشی کهن، چهار واژه برمی‌گزید و از من می‌خواست که با آن‌ها یک رباعی بسازم. و این در حالی بود که من

اصلاً نمی‌دانستم رباعی چیست! زمانه دگر گشته بود و بنده هم از استعداد شاعری به کلی بی‌بهره بودم! اما پدر گمان می‌کرد شرایط گذشته هم‌چنان پابرجاست و استعداد شاعریِ فرزندش نیازمند به یک تلنگر است. البته، از تلنگرها اثری برنخاست و من در برخوردهایی که با پدر پیش می‌آمد، کارم به دعاخوانی و فوت کردن به خود رسیده بود، تا مگر چهار واژه دیگر برگزیند و رباعی سازی نخواهد. سرانجام پس از مدتی - که اصلاً کوتاه نبود - پدر روزی به داییم گفت: این پدر سوخته هیچ نخواهد شد!

بهار که از شاعری فرزندانش ناامید بود، عاقبت همسری شاعر و سخنور، برای دختر بزرگش برگزید و تداوم را حفظ کرد و او «یزدان بخش قهرمان» [۱۲۹۵-۱۳۷۲] بود که اشعار پخته و نکته سنجانه هرچند معدودی، از او در دست است. دیگران، البته پیوسته مترصد دیدن این کمال در افراد خانواده بهار بوده‌اند: «روزی با افراد خانواده - البته بدون پدر - به تفریح به درکه رفته بودیم. من بچه‌ای هشت - نه ساله بودم. مستخدم پیری داشتیم. دست مرا گرفت تا در آن حدود به گردش ببرد. مردی بر سر سنگی نشسته بود و تار می‌زد. مستخدم به او سلامی کرد و گفت: این، پسر ملک است. پدر مرا همه با این نام می‌شناختند. مرد در حالی که به تار زدن ادامه می‌داد، از من پرسید: شعر می‌گویی؟ گفتم: نه. گفت: خاک بر سرت! و به تار زدن ادامه داد». «مهرداد بهار» عقیده داشت که «شاید پسر هنرمند، یا دانشمند بزرگی بودن، همیشه با این تحقیرها و انتظارات به جا و نا به جا توأم باشد و هر هنر و دانشی که از فرزند بینند، گویند که: این استعداد از فلانی به او، به ارث رسیده است. و هر

عیب و بی‌دانشی که در او دریابند، به رُخس کشند و گویند: حیف از آن پدر! و من هردوی این برخوردها و بیش‌تر بر خوردِ دوم را لمس کرده‌ام. از هر دو بدم آمده و رنج برده‌ام. همیشه احساس کرده‌ام که از استقلال شخصیت محروم داشته شده‌ام<sup>۳۹</sup>.

«مهرداد بهار» [۱۳۰۸-۱۳۷۳] که در دو دههٔ واپسین زندگی‌اش، خاطرات و مقالاتی راجع به پدرِ نامورش نوشت و آثار او را تنظیم و منتشر کرد، زندگی‌خانوادگی‌شان را زندگی متوسطی می‌داند و اشاره می‌کند که «خانهٔ ما باغ بزرگ ده هزار متری بود، اما از توی این باغ حق نداشتیم، بیرون برویم. هنوز یادم است صدای بچه‌ها که توی خیابان بازی می‌کردند، به ما می‌رسید. ولی ما حق نداشتیم برویم با آن‌ها بازی کنیم. ما اسیرانِ باغ ده هزار متری بودیم، ولی به هر حال در این نیمِ زندان دورانِ کودکی خوشی داشتیم». پدر خانواده «صبح‌ها ساعت هشت و نه بیدار می‌شد. صبحانه‌ای اندک می‌خورد و شروع به کار در همان اتاقش می‌کرد که پر از قفسه و کتاب بود. اما بابا هیچ وقت پشتِ میز کار نمی‌کرد. روی زمین چهار زانو می‌نشست. یا یک پا را خم می‌کرد، کاغذ را می‌گذاشت رویِ ران یا زانو و غرقِ کار می‌شد. گاهی مادر فرصتی به دست می‌آورد، پس از آن که پدر از خانه بیرون می‌رفت، اتاق بابا را مرتب می‌کرد و کتاب‌های پراکنده را توی قفسه می‌گذاشت و زمین را جارو می‌زد و تمیز می‌کرد. وقتی بابا برمی‌گشت و به اتاقش می‌رفت، فریادش به آسمان می‌رسید. چون کتاب‌ها را گم می‌کرد، نمی‌دانست آن‌ها را مادر کجا گذاشته است. یکی از گرفتاری‌های مادر و پدر این بود که پدر می‌گفت: ول کن! تو به اتاق من

چه کار داری؟ و مادر می‌گفت: باید نظافت کرد، این طور نمی‌شود. و چون پدر زورش نمی‌رسید، کاری جز تسلیم نداشت. مادر، هر وقت دلش می‌خواست، کارها را درست آن طور که فکر می‌کرد، خوب است، انجام می‌داد. البته گاهی هم رعایت حال او را می‌کرد<sup>۴۰</sup>!

بهار در اواخر حکومت «رضاشاه»، ساعاتی را به تدریس در دوره لیسانس و دکتری دانشگاه تهران و دانش‌سرای عالی مشغول شد. این کار را تا چند سال بعد [جز یکی - دو سال آخر عمرش، و جز مدتی که برای درمان بیماری‌اش به اروپا رفته بود] نیز ادامه داد. اما او در استخدام رسمی دولت نبود، و همه فعالیت‌های آموزشی و نگارشی و پژوهشی‌اش، به صورت قراردادی و حق‌التدرسی بود<sup>۴۱</sup>. «وقتی هم که مُرد، دیگر بازنشستگی نداشت و مادر بی‌درآمد بود. سرانجام دولت تصمیم گرفت قانونی بگذرانند و هر ماهه هزار تومان، به او داد». «یک‌بار عموی من، شادروان «محمد ملک‌زاده»، بدون اطلاع پدر، رفت دنبال کار او. من و پدر رفته بودیم حمام ولی آباد، که جایی بود سخت تماشایی. وقتی از حمام به سرینه آمدیم، «ملک‌زاده»، عمویم آن‌جا بود. پدر شگفت‌زده پرسید: چه کار داری این‌جا؟ «ملک‌زاده» گفت: به شما رُتبه داده‌اند و رسمی‌تان کرده‌اند. چه رتبه‌ای بود، یادم نیست، رتبه بالایی بود. عموی من، تا ما توی حمام بودیم، دکمه آبی رنگ رتبه را زده بود روی کتِ بابا. چون آن وقت‌ها دولتی‌ها درجه‌اداری را، که به رنگ‌های مختلفی روی چیزی شبیه دکمه مشخص می‌شد، می‌زدند روی یقه کُتشان. پدر قضیه را که فهمید، دکمه را از سوراخ یقه کت درآورد، داد به عمویم و گفت که من نوکر این دولت نمی‌شوم، و نشد. تا آخر عمر هم نشد. خوب! زندگی‌اش

هم سخت بود! ۴۲.

دو سال پیش از آن که «رضاشاه» از سلطنت کناره بگیرد، «دوستانِ خیرخواه، بهار را وادار کردند که اشعاری در اوضاع روز و اصلاحات و ترقیاتی که نصیب کشور شده است، بسراید. این اشعار در آن روز بسیار به جا افتاد و آن را با آب و تاب انتشار دادند و نظر اولیایِ امور دربارهٔ بهار تا اندازه‌ای تعدیل شد ۴۳. در این باره در فصل بعد، و فصل‌های بعد، تا حدی سخن خواهیم گفت و به تبیین قضیهٔ مدح‌های بهار از «رضاشاه» خواهیم پرداخت. در این جا، تنها اشاره می‌کنیم که بهار مرد عمل و میدان است و با اقداماتش در دورهٔ مشروطه، شهرتی درخور برای خویش دست و پا کرد. اما با اقدام‌های «رضاشاه» و اطرافیانش و سیر اضمحلالی دورهٔ قاجار، بهار تا حدی نسبی به وحدت ملی ایران که «رضاشاه» در پناه یک دیکتاتوری آن را ایجاد می‌کند، دل‌بسته می‌شود. اما دقیقاً به دلیل همین دیکتاتوری و خودکامگی، که کمترین انتقادات و حق‌گویی‌ها را با زندان و شکنجه و مرگ پاسخ می‌دهد، هرگز به او ایمان نمی‌آورد. هرچند شجاعت او، به اندازه شاعری مانند «فرخی یزدی» نیست، اما او نیز مانند شاعرِ اخیرِ مرد عمل است. آن چه، محمدتقی بهار دربارهٔ نویسندهٔ فرانسوی، «امیل زولا» [Emile Zola، ۱۸۴۰-۱۹۰۲ م.] گفته، می‌توان دربارهٔ خودش تعبیر کرد: به عقیدهٔ «زولا»، عمل «بزرگ‌ترین تسلیت دهنده‌ای است در شقاوتِ حیات و زحماتِ روزگار. و از اقوال اوست: زندگانی خودم را با رنج و تعب آغاز نمودم. مرّه فقر و یأس را چشیدم. سپس نتیجهٔ زندگانی رنجبران و مردمانِ فعال را دریافتم. هنوز هم در مجاهدت و فعالیت زیست می‌کنم و چه بسا

اهانت‌ها و تحقیرها و سخریه‌ها که در حیاتِ خود متحمل شده‌ام. مع ذلک تنها تسلی دهنده من در این زحمات و مشقات، عمل بوده است و اگر عمل نمی‌بود، مصائب چیزی از من باقی نمی‌گذاشتند<sup>۴۴</sup>.

از اواسط دهه ۱۲۹۰ ه.ش، دیگر بهار تنها یک شخصیت سیاسی، اجتماعی نیست و تنها با شخصیت شاعری‌اش شناخته نمی‌شود. او به مددِ مطالعاتِ پیوسته و حافظه شگفت‌آورش<sup>۴۵</sup>، اندک اندک در زمینه‌های تاریخی و انتقادی و تحلیلی ادب فارسی، آگاهی‌ها و اطلاعاتِ جالبی به دست می‌آورد و با دیدی گسترده، نظرهایِ درخور تأملی ابراز می‌دارد. نوشته‌ها و مقالات و پژوهش‌های او در نشریات و مجلات ادبی و فرهنگی منتشر می‌شود. «در میان بزرگانِ شعر و ادبِ ما، شاید به دشواری بتوان هنرمندی محقق جست و جو کرد که در هر مسیرِ هنر و تحقیق کامیاب شده باشد. زیرا که این دو رشته، به دشواری با یک دیگر هماهنگ می‌شوند. اما بهار، در این میان چهره‌ای است استثنایی و نادر<sup>۴۶</sup>». نثر بهار، به ویژه در دوره و نیمه دوم زندگی‌اش، نثری روان و درست است؛ بارِ واژگانِ نثرِ او حدّ فاصلی است بین نثر «محمّد قزوینی» و نثر «سعید نفیسی». در ترجمه‌هایش از متون پهلوی به سره‌گرایی نزدیک می‌شود، و در این مورد، البته چاره‌ای جز آن نیست. مهم‌ترین اثر پژوهشی و نگارشی بهار، سه جلد «سبک‌شناسی» نثر فارسی است که از هنگام تبعید در اصفهان در اندیشه تألیفِ آن بود و با کارِ مداوم، سرانجام در اواخر دهه ۱۳۱۰ ه.ش آن را به پایان رسانید. هرچند انتشار کامل مجلّاتِ آن، تا اواسط دهه ۱۳۲۰ به طول انجامید. با این که فراتر از نیم‌قرن از زمان انتشار آن می‌گذرد، هنوز اثری است

بی‌رقیب. اصولاً «سبک‌شناسی در ادبیات فارسی فنی جدید است، و سابقهٔ آشنایی نسبی با مفهوم آن، چنان‌که شادروان بهار [خود] متذکر شده است، از عصر صفویه فراتر نمی‌رود، آن هم به صورت اشاراتی مبهم و پراکنده در تذکرها و محافل ادبی و اطلاعاتی که سینه به سینه نقل می‌شد، تا این که بهار بر اثر تربیت پدر خویش، «صبوری» - که او نیز در خاندان «صبا» با مفهوم سبک آشنا شده بود - و کسب فیض از محضر «ادیب نیشابوری» و «سیدعلی خان درگزی» و به برکت قریحه و استعداد خود و به واسطهٔ تتبعاتی که کرد، به تدریج، این فن را پخته و پروده ساخت و با نوشتن مقالات و سخنرانی‌ها در این زمینه و تدریس آن در دانشگاه و سرانجام تألیف سبک‌شناسی به این رشته از فنون ادبی استقلال و هویت بخشید و اینک این فن به حق به نام او شهرت و اعتبار یافته است». او در «سبک‌شناسی» غالباً توجه خود را «به شناخت ویژگی‌های صرفی و نحوی زبان هر دوره و واژگان و کیفیت تعبیر هر صاحب اثر» و کمتر به «مضمون و محتوا و طرز ادراک» معطوف کرده است.<sup>۴۷</sup> به تعبیر یکی از پژوهشگران معاصر - که به موضوع‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی و زمینه‌های وابسته در آثارش توجه بسیاری دارد - «سبک‌شناسی» بهار «هم‌ردیف آثار بزرگ سبک‌شناسان معاصر او از قبیل «لئواسپیتزر» [Leo Spitzer] و «اریک ائورباخ» [Erich Auerbach] است» و «او اگرچه در بسیاری از مواضع، برخورد سبک‌شناسانهٔ درستی ندارد (و مثلاً کتابی را فقط معرفی یا نقد می‌کند) ولی به طور کلی مفهومی را که از سبک در نظر دارد، دقیق و درست، مطابق با مفهوم رایج غربی آن است که از عقاید «فردیناند دو سوسور» [F. De Saussure]

و شاگرد او «چارلز بیلی» [Ch. Bally]، که سبک‌شناسی به مفهوم درست و علمی آن، نتیجه مجاهداتِ اوست، نشأت گرفته است. به هر حال از قدمای ما و معاصرانِ بهار، احدی چنین مفهومِ روشنی از سبک نداشته است.<sup>۴۸</sup>

همین آگاهی و خبرگی بهار در شناخت متون و زبان کهن فارسی است که به او، دید تحلیلی و شَم انتقادی وسیع در شناخت واژگان و معانی آن‌ها می‌بخشد. در لابه‌لای «سبک‌شناسی» بهار، می‌توانیم به موارد بسیاری بر بخوریم که او با نقد متون تصحیح شده معاصران، با شواهد مستند و دلایل قاطع به ردّ مواردی چند می‌پردازد. احاطه بسیار او نسبت به مسأله سبک و لحن و شیوه زبانی نویسندگان و شاعران، در ما این آرزو را بیدار می‌کند که ای کاش عمرِ درازتری می‌یافت و فراغِ بیش‌تری، تا می‌توانست متون نظم و نثر فارسی، به ویژه متون سبک خراسانی را که درباره آن توانایی و اطلاعات ژرفی داشت [و یکی از انتقادهایی هم که از او شده، این است که در «سبک‌شناسی» به سبک خراسانی، بیش از دیگر سبک‌ها پرداخته]، به شکلی درست تصحیح و تنقیح می‌کرد. هم‌چنان که در تصحیح تاریخ سیستان [۱۳۱۲] و مجمل‌التواریخ والقصص [۱۳۱۸] آن‌ها را به کار بست و با همه کمی منابع و عدم دست‌رسی به نسخه‌های متعدّد خطّی، موفق بود. «اگر بخواهیم در تاریخ فرهنگ دوران اخیر-که فارسی درسی شد و در مدارس و دانشکده‌ها مورد تعلیم و تعلّم قرار گرفت - چند کتاب را از نظر جامعیت و سودمندی در تعلیم و افاضه برگزینیم، بی‌شک نام کتاب سه جلدی مرحوم بهار را باید درصدر فهرست قرار دهیم. ملک‌الشعراء بهار اولین ادیب و شاعر بزرگی است

که از ادبیات پیش از اسلام، معلومات دقیق و مستقیمی دارد و در آثار خود از آن سود جسته است. اگر بتوانیم از اصطلاحات شرعی در ادبیات استفاده کنیم، باید بگوییم که در دوران معاصر، بدون هیچ چون و چرایی می‌توان دو نفر را از مراجع عظام ادبیات محسوب داشت: یکی مرحوم «دهخدا» و دیگری مرحوم «بهار» که به تمام معنی در ادبیات مجتهد بودند و اجتهاد آنان برای مقلدان جنبه حُجَّت و سَنَدیت داشت و صاحب معرفتِ لحن بوده‌اند<sup>۴۹</sup>.

در هر حال، بهار در سال‌های میانه عمرش، که بیش‌تر لحظه‌ها را به انزوا و گوشه‌نشینی می‌پردازد، به فرهنگ و ادب ایران خدمتی به سزا می‌کند. این فرصت را در دوره پیش به دست نمی‌آورد، چون زندگی‌اش پیوسته به هیجان‌ها و مسایل سیاسی دوره مشروطه و پس از آن است. بعد از این دوره، هم، تا حدی به سیاست و اجتماع کشیده می‌شود، که اگر چه زیاد نیست، اما وقتی بیماری سل، وجودش را درمی‌نوردد، دیگر مجالی برای او باقی نمی‌ماند. درباره این موضوع، و زندگی‌اش در دهه واپسین عمر، در فصل بعد سخن خواهیم گفت.

## یادداشت‌ها و مراجع [در سال‌های میانه عمر]

- ۱- بهار، محمدعلی سپانلو، ص ۱۷۳.
- ۲- دیاجه، مهرداد بهار، ص پانزده؛ هم‌چنین ن.ک به انتقاد «یحیی آرین‌پور» از شعرها و فعالیت‌های این دوره بهار:  
- از نیما تا روزگار ما، آرین‌پور، ص ۴۷۹؛ نیز ن.ک:  
- ملک‌الشعرا بهار از نگاهی دیگر، شمس لنگرودی، چاووش، ش ۱-۲، مهر- آبان ۱۳۷۰، صص ۴۳-۴۴.
- ۳- انتقادات پژوهشگران مورد اشاره، البته از توجه به وضعیتی جامعه «رضاشاهی» و علی‌نگرشی گاه مثبت بهار به حکومت او، کاملاً تهی است. «لنگرودی» در یک مورد، شعر «قاعده عدل به دوران ما...» که بهار برای رفع توقیف «نوبهار» به «احمدشاه» نوشته، به اشتباه خطاب به «محمدعلی شاه» پنداشته، و در مقابل شعر «پادشها! چشم خرد باز کن» گذاشته، و البته به یک نتیجه نادرست رسیده است.
- ۴- ترجمه‌های بهار از متن‌های پهلوی در یک مجموعه گرد آورده شده‌اند و شامل شرح و توضیح درباره برخی از آن متون است، و گاه اشاراتی به آن چه در متون دوره اسلامی، درباره آن‌ها وجود دارد، نیز آمده است [ترجمه چند متن پهلوی، بهار، به کوشش محمدگلبن، سپهر، ۱۳۴۷].
- ۵- بهار و ادب فارسی، به کوشش محمدگلبن، ج ۱، جیبی، ج ۲، ۱۳۵۵، صص ۷۲، ۱۳۸.
- ۶- اشارات و پژوهش‌هایی این‌گونه در نوشته‌های بهار اندک نیست:  
بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۶۹، ۷۳، ۱۳۱-۱۳۲.
- ۷- خطابه «حیب» [حیبی در بزرگداشت بهار در دانشگاه، یغما، سال ۲۵، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۵۱، ص ۱۰۰.
- ۸- بهار، محمدعلی سپانلو، ص ۱۷۴.
- ۹- دیاجه، مهرداد بهار، ص شانزده؛ نیز ن.ک:  
از نیما تا روزگار ما، آرین‌پور، ص ۴۷۵.
- ۱۰- بهار و ادب فارسی، ج ۲، صص ۲۵۸-۲۵۹.
- ۱۱- بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۳۱۱.
- ۱۲- درباره ملک‌الشعرا بهار [سخنرانی]، عبدالحسین زرین‌کوب، آشنا، سال ۴، ش ۲۲، فروردین- اردیبهشت ۱۳۷۴.
- ۱۳- دیاجه، مهرداد بهار، ص شانزده.

- ۱۲- خاطراتی چند از ملک الشعراء بهار، سید محمد محیط طباطبائی، آینده، سال ۱۰، ۱۳۷۳، ص ۱۰۲.
- ۱۳- خاطراتی چند از ملک الشعراء بهار، پیشین، ص ۱۰۲ درباره این مجادله ن.ک:  
بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۱۷۷.
- ۱۴- بهار و ادب فارسی، ج ۲، صص ۱۹۶، ۱۷۸، ۱۶۵، ۱۸۴، ۱۹۷.
- ۱۵- بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۲۲۵، ۳۴۱.
- ۱۶- بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۲۰۹، ۲۱۲.
- ۱۷- دیباچه، مهرداد بهار، ص شانزده.
- ۱۸- خاطراتی چند از ملک الشعراء بهار، محیط طباطبائی، ص ۱۰۳ نیز ر.ک:  
از نیسا تا روزگار ما، آوین پور، ص ۴۷۵.
- ۱۹- به نقل از:  
بهار و سیاست [بخش دوم]، مصطفی رحیمی، کلک، ش ۱۶، تیر ۱۳۷۰، ص ۲۴.
- ۲۰- خطابه یمنای در بزرگداشت بهار، ص ۱۰۱.
- ۲۱- دیباچه، مهرداد بهار، ص هفده.
- ۲۲- شرح احوال و آثار بهار، عبدالحمید عرفانی، صص ۹۳-۹۵.
- ۲۳- پدرم ملک الشعراء بهار، ماه ملک بهار، پیام نوین، دوره ۷، ش ۵، خرداد ۱۳۴۶، ص ۶۴.
- ۲۴- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، آینده، سال ۱۰، ش ۳-۲، ۱۳۶۳، صص ۹۴-۹۵.
- ۲۵- بهار و خانه و خانواده، پیشین، صص ۹۴-۹۵.
- ۲۶- فردوسی نامه، بهار، به کوشش محمدگلن، سپهر، ۱۳۴۵؛ گذشته از اشعار، مقالات زیر در این مجموعه گرد آورده شده اند:
- قبر فردوسی، شرح حال فردوسی از روی شاهنامه، فردوسی بزرگترین شاعر ایران است، خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی، فلسفه فردوسی، شعرهای دخیل و تصنیف ها در شاهنامه.
- از جمله ابتکارات جالب و بدیع بهار، اشاره به «تقید فردوسی به نقل کلمه به کلمه از مرجع» برای نخستین بار و نیز، دقت و سنجیدن ابیات و آوردن مثال هایی از ابیات الحاقی است [فردوسی نامه، صص ۶۹، ۱۶۱-۱۶۲].
- ۲۷- معرفی «ش.ک» [به احتمال، استاد «شفیعی کدکنی»] از «فردوسی نامه»، سخن، دوره ۱۷، ش ۴، تیر ۱۳۴۶، ص ۴۵۹.
- ۲۸- پدرم ملک الشعراء بهار، ماه ملک بهار، ص ۶۳.

- ۲۹- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، ص ۹۴.
- ۳۰- بهار و خانه و خانواده، پیشین، ص ۹۵.
- ۳۱- خاطراتی چند از ملک الشعراء بهار، محیط طباطبایی، ص ۱۰۴.
- ۳۲- یادی از استاد، ذبیح‌الله صفا، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، ص ۶۲۷.
- ۳۳- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، آینده، سال ۱۰، ش ۲-۳، ۱۳۶۳، صص ۹۲-۹۵.
- ۳۴- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، ص ۶۴۰.
- ۳۵- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، ص ۶۴۱.
- ۳۶- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۷-۹۸.
- ۳۷- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، ص ۹۸.
- ۳۸- کبوترها، مهرداد بهار، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، صص ۶۳۶-۶۳۸.
- ۳۹- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۸-۹۹.
- ۴۰- گفت‌وگو با مهرداد بهار، ص ۱۷۴.
- ۴۱- در این زمینه، «یحیی آرین‌پور» آگاهی‌های نادرستی می‌دهد:  
از نیما تا روزگارِ ماه آرین‌پور، ص ۴۷۵.
- ۴۲- گفت‌وگو با مهرداد بهار، صص ۱۷۴-۱۷۵.
- ۴۳- از نیما تا روزگارِ ماه آرین‌پور، ص ۴۷۶.
- ۴۴- بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۲۰.
- ۴۵- برای نمونه، ن.ک:
- صد سال شعر خراسان، علی‌اکبر گلشن‌آزادی، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳؛ ذیل بهار.
- ۴۶- معرّفی «ش.ک» [به احتمال، استاد «شیعی کدکنی»] از «فردوسی‌نامه»، سخن، دوره ۱۷، ش ۴، تیر ۱۳۴۶، ص ۴۵۹.
- «محمّدگلبن» مجموعه مهمّی از نوشته‌های ملک‌الشعرا را زیر عنوان «بهار و ادب فارسی» [با مقدّمه غلامحسین یوسفی، ج ۲، ۱۳۵۱ و چاپ‌های بعدی] گردآورده است.
- ۴۷- نظری به سبک‌شناسی استاد بهار، غلامحسین یوسفی، آینده، سال ۱۰، ۱۳۶۳، صص ۸۴-۸۵.
- هم‌چنین ن.ک:
- [دریاره] کاغذ زر، محمّد ترابی، کیهان فرهنگی، سال ۱، ش ۱۲، اسفند ۱۳۶۳، ص ۲۹.
- ۴۸- دریاره سبک‌شناسی بهار، سیروس شمبسا، آینده، سال ۱۱، ۱۳۴۶، صص ۸۲-۸۳.

در مقاله زیر، به تطبیقِ نظر سبک‌شناسانهٔ بهار با دیدگاه‌های آوایی و فوتیکی زبان‌شناسی پرداخته شده است:

توجه مواردی از سبک‌شناسی بهار از دیدگاه زبان‌شناسی، ساسان سپتا، رشد آموزش ادب فارسی، سال ۸، ش ۲۲، بهار ۱۳۷۲، صص ۱۰-۱۳.

موارد اهمیتِ «سبک‌شناسی» بهار را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:  
الف - آوردن شواهد متناسب و متعدّد از کتاب‌ها در ضمنِ بیان دریافت‌ها و آراء خود.

ب - همراه کردن بحث‌ها و شمارش موارد و مصادیق.

ج - بحث‌های فنی و اختصاصی دربارهٔ این که چرا کتابی متعلّق به فلان دوره است.

د- نقل نمونه‌هایی از نثر هر کتاب

هـ- آگاهی‌های لغت‌شناسی دربارهٔ آثار.

و- بحث‌های مختصر دربارهٔ عوامل تاریخی و اجتماعی هر دورهٔ ادبی.

ز- شمولِ کار مؤلف و توجّه به آثار ادبی، تاریخی، دینی، علمی.

ح - مقایسه بین نثرها و آثار مختلف.

ط - توجّه به ادبیات منشور قرن‌های اخیر.

ی - نگاه منتقدانه به آثار ادبی.

خلاصه شده از: نظری به سبک‌شناسی بهار، غلامحسین یوسفی، صص ۸۷-۸۹.

۴۹- دربارهٔ سبک‌شناسی بهار، سیروس شمیسا، صص ۸۲، ۸۴، ۸۷.

## ۴. دهه واپسین زندگی

شهریور بیست از راه می‌رسد. «رضاشاه» ناگزیر از ترک ایران می‌شود. پسرش با کمک‌های جدی «محمدعلی فروغی» به سلطنت می‌رسد. سلطنتی لرزان و نامطمئن. اما حکومت واقعی در دست قدرت‌های بیگانه است. صحنه گردانان و ذی‌نفوذان هم، تنی چند از سیاستمداران قدیم هستند و گروهی هم از تازه به میدان آمده‌ها. بهار نیز با رفع سایه استبداد «رضاشاهی»، مجالی برای تنفس یافته است. ببینیم در دهه واپسین عمرش، چه بر او می‌گذرد؟

«محمدرضا پهلوی» که در این سال‌ها، بیش‌تر در پی یافتن دوستانی برای خود است، «بهار را به حضور طلبید، تا از او استمالتی کرده باشد، مگر آن چه میان پدرش و بهار رفته بود، فراموش گردد. بهار قصیده‌ای سرود و در برابر محمدرضا پهلوی برخواند: «هر که را مهر وطن در دل باشد، کافر است | معنی حب الوطن فرموده پیغمبر است»، و با آن که در این قصیده، هیچ اشاره مستقیمی به پدرش نشده بود، به علت لحن صریح قصیده، شاه را خوش نیامد، و دیگر دیدار با وی تجدید نشد و رابطه ایشان، پیوسته

تلخ و نا به سامان باقی ماند<sup>۱</sup>. حتی بهار در یکی از شعرهایش اشاره می‌کند که یکی از روزنامه‌ها، از شاه پول گرفته که به او [وعدۀ دیگر] ناسزا و نسبت‌های ناروا بدهد. این سخن چندان بی‌راه نیست. زیرا در همان دیدار، «حضوراً به پیشگاه شاهنشاه ایران، سخنی معروض داشتم: اکنون هم آن جمله تاریخی را تکرار می‌نمایم تا از من به یادگار بماند و آن جمله، این است که عرض کردم: شهریارا! اگر اعلیٰ حضرت، شما پادشاهی باوفا باشید، بهتر از آن است که فرزندی باوفا باشید. این یک حقیقتی است که شاه ایران، باید قضاوت کردار پدر بزرگوار خود را به افکار عمومی بازگرداند و دخالتی در این امر نفرماید و تخت و تاج خود را که موهبتی است الهی، پاسبانی کند. زیرا بزرگان و حکیمان گفته‌اند: أَلْمُلْكُ عَقِيمٌ وَلَا عِقَابَ بَيْنَ الْمُلُوكِ: پادشاهی مادری نازای و نسلی ابتر است<sup>۲</sup>. بعدها هم کسی شنیده است که بهار به «رزم‌آراء»، روزی درباره شاه گفته است که «این پسرۀ بی‌عرضه بیکاره بیچاره، آیا هنوز هم بر سر کار است؟!»<sup>۳</sup>

از اواخر ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۲، صد و دو شماره از روزنامه «نوبهار» منتشر شد. روش این روزنامه، مانند ادوار پیشین آن، سیاسی و اجتماعی بود. گذشته از سرمقاله‌ها [که به قلم خود بهار بود]، خبرهای جهان، و خبرهای کشور نیز به طور مرتب در آن درج می‌شد. نیز بخش «پیرامون خبرهای جهان» نیز در آن وجود دارد که نوشته «رحیم‌زاده صفوی» است. سردبیران و مدیران داخلی روزنامه، در حیات واپسین دوره «نوبهار» چند بار تغییر کردند: تا شماره ۱۷؛ به سردبیری «رحیم‌زاده صفوی»، تا شماره ۳۰؛ [سردبیری «صفوی» از بین می‌رود] مدیریت داخلی «رضا آشتیانی» پیش می‌آید؛

از شماره ۳۱ و ۳۲ به سردبیری «علی اکبر اعلم» و مدیریت داخلی «یزدان بخش قهرمان» انتشار می‌یابد. بین شماره ۳۱ [۲۹ فروردین ۱۳۲۲] و شماره ۳۲ [۲ شهریور ۱۳۲۲] تعطیلی و وقفه چند ماهه پیش می‌آید. آخرین شماره «نوبهار» متعلق است به ۱۱ آذرماه ۱۳۲۲. تعطیلی و وقفه «نوبهار» را بهارِ روزنامه‌نگار در شماره ۳۲، با یادى از گذشته دور چنین شرح داده است: «روزنامه نوبهار در سال هرج و مرج ۱۳۳۶ قمری، در سالی که مثل پارسال و امسال، هرچند ماه یک دولت به روی کار می‌آمد، در دولت مرحوم «مستوفی‌الممالک» و وزارت داخله «مخبرالسلطنه هدایت» در ضمن جراید پایتخت توقیف گردید. تمام جراید به گناه شمول در هرج و مرج و حمله به دولت و هجوم به یک دیگر و گرم شدن بازار دشنام و انتقادهای وطنی یک‌بار توقیف شدند و «نوبهار» هم با وجود عفت قلمی و متانت اخلاقی از میان رفت. بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی که مجلس چهارم دایر گردید و جراید آزاد شدند، باز نوبهار به شکل هفتگی در شانزده صحیفه با مسلک سیاسی و ادبی انتشار یافت. باز هم [با] هرج و مرجی که بین جراید و دسته‌جات سیاسی روی داد، شرکت نکردیم و بعد از یک سال، وقتی مشاهده رفت که نیت سویی موجب ایجاد هرج و مرج شده است، خود به صرافت طبع، «نوبهار» را تعطیل کردیم. در مقدمات تغییر سلطنت و زمانی که در مجلس پنجم و ششم به اتفاق سایر دوستان فداکار که از پانزده تن تنزل نمود، در جراید منسوب به اقلیت چیز می‌نوشتیم، ولی «نوبهار» را که شرط حیاتش آزادی مطلق است، دایر نکردیم. سال گذشته به امید تجدید خدمت، دامن بر کمر زدیم و به گفتن شمه‌ای از حقایق، که بایستی روزی در این

کشور بحث می‌شد، نوشته و در شدیدترین ساعات بدبختی عمومی که قحطی و مرگ و میر، مغز هر صاحبِ حس را پراکنده می‌ساخت، از روی بی‌تابی مقالاتی نشر دادیم و دولت آقای «سهیلی»، این روزنامه را به گناه صراحت لهجه و بحث حقایق توقیف کرد. مدت توقیف نوبهار بسیار طولانی شد. علت آن بود که دولت را در آزادی نوبهار آزاد گذاشتیم و مزاحم نشدیم تا آن که به صرافت طبع، آن را آزاد کردند...<sup>۴</sup>».

بهار یادداشت‌هایی درباره تاریخ مشروطه و انقراض قاجاریه می‌نویسد: «بسیاری از جوانان ایران که باید هادیان افکار و پیشروان کاروان سیاست و اجتماع آینده شوند، از داستان‌های گذشته هیچ‌گونه آگاهی ندارند؛ برای رفع این نقیصه، چند فقره یادداشت‌های و تذکارهای محفوظ و مضبوط را، زیرعنوان تاریخ مختصر احزاب سیاسی به شکل مقالاتی در روزنامه مهر ایران<sup>۵</sup> منتشر کرد. بهار - آن چنان که خود تصریح کرده - خواسته است تاریخی بنویسد که از قضاوت‌های شخصی جانبدارانه دوری کند و به باز نمودن واقعیت‌ها اکتفا کند. درباره «رضاشاه» و شخصیت و رفتار او هم، چنین روشی را به کار بسته است: «من در این تاریخ مختصر، سر مویی توهین و تعرض به کسی نکرده‌ام. مخصوصاً هرجا ذکری از شاه سابق به میان آمده است، با کلمات پسندیده تعریف شده و نسبتی که موهم اهانت باشد، به ایشان نداده‌ام و در نگارش این تاریخ، باری خدای را شاهد می‌گیرم که دقیقه‌ای از طریق راستی و اعتدال و بیان حق و حقیقت، عدول نکرده‌ام و هم چنین نسبت به رقبای «شاه» سابق، نیز همه جا حقیقت را گفته‌ام و

حتی می‌توان دید که نسبت ضعف و جبن و کم‌کاری و بددلی و غیره به رقبای شاه سابق داده شده است، در واقع عیوبِ آنان را گفته و مُحسَناتِ آنان را نگفته‌ام و به عکس در مورد شاه سابق، مُحسَناتش را گفته و عیوبش را ناگفته مانده‌ام. کرداری که شاه سابق و دوستانش، در این واقعه مرتکب شدند، خود فی‌نفسه موجب شرمساری‌هاست و هرآینه اگر من در ذکر نام هریک از ذوات عظیم‌الشأن، هزاران هزارگوهر مدح و ثنا و مَحْمَدت نثار می‌کردم و به عکس، در حین بردن نام رقیبانِ ایشان به همان مقدار دشنام و تهمت و اهانت روا می‌داشتم، باز به هنگام قضاوت، همین نتیجه حاصل می‌شد که ما با آن روبه‌رو هستیم که زندگی به نشستن نگردد سپید<sup>۶</sup>.

بهار، بخش دیگری از «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» را نیز می‌خواست آغاز کند. با نگاهی به شرح حال «سیدحسن مدرّس»، به نگارش آن دست یازید. اما گرفتاری‌ها مجالی برای پایان بردن آن نداد. با این وصف، همان نوشته ناتمام را بهترین و دقیق‌ترین مطلب دربارهٔ این وکیل مبرز دانسته‌اند.<sup>۷</sup>

همزمان با انتشار دورهٔ جدید «نوبهار» در تشکیلاتی به نام «جبههٔ آزادی» شرکت جُست. این جبهه «برای جلوگیری از تجاوز دستگاه سلطنت و دولت نسبت به حقوق اساسی ملت» و با همکاریِ عده‌ای از روزنامه‌نگاران در سال ۱۳۲۱ تأسیس یافت: «حسین فاطمی» [باخر امروز]، «احمد ملکی» [سنار ایران]، «صادق سرمد» [صدای طهران]، «محیط طباطبایی» [محیط]، «ملک‌الشعراء بهار» [نوبهار]، «فریدون کشاورز» [دزم]، «ایرج اسکندری» [دبر]، «جعفر پیشه‌وری» [آزیر]، «عمیدی نوری»، «محمدعلی

خلیلی» [اندام]، و چند تن دیگر. اساس نامه این تشکیلات که به انشای «محیط طباطبایی» بود، اندک اندک به امضای مدیران جراید یاد شده و تعدادی دیگر رسید. اما جبهه که «در آغاز امر به غرض توجیه سیاست عامه تشکیل یافته بود، به زودی از هدف اصلی خود منحرف گشت و به مسایل کوچک تر و محدودتری مشغول شد که از خواست های افراد وابسته و دسته های محدودی برمی خاست. اختلاف نظر میان روزنامه نگاران طرفدار «احمد قوام»، که مرحوم بهار در صدر ایشان قرار داشت و مدیران جراید «حزب توده» که با «قوام» سر و سری داشتند و مرحوم «سرمه» که سرسته عده دیگری بود با مرحوم «فاطمی» که با خواست های آنان همراه نبود، جبهه را که پشت مراکز قدرت روز را در آغاز تشکیل خود لرزانده بود، از اهمیت و تأثیر افکندند و کار بدان جا رسید که در ۱۳۲۱ شاه و قوام و اسکندری را به یکدیگر نزدیک کرد و در نتیجه دیدارهای ایشان، مسوده اعلامیه ای از طرف «قوامی» ها و «توده» ای ها فراهم شده بود و امر بر جلوگیری از بازگشت «سیدضیاءالدین طباطبایی» از خارج به ایران که پس از طرح و جزو بحث زیاد مورد تصویر اکثریت اعضای جبهه قرار نگرفت. این پیش آمد نامطلوب سبب شد که جبهه پس از یک دوره فعالیت سیاسی فوق العاده مؤثر از هم گسسته شود و مساعی افراد و شخصیت ها، دیگر نتوانست در هیچ مقیاسی به احیای آن پردازد<sup>۸</sup>.

بین سال های ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۶، بهار رییس کمیسیون ادبی در «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» است. در سال ۱۳۲۴، او به ریاست کنگره نویسندگان ایران، که از سوی این انجمن برگزار می شد، انتخاب می شود. در این کنگره، نویسندگان از راست و چپ، نوآور و کهن گرا

شرکت می‌کنند. بهار در خطابه‌اش اشاره می‌کند که «ما در نشر و نظم باید به پیش رویم، و ابتکارات جدید را تقدیس کنیم و چون خریدار ادبیات، در نتیجه بسط تعلیم و تربیت در جامعه ایرانی، خود ملت خواهد بود و این بازار از دیرباز و [از] دولت‌ها دیری است جدا شده است، خود ملت، مصنوعات خود را از بد تمیز می‌دهد و بالاخره آزادی زبان و فکر و نشر افکار در آینده خود راه را برای نویسندگان و گویندگان جوان باز خواهد کرد و مکتب رئالیسم، خواه در لباس سنن شعری و خواه در کسوت طرز جدید به وجود خواهد آمد». پیش‌تر اشاره کرده است که «ما امروز در سر دو راهی تاریخ قرار داریم. راهی به سوی کهنگی و توقف، و راهی به طرف تازگی و حرکت. هر گوینده و نویسنده که مردم را به سوی آینده و جنبش و حیات، هدایت نماید و صنعت او حقیقی‌تر و غم‌خوارانه‌تر باشد، کالای او در بازار آتیه رایج‌تر و مرغوب‌تر خواهد بود. آقایان! توقف و طفره در طبیعت محال است، هستی عبارت از حرکت است. هر متفکر و نویسنده که هوادار توقف و محافظت وضع حالیه باشد، با دلیل منطقی باید اذعان کند که رو به عقب می‌رود و هرکس در زندگی رو به عقب رفت، به سوی مرگ شتافت؛ خاصه ادیب و گوینده که باید همواره به مسافات بعیده پیشاپیش قوم حرکت کند تا قوم را که فطره دیرباور و مایل به توقف است، قدری بیش‌تر بکشد»<sup>۹</sup>.

در این کنگره چهار شاعر نوگرا شعر خواندند: «نیمایوشیج»، «فریدون توللی»، «محمدعلی جواهری» («رواهیج») و «منوچهر شیبانی». این کنگره در جو آرامی برگزار شد، هرچند شعری که «مهدی حمیدی شیرازی» بر ضد «نیمایا» سروده بود، در نیمه راه خواندن، قطع شد. مشهور شده که

می‌گویند خود بهار، اجازه خواندن بقیه شعر را نداد. اما او در نامه‌ای به «مجتبی مینوی»، قضیه را این‌گونه شرح می‌دهد: «پیرارسال دعوتی از طرف انجمن ادبی روابط ایران و شوروی از نویسندگان و شعرای ایران شد. من بیچاره هم، چون وزیر فرهنگ بودم، ناچار بودم پیشنهاد آقای «مستشارالدوله» را که رییس انجمن بود، پذیرفته آن را اداره کنم. خطابه من و اشعار رفقای ما در بین شعرها و اسلوب مکتب جدید توده که شعر بی‌وزن و قافیه را ترویج می‌کرد، مستهلک گردید و شعر «نیم» و «رواهیچ» و مهملات... جوان، ماها را زیرگذاشت و حتی اجازه ندادند که آقای «حمید [ی]» شاعر جوان، قصیده انتقادیه از «نیم» را که خود «نیم» هم حرفی نداشت که خوانده شود، بخواند و به من اعتراض کردند که اگر بخواند، ما از جلسه خارج می‌شویم و بیچاره از وسط قصیده، ترک خواندن کرد<sup>۱۰</sup>. از این گفته‌های بهار چند نتیجه می‌توان گرفت. یکی آن که نوآوری در شکل شعر فارسی را به هیچ روی نمی‌پسندیده است و دوم آن که به کار «نیم» با دیده اعتنا نمی‌نگریسته است. بهار که از دید گسترده‌تری نسبت به دیگر شاعران کلاسیک و کلاسیک جدید زمانه برخوردار بود، به دلیل وابستگی‌های ذهنی و زبانی به شعر قدیم فارسی، از تحول عمیق در شعر فارسی پشتیبانی نمی‌کرد. شایبه تلخی این که ممکن است در شعر معاصر، او در ردیف نخست قرار نگیرد، البته باید اضافه شود. هرچند کار بهار دیگر بود و کار «نیم» دیگر.

بهار در این سال‌ها به جناح چپ، تا حدی نزدیک می‌شود. اما در عمل، هنوز ارادت دیرین خود را به «قوام‌السلطنه» ثابت نگه داشته است.

از این روست که در تأسیس «حزب دموکرات» «قوام»، با او همکاری می‌کند و وزارت فرهنگ چند ماهه کابینه او را می‌پذیرد، و حتی به پیشنهاد او، نماینده مجلس هم می‌شود. در دوره پانزدهم از تهران. بهار چند جا تصریح کرده که خود از وزارت فرهنگ استعفا داده است، زیرا زمانه را مساعد اقدامات مناسب و مفید فرهنگی نمی‌دیده است. اما عده‌ای دیگر اعتقاد دارند که «قوام» دوست دیرینش را فدای روابط و زد و بندهای سیاسی روزگار کرد: «با رسیدن به مقام وزیری دوره روزنامه‌نویسی و در حقیقت، عمر سیاسی بهار به پایان رسید. زیرا قوام در زیر فشار حزب توده ناگزیر شد، بهار دوست صمیمی و همکار قدیمی خود و برادرش را در راه پیش‌برد هدف‌های شخصی فدا کند. تحمل چنین ضربت ناگواری آن هم از طرف کسی که هرگز از او چنین انتظاری را نداشت، بر بهار و یاران بهار فوق‌العاده ناگوار افتاد. سرگرمی بهار با تشکیلات حزبی و وکالت مجلس و ریاست فراکسیون و تشکیل انجمن ادبی فرهنگستان زیر ریاست بهار، همه وسایلی بود که قوام برای تخفیف ناراحتی روح بهار، و مستور داشتن آثار عدم رضایت او به کار می‌برد، ولی هیچ‌گاه نتوانست ریش درون جان ملک‌الشعرا را التیام بخشد. این شکست پایان عمر که دیباچه شکست و سقوط «قوام‌السلطنه» و مقدمه خروج او هم از عرصه سیاست بود، با تحمل ناکامی‌های دیگر و ناامیدی‌های بهار نسبت به آینده دست به دست یک دیگر داد و مرضی را که گویا سال‌ها بود در تنگنای سینه داغدار خود، پنهان نگاه داشته بود، نیرو بخشید»<sup>۱۱</sup>.

شاعر قصیده‌های پرشور و بلند در راه وطن و آزادی، مسلول است.

معالجات پزشکان در ایران فایده‌ای به جسم رنجور و نحیف بهار نمی‌بخشد. ناگزیر از رفتن به خارج است - به اروپا.

پیش از رفتنش، جلد سوم «سبک‌شناسی» که چند سال پیش تر آماده نشر بود، از چاپ درمی‌آید. مقدمه‌ای که بر جلد سوم کتاب مشهورش نوشته، اجازه انتشار نمی‌یابد؛ بعدها در مجله «یغما» چاپ می‌شود. در آغاز آن می‌گوید: «دوستان عزیز من! من این سه جلد یادگار تتبعات دیرینه خود را با شوقی وافر و غلقه‌ای صادق به نسل جوان معاصر در آسوء حالات و تاریک‌ترین ایام زندگانی خویش جمع و تدوین نمودم و مدت‌ها دو سال تمام در آن رنج برده، نور چشم و نیروی اعصاب را به کار بست تا شاید انموذجی از طرز تحقیق و تتبع و بحث و انتقاد به دست دهد و طریقی از برای ورود و خروج در مباحث فنی و انتقادی در سبک‌شناسی که خود فنی تازه و نورس است، به روی کار بیاورد... دوستان عزیز! بهترین ایام شباب من در رنج و محنت و حرمان و خسران تلف گردید [اشاره به مشقت‌های دوره «رضاشاه»]. هیچ بهره‌ای از درک لذایذ و خوشی‌های ایام شباب نبردم و هیچ طوفی از کسب ثروت که وظیفه جوانی و اسباب آسایش ایام پیری و ناتوانی است، نبستم و چه خوب مناسب افتاد قطعه استاد بزرگوار «فردوسی» علیه‌الرحمه در این باب که فرمود<sup>۱۲</sup>:

«بسی رنج بردم، بسی نامه خواندم

ز گفتار تازی و از پهلوانی

به چندین هنر شصت و سه ساله ماندم

که توشه بَرَم ز آشکار و نهانی

جوانی بدین گونه بر باد دادم

ندارم کنون از جوانی نشانی

به یاد جوانی کنون، مویه دارم

بدین بیتِ بوطاهر خسروانی

جوانی من از کودکی یاد دارم

دریغا جوانی! دریغا جوانی!<sup>۱۳</sup>

بهار «مایه تسلی دل افسرده و جان به لب رسیده» خود را «خدماتی» می‌داند که در «مدّت چهل سال ایام شباب در ترویج فرهنگ ایران و ادبیات شیرین و شریف زبان مادری» خویش انجام داده است. «صدها مقالات سودمند در امور اجتماعی و سیاست و ادب و تحقیقات و تنبّعات به رشته تحریر کشیده‌ام و در صحنه‌های جراید «نوبهار» و «ایران» و «تازه‌بهار» و «دانشکده» و مجلات دیگر مانند «مهر ایران» و «ارمغان» و غیره درج گردیده و قریب سی هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و دوبیتی و مثنویات نیز دارم که پس از آن رنج و مشقّت و ضبط و توقیف و اهانت و تخفیف، دیگر دست و دلم به کار نرفت که طبع آن را تجدید کنم<sup>۱۴</sup>».

در اشاره به تألیف و نشر سه جلد کتاب «سبک‌شناسی» با همان خطاب «دوستان عزیز» چنین می‌گوید: «آخرین خدمتی که برحسب احتیاج دانشکده و دوره دکتری ادبیات انجام داده‌ام، تألیف و

گردآوری این کتاب است که اکنون آخرین مجلدش به شما تقدیم می‌شود. این کتاب که با نهایت اختصار و صرفه‌جویی به ملاحظه وقت و فرصت دانشجویان تدوین گردیده است، حاصل آخرین ایام عزلت و انزوای من است که برحسب پیشنهاد وزیر فرهنگ وقت، تدوین و چاپ شد. اگر طبع آخرین مجلد، سال‌ها به دیر کشید، گناه از من نیست. چه، من پیش از سال ۱۳۲۰ آن را تدوین نموده و جلد اول و دوم نیز در همان اوقات از چاپ بیرون آمد و به دست دانشجویان رسید. تأخیر این جلد، نمونه بارزی است از اوضاع کشور تیره‌بخت ایران که پس از رحلت شاه فقید چنان است که گویی در خانه کسی نیست و هر به چند ماه دولتی آمده، خدمتی کرده یا نکرده او را ساقط [نمرده‌اند] و دیگری را برداشته‌اند و عمر ما و مملکت در این شش - هفت سال بر این متوال گذشته و نتایج مساعی و زحمات عمر فرسای من و دیگر مؤلفان در این بین، مانند مساعی وزیران و مدیران خدمتگزار و دانشمندان دیگر، یک سره باطل و معطل مانده، عنکبوت فراموشی بر آن‌ها تنیده است - و هم چنین تألیف دوره تاریخ تطوّر نظم پارسی در سبک‌شناسی که ممکن بود آخرین فرصت ایام حیات من باشد، به سبب همین مقدمات و فساد عام به عهده تعویق افتاد - و قراردادی که چند سال پیش یعنی بعد از شهریور ۱۳۲۰ با اداره نگارش برای تألیف چهار جلد تاریخ مزبور منعقد شده بود و من آن را با موافقت رییس آن اداره امضاء کرده بودم، در نتیجه بی‌توجهی اولیای وقت و مطامع عزیزان به جهت کلّ یجزالنار الی فرصته از میان رفت و چند بار به دانشگاه پیشنهاد کردم که دانشکده ما به داشتن چنان کتابی نیازمند است. ولی چون این پیشنهادها ابرام و

اصراری در پس نداشت، هنوز مورد توجه قرار نگرفته و حتی واقع آن است که مرا نیز چنان بضاعت و فراخی معیشتی نیست که دو-سه سال به صرف اوقات شبانه‌روزی با سرمایه شخصی به چنین خدمتی کامیاب شوم و ناگزیر با تدارک جزوات درسی کاری از پیش می‌رود و اگر عدم توجه متصدیان امر به دروس ادبی که رکن اعظم علوم کمالیه و لازم و ملزوم حیات و استقلال و وطن‌شناسی و وطن‌دوستی است - بر همین رسم و روش باقی بماند و غلبه همواره با معاندان و مخالفان زبان و املاء و خط و نظم و نثر تازی و پارسی باشد، هم آن چه تا امروز به خون دل تهیه شده یا از پدران قدیم ما به میراث رسیده است، با سپری شدن چند مرد انگشت شمار یکسر سپری خواهد شد و همان قسم که آداب و اخلاق حمیده گذشتگان ما دست‌خوش آداب و اخلاق فرومایگان شده است، ادبیات ما نیز در مفاکِ سفالت و پستی فرو رفته، اصول و قواعد صحیفه پایمال هوا و هوس این و آن خواهد گردید!<sup>۱۵</sup>

در پایان این شکواییه، به بیماری و سفرش اشاره می‌کند: «بیاران گرامی! اینک سفری به قصد استعلاج در پیش دارم که چندان امیدی در بازگشت و ادامه خدمات ملی در آن سفر نمی‌رود - هرچه سرنوشت من باشد از آن گریزی نیست - بدین سبب آخرین سرگذشت خویش را در این کتاب که شاید به خلاف مأمول، آخرین آثار ناچیز من باشد، ثبت کردم و اگر امیدی به حیات داشته باشم، برای آن است که خدمتی به مردم مملکت خویش بنمایم، والا ای بسا آرزو که خاک شده!<sup>۱۶</sup>

دولت وقت، مدت‌ها به وعده این که کمکی به او بکند و ارزی بدو اختصاص دهد، او را سر دوانید و امروز و فردا کرد، اما اقدامی انجام

نداد. ناگزیر شد خانه‌اش را در نزد «ریاخواری رسماً گرو بگذارد و سی هزار تومان قرض بگیرد و به فرنگ برود». کارهای دفتری و رسمی آن، در دفترخانه «احمد مهدوی دامغانی» انجام پذیرفت<sup>۱۷</sup>. خود بهار در نامه‌ای به «مجتبی مینوی» از این موضوع، این‌گونه یاد و در واقع گِله می‌کند: «هرچند در مملکتی که در بین خادم و خائن و بین مفید و غیر مفید و میانه نافع و ضار میزان سنجشی نباشد و فرق گذارده شود و ملت جاهل و عامی و رجال، دزد یا عوام فریب باشند، هرکس دم از عقل و دها بزند و دستش برسد و بلد باشد و از این سفره گسترده بی مانع نبرد و برای فرزندان و نبیرگان خویش گنجی نهد و خانواده صاحب اسم و رسم و دولتمندی راه نیندازد، به حکم عُرف نادان است. من اقرار دارم که از زمره اخیرم، زیرا دستم رسید، ولی استغنا و مناعت و روح قناعت و توکل، مانع از تهیه زر و سیم گشت، حالا بعد از شصت سال جان‌کندن و با ناتوانی و بیماری زحمت کشیدن و کار حقیقی کردن با کسانی که هیچ کار نکرده و هیچ منتی بر مردم ندارند، تفاوتی ندارم. زیرا فی‌المثل به آقای «حاج مصطفی بلورچی» که مثل من در سویس مریض است، ماهی هزار و دویست فرانک می‌فروشند. ولی به من نمی‌فروشند و آقای «حکیمی» خیال می‌کند با گدا بازی و کم خرج کردن می‌تواند مملکت را از بیچارگی و ورشکستگی نجات بدهد. اما این به کلی سهواست. باید جلوی اسراف و دزدی‌ها را گرفت. اما اسعار بیماران را خست کردن و ندادن و یا مردمی را که به عنوانی به فرنگستان رفته‌اند، یکسره باز خواستن و اتومبیل‌های دوایر دولتی را از صدر تا ذیل جمع کردن و به ثَمَن بَخَس یا عالی فروختن دردی دوا نمی‌کند»<sup>۱۸</sup>.

بهار پیشنهاد می‌کند که «باید پولی سرشار فراهم آورد و مملکت را از این ویرانی و بی‌آبی و طریق قدیمی زراعت و غیره بیرون آورد و پول زیاد پیدا کرد و خرج کرد. شما که یک مرتبه ده میلیون دلار قرض می‌کنید و اسلحه می‌خرید که با روس‌ها جنگ کنید، زیادتر از کسی که سالی هفت میلیون لیره به ایرانیان خارجه ارز می‌فروشد، به ایران ضرر زده‌اید...»، «معالجه من یک سال طول دارد و دوازده هزار تومان خرج من خواهد شد. سه برابر این هم، خانواده خرج دارند و پسر من که به خرج خودم در آمریکا درس می‌خواند، نیز خرج دارد و آخر سال، تمام آن چه دارم، یعنی یک خانه که باقی مانده است، به فروش خواهد رسید و کار به اجاره‌نشینی می‌رسد و چون دیگر حال و بنیه کار نخواهم داشت، سابقه خدمت اداری هم ندارم، طبیعتاً در شمار فقرا قرار خواهم گرفت! بعد از عمری زحمت! اما اتکایم باز به کار و سعی خود و کارسازی خدای جهان است، اما صورت ظاهر چنان است که عرض شد!<sup>۱۹</sup>. در پاسخ «محمود فتح‌خراسانی»، درباره قطع کمک هزینه استعلاجی، چنین می‌گوید:

«شد منقطع هزینه دور علاج من

زین صرفه‌جویی سره، دولت به زر رسید

بویحیی اربرفت، «حکیمی» به جای ماند

وار ارگدا به دولت و اقبال و فر رسید»

در هر صورت، بهار در سال ۱۳۲۶ [به همراه پسر دایی‌اش. «مهدی بهار». که از او

مراقبت می‌کرد] به سویس رفت، تا به درمان بیماری‌اش که سل استخوانی

و ریوی بود، پیردازد. کوچک‌ترین دخترش، که بهار او را بسیار دوست داشت، یعنی «پروانه» در آن هنگام در اروپا به سر می‌برد. «از ایران به من خبر داده بودند که پدرم برای معالجه عازم سویس است. در روز مقرّر به فرودگاه ژنو رفتم. پدرم با دکتر «مهدی بهار»، دایی‌زاده‌اش از هواپیما پیاده شدند. پدرم را بوسیدم. به نظرم آمد که در مدت یک سالی که پدرم را ندیده بودم، او لاغرتر، ضعیف‌تر و چهره‌اش غمگین‌تر شده بود. تب داشت و در تهران تشخیص داده بودند که مسلول شده است. برای روبه راه کردن مخارج این سفر، مادرم مجبور شده بود، قسمتی از زمین خانه مسکونی ما را که آن وقت‌ها در بیرون شهر قرار داشت، بفروشد. پس از ورود پدرم به ژنو، قرار شد اول چند روزی در آپارتمان من بماند و بعد برای معالجه به آسایشگاهی که در دهکده لَژن [Leysin] بود، برود. از همان لحظه‌ای که وارد فرودگاه شد، احساس کردم که این مرد بزرگ در آن کشور غریب، زندگی خود را به کلی در اختیار من گذاشته است. کار ما برعکس شده بود. یعنی من وظیفه پرستاری و مراقبت و راهنمایی او را به عهده گرفتم. با تاکسی به آپارتمان کوچکی که داشتم، رفتیم. چون می‌دانستم که چه قدر به گل علاقه‌مند است، در اتاقش گل گذارده بودم. ولی او خسته بود و تب داشت و فقط می‌خواست استراحت کند<sup>۲۰</sup>. سه روز در ژنو ماند.

به سوی آسایشگاه «لَژن» به راه افتادند. «در ترن از مناظر زیبای سویس تعریف می‌کرد. تربیت مردم، نظافت سویسی‌ها او را خوشحال کرده بود. همه جا را به من نشان می‌داد که پری جان، نگاه کن که چه قدر این جا قشنگ است. با ترن از ژنو به لوزان [Lausanne] و از آن جا به

مونترُوته [Montreux] و بالاخره به دهکده کوچکی به اسم ویلنوه [Ville Neuve] رفتیم. از این جا می‌بایستی با ترن هوایی که دوکوه را به هم متصل می‌کرد، برویم. این کار هم برای او و هم برای من تازگی داشت و خالی از اشکال نبود، ولی بالاخره سوار شدیم و بعد از مدتی به دهکده لَزن رسیدیم. وقتی پیاده شدیم، شخصی که از آسایشگاه «بل وِدر» آمده بود، ما را به آسایشگاه هدایت کرد. پدرم در اتاق بسیار قشنگی بستری شد که بالکن بزرگی داشت که رو به جنگل و درّه زیبای لَزن باز می‌شد. از اتاقش راضی بود. قرار شد از روز بعد معالجه او را شروع کنند. بعد از خوردن شام، او را ترک کردم و در پانسیون کوچکی نزدیک آسایشگاه او اتاقی گرفتم که بتوانم هر روز صبح و عصر به پدرم سر بزنم<sup>۲۱</sup>.

بهار به ایران می‌اندیشید و به یاد هم‌وطنان خود بود. «چند ایرانی دیگر هم در همان آسایشگاه بستری بودند و این پدرم را خیلی خوشحال کرد که لااقل چند هم‌زبان دارد. روزهای تعطیل، بعضی از مُحصلین ایرانی از اطراف سوئیس و گاهی هم از ممالک دیگر اروپایی به دیدن او می‌آمدند. خوب یادم هست که در عید نوروز، محصلین ژنو یک گلدان بزرگ گل آزالیا [Azalia] به رنگ صورتی باز برایش هدیه فرستادند، این گرمی جوانان هم‌وطن خوشحالش می‌کرد». از ایران هم برای او نامه و شعر می‌فرستند. از «ادیب السلطنه سمیع گیلانی (عطا)» بشنویم که از تهران برایش سرود:

«بهارا! چه مطبوع و خرم بهاری

چه دلکش نسیمی، چه زیبا نگاری

گزندت مبادا که در گلشنِ جان  
سرافراز سروی، همیشه بهاری

جهان با تو ناسازگار است، زیرا  
تو بازشتکاریش ناسازگاری

ولیکن تو را خود چه اندیشه باشد  
که در سایهٔ حفظ پروردگاری

نفرسایدت محنت روزگاران  
که خود مایهٔ قوت روزگاری

برون رفتی از محفل ما ولیکن  
درون دل دوستان جای داری

به ناز طبیبان چه حاجت که تو خود  
طیب قلوب هزاران هزاری

دوای دل دردمندانِ عشقی  
انیسِ غم مستمندانِ زاری»

و بهار هم، مهربانانه و با حق شناسی تمام، این گونه به او پاسخ می دهد:

«ای سمیعی! رسید نامهٔ تو  
نامهٔ تو رسید و چامهٔ تو

چامه شیرین و دل‌نشین چو عسل  
نامه خیر الکلام قل و دل

با چنین طبع خسته و خط زشت  
چون توانم جواب خواجه نوشت

کرد هرکس به پرسشی یادم  
نامه خواجه را نشان دادم

فخر کردم که در زمانه ما  
هست مردی چنین میانه ما

فخر دیگر که این گرامی مرد  
در چنین نامه یادی از من کرد<sup>۲۲</sup>

«غلامحسین یوسفی»، نویسنده استاد و پژوهشگر نجیب و خلیق، که در روزهای جوانی، شاگرد بهار بود، می‌نویسد: «... دیری نگذشت که آگاه شدیم استاد ما که از بیماری سل در رنج بود- برای معالجه عازم سویس شده است و ما شاگردان از محضر پر برکتش بی‌نصیب گشته‌ایم. پس از چندی، بنده نشانی وی را در آسایشگاه لژن، از دهکده‌های سویس در دره‌های آلپ به دست آوردم. نامه‌ای همراه چکامه‌ای، به شیوه قصیده آفرین فردوسی او سرودم و به خدمت استاد فرستادم، بی آن که انتظار جوابی داشته باشم. اما زودتر از آن چه تصور می‌رفت، پاسخ گرم و مهرآمیز و سرشار از تشویق استاد رسید که در خلال آن، راهنمایی‌ها نیز فرموده بود. من در شگفت بودم که چگونه مردی نسبتاً

سالخورده و رنجور که بی‌توش در بستر بیماری افتاده، چنین همت به خرج داده و از سر لطف، قلم بر کاغذ نهاده و در هر زمینه، داد سخن داده است! با خود اندیشیدم که ناتوانی تن، روح‌های بزرگ را از تلاش و حرکت باز نمی‌تواند داشت. چندان که وی با همه خستگی و نالانی تن و جان، از آن سوی جهان، به یکی از شاگردان خویش، چنین بذل عنایت می‌کند<sup>۲۳</sup>.

در این آسایشگاه حالش رو به بهبود بود- بهبودی موقت: «پدرم سه ماه در این آسایشگاه بود و در آن جا بود که تشخیص دادند که او نه تنها از هر دو ریه مسلول است، بلکه سل استخوان هم دارد و معالجه او تقریباً غیرممکن است. فقط داروی جدید (استرپتومیسین) که بسیار گران قیمت بود و تازه در آمریکا کشف شده بود، می‌توانست قدری حال او را بهتر کند و مدتی مرگ او را به عقب بیندازد. تزریق استرپتومیسین و مواظبت شدید آسایشگاه، هوای پاک لژن، تب او را پایین آورد. پس از اندکی به او اجازه دادند بعد از ظهرها با من کمی در دهکده راه برود. این بزرگ‌ترین هدیه‌ای بود که به او داده شده بود، چند کیلویی هم به وزنش اضافه گردیده بود و حالا می‌توانست در تخت خوابش بنشیند و مطالعه کند. پس از گذشت چند ماه، متوجه شدیم که این آسایشگاه برای ما خیلی گران است، به خصوص که من هم خرج داشتم و باید پول پانسیون را هم بدهم. پس تصمیم گرفتیم پدرم در کلینیک ارزان‌تری بستری شود. در آن جا یکی از پزشکان ایرانی به نام دکتر «شقایق»، رییس کلینیک کوچکی بود. او روزی نزد پدرم آمد و هر دو از هم خوششان آمد. این پزشک با وجودی که از کودکی در سویس

زندگی کرده بود، فارسی را به خوبی تکلّم می‌کرد و این موضوع، موجب ارتباط بیش‌تر پدرم با او شد. بعد از این ملاقات، پدرم به کلینیک همین دکتر «شقایق» که ارزان‌تر بود، منتقل شد و من هم به پانسیون کوچکی نزدیک کلینیک جدید رفتم<sup>۲۴</sup>.

بهبودی موقت او، مسافرت کوتاهی به چند شهر اروپایی را برایش پیش آورد. پزشکان هم با مسافرتش موافق بودند. او به دیدار جوانان و دانشجویان ایرانی شاد می‌شد: «در ژنو دانشجویان ایرانی به دیدن پدرم آمدند. در اولین شب ورود ما، مجلس کنفرانسی برایش ترتیب دادند. هیچ وقت آن شب را فراموش نمی‌کنم. پدرم بعد از مدّتی صحبت با شاگردان ایرانی به آنان تأکید کرد که ایران در تاریخ درازش مورد حمله‌ها و هجوم‌های زیادی قرار گرفته است. ولی تنها چیزی که موجب بقای ایران شده است، زبان ما و ادبیات فارسی بوده است. فراموش نکنید که این تنها چیزی است که توانسته است استقلال ایران را حفظ کند. در پاریس هم عده‌ای از محصلین ایرانی به دیدنش آمدند. او همیشه از دیدن دانشجویان و گفت‌وگو با آنها بسیار خوشحال می‌شد<sup>۲۵</sup>».

بهار تا جایی که «می‌توانست از پرواز هوایی حذر می‌کرد و همیشه می‌گفت سوار شدن در چیزی که در هوا می‌پرد، کار درستی نیست!»، در ژنو به دیدار دوستش، «سید محمدعلی جمال‌زاده» رفت. در پاریس هم از «هانری ماسه» دیداری کرد: «ساعت ده صبح بود که من این دو دستِ قدیمی را تنها گذاردم و قرار شد که آنها با هم ناهار بخورند. ساعت شش بعد از ظهر که به هتل بازگشتم، دیدم هنوز هر دو با هم گرم

گفت وگو هستند». هم‌چنین در این شهر «یک روز هم به «کتابخانه ملی فرانسه» رفت و با آقای «مظفری» که هم‌دیگر را از پیش می‌شناختند، ملاقات کرد. یک روز تمام این دو مرد با هم بودند و از جمله دربارهٔ فرق دال و ذال صحبت می‌کردند که من چیزی از آن نمی‌فهمیدم. ولی حرف ایشان تمام نشد و پس از بازگشت از پاریس، ارتباط خود را با نوشتن نامه ادامه دادند. بعد از پاریس با قطاره به نیس پرواز کردیم و چند روزی را مهمان آقای «شیرازی» [که بهار را چند بار دعوت کرده بود] بودیم<sup>۲۶</sup>».

بهار زیرک‌تر از آن است که نداند این معالجات تنها روزها و ماه‌های معدودی به زندگی می‌افزایند. «همان‌طور که اطباء گفته بودند این بهبودی موقتی بود و روزهای زندگی او کم‌کم به آخر می‌رسید. در یکی از روزهای اقامت در لزن به من گفت: پری جان، از زندگی خارج از ایران خسته شده‌ام. بهتر است برگردیم. می‌خواهم در خاک ایران بمیرم. وسایل سفر را فراهم کردم و با قطاره به تهران بازگشتیم<sup>۲۷</sup>»؛ ۱۳۲۸ ه.ش.

از زندگی خانوادگی بهار در این سال‌ها یادی می‌کنیم. ابتدا به رابطه‌اش با فرزنداناش - که در این سال‌ها سنینِ نوجوانی و جوانی را می‌گذرانند - می‌پردازیم. «پدر در امور تربیتی ما جدی بود. البته هیچ‌وقت خبری از درس و مشق ما نداشت و ما بر پای خود رشد می‌کردیم. اما محیط چنان نبود که به بی‌راه برویم. به یاد دارم در کلاس چهارم دبیرستان تجدیدی شده بودم. این زمان پدرم وزیر معارف بود. شکایت به او بردم، و گمان می‌کردم با سفارشی‌کارم درست خواهد شد. پدر بازرسی به دبیرستان فرستاد. پس از گزارشِ بازرس که به زیانِ

من بود، نه تنها سفارشی به عمل نیامد، بلکه پدر پوستی از کله من تنبل کند تا دیگر از این غلط‌ها نکنم. ما هرگز عادت نکردیم تا از موقعیتی سوء استفاده کنیم. به ما این امکان داده نمی‌شد! چون سن ما بیش‌تر گشت، پدر با ما نزدیک‌تر شد و هر سال با پدری شیرین‌تر و دوست‌داشتنی‌تر روبه‌رو می‌شدیم. به هر حال، دوران رضاشاه به سر رسیده بود. عصرهای تابستان با او به گردش می‌رفتیم. بحث می‌کردیم. شوخی می‌کرد و ما بچه‌ها شاد و سرزنده با او به خانه باز می‌آمدیم. در همه شب‌های تابستان، فرشی را در باغ می‌انداختند. تشکی روی آن می‌افکندند. پدر بر آن می‌نشست و ما به گرد او درمی‌آمدیم. صدای زنجیره‌ها و قورباغه‌ها، صدای نسیمی که گاه‌گاه از لابه‌لای برگ‌ها می‌گذشت، و نور چراغ گردسوزی که در وسط قالی می‌نهادند و... همه و همه هنوز هم برای من زنده و خاطره‌انگیزند. پدر می‌توانست مردی شیرین‌گفتار باشد. نکته‌های دل‌نشین برای گفتن داشت. اما وای به شبی که او به علتی ناراحت و عصبی بود! آن شب هریک از ما به بهانه‌ای فرار می‌کرد<sup>۲۸</sup>.

وقتی که به «مدرسه رفتیم و سوادکی پیدا کردیم، پدر توصیه می‌کرد چه بخوانیم. نخست آثاری چون «سه تفنگدار» اثر «آلکساندر دوما» که مرا با تاریخ اروپا آشنا کرد. سپس به توصیه پدر، ترجمه کارهای «آنا تول فرانس» را می‌خواندم؛ چون بابا به «آنا تول فرانس» خیلی علاقه‌مند بود. کتاب‌های «آنا تول فرانس» را هم دکتر «غنی» ترجمه می‌کرد، خیلی نثرش مشکل بود، پر از عربی. نصف لغات آن را نمی‌فهمیدم. ولی قادر بودم داستان را دنبال کنم. گاهی شب‌ها که از کار

دست می‌کشید، مرا که می‌دید، می‌گفت: هان! چه خواندی؟ بیا بحث کن ببینم. خلاصه، مرا کشاند به آثار «آنا تول فرانس» خواندن و من اطلاعاتِ خوبی از کارهای «آنا تول فرانس» به دست آوردم. اما غالباً «توی خانه، پدر غرقِ خودش و کارش بود، فرصتی برای ما نداشت. گاهی یک هفته او را نمی‌دیدیم. پنج شنبه شب‌ها شاید او را می‌دیدیم. مادرمان هم، زنِ مدیر و قابلی بود. با آن درآمد کم، زندگی را سامان داد. اما از نظر فرهنگی بسیار ضعیف بود. سواد جدی نداشت. پیشِ ملا، «حافظ» خوانده بود. شاید شخصیت پدر، کتابخانه‌اش و زندگی‌اش، تأثیری مفید و غیرمستقیم بر ما می‌نهاد»<sup>۲۹</sup>.

غروب‌ها، شعرِ زمزمه‌کنان در خیابان‌های اطرافِ منزلش، قدم می‌زدند. پسرش، «مهرداد» هم گاهی او را همراهی می‌کند: «آن موقع خانه ما در خیابان ملک‌الشعراء بهار بود، که هنوز هم اسمش همان ملک‌الشعراء است. ولی نشانی دیگر از ما در آن جا نیست. بین بهار و روزولت قدیم؛ ما آن جا می‌نشستیم. از آن جا تا خیابان پهلوی قدیم، هیچ ساختمانی نبود جز سفارت آمریکا؛ و ما چراغ‌های برق خیابان ولی‌عصر را می‌دیدیم. کارهای پدر من وقتی که هوا تازه تاریک می‌شد، به سر می‌رسید و پدر می‌رفت راه برود. تابستان‌ها من می‌گفتم: من هم می‌آیم. می‌گفت: بیا. من هم لباس می‌پوشیدم. بابا بدون این که توجه کند که من گفتم می‌آیم یا نه، شروع به رفتن مستقیم از بیابان‌ها به خیابان ولی‌عصر می‌کرد؛ و من هم دنبالش. در این سفرها حق حرف زدن با بابام را نداشتم. می‌توانستم دنبالش راه بروم. ولی حق حرف زدن نداشتم. آن جا تپه‌های کوچک بود و گاه، جاهای صاف و همه جا

تاریک. گرچه فضای روشنی هم از چراغ‌های این رو و آن ور پدید آمده بود و بابا اندک اندک سرعت می‌گرفت. راه رفتنش چیزی از دویدن کم نداشت. در این حالت شروع می‌کرد به بلند شعر خواندن؛ من این قدر در زمینه شعر بی‌استعدادم که نمی‌دانم این اشعار، اشعار قبلی‌اش بود که دوباره می‌خواند یا اشعار جدیدی بود که تازه می‌سرود. نمی‌دانم. ولی در طئی این راه، تا خیابان پهلوی سابق، بابا بلند بلند شعر می‌خواند و هیجان داشت. گاه عصبی بود، گاه آرام. گاه بلند بلند و گاه نرم‌تر می‌خواند. من در آن احساسات او شریک نبودم. من هم دنبال جهان خودم [می‌گشتم]. برای من، در این شب‌های تاریک، این راه پیمایی شگفت‌آوری بود که بابای ما، در آن [با] شتاب از تپه‌ها بالا و پایین می‌رفت و در راه به سنگ می‌خورد و کلوخ، ولی هیچ چیز، مانع شعر خواندن او و مانع من، در دنبال کردن او نمی‌شد. من در واقع در جهان خودم بودم، در آن رؤیاهای نوجوانی که داشتم. وقتی می‌رسیدیم به خیابان ولی عصر امروزی و به تمدن، بابا آرام می‌شد، اندک اندک، و من می‌توانستم شروع به سخن کنم. حالا دیگر بابا حرف می‌زد، تا می‌رفتیم به خیابان شاه‌رضای قدیم و انقلاب امروزی که تازه درست شده بود. اوایل دوره جنگ [جهانی دوم] بود. بعد می‌رفت تا دروازه دولت. آن جا به خیابان روزولت (مبارزان) می‌پیچید، اندکی نوشابه بی‌ضرر می‌خورد. نان پنچیکی هم به من می‌داد. خستگی‌اش که در می‌رفت، از دروازه دولت به بالا دوباره همان وضع بود، و بابا دوباره شعرهایش را می‌خواند.<sup>۲۰</sup>

در این سال‌ها، گاه حتی پسرش را به محافل سیاسی می‌برد. «شب‌ی

در محفلی انتخابانی که مملو از جمعیت بود، پدر سخنرانی می‌کرد. دربارهٔ اخلاق بود و این که امپراتوری روم بر اثر تباهی اخلاق از میان رفت و گفت که دروغ و دزدی بدترین دشمنان سعادت یک کشور است و ما باید دولتی و مجلسی داشته باشیم که مشوق و مظهرِ اعتلای اخلاقی ما باشد. وقتی سخنرانی تمام شد، کف زدن‌ها آغاز گشت و مدتی به طول انجامید. می‌دیدم که پدرم چه قدر از تأثیرگفتارِ خود بر مردم راضی بود؛ آن غروری که از ارضاء خاطر دست می‌دهد، در چهره‌اش نمایان بود. اما وقتی از مجلس خارج شدیم، به اتاق رختکن رفتیم تا پالتو و چترش را بردارد و برویم. دیدیم که نشانی از هیچ یک از در میان نبود. آن‌ها را شنوندگان دزدیده بودند! همهٔ آن رضای خاطر در چهره‌اش فرو مرد و گفت: این ملت درست شدنی نیست. هنوز هم انعکاس این سخن که از دل او برخاسته بود- و در این امر سرمای زمستان هم بی‌اثر نبود- از خاطرم نرفته است.<sup>۳۱</sup>

«مهرداد» در سال‌های آخر دبیرستان به فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی کشیده می‌شود و به «حزب توده» روی می‌آورد. «به او گفتم که می‌خواهم در فعالیت‌های سیاسی شرکت کنم و به حزب توده بروم. گفت: به گمان من، کارِ درستی نمی‌کنی. راه درست این نیست: ولی اگر اصرار داری، برو تجربه بیاموز. تجربه‌اش برایم خیلی گران درآمد. در زد و خوردی، چوب بی‌جهتی خوردم. خون بر سر و سینه ریخت و به خانه آمدم. مادر غش کرد. بابا فرستاد که بیا ببینم چه شده؟ با همان ریختِ خونینت بیا، نترس. من رفتم. گفت: هان، هیچ تجربه آموختی؟ یادت هست چه گفتم؟ حالا می‌خواهی باز هم بروی؟ من با سربلندی

گفتم: بله، باز هم می‌روم. گفت: برو، ابلهی پسر، برو آقا جان، برو هر کار می‌توانی بکن». اما البته دلِ خوشی از کارهای پسرش نداشت. «او حتی گمان می‌کرد که در احزاب چپ، فرزندان را بر ضد پدران خود که از نظر سیاسی مخالف آنانند، برمی‌انگیزند. پدر در مورد وفاداری من، به خود تردید یافته بود. اما یک روز که کاری داشت و کمک می‌خواست، من صمیمانه به یاری‌اش رفتم. تعجب کرد. گفت: مگر مرا دوست هم داری؟ اشک در چشم‌های من گرد آمد، من او را به اندازه دنیایی دوست داشتم. او اشک مرا دید. صداقت مرا باور کرد. مرا در آغوش گرفت و این زمان او بود که احساس امنیتی یافت»<sup>۳۲</sup>.

بهار عاشقِ دانستن بود؛ حتی در سنین پیری. او به «شناختن و آشنایی با هر چیز نو» عشق داشت. «با عقاید داروین در جوانی آشنا شده بود و این عقاید عمیقاً بر اندیشه وی اثر گذاشته بود. او جزء معدود استادانی بود که در نزد «هرتسفلد» به تحصیل زبان پارسی میانه پرداخته بودند. او ترجمه‌های شادروان «پور داورود» را از اوستا، تماماً خوانده بود و گاه با متنِ اوستایی پهلوی‌اش نیز مقایسه کرده بود. او حتی وقتی دید که من با آثار مکتبی چپ آشنا شده‌ام، با همه بیماری‌اش که داشت، بسیاری از آثار این مکتب را که دسترس من بود، گرفت و خواند. دانستن و شناختن و نه الزاماً باور کردن و مؤمن بودن در سرشت او بود و به ما نیز این شوق و ولع را منتقل می‌ساخت». بهار حافظه‌ای داشت شگفت‌آور: «می‌گفت در نوجوانی حافظه‌ام ضعیف بود. ولی با حفظ کردن شعر و تداوم در این امر، حافظه‌ام را تقویت کردم. فراموش نمی‌کنم، دو-سه روزی به درگذشتش مانده بود. اوایل

شب بود. به حالِ اغماء رفته بود. دکتر آمد. تزریقاتی چند کرد و پدر اندک اندک به حال آمد. پیش او، و نگرانِ حالش نشسته بودم. چشمی گشود. سرخ بود و خسته. مدّتی مرا نگاه کرد. نمی دانم چرا گفت: آیا قصیده‌ای از «انوری» به یاد داری؟ گفتم: نه. گویی منتظر بود. خود شروع به خواندن کرد. قصیده‌ای بلند از «انوری»؛ خواند و خواند و خواند، و اندوه مرا از این که این همه هوش و حافظه می‌رفت تا از میان رود، می‌افزود و می‌افزود<sup>۳۳</sup>.

او عاشقِ گل بود و به «باغ سخت علاقه‌مند»؛ «شب‌بوها و رُزها، گل‌های موردِ علاقه‌اش بودند و نرگس‌هایی که لایِ پنبه و درگلدان شیشه‌ای بلند در اتاقِ رو به آفتابش رشد می‌کردند و گل می‌دادند، گل محبوبِ نوروزی‌اش بودند<sup>۳۴</sup>». به رغمِ خشونتِ ظاهری، بسیار نکته‌سنج و لطیف طبع بود. یکی از شاگردان او در ضمنِ مقاله‌ای درباره‌ی یکی از شاعران سبک هندی می‌نویسد: «روزی به اتفاقِ تنی چند از رفقا در صحنِ دانشکدهٔ ادبیات قدم می‌زدیم. بعد از ظهرِ اردی‌بهشت ماه بود و همگی در تب و تابِ امتحانات بودیم. استاد بهار از درِ دانشکده وارد شدند. به استقبالِ ایشان شتافتیم و یکی از دانشجویان - که دخترِ با احساسی بود- در حینِ دویدن به جانبِ استاد، شاخ گل سرخی از باغچه چید و تقدیمِ استاد نمود. ملک‌الشعرا پس از بوییدنِ گل، آن را به او برگرداند و این بیت را خواند:

ز غارتِ چمنّت بر بهارِ منّت‌هاست

که گل به دستِ تو از شاخ تازه‌تر ماند

مضمونِ شعر و بدیههٔ سرودن آن، همه را شگفت‌زده کرد و شروع به

تعریف از بدیهه‌سرایی و چیره‌دستی استاد در سرودن اشعار نغز و دلکش نمودیم. استاد ما را به سکوت دعوت نمود و فرمودند این بیت از طالب آملی است<sup>۳۵</sup>.

ملک الشعراء به روایتِ فرزندش، «با همهٔ خشونت‌های ظاهری و رُعبی که می‌توانست در دل بیفکند، پدری مهربان و نمونهٔ اخلاق بود و به ما درسِ آزادگی، سلامت نفس و وارستگی می‌داد»<sup>۳۶</sup>. بعد از شهریور بیست، «ایرانِ تیمورتاش»، دختر وزیر دربار مقتدر و مقتول دورهٔ رضاشاه، به دادگستری شکایت برد که شاهنامه‌ای که «فروغی» تصحیح و چاپ کرده، از آن پدرش بوده، که در زندان مطالعه و تصحیح کرده است. بهار «بی‌هیچ تصوّر و بی‌هیچ توقّع، مقالاتی در دفاع از فروغی و ردّ این اتهامات، در یکی از روزنامه‌ها نوشت که بسیار مؤثر افتاد. [فروغی] بنده [= «حبیب بنمای»] را مخصوصاً برای سپاسگزاری خدمت بهار فرستاد. بهار به صراحت تمام گفت: من با «فروغی» از نظر افکار سیاسی مخالفم. اما در این جا، دفاع من از حقیقت است. زیرا مرحوم «تیمورتاش» اهل تحقیق و تتبع و تصحیح نبود. وانگهی در زندانی که او درافتاده بود، حواسی به جای نداشت که به این کارها مشغول دارد، و اگر لازم افتد، باز هم می‌نویسم و توضیح می‌دهم»<sup>۳۷</sup>.

در حُسن خُلُق و سلامت نفس او همین بس که در اوج و حَضِیض سیاسی، رفتارش به یک سان بود. وزارت و وکالت و استادی و خانه‌نشینی برای او تفاوتی نداشت. این موضوع را بسیاری نوشته‌اند و بدان معترف بوده‌اند. «در زمانی که بهار وزارت فرهنگ را داشت، روزی محصلین دارالفنون طغیان کردند و به او ناسزا می‌گفتند. نیروی انتظامی

در صدد جلب محصلین برآمد و هیاهو درگرفت. ناگهان وزیر فرهنگ رسید و به نیروی انتظامی سخت پرخاش فرمود که این‌ها فرزندانِ من‌اند و فرزند اگر به پدر خویش بدگوید، گناهی عظیم نیست. چرا آزارشان می‌دهید؟ نیروی انتظامی را مرخص کرد. شاگردا آزاد ماندند و پیرامونِ وی فراهم آمدند. دیگر در زمانِ وزارتِ او چنین طغیان و نافرمانی از محصلین دیده نشد. در حالی که به تصریح همین راوی، که پیش‌تر هم یاد کردیم، «از بزرگانِ عصر که من با بیشترشان ارتباط داشته‌ام، هیچ کس به اندازهٔ بهار مورد حملهٔ روزنامه‌ها واقع نشده است. ناسزاها و تهمت‌ها بود که همواره به او نثار می‌کرد. یادم هست که روزنامهٔ «ستارهٔ ایران»، چهار صفحهٔ اضافی با رکیک‌ترین عبارات در قُح و طعن بهار انتشار داد. روزنامهٔ «ناهید»، غافل نمی‌ماند که در هر شماره نیشی به او نزند»<sup>۳۸</sup>.

به طور خلاصه «بهار اگر می‌خواست، می‌توانست بر سرِ بهترین مشاغلِ آن روز، مدت‌های دراز سروری کند و ذخایر فراوانی بیندوزد. چنان‌که دیگران اندوختند. زیرا زمانِ زندگیِ او مصادف بود با تحولاتِ شگرفی در صحنهٔ سیاست ایران. روزگاری که مملکت به مردانِ صاحب اندیشه و بصیر و خوش‌فکر و ایران‌دوست، نیاز مبرمی داشت»<sup>۳۹</sup>. در چنین روزگاری، بهار به صحنه آمد. از دشواری‌ها نهراسید و بساخت و بسوخت.

پس از بازگشت از سویس، رهبری «جمعیت ایرانی هواداران صلح» را پذیرفت. این جمعیت، رسماً به «حزب توده» وابسته نبود، اما ادارهٔ آن با «حزب توده» بود و «برای ادارهٔ آن فراکسیون‌هایی داشت».

«سید عبدالکریم بُرقعی» در این گروه حضور داشت و دبیر جمعیت هم، «محمود هرمز» بود.<sup>۴۰</sup> هرچند خود بهار همواره می‌گفت که «امرِ صلح را به سببِ عشق به صلح و دوستی، و نه به سبب وابستگی خاصی به آنان که دربارهٔ آن به تبلیغ می‌پردازند، دوست می‌دارم، خواه هوادارانِ صلح از آمریکا و انگلستان باشند و خواه از شوروی و چین، فریاد صلح‌خواهی اصیل و قابل احترام است»<sup>۴۱</sup>، واقع مطلب این است که بهار در دههٔ آخرینِ عمرش، با چشمانی امیدوار و پُر علاقه به کشور شوروی می‌نگریست. پسرش، «مهرداد» با تعدیل کردن این امیدواری و علاقه، اعتقاد دارد که او «در این دوره نه در چپ، در خیلِ حزب توده، و نه در راست، در خیل انواع گروه‌هایِ راست قرار داشت. او میانه‌رویی متمایل به چپ بود که به غرب با اطمینان نگاه نمی‌کرد و از انگلستان متنفر بود، و رابطه‌ای محتاطانه با شرق را جایز می‌دانست و استفاده از تجربیاتِ آنان را لازم می‌شمرد و در قصیدهٔ خود، «هدیهٔ باکو» از این تجربیات سخن می‌گفت<sup>۴۲</sup>.

این شعر «هدیهٔ باکو» که به آن اشاره شد، حاصل سفری بود که عده‌ای از رجالِ فرهنگی و معارف ایران، به دعوتِ دولت شوروی به باکو انجام دادند: ۱۳۲۳ ه.ش. این سفر در عقاید و نظرگاه‌هایِ بهار نسبت به این کشور تأثیر بسیاری گذاشت. از جمله در نوشته‌ای از او در وصفِ این سفر چنین آمده است: «در مملکتِ شوروی، صنعت و هنرپیشگی مثل مشاغل دیگر، مورد اعتنای کامل و توجه دقیق شوراها و ملی است. مردم باید روزها کار کنند و بعد از فراغ از کار به تماشاخانه بروند تا رفع خستگی شود. در واقع هنرپیشگان هم از جمله کسانی هستند که

محصولِ محتاج‌الیه عمومی را تهیّه می‌نمایند و از این‌رو مانند دهقان و کارگر مورد احترام و طرف حاجتند و چون محصولِ کار آن‌ها روحی و معنوی و فکری است به همان میزان، مزد گرفته و احترام دارند. زیرا آن‌ها به مردمِ کارگر، غذای روح می‌دهند و اسباب جمال و زیبایی کشورند، حالا می‌توانید فکر کنید کارِ چنین کشوری که در بُحْبُوحه جنگ جهانگیر با این همه خرابی که به کشور شوروی رسید، و این همه گرفتاری‌ها باز تا این حدود در ترویج صنعت و شعر و ذوق و موسیقی می‌کوشد، به کجا خواهد رسید. و اگر چند سالی از جنگ فراغت یابد و به خود پردازد و از حیثِ زندگانی عمومی با رفاه و آسایشِ کاملی قرین گردد، چه قدر ترقّی خواهد کرد؟ باری پیداست که آیندهٔ صنعت در این کشور بسیار خوب و متعالی است و بزرگانی در فنون ظریفه پیدا خواهد کرد و پیدا کرده است که مایهٔ مباهات جهانیان خواهد بود. نگاه به شرقِ بهار در این جملات، آشکارتر می‌شود: «ما با دولت بزرگ و پر ثروت و پر جمعیت و توانایی در سراسر شرق و شمال همسایه‌ایم و این دولت اتحاد جماهیر شوروی است. ما باید با این همسایه و این دولت عظیم که نژادهای مختلف را با قانونی یکنواخت به هم اتصال داده و آن‌ها را به حرکت سریعی واداشته است، آشنا باشیم، دوست باشیم و یک دیگر را به خوبی بشناسیم»<sup>۴۳</sup>.

در مقابلِ این گرایش بهار، برخی به سادگی یا به عمد گذشته‌اند و سخنی نگفته‌اند. تعدادی از نویسندگان از «فیض شمال»، و «باد شمال» در شعر او با رضایت و سرور سخن گفته‌اند و این که «بهار در سال‌های آخرِ عمرِ جدّاً شیفتهٔ اتحاد جماهیر شوروی شده بود» و «به خاطر

ایده آل صلح عمومی، از او تمجید کرده‌اند. نیز به این سخن او در آخر عمر - در کنار قصیدهٔ فخیم «جغد جنگ» - اشاره کرده‌اند که «جوانان و دختران! در هر جا که هستید، چه در مدارس و دانشکده‌ها، چه در کارخانه‌ها، چه در کشتزارها و ادارات... برای حفظ صلح متحد شوید و چون فرد واحد، امر صلح پایدار را به دست خود بگیرید. نگذارید که شبح وحشتناک جنگ به کانون خانوادگی شما سایه افکند و زندگی مسالمت آمیز ما دچار خطر شود»<sup>۴۴</sup>. در عوض، عده‌ای دیگر از این گرایش او، با تعبیر «فریفته شدن او به وسوسه‌های حزب توده» سخن گفته‌اند و آن را «آخرین تجلی سادگی بهار» دانسته‌اند. دربارهٔ ریاست «جمعیت هواداران صلح» هم اشاره شد که بهار به خاطر «ساده‌دلی و قدرت طلبی» آن را پذیرفت. «در همهٔ این‌ها از دوستی با وثوق‌الدوله و تیمورتاش و قوام تا نزدیک شدن به حزب توده نه سوءنیتی در کار است و نه، البته بوقلمون صفتی و نه طمع مال اندوزی، چنان‌که در این کشور، رسمی جاری است. تنها و تنها دو عامل در کار است و بس: بهار چون هر انسانِ والایی، ساده‌دل است و سپس قدرت طلب. یعنی مقام ادبی و هنری و آزادی‌خواهی خود را دست کم می‌گیرد و مانند اکثریت قریب به اتفاقِ روشنفکران آن عصر، متوجه تناقض کار خود نیست و در طلب قدرتِ دیوانی - که مآلاً ضدِ قدرت ادبی است. اما مرد هنر نمی‌گذارد دیری در پردهٔ پندار بماند. با دامنِ پاک، خود را می‌رهاند»<sup>۴۵</sup>.

او در دوره‌ای از عمرش - روزگار «رضاشاه» - «مانند بسیاری از مردم که در جوامعی تابع خودکامگان به سر می‌برند، مجبور به تظاهر به امری و اعتقاد به امری دیگر شد»<sup>۴۶</sup>. این موضوع مورد انتقاد بسیاری

قرار گرفته است. اما «کسانی که او را سرزنش می‌کنند که یکی - دو مدیحه در حق «رضاشاه» گفته، یا با «وثوق الدوله» و «قوام» همکاری و تفاهم داشته، دستی از دور بر آتش می‌دارند، و از آنانی هستند که دوست دارند که دیگران در زندان بیوسند و شهید شوند، و آنان نظاره کنند. هیچ کس ادعا ندارد که زندگی بهار بی‌خدا و بی‌پست و بلند بوده، ولی چشم باز، حکم می‌کند که به نسبت بنگریم و مقتضیات زمانی را از یاد نبریم. آن چه آشکار است، بهار در سیاست، هماهنگی با استبداد و زور نکرد. ثروتی نیندوخت. تاوان گردن کشی خود را هم با زندان و تبعید و خانه‌نشینی پرداخت. در صحبت از دورانی که بسیاری از صاحب‌نامان و طبقه فاضله برای تقرب به منبع زر و زور بر هم‌دیگر پیشی می‌گرفتند، آن قدر مته روی خشخاش کسانی که آن چه در توان داشتند، گذاردن، نشانه ریاورزی و سبک سری است<sup>۴۷</sup>».

پسرش از این موضوع با تعبیر «تقیه سیاسی - هنری» یاد می‌کند و می‌نویسد که پدرش «هرگز ادعای قهرمانی و میل به شهادت در زندان‌های دوره پهلوی نداشت. خواه این روش پسندیده یا ناپسندیده بنماید. بدین روی، چون در تابستان ۱۳۰۸ به زندان شهربانی افتاد، قصیده بلندی در مدح رضاشاه و در شکایت از وضع خود سرود. او روحیه خود را از دست داده بود، و شاید احساس می‌کرد، برای چه باید به این نبرد بیهوده ادامه دهد». خود بهار هم تصریح کرده که مدح پهلوی اول را «به قصد جان و ناموس و بقای نسل و انجام وظیفه پدری و شوهری نسبت به خانواده فقیر خود، می‌کردم»، اما «نه تقریبی جستم و نه اظهار خدمتی کردم. من در انجمن پرورش افکار عضویت

نپذیرفتم. از سخنرانی‌های آن انجمن بیزار بودم و یک بار هم در جلسات سخنرانی و جشن، پای ننهادم و در کتاب چاپی که سخنرانی‌ها را طبع کرده، نامی از من نیست<sup>۴۸</sup>.

این‌گونه «تناقض‌ها و ناهمواری‌ها» که در زندگی و آثار بهار دیده می‌شود «در قبالِ خصایص ممتاز شاعر بدان درجه از اهمیت نیستند که سرزنش‌پذیر به شمار روند. آن چه در زندگی انسان اصلی محسوب می‌شود، طریقی است که می‌پیماید و مشی کلی‌ای است که در سیاست و اجتماع در پیش می‌گیرد». از این رو «کوتاه‌ترین وصفی که بتوانیم از بهار بکنیم، این است که بگوییم یک ایرانی اصیل است، با همه حسن‌ها و عیب‌هایش. سبک خراسانی نه تنها در شیوه شعری او سخت اثر نهاده، بلکه خلق و خوی او را نیز با خود هماهنگ کرده است. بهار چه در شعر و چه در رفتار، خراسان گذشته را به یاد می‌آورد و سرکشی‌ها و تناقض‌ها و تکاپوهایش، به اضافه چاشنی از افکار مغرب زمین<sup>۴۹</sup>».

بهار در این سال‌ها برای نگارش سبک‌شناسی شعر فارسی هم تمهیداتی را آغاز می‌کند. اما در این کار توفیقی نمی‌یابد و جز یادداشت‌هایی پراکنده چیزی از آن باقی نمی‌ماند<sup>۵۰</sup>. دیگر فراغ و حوصله‌ای برای این‌گونه کارهای علمی ندارد. بیماری، جسم و روحش را فرسوده است و آخرین ماه‌ها و روزهای حیات شاعر فرا رسیده است. «در آخرین تابستان حیاتش در نیاوران بودیم و ناظر شعر سرودن. در نیاوران باغ خیلی بزرگی بود که در آخرین تابستان زندگی‌اش آن جا را اجاره کرده بود. آن موقع بابا توی جریان صلح بود. «جغد جنگش» را

آن جا ساخت. کسی هم خاطره خیلی خوشی راجع به آن باغ نیاوران نوشته. می‌گوید یک روزی خانوادگی می‌خواسته‌اند برود گردش؛ زن و شوهر و بچه‌ای بوده‌اند. می‌آیند به نیاوران. به همین باغ می‌رسند که اتفاقاً دیوارهای مخروبه‌ای داشت. از دیوارها می‌خواستند ببینند تو و بنشینند توی باغ و جمعه‌ای‌شان را آن جا سرکنند. می‌گوید: دیدیم یک نفر نگهبانِ باغ آمد، گفت: آقا از در بفرمایید، این جا درهم دارد. می‌گوید: آن وقت خیلی با احترام ما را بُرد تو و نشاند. گفت: چای میل دارید؟ گفتیم: ما غذا و خوردنی داریم. چای داد آوردند برای ما و گفت: اگر غذایی می‌خواهید گرم کنید، برایتان این کار را می‌کنیم. می‌گوید: عصر که شد، خواستیم چیزی به پیرمرد بدهیم و تشکر کنیم. پیرمرد گفت: خیلی متشکرم. چیزی نمی‌گیرم. گفتیم: اسم شما؟ گفت: ملک الشعراء بهار! همان ایام در حال ساختن «جغد جنگش» بود و من می‌دیدم که ساعت نه، یا در آن حدود پنا می‌شد. صبحانه‌اش را می‌خورد، رُب دوشامبر بلندی را هم که داشت، می‌پوشید و می‌رفت بالاترهای باغ که از ماها - از این دیوان ژاژخای - دور باشد و خیلی راحت بتواند فکر کند و شعر بسراید. پدر در حالتِ شعر گفتنش جدی بود؛ با قضیه شعر، جدی برخورد می‌کرد. اندکی از حالتِ طبیعیش بیرون می‌رفت. این را من آشکارا دیده بودم. در آن روزها خوب احساس کردم که اگر چیزی به ناگهان فرو می‌افتاد و صدایی می‌کرد، بابا نمی‌شنید. داد و قال ما را که اصلاً نمی‌شنید. او در یک حالتِ خیلی درونی، توی باغ راه می‌رفت. ما صدای ملایمش را می‌شنیدیم. چندین روز این حالت دوام آورد. فقط صبح‌ها شعر می‌گفت. تا «جغد

جنگش، تمام شد. بعد فکر می‌کنم «یغمایی» آمد. روز جمعه بود. یادم است توی اتاق نشسته بودم، شروع کرد به خواندن شعر برای «یغمایی». یغمایی خیلی تعریف کرد. این دو نکته را یادم است. وقتی خسته می‌شد، جایی می‌نشست. دوباره پا می‌شد. تا ساعت نیم - یک بعداز ظهر مشغول بود به ساختن جغد جنگ<sup>۵۱</sup>.

در پاسخ نامه و تقاضای «علی اصغر حکمت» به تاریخ ۱۲ دی ماه

۱۳۲۹ چنین می‌نویسد:

«قربانت شوم، رقیمة شریفه زیارت شد. از بنده نطق و بیان و رمح و سنان خواسته‌اید که در حضور شاهنشاه جلوه نمایم و عرض هنر کنم. دریغ، اضاعونی و ای فتی اضاعوا/ لیوم کریهة و سداد نغر. دو سال با حال تبتدار و تن بیمار در تهران لابه کردم و حتی روزنامه‌ای نماند که غم استاد بهار نخورد و کسی نماند که نام استاد بهار نبرد، مع ذلک کار به فس فس و مس مس گذشت. هرکس کلاه پاره خود را محکم چسبید و در بیماری بهار به پزشکی تنها اکتفا کرد...»

امروز غرق تب در کنج خانه افتاده‌ام و حال آن که بایستی در سویس و در آسایشگاه افتاده بودم، مگر روزی باز به کار آیم. بالجمله دوستان عزیز را تقریباً وداع می‌کنم. اگر هم تب قطع شود، نقاهت باقی است و طبیب از پرحرفی و فعالیت منع کرده است. امیدوارم جوانان فاضل بتوانند عمل پیران منزوی را تعهد نمایند برای بندگان اعلی

حضرت همیونی هم جوانان مناسب‌ترند: دولت جوان و ملک جوان و ملک جوان. إن شاء الله به همه خوش‌ها بگذرد. حضرت عالی هم سال‌های سال به انجام این‌گونه خدمات به ملک و ملت موفق شوید: تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست. زیاده دستم می‌لرزد. ایام به کام باد<sup>۵۲</sup>.

ملک الشعراء «مردی قد بلند و لاغر اندام بود و قیافه جذّاب و گیرایی داشت. بعضی از مشخصات باطنی او از چشمان درخشان و بینی قلمی و کشیده‌اش هویدا بود و مخاطب را به حدّ اعلا تحت تأثیر قرار می‌داد». این توصیفی است که «عبد الحمید عرفانی» وابسته فرهنگی پاکستان در ایران، از بهار به دست می‌دهد. پاکستان در آن سال‌ها، تازه به استقلال دست یافته بود و بهار با احترام و توجه به پیوند دوستی و ارتباط فرهنگی ایران با شبه قاره هند، شعری در این زمینه سروده بود. در آن شعر به «محمد اقبال لاهوری»، شاعر بزرگ پارسی‌گوی آن دیار هم اشاره کرده بود و او را ستوده بود. در اردی‌بهشت ۱۳۲۹ ه‍.ش، در مجلس یادبود او در سفارت پاکستان شرکت کرد. رییس جلسه بود و سخنرانی پرشوری درباره «اقبال» ایراد کرد<sup>۵۳</sup>. در آن گفت که: «هروقت من به فکر پاکستان می‌افتم، بی‌اختیار علامه دکتر «محمد اقبال» طاب ثراه به یادم می‌آید. به همین دلیل نخستین بار در پنج سال پیش از این که هنوز هندوستان و پاکستان مستقل وجود نداشت و فرشته امید، تازه به تازه، بر این سرزمین‌ها بال می‌افشاند، من به یاد هندوستان در تالار دانش سرای عالی، ضمن جشن با حضور گروهی از نخبه رجال ادب و

علم و سیاست و استادان و بعضی سفرای کبار و دانشجویان، سخنرانی منظوم در عهده گرفتم و در آن منظومه، آزادی هندوستان را پیش‌بینی نمودم و فالی نیکو زدم و تاریخی از گذشته و حال و داستان پارسی‌گویانِ هند بیان کردم و نام شاعران و صاحب‌دلان و شهریاران و شهزبانوانِ ادبِ دوست را به میان آوردم و نتیجه آن منظومه بزرگ - که در ایران و هند به طبع رسیده است - معرفی و ستایش علامه دکتر «محمد اقبال» رحمه الله علیه بود. من «اقبال» را خلاصه و نقاوه مجاهدات و مساعی جاویدان نهصد ساله غازیان و عالمان و ادبای اسلامی و میوه رسیده و کمال یافته این بوستان نهصد ساله دانستم و پس از ذکر دانشوران و هنرمندان و رجال اسلامی درباره ممدوح خود چنین گفتم: عصر حاضر خاصه اقبال گشت ۵۴.

«عبد الحمید عرفانی» - که اندکی پیش از او سخن گفتیم و سالی چند پیش از این درگذشت - مرد مطبوع و فارسی‌دانی بود که چند سالی به شغل وابسته فرهنگی پاکستانی در ایران زیست. او به دیدار شاعران سنت‌گرا و ادیبان و استادان ادب و پژوهشگران متون کهن ایرانی بس راغب بود. بعد از مرگ بهار، کتابی درباره او نوشت. او چند روز پیش از درگذشت بهار، از وی دیداری داشته است: «آخرین ملاقات من با بهار روز ۱۷ آوریل ۱۹۵۱ [= ۲۹ فروردین ۱۳۳۰] اتفاق افتاد. من برای جلسه‌ای به مناسبت روز «اقبال»، برنامه‌ای ترتیب می‌دادم. چون وضع مزاجی بهار برای شرکت در جلسه مناسب نبود، برای دریافت یک پیام مختصر به همان مناسبت خدمتش رسیدم. هنگام غروب بود که من زنگ منزل بهار را فشردم. کلفت دم در آمد. کارت ویزیت را به او دادم. معمولاً بهار در

این ساعت با هیچ کس ملاقات نمی‌کرد و پزشکان نیز دستور منع ملاقات داده بودند و من انتظار داشتم که بهار برای فردا وقت ملاقات معین خواهد کرد. کلفت برگشت و گفت: بفرمایید، آقا منتظر شما هستند. برخلاف انتظار، بهار بیرون اتاق خوابش ایستاده بود، با قیافه‌ای بسیار روشن و بشاش از من پذیرایی کرد و به جای اتاق خواب، مرا به سالن پذیرایی راهنمایی نمود و در محیط فوق‌العاده آرام، وارد گفت‌وگو شدیم. من معذرت خواستم که نابه‌هنگام مزاحم شدم. گفت: خیلی خوب کردید. دلم تنگ شده بود. برای چای دستور داد. دختر کوچکش، «چهرزاد» دو استکان چای آورد. بهار با یک حرارت و قوت حرف می‌زد و ما در حدود یک ربع ساعت، از این جا و آن جا حرف زدیم<sup>۵۵</sup>.

ظاهراً بهار به خوبی می‌دانست که تا مرگ، چند قدم بیش‌تر فاصله ندارد. وقتی که «عرفانی» از او تقاضای پیامی برای «روز اقبال» می‌کند، سرش را بالا انداخت و در حالی که لبخند می‌زد، گفت: دوست عزیزم، دیگر از پیغام گذشته است. من خود برای ملاقات اقبال می‌روم. پیام لازم نیست. گفتم: الحمدلله حال شما خوب است، چرا این‌طور حرف می‌زنید. دوباره تقاضا کردم و گفتم: بفرمایید. من خودم می‌نویسم. من خودنویس را از جیب درآوردم و برای نوشتن خود را آماده کردم. من به خاطر ندارم که بهار هیچ‌کدام از تقاضاهای مرا رد کرده باشد. ولی دوباره همان جواب اولی را تکرار کرد و گفت: چه خوب می‌بود اگر من در لاهور به خاک سپرده می‌شدم و پهلوی دوست عزیزم، «اقبال» می‌خوابیدم. چند دقیقه دیگر با هم نشستیم. برای محبت‌های متقابل

از یک دیگر تشکر کردیم و برای اجازه مرخصی از جا بلند شدم. دستم را گرفت و بلند شد. تا دم پلکان‌های حیاط با گام‌های محکم از من مشایعت کرد و دست یک‌دیگر را فشردیم. صدای خدا حافظی در گوشه نیم تاریک حیاط پیچید<sup>۵۶</sup>.

«سالی که در آغاز اردی بهشت آن، [بهار] درگذشت، سالی سرد بود. او حالش سخت خراب بود و روزهای آخر عمر را طی می‌کرد. ولی گویی نمی‌خواست بی دیدن گل‌های نوشکفته باغچه درگذرد». «پس از یک هفته جدال غم‌انگیز با مرگ»، در نخستین روز اردی بهشت ماه ۱۳۳۰ «تازه گل‌ها شکفته بودند که او مرد». فردای آن روز، بعد از ظهر، تابوتش از مسجد سپهسالار تا چهارراه مخابراتالدوله و سپس تا شمیران با «تشیعی عظیم و ده‌ها هزار نفری<sup>۵۷</sup>» به «آرامگاه ظهیرالدوله» برده شد و در آن جا به خاک سپرده شد.

## یادداشت‌ها و مراجع [دهه واپسین زندگی]

- ۱- دیباچه، مهرداد بهار، صص بیست و نه - سی.
  - ۲- تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۲، ص ۴۰۳.
  - ۳- به نقل از:  
ملک‌الشعراء آستان قدس رضوی در زندان رضاشاه پهلوی [بخش ۲]، هادی حائری، آشنا، سال ۳، ش ۱۷، خرداد- تیر ۱۳۷۳، ص ۲۷.
  - ۴- روزنامه‌نگاری بهار، محمد اسماعیل رضوانی، صص ۱۸۲۳-۱۸۲۶.
  - ۵- دیباچه، مهرداد بهار، ص هفده.
  - ۶- تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۲، صص ۴۰۲-۴۰۳.
  - ۷- سال‌شمار مدرّس، محمدگلبن، کیهان فرهنگی، سال ۴، ش ۸، آبان ۱۳۶۶، صص ۴۱۳؛ نیز مقایسه کنید با:  
روحانیت و انقلاب، ابراهیم فخرایی، کیهان فرهنگی، سال ۴، ش ۸، آبان ۱۳۶۶، ص ۱۱.
  - ۸- خاطراتی چند از ملک‌الشعراء بهار، محیط طباطبایی، صص ۱۰۴-۱۰۵.
  - ۹- بهار و ادب فارسی، ج ۲، صص ۳۸۲-۳۸۳.
  - ۱۰- مکتب ادبی [از بهار به مینوی]، یغما، سال ۲۳، ۱۳۴۹، ص ۱۳۹.
  - «نیما» در پاسخ «احمد نیکوهت» که به نوشتن شرح حال بهار مشغول بود و از او پرسشی داشت و نوشته‌ای می‌خواست، چنین نوشته است:  
«ملک‌الشعراء بهار یگانه استاد به سبک قدیم در زمان ما بود. من با بهار در یک راه می‌رفتیم. در سی - چهل سال پیش، احتیاج برای بیان مطالب زندگی امروزه راه ما را از هم جدا کرد. شاید تأثیر کارهای مرا در تمام موقع جدایی با او در اشعار او پیدا کنید. چنین جدایی است که به شما، آن مطالبی را می‌رساند که از من خواسته‌اید».
  - نامه‌ها، نیما یوشیج، گردآوری و نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸، ص ۷۰۶.
  - ۱۱- بهار روزنامه‌نگار، محیط طباطبایی، صص ۳۸۴-۳۸۵.
- غالباً در زمینه استعفا و کناره‌گیری بهار به مسأله آذربایجان اشاره کرده‌اند که ظاهراً دلیل اصلی بود. بهار به رغم دلگیری از «قوام»، تا پایان عمر ارادتش را به او حفظ کرد. اشعاری هم برای او دارد [در این موضوع از بهار بسیار انتقاد شده است: از نیما تا روزگار ما. آیین‌پور، صص ۲۷۸-۲۷۹]. به روایت دختر بهار «از زمان کودکی تا موقعی که پدرم زنده بود، همیشه نام «قوام‌السلطنه» یا به رسم معمول در منزل پدرم، آقای «قوام» را از پدر و مادرم می‌شنیدم، و از جمله گاهی پدرم به مادرم می‌گفت: می‌روم منزل آقا. آقا در منزل ما،

فقط به «فوام السلطنه» گفته می‌شد. این رفت و آمد دایم پدرم به منزل «فوام السلطنه» به ما بچه‌ها ثابت کرده بود که این دو مرد با هم خیلی دوستند، به علاوه اغلب اوقات وقتی کسی نام «فوام السلطنه» را نزد پدرم می‌برد، پدرم با احترام زیاد از او یاد می‌کرد. با این مقدمه بود که پدرم مرا به خانه «فوام» برد. «مدتی بعد از مرگ پدرم، به ژنو رفتم و شنیدم که «فوام السلطنه» مریض است و در هتلی زندگی می‌کند. برای عیادت، وقت ملاقات خواستم. «فوام السلطنه» مرا پذیرفت. خوب به یاد دارم که وقتی وارد اتاق او شدم، روی صندلی نشسته بود و خانم دکتر «امینی» برادرزاده‌اش، از او پرستاری می‌کرد. هنگامی که «فوام السلطنه» مرا دید، گفت بیا نزدیک من بنشین. روی مرا بوسید. در این موقع دیدم که اشک از گوشه چشمانش سرازیر شده است. حس کردم با تمام رنجش‌ها و کدورت‌های سال‌های آخر عمر پدرم، علاقه عمیق «فوام السلطنه» نسبت به او، هم‌چنان پایرجاست. «فوام السلطنه» در آن روز به من گفت: پدرت مرد بزرگی بود. و از بهترین وفادارترین دوستان من بود.

چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، صص ۶۴۳-۶۴۴.

روابط بهار با دیگر رجال این‌گونه نبوده است. هرچند در «خاطرات سیاسی فتح» [نگارنده «پرویز لوشانی»] ستایش نامه مفصلی از بهار درباره خاندان علّم آمده است. از آن انتقاد شده است:

ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲ [پیوست ویراستار]، اطلاعات، ج ۲، ۱۳۷۰، ص ۲۳۲.  
۱۲- در انتساب این قطعه به «فردوسی» تردید شده است. آن را از «محمد عبده» نامی دانسته‌اند.

سخن و سخنوران، بدیع الزمان فروزانفر، خوارزمی، ج ۲، ۱۳۵۰، ص ۲۶.

۱۳- [مقدمه] جلد سوم سبک‌شناسی، بهار، یغما، سال ۱۴، ش ۹، آذر ۱۳۴۹، ص ۳۸۵.

۱۴- [مقدمه] جلد سوم سبک‌شناسی، ص ۳۸۵.

۱۵- [مقدمه] جلد سوم سبک‌شناسی، صص ۳۸۹-۳۹۰.

۱۶- [مقدمه] جلد سوم سبک‌شناسی، ص ۳۹۰.

۱۷- استاد بی‌نظیر... [درباره بدیع الزمان فروزانفر]، احمد مهدوی دامغانی، کلک، ش ۷۳-

۷۵، فروردین - خرداد ۱۳۷۵، ص ۲۵۲.

۱۸- مکاتیب ادبی [از بهار به مینوی]، یغما، دوره ۲۳، ۱۳۴۹، صص ۱۱-۱۲.

۱۹- مکاتیب ادبی [از بهار به مینوی]، پیشین، ص ۱۲.

۲۰- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، ایران نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، صص

۶۴۴-۶۴۵.

۲۱- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، ص ۶۴۵.

- ۲۲- دیوان، بهار، ج ۲، توس، ۱۳۶۸، صص ۹۴۶-۹۴۷.
- ۲۳- چشمه روشن (دیداری با شاعران)، غلامحسین یوسفی، علمی، ۱۳۶۹، صص ۴۴۹-۴۵۰.
- ۲۴- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، صص ۶۴۵-۶۴۶.
- ۲۵- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، صص ۶۴۶.
- ۲۶- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، صص ۶۴۶-۶۴۷.
- ۲۷- چند خاطره از پدرم، پروانه بهار، صص ۶۴۷-۶۴۸.
- ۲۸- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۶.
- ۲۹- گفت‌وگو با مهرداد بهار، صص ۱۷۵، ۱۷۷.
- ۳۰- گفت‌وگو با مهرداد بهار، صص ۱۷۸-۱۷۹.
- ۳۱- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۹.
- ۳۲- مطالب به ترتیب نقل شده از:  
گفت‌وگو با مهرداد بهار، صص ۱۸۰.
- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۷.
- «مهرداد بهار» بعد از کودتا به زندان افتاد. بعدها به اروپا رفت و تحصیلاتش را پی گرفت. فعالیت‌های سیاسی‌اش را هم تا حدی ادامه داد. اما دیگر از «حزب توده» بریده بود. ظاهراً از فعالان «کنفدراسیون دانشجویان» بود [«خاطرات، نورالدین کبائوری، اطلاعات، ۱۳۷۱، صص ۴۴۲»]. اندکی بعد، از همه فعالیت‌های سیاسی دست کشید و یک سره به پژوهش و نگارش پرداخت و آثار با ارزشی پدید آورد.
- ۳۳- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۸.
- ۳۴- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۹.
- ۳۵- زندگی‌نامه و کارنامه ادبی طالب آملی، فرامرز گودرزی، هنر و مردم، سال ۱۵، ش ۱۷۶، خرداد ۱۳۵۶، صص ۳۱.
- ۳۶- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۱۰۰.
- ۳۷- احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار [بخش ۲]، حبیب یغمایی، پیام نوین، سال ۱، ش ۳، آذر ۱۳۳۷، صص ۲۱.
- ۳۸- احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار [بخش ۳]، حبیب یغمایی، سال ۱، ش ۴، دی ۱۳۳۷، صص ۴۷. خطابه یغمایی در بزرگداشت بهار در دانشگاه، یغماء، سال ۲۵، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۵۱، صص ۱۰۱.
- ۳۹- منتخب شعر بهار و بررسی کوتاهی از اشعار او، گیتی فلاح رستگار، باستان، مشهد، ۱۳۵۱، صص ۱۳.

- ۴۰- خاطرات، نورالدین کیانوری، صص ۸۰-۸۱.
- ۴۱- دیاجه، مهرداد بهار، صص هیجده.
- ۴۲- زندگی بهار، مهرداد بهار، در: جستاری چند در فرهنگ ایران، مهرداد بهار، فکر روز، چ ۲، ۱۳۷۴، ص ۳۳۱.
- ۴۳- بهار و ادب فارسی، ج ۲، صص ۳۷۰، ۳۷۹.
- ۴۴- از نیما تا روزگار ما، آراین پور، صص ۴۸۰-۴۸۱؛ نیز ن.ک:
- ملک الشعراء بهار، ل.س. پيسكوف، پیام نوین، سال ۴، آبان ۱۳۴۰، صص ۳-۴.
- ۴۵- بهار و سیاست [بخش ۲]، مصطفی رحیمی، کلک، ش ۱۶، تیر ۱۳۷۰، صص ۲۷-۲۸.
- «مصطفی رحیمی، درباره روابط بهار با «قوام»- که پیش از این درباره آن سخنی داشتیم بر این اعتقاد است که «نزدیکی او با مرد حسابگر و سیاسی چون «قوام» با سادگی شگفتی آمیخته است. شاعر می‌پندارد که به اعتبار مقام ادبی و سوابق خود چیزی خواهد شد مثلاً [در حد] یگانه مشاور نخست‌وزیر و عقل منفصل او، اما «قوام» نیمی بیشتر از کارهای خود را به دست کسی می‌دهد به نام «مظفر فیروز»، که چون رضاشاه پدرش را کشته، با او حسابی شخصی دارد» [همان مقاله، ص ۲۶].
- ۴۶- گفت‌وگو با مهرداد بهار، ص ۳۲۷.
- ۴۷- اشاره درباره بهار [مقدمه‌ای بر مقاله: محمّدعلی بهار، کامیار عابدی]، محمّدعلی اسلامی ندوشن، هستی، سال ۳، ش ۴، زمستان ۱۳۷۴، صص ۹۰-۹۱.
- ۴۸- گفت‌وگو با مهرداد بهار، ص ۳۲۸.
- شرح احوال و آثار، عبدالحمید عرفانی، ابن سینا، ۱۳۳۵، ص ۱۶۶.
- ۴۹- دهمین سال مرگ بهار، در: نوشته‌های بی‌سر‌نوشت، محمّدعلی اسلامی ندوشن، آرمان (و) یزد، چ ۳، ۱۳۷۱، ص ۱۹۸؛ نیز:
- ملک الشعراء بهار، محمّدعلی اسلامی ندوشن، پیام نوین، سال ۳، ش ۱۰، تیر ۱۳۴۰، ص ۶.
- ۵۰- این یادداشت‌ها به شکل‌های زیر نشر یافته است: شعر در ایران [با چکیده‌ای از زندگی بهار، از عبدالحمید شعاعی، گوتنبرگ، ۱۳۳۰]، تاریخ نظّور شعر فارسی [با مقدمه و کوشش تقی بینش، باستان، مشهد، ۱۳۳۴]، سبک‌شناسی یا تاریخ نظّور شعر فارسی [بخش یکم، به کوشش علی قلی محمودی بختیاری، علمی، ۱۳۴۲]. کامل‌ترین نشر یادداشت‌های بهار درباره سبک شعر فارسی به وسیله محمودی بختیاری، انجام گرفته است. این کتاب بخش بعدی ندارد و بهار به نگارش بقیه آن توفیق نیافت. در این اثر، شعر در ایران پیش از اسلام، به ویژه اشعار هجایی مورد بررسی قرار گرفته است [با

توضیحات و مقدمه کوشش کننده در ۱۱۲ ص.].

۵۱- گنت وگو با مهرداد بهار، ص ۱۷۹.

۵۲- یغما، سال ۵، ش ۱، فروردین ۱۳۳۱، ص ۴۱۹ نیز در:

ایران نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، صص ۷۱۲-۷۱۳.

درباره روابط بهار و «علی اصغر حکمت» که سال ها مصدر امور فرهنگی بود- ن.ک:

خاطراتی از حبیب یغمایی، به کوشش ایرج افشار، طلایه، ۱۳۷۳.

۵۳- شرح احوال و آثار بهار، عبدالحمید عرفانی، ص ۱۰۵.

در این هنگام، دولت پاکستان، رسماً از بهار دعوت کرد تا از کشور نو استقلال دیدار کند. اما بهار به دلیل بیماری، نتوانست به این مسافرت برود.

۵۴- بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۲۳.

درباره نظر بهار راجع به شعر «اقتال»، باز سخن خواهیم گفت.

۵۵- شرح احوال و آثار بهار، عبدالحمید عرفانی، صص ۸-۷.

درباره شخصیت و کارهای ادبی و فرهنگی «خواجہ عبدالحمید عرفانی» [و این که تنها شاعران سنت‌گرای ایران را در محافل و مطبوعات پاکستان معزنی می‌کرد]، زنده یاد «مهدی اخوان ثالث» نظرهای انتقادی و طنزگونه‌ای داشت:

از این آوست، مهدی اخوان ثالث، مروارید، ج ۳، ۱۳۵۳، مؤخره؛ صص ۱۷۳-۱۷۶.

۵۶- شرح احوال و آثار بهار، عبدالحمید عرفانی، صص ۸-۷.

۵۷- بهار و خانه و خانواده، مهرداد بهار، صص ۹۹-۱۰۰.

زندگی بهار، مهرداد بهار، ص ۳۱۸.

تجلیل واقعی و گسترده از هنر و شعر بهار، بعد از مرگش آغاز شد. گویی آنچه او، به مناسبت شرح حال یکی از مشاهیر نوشته، برای خود وی می‌توان تعبیر کرد، چه، می‌دانیم که در زندگی نه چندان طولانی‌اش، او از کینه‌ها و تلخی‌ها و دشمنی‌های دیگران بسیار رنج برد: «تا مرد بزرگ زنده است، احساسات کوچک، مانع از این است که عموم با قلب پاک و بی‌آلایش از قبیل حسد، کینه، نخوت، خویشاوندی، هم‌سلکی و غیره به او نگرسته و آثار او را بی‌روی و ریا تصدیق کنند. ولی وقتی که او مرد، این احساسات هم می‌میرند و پس از مردن این احساسات، حقیقت حال پدیدار شده و گرد و غبارهایی که صفحه براق فضایل را پوشانیده بود، یک‌باره پاک شده و علاوه بر دریغ و افسوس، سلام و درود، تصدیق و گرنش، تمجید و تقدیر عمومی پیرامون فضایل و روح او را احاطه می‌نماید».

بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۳۳۰.

## ۵. به یاد میهن، برای آزادی

بهار زمانی که نوجوانی بیش نبود، آغاز به شعر گفتن کرد. اما به دلیل مخالفت پدر، ورود جدی او به قلمرو شعر، از لحظه‌ای بود که پدرش را از دست داد. جوان هیجده ساله‌ای که کمی بعد به ملک‌الشعرایی آستان قدس رسید، در سوگ پدرش چنین سرود:

«ای دریغ از آن ضمیر پیر و آن طبع جوان  
کز جفای چرخ، خاک تیره را مسکن گزید»

[ج ۱، ص ۲]

در این قصیده کوتاه، شاعر پس از آن که اندوه بسیار خود را از مرگ پدر ابراز می‌دارد، با استادی یک استاد قصیده‌سرا، ماده تاریخ مرگ پدر را در بیت آخر می‌گنجاند:

«خواست تا پور دل افگارش، بهار داغدار  
مصرعی گوید پی تاریخ آن فخل وحید

هاتفی از بقعه، ناگه سربرآورد و سرود

مرصبوری را به این درگه بُود رویِ امید»

[ج ۱، ص ۳]

درست است که در این سال‌ها، هرچندگاه، یک‌بار غم از دست دادن پدر را به یاد می‌آورد و از تنهایی و ستمی که زمانه بر او روا داشته، می‌نالَد؛ و در مثل در شعر «دریغ من» [به استقبال «خاقانی شروانی»] این‌گونه شِکوه می‌کند:

«من که به کویِ خرّمی، داشتمی وطن کنون  
وادی بی‌کرانِ غم، شد وطنم دریغ من

همچو گلی شکفته رُخ، در چمنِ نکویم  
کامد، بادِ مهرگان، در چمنم دریغ من

[ج ۱، ص ۵]

و در شعر دیگری - به استقبال از قصیده معروف «رودکی» - باز از پدر یاد می‌کند:

«کَسَم ندانست آن روزگار قیمت و قدر  
که این گرامی گوهر، نهفته در کان بود

به سایه پدر اندر نهاده بودم رخت  
پیِ دونان نه مرا ره، به کاخ دونان بود

بدین زمانه مرا روزگار چونین گشت  
بدان زمانه مرا روزگار چونان بود»

[ج ۱، ص ۲۶]

اما شاعر بسیار زود به میانه رنج و تعب می افتد که به خاطر آرمان‌های سیاسی و اجتماعی است - همه معطوف به ایران. پس شعر او در دوره جوانی به دو دوره پیش از رنج و پس از رنج، تقسیم می شود. ابتدا به دوره اول نظر می افکنیم. تصور می کنیم شعری که بهار در ۱۳۰۲ هـ ش، یعنی پس از پایان مجلس چهارم به نام «سرگذشت شاعر» سروده، دقیق ترین توصیف از این دوره است:

«در سخن های دری چابک تر و بهترِ زِمن  
در همه مرز خراسان، یک سخن گستر نبود

بیست ساله شاعری، با چشم های پر فروغ  
جز من اندر خاوران، معروف و نام آور نبود

خانه ای شخصی و مبلی ساده و قدری کتاب  
آمد و رفتی و ترتیبی کز آن خوش تر نبود

مادرم تدبیر منزل را نکو می داشت پاس  
پاسداری در جهانم بهتر از مادر نبود

اندر آن دوران نبود اندر دواوینِ عجم  
زاوستانی شعر خوبی کان مرا از بر نبود

شعر می گفتیم و می گشتیم و می بودیم خوش  
بزم ما، گه گاه، بی مه روی خنیاگر نبود»

در سال ۱۲۸۲ هـ ش هستیم. در این سال، بهار شعری در مدح «مظفرالدین شاه» می‌گوید. پی‌آمد آن، فرستاده شدن فرمان ملک‌الشعرایی آستان قدس، از تهران برای اوست. این وظیفه او را در موقعیت دوگانه‌ای قرار می‌دهد. از سویی باید در استواری و رسایی شعر خود بکوشد. از دیگر سو در پاسخ به حمله مخالفان و معاندان در نماید. چرا؟ چون حریفان و هم‌نبردان اندک نیستند و هم این که از توانایی ادبی بهره‌ای دارند. او باید در مراسم و اعیاد و سوگواری‌های مختلف دینی، در وصف و نعت و ستایش اهل بیت شیعہ (ع)، قصاید غزّاء بگوید. با این یک، شاعر با اقتفا و بهره‌گیری از قصیده‌ها و چکامه‌های استادان گذشته، با تغزّلهای و تشبیه‌های معمول [که غالباً به راحتی می‌توان ذهن و زبان و فضای شعر قصیده‌پردازان خراسان کهن را در آن‌ها ردیابی کرد] به مدح شخصیت مذهبی مورد نظر خود می‌پردازد. در آن یک چه می‌کند؟ در آن، شاعر به بهانه‌ای معمول، و با اشاره به کسانی که ناجوانمردانه به او تهمت سرقت شعرهای دیگران، یا نارسایی و بی‌بهره بودن از ذوق سرشار می‌زنند، پاسخ صریح و محکمی به مخالفان می‌دهد. این، دو وجه از شخصیت او را نشان می‌دهد و از تضاد روحی شاعر در آن هنگام حکایت می‌کند، و تا مدتی به عنوان ویژگی‌های آشکار، در شعر و اندیشه او حفظ می‌شود. بهار شاعری است توانا و مسلط بر زبان. به این توانایی و تسلط خود، کاملاً آگاه است، از این رو به هیچ روی، سراینده فروتنی نیست. اما این غرور و گردن فرازی شاعرانه، هرگز به حد خودبینی و خودستایی شاعرانه‌گوینده‌ای چون «مهدی حمیدی شیرازی» نمی‌رسد. البته مقصود ما انکار توانایی ادبی شاعر اخیر [و چند

شعر زیبای دوره دوم شاعری اش] نیست.

افسانه گم شدن دیوان شاعری به نام «بهار شیروانی»، محیط نادلپذیری برای بهار در مشهد ایجاد کرد. «بهار شیروانی» از مردم قفقاز بود. زمان درازی در مشهد زیست. با «ادیب نیشابوری» و نیز «صبوری» [پدر بهار] دوست بود و مدتی در خانه او زیست. پس از این که، بهار با شعرهای اولیه اش، شهرتی در خور در میان ادیبان و اهل ادب به دست آورد، کسانی این اتهام را بر او وارد نمودند که از اشعار «بهار شیروانی» دزدیده است. البته هیچ گونه سند و مدرکی هم نداشتند. بهار خبردار شد که «ادیب نیشابوری» - استادش و ادیب برجسته خراسان - هم این تهمت را تکرار می کند. بسیار رنجید و قصیده ای کوتاه گفت و در آن به «ادیب نیشابوری» تعریض کرده بود:

«تا به چند اندر پی عشق مجازی

چند با یار مجازی عشق بازی؟

چند گردی گرد اسرار حقیقت

ای ندانسته حقیقی از مجازی؟

چون بهار از شاهد معنی سخن گو

نرُبت نوشادی و ترک طرازی<sup>۱</sup>»

[ج ۱، صص ۱۱-۱۲]

این شعر به نظر «ادیب نیشابوری» رسید. او تعریض قصیده را نسبت به خودش دریافت. بر روی این بیت، انگشت نهاد که:

«زین کلامِ پارسی گفتند بر من  
آن چه گفتند اندر آن گفتارِ تازی»

[ج ۱، ص ۱۲]

و چنین استدلال می‌کرد که: «هیچ‌گاه پارسی زبان به سرودنِ شعرِ پارسی تفاضل نمی‌کند. این قصیده به دلیلِ همین بیت از آن «بهارِ ترک» است، نه بهارِ خراسانی. شعر دیگری هم از «بهارِ ترک»، به همین مضمون در تأییدِ گفتارِ خود می‌آورد که در پارسی‌گویی، خویش را معجز قلمداد کرده است: زبانِ ترکی و این‌گونه پارسی گفتن - تبارک‌الله این معجز است نی سخنا<sup>۲</sup>».

بهار بعدها این اختلاف را به فراموشی می‌سپارد و همواره بر مقامِ استادِ «ادیب» تأکید می‌ورزید. وقتی هم قصیده «دماوندیه» خود را می‌گوید و در «نوبهار» هفتگی، آن را به اقتراح و مسابقه می‌گذارد، چنین می‌گوید:

«بگفتم چاه‌های بهرِ دماوند  
که اندر عالمش ثانی نباشد

که را بهتر از آن گوید ز دینار  
کم از پنجاه ارزانی نباشد

ولی یک شرط باشد اندرین کار  
که گوینده خراسانی نباشد»

[ج ۱، ص ۱۲۲۵]

در توضیحِ آن، خودِ شاعر تصریح کرده که «مرادِ من از شعرِ اخیر،

احترام استاد بود. زیرا در آن اوقات مرحوم ادیب نیشابوری که سمتِ استادی به من بنده داشت، در قید حیات بود و نخواستم در این اقتراح، موجب تکدّر خاطرِ آن بزرگ فراهم آید<sup>۳</sup>.

«ادیب نیشابوری» نظرِ نامساعدی نسبت به بهار داشت، «تا شبی روزنامه «نوبهار» هفتگی را که در آن دماوندیه چاپ شده بود، در دستِ «ادیب» یافتم. ادیب به روزنامه «نوبهار» هفتگی مرحوم ملک علاقه داشت، و چون خودش بیش از یک ربع چشم نداشت، شاگردانش برای وی، برخی از کتاب‌ها یا مجلّات و جراید را می‌خواندند. در آن موقع، هروقت مجلّه «نوبهار» می‌آمد، نگارنده آن را می‌خواند و به خصوص ادیب به مقاله مرحوم «اقبال آشتیانی» درباره «حافظ» علاقه داشت و می‌خواست شعرهایِ خود ملک را هم بشنود. شبی که «دماوندیه» چاپ شده بود، ادیب پیش از رفتنِ من به حجره وی، خود، قصیده را خوانده بود و همین که من وارد شدم، با نهایتِ خوشحالی گفت: آقا! این قصیده را بخوانید. به راستی اعجاز است. ملک به حق، استاد شاعران ایران است. من از گفته‌های پیشینِ خود عدول می‌کنم. هنرمند نمی‌تواند هنر را انکار کند و هنرمند را دوست نداشته باشد. ملک، بی‌گمان و بی‌گفت‌وگو، استادِ سخنورانِ معاصر است. «بهار» ترک غلط می‌کند که بتواند این‌گونه مضامین بلند را در سبکِ خراسانی بسراید؛ و سپس نگارنده [= «پروین گنابادی»] شروع به خواندنِ قصیده کردم. یک‌بارهِ ادیب برآشفّت و گفت: آقا! حقّ سخن را ادا نمی‌کنی. این قصیده را باید با لحنِ خراسانی و با همان طُمطُراق و اُبّهت خواند که در الفاظ و معانیِ آن نهفته است. آن‌گاه خودِ آن مرحوم مجلّه را گرفت و آن را با همان

شیوه مهیج و آوازی که انسان را تکان می‌داد، فروخواند. از آن پس همواره نام ملک را به احترام یاد می‌کرد. به راستی هم هنرمند واقعی نمی‌تواند به هنرمند حسد ورزد، مگر این که خود او عجز یا نقصی داشته باشد<sup>۴</sup>. از تشویق و حمایت «میرزا حبیب خراسانی» نسبت به شعر و هنر بهار هم سخن گفته‌اند<sup>۵</sup>، که البته افتخاری برای شاعر نوآمده محسوب می‌شد. «میرزا حبیب» همان شاعری است که با پدر بهار، «ملک الشعراء صبوری» دوستی‌ها داشت و آلفت‌ها.

از شعرهای مذهبی بهار در آغاز شاعری سخن بگوییم. از جمله شعرهایی که در آغاز شاعری، در مدح معصومین شیعه (ع) سروده، تغزل بس زیبایی است در مدح و منقبت «ولی عصر حجة بن الحسن (ع)»:

«خیز و طعنه بر مه و پروین زن  
در دل من آذر برزین زن

بند طره بر من بیدل نه  
تیر غمزه بر من غمگین زن

.....

گر کُشی به خنجر مژگان کش  
ور زنی به ساعد سیمین زن»

[ج ۱، ص ۱۳]

سبب سرودن این شعر «آزمایش دوستانه‌ای» بود که «میرزا آقای جواهری» [از ادبای آن روز خراسان، پدر «محمود فوخ» شاعر و ادیب سنت‌گرای معاصر] از او به

عمل آورد؛ بیت «گر کُنی به خنجر مزگان کُش» در زنی به ساعدِ سیمین زن: بهار بر اساس این بیت، شعر گفت - و استادانه هم گفت؛ استادی که از یک جوان هیجده ساله، هم شگفت آور است، هم قابل تحسین. از این رو مقام ادبی شاعر جوان، در محافل ادبی خراسان بیش تر تثبیت می شود. موقعیت دوگانه‌ای که شرح آن رفت، در قصاید وی تا زمانی که در مشهد است، به دید می آید. گاه ناگوار هم می شود. چنان که در شعر «پیام شاعر» [ج ۱، ص ۲۹-۳۲]، شاعر به پاسخ‌گویی صریح و در واقع دشنام‌گویی به «مردک حسودی» که منکر و معاند بهار بوده، وامی دارد. او این شعر را به استقبال از قصیده معروف «جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی» در پاسخ «خاقانی شروانی» می‌سراید. هم دفاع است، هم تفاخر، و در کارنامه پر برگ بهار، شعر مهمی شمرده نمی‌شود: تقلید صرف است.

در سال ۱۲۸۴ هـ ش قانون اساسی و حکومت مشروطه بر اساس فرمان «مظفرالدین شاه» اعلام و توسط خود این شاه بیمار توشیح می‌شود. بهار از نخستین شاعرانی است که با شادی زایدالوصفی از این موضوع استقبال می‌کند. او از مدتی پیش در سلک مشروطه خواهان و طرفداران قانون درآمد. در مراکز پنهانی آن‌ها به فعالیت مشغول بود. نیز در روزنامه «خراسان» که به «طریق پنهان طبع و به اسم رئیس‌الطلاب موهوم منتشر» می‌شد، آثار خود را درج می‌کرد [ج ۱، ص بازده]. «میهن پرستان انقلابی» فکر او را ربودند و او از دنیای رنگ و رو رفته کهن بیرون آمد. او با «عقیده‌ای ژرف به خدمت انقلاب» درآمد. شعرهای جدی و طنزآمیز او سلاخی بود مؤثر، و او اندکی بعد به

«صف دموکرات‌ها وارد شد<sup>۶</sup>».

بهار هم «به شکرانه توشیح قانون اساسی» را می‌نویسد، و هم «عدل مظفر» را:

«کشور ایران ز عدل شاه مظفر

رونقی از نوگرفت و زینتی از سر»

[ج ۱، ص ۳۳]

او این قصیده را «در مجلس عمومی که برای تهیه مقدمات انتخابات اولین دوره مجلس شورا، در شهر مشهد تشکیل یافته بود، خواند» [ج ۱، ص ۳۳]. در آن می‌گوید که دولت و ملت، هر دو دست به دست هم داده‌اند و دشمن را تارنده‌اند. نیز اشاره می‌کند که دولت و دین، با یک‌دیگر توأم‌اند: پسرشان عدل است، و مادرشان قانون. لفظ «قانون» از الفاظی بود که چند سالی پیش از مشروطه در فرهنگ عمومی ایران رایج شد. بیش‌تر از آن نظم و در نتیجه عدالت اراده می‌شد. بهار اشاراتی هم به ظلم و ستم اعمال شده بر «رعایای سرحدی» ولایت خبوشان [= نرچان] دارد که در آن هنگام «از طرف تراکمه و خوانین، تعدیات زیادی» به آن‌ها می‌شد:

«سوی خبوشان یکی ببین که نیوشی

نالۀ چندین هزار مادر و دختر

بنگر تا مستمند و گریان بینی

شوهر و زن را به فرقت زن و شوهر»

[ج ۱، ص ۳۸]

و در پایان این قصیده، مانند قصاید شاعران قدیم از بزرگی یاد

می‌کند: «خدایگان خراسان»، بی آن که او را مدح کند. اما در مقابل، در سه بیتِ واپسین، ضمن اشاره به عدلِ «مظفرالدین شاه»، آرزوی سلامتی و بهروزی او را می‌کند. در این «شعرهای آغازین، دو مضمونِ اساسی وجود دارد که تا پایان عمر، در آثار فراوان بهار جوانه می‌زند و شکوفا می‌شود: آزادی خواهی و میهن دوستی. مایه میهن دوستی در گرایش به تاریخ و تمدن باستانی ایران ظهور می‌کند، هم در بُعد افسانه‌ها و اساطیر و هم در بُعد تاریخ رسمی و مکتوب؛ و مایه آزادی خواهی متأثر از جوامع اروپایی و پیشرفت تمدن، و از همه مهم‌تر بر اساس پذیرش اصل حاکمیت ملی، به شکل تجلیل از حکومت مشروطه<sup>۷</sup>.

دیری نمی‌گذرد که «مظفرالدین شاه» پس از توشیح فرمان مشروطیت، بدروید حیات می‌گوید. فرزندش «محمدعلی میرزا» از تبریز می‌آید و بر تخت می‌نشیند. همه آزادی خواهان امیدوارند که شاه جوان، راهی که پدر پیموده - و آن راه مسالمت جویی و آشنایی و آشتی با روشنفکران و مشروطه خواهان است - دنبال کند. بهار نیز در زمره این گروه است؛ حتی شعری در تهنیت جلوس شاه جوان می‌نویسد و به تهران می‌فرستد [ج ۱، ص ۲۲-۲۵]، که بیتِ ترجیع آن، چنین است:

«شاهی به میان آمد و شاهی ز میان رفت

صد شکر که این آمد و صد حیف که آن رفت»

اما همه پندارها نقش بر آب می‌شود. زیرا اقداماتِ مستبدانه این شاه، موجب نگرانی بسیاری را فراهم می‌آورد. بهار شاعر و انقلابی هم، سراسیمه در روزنامه «نوبهار» مشهد به انتقاد از اوضاع می‌پردازد؛

این روزنامه‌ای است که خودِ بهار، سردبیرِ آن است و در واقع ارگانِ «حزب دموکرات» شعبهٔ مشهد به شمار می‌رود.

یک سال پس از جلوس شاه جدید، شعر بلند «آیینۀ عبرت» را می‌نویسد. انتقادِ او از «محمدعلی شاه» همراه است با یادآوری تاریخ پرفراز و نشیبِ ایران - که بعدها در شعرهایِ دیگر شاعر هم، به استمرار مورد توجه است. این شعر، ترکیب‌بندی است مفصل که از لحاظ تاریخ شعر، و اشعار تاریخی فارسی درخور اهمیت است. در واقع آن را می‌توان یکی از نخستین شعرهایی شمرد که پایان دورهٔ کهن شعر فارسی را اعلام می‌کند؛ شعری که حضور جدی و سنگینش در میان دربارها و پادشاهان بود. این شعر [ج ۱، مصرع ۵۶-۱۰۱] نویدِ قلمروی جدیدی را می‌دهد. البته هم‌زمان با بهار، شاعرانی نظیر «عارف قزوینی» و «اشرف‌الدین نسیم شمال» هم به این «قلمروی جدید» پرداخته بودند. اما شعرِ آن یک، به رغم تأثیر بسیار [که بیش‌تر از درجهٔ موسیقی و صدای زیبای شاعر قابلِ نگرش بود] در غالبِ اوقات، فاقد ویژگی‌های ادبی استوار و صلابتی بود که معمولاً طبقهٔ درس‌خوانده از شعر انتظار داشتند. شعر شاعر دیگر هم، با وجودِ نفوذِ شگفت‌آور در میان مردم، در واقع صدای انسان‌های خُرده‌پا و عوام بود. هردوی این گرایش‌ها که در شعر شاعرانی نظیر «فرخی یزدی» و «ابوالقاسم لاهوتی» و تا حدی «میرزاده عشقی»، [البته بعدها] تعدیل می‌شود، ولی به حدِ شعرِ بهار نمی‌رسید. در یک ارزش‌گذاری و بررسیِ جامعه‌شناسانهٔ تاریخی، کارکردهای گستردهٔ خود را آشکار می‌سازند. هرچند ما ناگزیر از این اشاره‌ایم که در روزگار مشروطه، شعرچندان از عشق و شور مردم به آزادی، و برانداختنِ

پایه‌های استبداد مایه می‌گرفت که با شعازگونگی پهلوی می‌زد [این مسأله، حتی شعر بهار را هم، گاه تهدید می‌کرد؛ ولی این هم بود که استادی او در برابر زبان شعر، این تهدید را به حداقل ممکن می‌رساند] و نه تنها استواری و استحکام زبان شعر، که حتی دقت و رسایی معنا هم، گه‌گاه [و شاید بسیار وقت‌ها] در آن فروگذار می‌شد. جز بهار، که استاد مسلم زبان و ادب فارسی است و روز به روز هم دامنه آگاهی‌ها و توانایی‌های ادبی‌اش را گسترش می‌دهد، شعر «فرخی یزدی» و «ابوالقاسم لاهوتی» نیز در این زمینه، کم‌تر قابل انتقادند و این از توانایی‌های نسبتاً قابل توجه و قابل احترام این دو شاعر حکایت می‌کند. با این داور، به خلوص شعر و صداقت گویندگان آن‌ها نظر نداشته‌ایم. آن، سخنی دیگر است که اگر به تأثیر و ارزش اجتماعی شعر آنان افزوده شد، حساب جداگانه‌ای خواهد داشت.

در توجه نخست، نکته حائز اهمیتی که در شعر مورد نظر به چشم می‌آید، شکل شعر است. قالب شعر از جمله قالب‌هایی است که تا زمان بهار کمتر مورد توجه بوده است: یک ترکیب‌بند مفصل؛ در ۱۵۸ بند و هر بند شامل چهار بیت. این قالب با محتوای داستان‌گونه و معانی اجتماعی - تاریخی شعر، کاملاً هم‌خوانی دارد. در واقع دست شاعری را که می‌خواهد از دیروز به امروز، و از امروز به دیروز برود، و در ضمن نقل و تحلیل، نقد و داوری خویش را بازگوید، باز می‌گذارد. داوری شاعر، در مورد قاجاریه هم مفصل‌تر است، هم منتقدانه‌تر. به دو مورد اشاره‌ای می‌کنیم: بهار وقتی به بزرگ مرد تاریخ معاصر، «امیرکبیر» می‌رسد، عنان قلم را از کف می‌دهد. او را با استواری و حق‌گزاری می‌ستاید و از اقدامات شایسته‌اش، به نیکی یاد می‌کند. از

خُده‌ها و دسیسه‌هایی که علیه او به کار گرفته شد، به صراحت، نام و نشان می‌دهد. در پایان، از مرگش با دریغی این‌گونه یاد می‌کند:

«از پس مرگش در ایران نام و ننگ مُرد  
خون او گفتی که نقش عزّت از ایران سترد

ماند ایران در شَمَرِ همبازِ کشورهای خُرد  
انگلیس و روس از آن ساعت در ایران دست برد

قدرت همسایگان یک سان، گلوی ما فشرد  
گشت برپا فتنه ایلالت ترک و لر و کرد

مرکزیت رفت و هرسو والی و شهزاده‌ای  
برده اقطاعی و مردم را به غارت داده‌ای»

[ج ۱، ص ۹۶]

وقتی که در خردادماه ۱۳۲۰، گذارش به کاشان می‌افتد، باز از یادِ این بزرگ‌مرد غافل نیست [ج ۱، صص ۷۳۹-۷۴۱].

اظهارنظر دیگر بهار دربارهٔ پیشرفت و آبادانی کشورهای چوَن ژاپن، آلمان و آمریکا است. این بخش از شعر، از بهار تصویر هوشمندانه‌ای به دست می‌دهد؛ انسانی که از جهان باخبر است. اخبارِ دنیا را دنبال می‌کند. به فکرِ آبادانی و استقلال میهن است و در مقایسه با وضعِ آن کشورها، حال و روز ایران را اَسف‌انگیز می‌یابد. بدین‌گونه است که شعرش به چیزی عظیم، گره می‌خورد. او به دنبال چاره‌گری در میدان انقلاب ره می‌سپرد و «عشق را شناخته است. در آثارِ فراوانی که

بعدها خلق خواهد کرد، اشاراتِ بسیار به خواہش‌های دل او می‌یابیم؛  
عشق‌های جسمانی یا عارفانه که در شعر او گرمایی ملایم دارد. اما آن  
عشق بزرگ که سراسر عمرِ بهار را می‌سوزد و می‌افروزد، دیگر است:  
عشق به وطن<sup>۸</sup>:

«ما و ژاپن هم‌سفر بودیم اندر آسیا  
او سویی مقصد شد و در نیمه ره ماندیم ما  
ملک آلمان را منظم ساخت بیزمارک از وفا  
خورد ناپلیون سوم زو شکست اندر و غا

پهنهٔ آمریک شد میدانِ هر زور آزما  
هر کسی کرد از برایِ خود به نوعی دست و پا

کار علم و اختراع اندر جهان بالا گرفت  
غیر ایرانی که در کنجِ قناعت جا گرفت»

[بج ۱، ص ۹۷]

ملک الشعراء به رغم اشاره به فراز و فرودهای تاریخ و سرگذشت  
ایران پیر [که کمتر درخشان و زیبا، و بیش تر جان‌کاه و تلخ است] و با استادی از عهده‌اش  
برمی‌آید، در پایانِ سخن، هنوز خود را امیدوار به اقدامات شاه جوان  
می‌داند. از او می‌خواهد که در آبادی و داد بکوشد- آبادی و داد میهن.  
توجه به مفهوم ملیت و میهن، و توجه به تاریخ و فرهنگ ایران، از  
روزگارِ درازِ شاهی «ناصرالدین‌شاه قاجار» اوج گرفت و در دورهٔ  
مشروطه بدان توجه زیادی شد. البته شخصیت و هویت ایران، همواره

وجود داشته است. تلقی بهار دید میانه و نگاهی دوستانه است:

«این همه آثارِ شاهان، خسروا افسانه نیست  
شاه را شاها، گریز از سیرتِ شاهانه نیست

خسروی اندر خورِ هر مست و هر دیوانه نیست  
مجلس افروزی ز شمع است، آری از پروانه نیست

اینک اینک کدخدایی جز تو در این خانه نیست  
خانه‌ای جز خانه‌ی تو، خسروا ویرانه نیست

خیز و از داد و دهش آباد کن این خانه را  
و اندک اندک دور کن از خانه‌ات بیگانه را

[ج، ۱، ص ۱۰۱]

شکوه از حسودان و منکران، هنوز شاعر را به پاسخ‌گویی وامی‌دارد، که بی‌تردید چیزی بر قدر و منزلتِ بهار نمی‌افزاید [ج، ۱، صص ۱۰۲-۱۰۴؛ نیز ۱۰۴-۱۰۶]. در مقابل آن‌چه در این روزگار، به شعر او سخت ارزش و بها می‌دهد، این است که وی سر در خراسان و دل در تهران دارد. از هرج و مرج در کشور می‌نالد و از به توپ بستن مجلس، به وسیلهٔ «محمّدعلی شاه» خشمگین است. او با تضمین غزل سعدی، مفهوم اخلاقی - عرفانی شعر «افصح المتکلمین» را به یک مفهوم سیاسی - اجتماعی تبدیل می‌کند، و آن شعری است که خطاب به یک پادشاه خیره‌سر، که با هم‌دستی و هم‌یاری قزاقان روس و مرتجعان داخلی، سعی در مقابله با یک خیزش عمومی دارد؛ خیزشی که در اطراف و اکنافِ میهن،

شورها برانگیخته و عارف و عامی به حمایت آن برخاسته‌اند؛ در تبریز و رشت و مشهد و اصفهان و شهرهای دیگر:

«جَزِ خطاکاری از این شاه نمی‌باید خواست  
کان چه ما در او بینیم، سراسر به خطاست»

مَدَهِش پند که بر بدمنشان پند هَباست  
پند سعدی که کلید در گنج سَعَد است

نتواند که به جا آورد الا مسعود»

[ج ۱، ص ۱۲۸]

شعرِ بهار با مقام رسمی او در «آستان قدس» یک جنبهٔ دینی را حائز است، که در شعرهای دورهٔ نخست شاعری، بخشِ نسبتاً بزرگی را شامل می‌شود. در این شعرها، تجاوز شاعر از معیارهای کهن و ثابت شدهٔ شعر فارسی بسیار اندک است. تنها قدرت و استادی بسیار او در شعر است که سبب می‌شود تا این شعرها از شعرِ شاعرانِ هم‌عصرش متمایز و ممتاز شود. از طرفی بهار شعرِ شاعرانِ شیعی را که از زمان صفویه موردِ توجه جدی‌تری قرار گرفت، با دید و معیارِ ادبا و شعرای دورهٔ بازگشت - ولی با توجهی تاَم و تمام به سبک شاعرانِ خراسانی مانند «فرخی سیستانی»، «منوچهری دامغانی»، «انوری» و دیگران - در کنار و جوار شاعری خود قرار می‌دهد. این، او را حلقهٔ اتصال شاعرانی می‌کند که در مدح و منقبت ائمه (ع) شعر می‌سرایند: آنان که پیش از او بودند و آن‌ها که بعد از او آمدند. مُنتهی کمتر شاعری مانند بهار، با استادی و مهارتی ژرف و احترام‌انگیز، از تغزل و تشبیب به سبک قُدما این‌گونه بهره می‌برد؛

بهره‌ای که گاه ابتکار را از شاعر می‌گیرد و به آن رنگِ تقلید و تکرار می‌زند.

بهار در مجموع به دین، در شعرهایش توجّه عمده‌ای نشان می‌دهد؛ به ویژه شعرهای دورهٔ مورد بحث. در بیش‌تر این قصاید «روح دیانت جلوه‌ای بارز دارد. نه فقط اشعاری که در مدح و رثاء پیغامبر و امامان هست، شاهد این دعوی است، بلکه در اخلاقی هم که وی تعلیم می‌دهد روح دیانت، و تعلیم اهل ظاهر بارزتر و قوی‌تر از روح عرفان و تعالیم حکماء به نظر می‌آید. ستایش پیغامبر و امامان هرچند تا حدّی لازمهٔ کار ملک‌الشعرایی او در آستانهٔ قدس بوده است، لیکن به هر حال از قوّت روح دیانت در وجود او حکایت دارد. در این مدایح و مرثیاتی همان اغراق‌ها و مبالغه‌ها که نزد اکثر سرایندگان و اشعار مذهبی معمول است، هست، الاّ آن که لطیف‌تر و مأنوس‌تر است و گاه نیز با افکار و آراء تازه‌ای همراه است. اندیشهٔ وحدت‌اسلامیان که یک‌چند، بعضی از صاحب‌نظران اخیر مسلمان را به خویشتن مشغول داشته بود و در خاطرِ بهار نیز روزگاری راه داشته است و در منظومهٔ «اندرز به شاه» که «محمدعلی میرزا سلطان قاجار» را می‌ستاید و اندرز می‌دهد، آثار این اندیشه هویدا است. بدین‌گونه اکثر اشعار عهد جوانی او که یادگار دورهٔ اقامت در خراسان و یا اوایل عهد مسافرتِ او به تهران است، از روح دیانت آکنده است. اما با وجود شوق و علاقهٔ به دیانت - که از بیش‌تر اشعار عهد جوانی او آشکار و نمایان است - خرافات پرستی نزد او محکوم و مطرود است و این را دیگر جزو دیانت نمی‌شمارد<sup>۲</sup>.

در شعرهای سیاسی - اجتماعی، شاعر می‌کوشد تا با استفاده از

قوانین و قالب‌های قدیم، و میدان دادن به افکار و ایده‌های جدید به رنگ آمیزی و هماهنگی مضمون و شکل پردازد؛ زمانی با ترکیب‌بند، و زمانی با قصیده مستزاد:

«با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست

کار ایران با خداست

مذهب شاهنشاه ایران ز مذهب‌ها جداست

کار ایران با خداست»

[ج ۱، صص ۱۴۱-۱۴۲]

و سرانجام که صبح پیروزی فرا می‌رسد و تهران به دست مشروطه‌خواهان فتح می‌شود، با ترجیع‌بندی که وزن و قافیه‌اش، غزلی مشهور از «حافظ» را به یاد می‌آورد، به آن هماهنگی می‌پردازد:

«می‌ده که طی شد دورانِ جان‌کاه

آسوده شد مُلک، اَلْمُلُکُ لِلَّهِ

شد شاه نو را، اقبالِ همراه

کوسِ شهی کوفت، بر رِغْمِ بدخواه

شد صبح طالع، طی شد شبانگاه

الحمد لله، الحمد لله»

[ج ۱، ص ۱۴۴]

در میان چند شعری که بهار در این یکی - دو سال مُنتَج به مشروطه گفته، این دو شعر که از آن‌ها یاد کردیم، شهرتِ بیش‌تری دارند.<sup>۱۰</sup> هیچانی که از شعر بهار، در این زمان بیرون می‌تراود، آگنده از شوری

راستین است، در راه سربلندی میهن. ستایش مجاهدان مشروطه است - در تهران، تبریز، رشت و اصفهان. مشهد در این روزگار به اندازه مناطق یاد شده، شور و حال ندارد. بهار به سکوت از آن گذشته است. اما در این شعرها، بهار نگران هم است؛ «نگران افق‌های پیرامون است. خطر اصلی را می‌شناسد. وحشت خود را از دو همسایه، به خصوص همسایه شمالی که به خاطر هم‌مرزی با خراسان خطرناک‌تر است، به روشنی آشکار می‌کند. عناصر عمده آثار این دوران او عبارتند از: افتخار به تاریخ گذشته، یادآوری پیروزی‌های امیران و سرداران قدیمی ایران، ستایش فلسفه عدالت و تبلیغ اخلاق میهنی و مذهبی و همه به قصد یک پارچه کردن مردم پراکنده و بی‌خبر در برابر موج بلعنده بیگانگان»<sup>۱۱</sup>.

مضامین و موضوعات شعر بهار جز گرایش‌ها و توجه‌های دینی و سیاسی - اجتماعی، که گاه از عشق هم بهره‌ای دارد. مایه و الهام شاعر از این مضامین و موضوعات هم هست. اما آن‌ها، البته با توجه به ویژگی‌های فردی شاعر، به هیچ روی مهم و درخور یادآوری نیست. در واقع، شاعر جوان خراسانی در سال ۱۲۸۹ هـ.ش، یعنی زمانی که بیست و پنج سال بیش‌تر نداشته، شهرت خود را کاملاً مدیون سروده‌های سیاسی - اجتماعی خویش است. شعرهای اولیه دیگرش هم در مقابل این سروده‌ها، کاملاً رنگ می‌بازند.

در شعر بهار انتقاد اجتماعی هم است. او از انتقاد کوتاهی نمی‌کند، به ویژه آن‌که اوضاع جهانی در حال تشنج و ناپایداری است. در پایتخت کارها به سامان نیست، اختلاف بسیار است. در ولایات تعدی و ستم است و حکومت مرکزی، قوی عمل نمی‌کند. پایه‌های آن

مستحکم نیست. بهار همه این‌ها را می‌بیند و دربارهٔ بسیاری از آن‌ها سخن می‌گوید. آثارش، غالباً در روزنامه «نوبهار» درج شد و آنگاه در مناطق دیگر نشر می‌یافت. نخستین شعر بهار، که از مرزهای ملی فراتر رفت، «پیام به وزیر خارجه انگلستان» است؛ «سر ادوارد گری» [Sir Edward Grey]. این قصیده در تقبیح معاهدهٔ ۱۹۰۷ م. روس و انگلیس است که برطبق آن، ایران به دو منطقه تحت نفوذ این دو دولت تقسیم می‌شد. این شعر در روزنامه «حبل‌المتین» «مؤیدالاسلام کاشانی» [در هند، کلکته] هم چاپ شد و «ادوارد براون» [Edward.G.Browne] نیز آن را به انگلیسی ترجمه کرد. این ترجمه با ترجمهٔ آثاری دیگر از بهار و شاعران و نویسندگان دیگر در کتاب معروف او جای گرفت؛ «مطبوعات و شعر در ایران نوین» [Press and Poetry in Modern Persia]. بهار در قصیده‌اش، عموماً به انتقاد از کارهای انگلستان در شرق نزدیک و دور و به هم‌پیمانی این کشور با روسیه می‌پردازد. هم‌چنین هشدار می‌دهد که نفوذ روسیه در ایران روز به روز بیش‌تر می‌شود و همسایهٔ شمالی ایران، آمادهٔ حمله به هندوستان است.

«سوی لندن گذر ای پاک نسیم سحری

سخنی از من برگو به سر ادوارد گری...

ور بُدی رای تو دایر به حیاتِ ایران

این همه ناله نمی‌ماند بدین بی‌اثری

مَثَل است این که چو بر مرده شود تیره جهان

آن کند کش نه به کار آید از کارگری

تو بدین دانش، افسوس که چون بی خردان  
کردی آن کار که جز افسوس از وی نبری

[ج ۱، ص ۲۰۵]

ایران شناس انگلیسی، حق سخن را دربارهٔ ابیات بالا، این گونه ادا کرده است:

``To London speed, O breeze of dawning day,  
Bear this my message to sir Edward Grey...

And had thy schemes included persia's life  
Not fruitless had remanied this storm and strife

When fortune frowns on man, the proverb goes,  
His wisest act no good resultant shows

Alas that thou, for all thy wits, hast wrought

A deed which save regret can yield thee naught<sup>12-11</sup>!

روسیّه هم چنان به پیش می آید و می تازد. بهانه اش حضور مستشار مالی دولت است: «مورگان شوستر» آمریکایی. همه می دانند که این محملی است برای ورود به ایران، و در واقع اجرای معاهدهٔ ۱۹۰۷ م. است و بس. بهار در شعرها و مقالاتش اعتراض می کند؛ «عارف قزوینی» هم «نگی آن خانه که مهمان ز سرِ خوان برود...» را می نویسد. روزنامهٔ «نوبهار» و پس از آن «تازه بهار» توقیف می شوند. مشهد در دست

روس‌هاست. بهار به تهران تبعید می‌شود. آن‌ها که بهانهٔ تکفیر بهار را به دست روس‌ها می‌دهند تا او را از مشهد اخراج کنند [در حالی که سخن بهار، حفظِ وطن بود و سربلندی میهن: «... و امروز همی گویم با محبتِ بسیار - دردا و دریغا وطن من. وطن من: ج ۱، ص ۲۰۹]، چند ماهی نمی‌گذرد که در همان شهر، شاهد به توپ بستن آستانهٔ «امام رضا (ع)» می‌شوند [قصاید مذهبی بهار را فراموش می‌کنند. تا ویرانیِ «آستان قدس» را نظاره کنند]. بهار در تهران دو شعر می‌نویسد:

«بوی خون ای باد از توس سویی یثرب بر  
با نبی برگواز تربتِ خونینِ پسر

عرضه کن بر وی کز حالت فرزندِ غریب  
وان مصیبت‌ها، آیا بُودت هیچ خبر»

[ج ۱، ص ۲۲۳]

«اردی بهشت نوحه و آغازِ ماتم است  
ماه ربیع نیست که ماه محرم است

گر باد نوبهار وزد اندرین ربیع  
همچو محرم از چه جهان غرقِ ماتم است»  
[ج ۱، ص ۲۲۸]

و البته قبل از آن، مسمط سرشار از هیجان و جوش و خروشی، در بیم و هشدار از فعالیت‌های روسیان در مشهد سروده بود:

«هان ای ایرانیان! ایران اندر بلاست  
مملکت داریوش دستِ خوش نیکلاست

مرکز ملک کیان در دهن اردهاست  
غیرت اسلام کو؟ جنبش ملی کجاست

برادران رشید! این همه سستی چراست؟  
ایران مال شماس، ایران مال شماس

[ج ۱، ص ۲۵۷]

بهار تا این جا کارنامه درخشان و بلندی از خود به جای گذاشته است. اگر او و «عارف قزوینی» را در کنار هم، به عنوان شاعران ملی و گویندگان ملت نام ببریم، سخن بی‌راهی نگفته‌ایم. البته «عارف» تلون مزاج زیادی دارد، اما در هرحال صادق است. شعر او از پست و بلند و نقص بری نیست، ولی از شور و هیجان هم بهره‌ای دارد. بهار در مقایسه با او، بسیار فخم‌تر و دست‌نیافتنی‌تر است. شعر بهار ترکیبی است از ایده نو با شکل کهن؛ لایه‌هایی از «حس عمیق» شاعر به «مکتب قدیم» گره می‌خورد. مضامین شعرهای او، گرم و زنده‌اند، و برای هیجان مردم نوشته شده‌اند، از این رو «روح زمانه در آن‌ها منعکس است». نکته اساسی این جاست که او به رغم بهره‌گیری از قالب‌های کهن، در بیشترین اشعارش «به ورطه نظم‌های قالبی فرو نمی‌غلند»<sup>۱۳</sup>.

شعرهای بهار در زمینه‌های سیاسی - اجتماعی «در مجموع از یک زبان فاخر برخوردار است، اما در مقایسه با شعرهای غیرسیاسی و غیراجتماعی او، ساده‌تر و مردمی‌تر است. حتی با گذشت زمان، در بعضی از شعرهای او می‌توان نوعی نوآوری در صورت و سادگی در زبان را نیز ملاحظه کرد». بهار «شاعر بلامنازع» این دوران است. هرچند

شعر «نسیم شمال»، «عارف قزوینی» و اندکی بعد «میرزاده عشقی» در میان مردم کم سواد و یا حتی بی سواد، نفوذ بیش تری دارد. اما شعر اینان از لحاظ «قدرت آفرینش و تخیل هنری و ارزش شعری، با شعر بهار قابل مقایسه نیست». هجوم شعر آن شاعران برای شکستن زبان ادبی رخوت زده و دیوانی و درباری فارسی، قابل دید و توجه است، اما شعر ماندنی در دیوان پر برگ و بار بهار است. شعری که آن شاعران نوشتند، به تعبیر یک پژوهشگر، شعری است «با زبانی نزدیک به زبان مردم و برای مردم که رسالت آن همانند رسالت روزنامه‌ها- روزنامه در معنای حقیقی آن - خبر رسانی و آگاه کردن مردم از اخبار و وقایع سیاسی به شیوه درست و انقلابی آن بوده است. به همین جهت اساسی ترین عنصر شعر یعنی تخیل، در اکثر شعرهای این دوره به سبب آن که هدف شعر به گزارش واقعیت‌ها محدود می شده است، بسیار کم رنگ است. به عبارت دیگر این نوع شعر از ارزش والای هنری برخوردار نیست، اما متناسب با شرایط زمانی و متناسب با نیازهای جامعه انقلابی آن زمان، صمیمی ترین و واقعی ترین شعر دوره خود بوده است»<sup>۱۴</sup>.

حوادث مختلف سیاسی و اجتماعی، هم چنان شعر بهار را زیر تأثیر و نفوذ خود می گیرند. تا آن که «احمدشاه» به سن قانونی می رسد و در ۱۲۹۱ ه. ش تاج گذاری می کند. بهار که اکنون با پیشینه ای مبارزاتی، شاعری مطرح به شمار می آید، شعری در این زمینه می گوید؛ همان گونه که در تهنیت جلوس پدر او هم شعری سروده بود. با این تفاوت که پدر به سمت استبداد، و مبارزه با آزادی خواهان رفت؛ سلطنتش بر باد شد. او ضعیف تر از آن بود که بتواند در برابر قدرت طلبان و طرفداران

حکومت‌های بیگانه مقاومت کند. در همین احوال، سالی دو نمی‌گذرد که جنگ بین‌المللی اوّل شروع می‌شود و شعله‌های آن تا ایران هم می‌رسد. ملتّون ایران پراکنده می‌شوند و قدرت حکومت مرکزی، دست‌خوش حمله نیروهای بیگانه و هرج و مرج داخلی می‌شود: ۱۲۹۳ ه‍.ش. بهار هم به زندان می‌افتد و مدّتی را در تبعید می‌گذراند. جنگ جهانی، البته حُسن‌هایی هم برای ایران دارد. مهم‌ترین آن‌ها دست برداشتن روسیه و انگلیس از ایران - ولو برای مدّتی کوتاه - است. بدین ترتیب اندیشه تجزیه ایران ناکام می‌ماند.

در این جا بد نیست کمی به عقب برگردیم. اگر اندکی بعد از انقلاب مشروطه، بهار با چشمانی روشن و دلی شاد، در مثل، در نوروز ۱۲۹۰ ه‍.ش، آرزوی بهروزی و سربلندی شام تیره ایران را در سر می‌پروراند و می‌گوید:

«عید نوروز است، هر روزی به ما نوروز باد

شام ایران روز باد

پنجمین سال حیات ما به ما فیروز باد

روز ما بهروز باد»

[ج ۱، ص ۲۳۴]

و در آن، سال‌های پس از انقلاب را سال‌های زندگی راستین این ملت و میهن می‌داند، یک سال بعد، آن چنان دل‌آزرده و خشمگین است و از حوادث نوید، که هم عوام را زیر تیغ انتقاد خویش می‌گیرد و هم به خواص می‌تازد. این وضع تناقض‌بار، میدان را برای تکروری و راه خاصّ شاعر باز می‌گذارد. غرور ملی‌اش، امکان گستردگی اندیشه را

از او نمی‌گیرد. اما حکایتِ رقتِ بارِ ذهن و اندیشهٔ او، در برخورد با واقعیات است که چهره می‌بندد. نه می‌تواند به یاران دل بندد و در آن حال و وضعِ آشفتهٔ داخلی و جهانی، ایشان را امید حال و آیندهٔ میهن ببندارد. نه به مردمِ خُرده پا که سال‌ها و قرن‌ها حکومتِ جهل و خودکامگی و استبداد، ایشان را از ورود در قلمرو فکر و تأمل و فرهنگِ راستین دور کرده است:

«از عوام است هر آن بد که رود بر اسلام  
داد از دستِ عوام  
کارِ اسلام ز غوغای عوام است تمام  
داد از دستِ عوام»

[ج ۱، ص ۲۵۹]

و پس از آن:

«از خواص است هر آن بد که رود بر اشخاص  
داد از دستِ خواص  
کیست آن کس که ز بیداد خواص است خلاص  
داد از دستِ خواص»

[ج ۱، صص ۲۶۰-۲۶۱]

اما بهار، خود نیز از خواص است: یک شاعرِ آزادی‌خواه که در عین حال به معتقدات و سنت‌های اصیل و درست میهنش احترام می‌گذارد. در همان حال دیدگاهِ منتقدانهٔ خود را نسبت به آن‌ها به فراموشی نمی‌سپارد. او برای خودش معیارهایی هم دارد. معیار و میزانِ بهار، بیش‌تر، یک معیار و میزانِ فرهنگیِ خالص و سره است. عشق به آبادی

و آزادی و سربلندی وطن، محور اساسی و بنیادین آن است و آرزویش، ترمیم و اصلاح خرابی‌ها. چاشنی این عشق، ارادت و احترام است به مبدأ هستی:

«این دود سیاه فام که از بام وطن خاست  
از ماست که بر ماست  
وین شعله سوزان که برآمد ز چپ و راست  
از ماست که بر ماست»

[ج ۱، ص ۲۶۲]

این اندیشه و تأمل شاعر استمرار پیدا می‌کند، تا آن که به جنگ بین‌المللی اول می‌رسیم. بهار با توجه به صحنه‌های گونه‌گون جنگ [در صربستان، روسیه، ترکیه و...] شعرهایی می‌نویسد که بیش‌تر از لحاظ ثبت وقایع و انعکاس آراء و بینش زمانه، درخور اهمیت است. انتقاد کلی شاعر، البته از جنگ و خون‌ریزی است، و آرزویش هم صلح و آرامش. به ویژه در جاهایی که دامنه جنگ به مرزهای ایران می‌رسد، این انتقاد از سوز قلبی شاعری میهن‌پرست حکایت می‌کند. اما بهار به رغم اخلاص در برابر ایران، هرگز اخلاص در برابر بشریت و جهان را به فراموشی نمی‌سپارد.

یکی از اختصاصات شعرهای این دوره، روحیه آلمان دوستی در بین برخی شاعران است. حتماً از آن رو که این کشور، سابقه استعماری در ایران ندارد و با روسیه و انگلیس در ستیز است. به تعبیر گردآورنده دیوان بهار [در چاپ نخست، برادرش «معمد ملک‌زاده»]، «در جنگ بین‌الملل اول، دموکرات‌ها و آزادی‌خواهان ایران، به مناسبت اعمال خشونت‌آمیزی

که از عَمّال روس‌های تزاری در ایالات شمالی ایران هر روز به نحوی سر می‌زد و قرار داد ۱۹۰۷ روس و انگلیس نیز احساسات وطنی ایرانیان را سخت جریحه‌دار کرده بود، همیشه فتوحات آلمان و متحدین او را در میدان‌های جنگ و شکست روس و متفقینش را با مسرت و احساسات شورانگیزی استقبال می‌کردند<sup>۱۵</sup>، بهار یکی از این شعرا بود، «ادیب نیشابوری» یکی دیگر، نیز «وحید دستگردی». در مثل، بهار «در بحبوحه فتوحات آلمان، به مناسبت سقوط شهر ورشو» چنین سرود:

«قیصر گرفت خطّه ورشو را

درهم شکست حشمت اسلو را

جیش تزار را یورشش بگسیخت

چون داس باغبانِ علف خو را»

[ج ۱، ص ۲۸۴]

ایران وضع آشفته‌ای را می‌گذرانند. بهار خطاب به مردم شعر می‌گوید [ج ۱، ص ۲۸۹-۲۹۲] و «احمدشاه» را ندا می‌دهد [ج ۱، ص ۲۸۷-۲۸۹]. عقیده بهار درباره کشورش مبتنی است بر تازه شدن:

«یا مرگ یا تجدّد و اصلاح

راهی جز این دو پیش وطن نیست

ایران کهن شده است سراپای

درمانش جز به تازه شدن نیست»

[ج ۱، ص ۲۸۷]

شاعر «شاه» را به سبب اهمال و سستی سرزنش می‌کند. هم او و هم دیگرانی چون «پیشکار والی خراسان» را [ج ۱، ص ۳۰۹-۳۱۰]. حوادث

شتابناک، بهار را به بجنورد می‌کشاند. البته به تبعید. او در آن گوشه دور افتاده، وظیفه خود را فراموش نمی‌کند. از ضعف‌ها و حقارت‌های دولت مردان می‌گوید و گرسنگی و افلاس مردم بیچاره و مرزهای ایران را به یاد می‌آورد. به نکوهش آز و طمع دولت‌های بیگانه در دست‌اندازی به امکانات طبیعی و مرزهای ایران می‌پردازد. با دلی مجروح، روحی لرزان و جانی دردمند به جهان و میهن می‌نگرد. اکنون سالیانی چند بر او گذشته و او دیگر آن جوان بیست و چند ساله‌ای نیست که با عشق به آزادی و سرافرازی میهن پیر، گام به میدان قلم و قدم نهاد. در ۱۲۹۴ هـ ش شعر بلند «لوح عبرت» را می‌سراید؛ در تبعیدگاه بجنورد، و با اشاراتی تاریخی و تمثیل‌هایی چند، حوادث و مصائبی را که بر ایران آن روز می‌رود، مرور می‌کند:

«کبر و سرکشی تا چند، ای سلاله انسان

حالِ آخرین بنگر، ذکرِ اولین برنخوان

ای هیون آتش دم، ای عقاب باد افسای

ای نهنگِ آب اوبار، ای پلنگ خاک افشان

خاک از تو در لرزه، آب از تو در ناله

باد از تو در فریاد، آتش از تو در افغان

غولبارگی تا چند، راه و رسم انسان گیر

دیو سیرتی تا کی، سویی آدمیت ران»

در شعر مؤثر دیگری که در سال ۱۲۹۹ هـ ش در مرگ «شیخ محمد خیابانی» سروده، با صراحتی شگفت آور به دولت مردان و سیاستمداران بی کفایت ایران می تازد. «خیابانی»، جنبش مردم تبریز را رهبری کرد و جمله معروفی دارد که «ایران لایموت و آذربایجان لایتجزی از آن»، هرچند موثران درباره او اتفاق نظر ندارند، و عده ای او را به چپ گرایی، و روابط با روسیه و خودمختاری متهم کرده اند. ملک الشعرا پس از کشته شدن «خیابانی»، در ضمن قصیده اش چنین گفته است:

«در دست کسانی است نگهبانی ایران

کاصرار نمودند به ویرانی ایران

آن قوم، سرانند که زیر سر آن هاست

سرگشتگی و بی سر و سامانی ایران»

[ج ۱، ص ۳۳۸]

که به مضمون این رباعی نزدیک است؛ رباعی که «در سال های انقلاب مشروطیت به وسیله نویسندگان جراید و سخنوران به کرات تکرار شده و اگر کسی بخواهد برای ادبیات انقلابی و وطنی، تاریخی بنگارد، باید از زمان سرودن این رباعی آغاز کند»<sup>۱۶</sup>، و آن، از «صافی اصفهانی» [در گذشته به سال ۱۲۱۹ هـ ق] است:

«دردا که دوی درد پنهانی ما

افسوس که چاره پریشانی ما

بر عهده جمعی است که پنداشته اند

آبادی خویش را به ویرانی ما»

با این جست و جو در شعر بهار، همراه او و شعرهایش از سال‌های مشروطه دور شدیم. بهار را دیدیم که از مشهد، صدای انقلاب را شنید و در راه آزادی میهن نوشت و شعر سرود. او به حق، «ستایشگرِ بزرگ آزادی است و از شاعران بزرگ ایران، هیچ کس به خوبی او، از آزادی سخن نگفته است. آغاز شاعری وی، مواجه با دوره‌ای شد که در طی آن آزادی - و سنگر و کرسی آن - مطلوب و مقصود کسانی بود که برای نجات قوم و ملت خویش، شور و درد واقعی داشتند»<sup>۱۷</sup>.

اکنون به کودتای حوت [طاسند] ۱۲۹۹ هـ ش رسیده‌ایم. قوای قزوین به فرماندهی «رضاخان میرپنج» [که اندک بعد «سردار سپه» می‌شود] به تهران حمله می‌کند و به آسانی پای‌تخت را به تسخیر خویش درمی‌آورد. «سیدضیاءالدین طباطبایی» که به پیروی صریح و آشکار از سیاست‌های انگلیس شهره می‌شود، به رئیس‌الوزرای [=نخست‌وزیری] می‌رسد. بهار و همه کسانی که با مشی و فکر این «سید» روزنامه‌نویس یزدی مخالف بودند، به زندان می‌افتند. در زندان، در قصیده‌ای بس مؤثر و سرشار از هیجان، به نقد و تحلیل حال و روز خود می‌پردازد. بدفرجامی‌های ایران تیره روز را به یاد می‌آورد و شگفتا که با این همه، هنوز با دلی امیدوار و قلبی پاک به اقدامات شاه جوان دل‌بسته است<sup>۱۸</sup>. مطلع زیبای این قصیده - که در دیوان بهار «هیجان روح» نام گرفته - چنین است:

«ای خامه! دوتا شو و به خط مگذر

وی نامه! دُرم شو و ز هم بر در

ای فکر! دگر به هیچ ره مگرای

وی وهم! دگر به هیچ سو مگذر»

[ج ۱، ص ۳۲۷]

در همین سال‌ها، شاعر یکی از مشهورترین شعرهای خود را می‌نویسد: «دماوندیه»، که بخش یکم آن را در سال ۱۳۰۰ ه‍.ش و بخش دوم آن را در ۱۳۰۱ ه‍.ش نوشته است؛ و این بخش دوم است که شهرت بهار را دو چندان می‌کند؛ شعری که «ادیب نیشابوری» [همان ادیب برجسته مصلاتی، که چندان میانه خوبی با بهار ندارد] را به وجد و هیجان می‌آورد و البته، چون همیشه تحسین «میرزا حبیب خراسانی» را نیز برمی‌انگیزد؛ حتی اگر این عارف گوشه گرفته و شاعر خلوت‌های شاعرانه، به مشروطه با دیده اعتنا و اعتقاد ننگرد.

بخش نخست شعر یا «دماوندیه اول» تمرین و مقدمه‌ای است برای ورود به بخش دوم. هرچند بخش اول شعر هم استادانه سروده شده، اما جوشش و حماسه‌ای که در «دماوندیه دوم» وجود دارد، و گویی از هر واژه شعر، شراره‌هایی به این سو و آن سو و همه سو پراکنده می‌شود، در آن نخستین وجود ندارد. این شعر مبتنی است بر خطاب‌هایی که بر نیرومندی و هیجان تصویرها می‌افزاید. آن‌ها می‌توانستند «شور و حرکتی در مردم ایجاد نمایند» و او را در «احیای شعر فارسی» موفق کند. رمز این موفقیت در «بیان درخشان و استعداد خاص» بهار نهفته بود<sup>۱۹</sup>، و این شعر نمونه بارزی بود از چنین بیان و استعدادی - که در مقایسه با شعرهای آغازین او در مشهد، تمایز چشم‌گیری دارد.

شعر خطاب به «دماوند» سروده شده است. شاعر ضمن یادآوری عظمت و شکوه این کوه، که در داستان‌ها و اساطیر کهن ایرانی جای

ویژه‌ای دارد، از این کوه در زمانه‌ای بس آشفته و دل‌گیر شهادت می‌طلبد. با آن روح شاعرانه سرشار از تموج احساس خود [که نشانه‌ای است از «عواطف استادانه کامل» و بهره‌گیری از «لغات قدیمی و باستانی» که هم او را به شاعران کلاسیک مربوط می‌کند و هم در عواطفش خللی ایجاد نمی‌کند<sup>۲۰</sup>]، از این کوه می‌خواهد تا با شعله آتشفشان خود، زشتی‌ها و پلیدی‌های حکومتِ ری را که آتش به جان ملت افکنده، نابود سازد:

«ای دیو سپید پای دربند  
ای گنبد گیتی ای دماوند

از سیم به سر، یکی کُله خود  
ز آهن به میان، یکی کمر بند...

بفکن ز پی این اساس و تزویر  
بگسل ز هم این نژاد و پیوند

برگن ز بُن این بنا که باید  
از ریشه بنای ظلم برکند

زین بی‌خردانِ سقله بستان  
دادِ دل مردم خردمند»

[ج ۱، صص ۳۵۷-۳۵۸]

از نظرِ بهار «خراسان مهد عزّت و آبروی مملکت است. سرزمین تقوا و طهارت است. نه فقط از آن که تربتِ یکی از امامان شیعه در آن جاست، بلکه هم بدان سبب که یادگار دلاورانِ بزرگ کهن، خاطره

کسانی چون رستم و توس و بومسلم بدان جا پیوسته است. دیاری بدین نام و آوازه، زادگاه اوست و البته در نظرش عزیز و مقدّس است. اما تهران در نظر او، شهری است منفور، آلوده، خفه کننده، و آکنده از فساد و گناه، که شاعر از جورِ بزرگان و نام آورانِ آن، و از دستِ دروغ پردازان و ریاکارانِ آن، مکرّر شکایت می کند و با لحنی سرشار از تلخی و اندوه آن را مذمت می کند و آرزوی ویرانی و پریشانی آن را می نماید<sup>۲۱</sup>. اما آن چه به این شعر روح بخشیده، سلسله جان بخشیدن هایی است با تشبیه و استعاره و مجاز، بی دریغ نثارِ این کوه شده اند. شاعر به کمک این ها «از کوه سر سپید، پیرزالی می سازد جهان دیده و خشمگین، و می خواهد که صبر و حوصله را کنار بگذارد. همه چیز را به هم بریزد، همه کس را کیفر دهد و مثل یک انسان - یا دست کم یک غول غمگین - به خشم و خروش درآید». بدین ترتیب درد و غم و یأس چنان بر اندیشه شاعر، سایه افکنده که در سرتاسرِ آن پرخاش و آرزوی کیفر یافتن بدخواهانِ وطن موج می زند. همه ابیات منظومه را یک رشته به هم پیوسته است: روح دردمند و عاصی شاعر. «اندیشه ها و تشبیهات و تصویرهایی که در ذهن او متداعی می شوند و در قالب کلمات جان می گیرند و به حرکت درمی آیند، نیز همه در طول این سلسله در تموجند و اضطراب درون و رنج و خشم و هیجان گوینده را نمایش می دهند<sup>۲۲</sup>».

شاعر در این سال ها روزنامه «نوبهار» را در تهران انتشار می دهد که نشریه ای است اثرگذار. مجله «دانشکده» هم که البته یک سالی بیش تر نپایید، در زمره فعالیت های ادبی بهار در این دوران است. خاصه که

میدانی برای هنرنمایی او در نشر است. نشر نوشته‌های پژوهشی و تحلیل‌های ادبی، بهار موفق است و هرچه زمان پیش‌تر می‌رود، موفق‌تر می‌شود. در سر مقاله و انتقادهای سیاسی و اجتماعی، او وضعیت میانه‌ای دارد، و در هر حال با توجه به نمونه‌های نشر نویسندگان ساده‌نویسی چون «فتح علی آخوندزاده»، «زین‌العابدین مراغه‌ای»، «عبدالرحیم طالب‌زاده»، «میرزا آقاخان کرمانی»، «میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله»، و توجه و دقت در نوشته‌های یکی از همکاران «حزب دموکرات» اش، «محمدامین رسول‌زاده»، پیشرفتی محسوس در نشر سیاسی - اجتماعی بهار به وجود می‌آید که قابل اعتناست. اما در قطعات ادبی او که آن روزها «تحت تأثیر ادبیات فرنگستان، تازه میان ادبای ما رواج گرفته بود»، چندان پختگی و استواری دیده نمی‌شود، و ظاهراً تا حدی تأثیر ترجمه‌های «عاری از فصاحت و بلاغت آن عصر»<sup>۲۳</sup> در آن آشکار است؛ چه به فارسی، و چه از طریق مطبوعات مصری. نشر بهار، در مجموع درست و روان است و هرچه بر پختگی او افزوده می‌شود، ساده‌تر و روان‌تر می‌شود، اما در مقام رقابت با شعرش، هرگز نمی‌توان از آن سخن گفت.

بهار با روحیه حساس خود، مانند ادوار پیشین زندگی، هرگز توان تحمل انتقاد، و گاه هتاک‌های تند و تیز دیگران را ندارد. از این‌رو بلافاصله در مقام پاسخ‌گویی برمی‌آید. این موضوع بخش قابل توجهی از دیوان او را به خود، اختصاص داده است. با این حال، شاعر در این روزها فراغتی روحی در خویش سراغ کرده است و با «سرود کبوتر» [ج ۱، صص ۳۷۳-۳۷۴] و «سرگذشت شاعر» [ج ۱، صص ۳۷۴-۳۷۹] امکانی برای تجلّی

من شاعرانه‌اش یافته است. شعر اخیر از لحاظ اشارات به زندگی او درخور توجه است و او یک به یک، حوادثِ مهم حیاتش را برشمرده است. اما شعر نخست، توجه او را به نوگرایی نشان می‌دهد؛ با قالب چهارپاره که آخرین حدّ تخطّی بهار از موازین و قالب‌های کهن است. هرچند این توجه، بعدها - جز در یک مورد - متوقف می‌شود؛ با این حال، از شاعری چون بهار - با ذهن و زبانی که در بند شعر خراسانی است - چنین شعرهایی دور از انتظار است:

«بیایید ای کبوترهای دلخواه

بدن کافورگون، پاها چو شنگرف

بپزید از فرازِ بام و ناگاه

به گِردِ من فرود آید چون برف»

[ج ۱، ص ۳۷۳]

بهار در شعرهایی چون «خورشید» [ج ۱، صص ۳۶۰-۳۶۲]، «کیهان اعظم» [ج ۱، صص ۳۶۲-۳۶۵] و «افکار پریشان» [ج ۱، صص ۳۷۱-۳۷۲] به تأمل در رازهای هستی و وجودِ آدمی می‌پردازد. اما این‌ها زیاد طول نمی‌کشد. زیرا وضع همان است که بود. همان که در شعر «سکوت شب» [ج ۱، صص ۳۶۶-۳۶۸] از آن یاد کرده است، تأثیر از «اوضاع ناهنجار اجتماعی و هرج و مرج عمومی». به تعبیر یکی از ایران‌شناسان روسی، «عظمت و شکوه واژه‌های مطمئن و رسا، در خدمت شاعر است. واژه‌ها آن قدر قدیمی و مهجور و سنتی هستند که براننده یک قصیده باشند و هنوز در ریتم خود، لحنی را که تراوش ازدیاد احساسات هیجان‌آمیز و متشنج و تیره

است، به همراه می آورند، نیز در فریاد و صدای: ای عصر، ای شب، و در تکرار نیمه سطرها: برفکن، برگشای طنین می اندازد. ساختمان استعاره ای این شعر بهار، ترکیب اساس قصیده، در مقایسه و مخالف قرار دادن روز و شب، و بازگشت هریک از آن هاست<sup>۲۴</sup>.

غوغای جمهوری از سوی طرفداران سردار سپه آغاز می شود. بهار از آن فراغت یاد شده، یک باره به سال ۱۳۰۳ هـ ش پرتاب می شود. او با جدیتی شگفت آور در جبهه مقابل جمهوری خواهان - که حکومت بلامنازع «سردار سپه» را می طلبند - می ایستد و شعرهایی به طنز یا جد در ذم و تقبیح کار آنان می سراید. اگر شاعری مانند «میرزاده عشقی» با او همراه است، در عوض شاعری دیگر، «عارف قزوینی» در جبهه مخالف او است و به نفع این جمهوری، شعرهایی می نویسد و با آوازش کنسرت هایی را ترتیب می دهد. مؤثرترین شعرهای بهار در این زمینه، غزلی است که با صراحت در آن گفته:

«جمهوری سردار سپه مایه ننگ است  
این صبحت اصلاح وطن نیست، که جنگ است

از کار قشون، حال خوش از ما چه توقع  
کاین فرقه بر این گله شبان نیست، پلنگ است»

[ج ۱، ص ۲۸۷]

این غزل در داخل یک مسقط آورده می شود؛ مسقط مؤشع - در دو معنای متضاد. گردآورنده دیوان بهار در توضیح آن نوشته که «در سال ۱۳۰۳ هـ ش، هنگامی که هیاهوی جمهوری طلبی درگرفته بود و

مخالفت با جمهوری خالی از خطر نبود، ملک الشعراء بهار، این مسمط موشح را از زبان روزنامه «ناهید»، ظاهراً در موافقت با جمهوری ساخت و در خود روزنامه «ناهید» - که از طرفداران پروپا قرص جمهوری بود، منتشر کرد. از تجزیه و ترکیب این مسمط، غزلی در مخالفت با جمهوری به دست می آید، به این طریق که مجموع کلمات اول سه مصراع هربند با تمام مصراع چهارم هربند، یک بیت آن غزل می گردد» [ج ۱، ص ۳۸۵-۳۸۶]؛ نمونه ای از آن به دست می دهیم:

«جمهوری - ایران چو بُود عزّت احرار  
سردار سپه مایه - حیثیت احرار

ننگ است - که ننگین شود این نیت احرار  
این صحبت اصلاح وطن نیست که جنگ است

از کار قشون - کشور ایران شده گلزار  
حال خوش - ایران شده مشهور در آقطار

از ما چه توقع - به قبال صف قاجار  
کاین فرقه بر این گله شبان نیست، پلنگ است»

[ج ۱، ص ۳۸۶]

مخالفت با جمهوری، به ویژه در «جمهوری نامه» هویداست. چون این منظومه، در روزنامه «قرن بیستم» «میرزاده عشقی» نشر یافت، بیش تر به نام این شاعر ثبت افتاده، در حالی که فقط چهار بند از آن، سروده وی است و بقیه از آن بهار. هرچند نمی توانیم اشاره نکنیم که این «عشقی» بود که به خاطر این شعر، و شعرهای دیگر و مقالات تندش در

همان سال ۱۳۰۳ هـ ش به دستِ مأمورینِ نظمیه «رضاشاه» کشته شد. در «جمهوری نامه» با طنزی مؤثر به جمهوری کذایی پرداخته و تاخته شده، بسیاری اشخاص با نام با زبانی عامیانه موردِ حمله قرار گرفته‌اند؛ گاه از مسایل پشت پرده هم با استهزا سخن رفته است:

«حقیقت بارک‌الله، چشم بد دور

مبارک باد این جمهوری زور

ازین پس گوش‌ها کر، چشم‌ها کور

چنین جمهوری بر ضدّ جمهور

ندارد یاد کس در هیچ اعصار

نباشد هیچ در قوطی عطار»

[ج ۱، ص ۲۸۹]

شعرها و نطق‌ها و مقالات بهار هم بی‌پاسخ نمی‌ماند. او در شعر «یک شب شوم» [ج ۱، ص ۳۹۹-۴۰۳] از ماجرای هفتم آبان ماه ۱۳۰۴ هـ ش سخن می‌گوید. در این روز، «یاسایی» یکی از وکلاء، پیشنهاد خلع احمد شاه را از سلطنت عنوان می‌کند. بهار به عنوانِ سخنگوی مخالف و نماینده اقلیت، پشتِ تریبون می‌رود و با افسونِ کلام، رشته‌های اکثریت را پنبه می‌کند. سپس از جلسه خارج می‌شود که سیگاری بکشد؛ البته موضوع مخالفت او فوراً با تلفن به اطلاع نظمیه و شخص «سردار سپه»، که در این هنگام هم «رییس‌الوزراء» و هم «وزیر جنگ» است، می‌رسد و حکم قتل بهار صادر می‌شود. در بیرونِ مجلس، ناگهان صدای تیراندازی به گوش می‌رسد. جلسه به هم می‌ریزد و چند دقیقه

بعد رسماً تعطیل می‌شود. روز بعد، «فرّخی یزدی» به خانه بهار می‌آید و به او اطلاع می‌دهد که تروریست‌های پلیس، اشتباهاً به روزنامه‌نگاری به نام «واعظ قزوینی»، که شباهتی با بهار داشته، حمله کرده و او را به وضع دردناکی در خیابان سر بریده‌اند، و البته ساعتی بعد متوجه اشتباه خود شده‌اند. به هر حال، جان بهار هم‌چنان در خطر است و او نمی‌تواند تا این غوغا فروکش نکرده از خانه بیرون آید و به خصوص در جلسه ۹ آبان ماه، که پیشنهاد تغییر سلطنت به رأی گذاشته می‌شود، نباید حضور یابد.

بعدها، شاعر از شرکت نکردن در این جلسه، بسیار افسوس می‌خورد. «آن روز در مقابل جنجالِ مرعوب‌کننده اکثریت، قرار شد که مخالفان، حداقل از شرکت در رأی‌گیری خودداری کنند. مجموعاً سی و هفت وکیل به معاذیر گوناگون با تغییر سلطنت مخالفت، و سپس یکایک جلسه را ترک کردند. اما تنی چند نیز با سخنانی به توضیح نظرگاه مخالفان پرداختند، که مستدل‌ترین آن‌ها، نطق دکتر «محمد مصدّق» بود که اولین سخنرانی تاریخی او به شمار می‌آید<sup>۲۵</sup>».

آری، شگفت‌آور است - بسیار هم شگفت‌آور. زیرا یک سال بعد از آن که میدان، حتی برای رئیس جمهوری «رضاخان» مهیا نبود، یک‌باره «کافّه انام، از خواصّ و عوام» [تعبیر از «گلستانِ سعدی»] به محبت او می‌گرایند. اکثریت مجلس نیز رأی به انقراض قاجار می‌دهند و «احمدشاه» خلع می‌شود؛ شاهی که در سفر اروپاست و به رغم اصرارها و پیغام‌های اقلیت مجلس نظیر «سیدحسن مدرّس»، «بهار»، «محمد مصدّق» با واسطه کسانی چون «رحیم زاده صفوی» به ایران برنمی‌گردد. «رضاخان سردار سپه»، «رضاشاه» می‌شود.

بهار خشمگین است. انقراض قاجاریه را می‌نویسد [ج ۱، ص ۴۰۵-۴۰۸] و در آن به کاهلی و سستی رأی واپسین شاه قاجار می‌تازد. او که از جمله اقلیت مجلس است، ناگزیر می‌شود شعری در مدح شاه جدید بگوید. در حالی که اندکی پیش با قوت گرفتن شایعه تغییر سلطنت چنین سروده بود:

«پهلوی تاج به سر گر نهد از بدکاری است  
نیست آن تاج‌گذاری، که کُله برداری است

حبس و تبعید و زبان بستن و مردم کشتن  
بهر تحصیل شهی، زشتی و بدکرداری است»  
این‌گونه قضاوت‌های تناقض‌بار، البته پیش از او [و پس از او] در «ملک  
جم» نظایر بسیاری داشته، بدین لحاظ گناهی است که در بسیاری  
شهرها، از بسیاری شاعران سرزده است:

«مژده که بگرفت جان، از بر تختِ کیان  
شاه جهان پهلوی، میر جهان پهلوان

نابغه راستین، قائد ایران زمین  
پادشه بی‌قرین، خسرو صاحب قران»

[ج ۱، ص ۴۰۸-۴۰۹]

## یادداشت‌ها و مراجع [به یاد مین، برای آزادی]

- ۱- البته بهار همیشه از «شاهد معنی» سخن نمی‌گوید. برای نمونه ن.ک:  
دیوان، بهار، ج ۱، امیرکبیر، ۱۳۳۵، صص ۱۴۱-۱۴۲.
- ۲- پنجمین سال درگذشت بهار، محمد پروین گنابادی، سخن، دوره ۶، خرداد ۱۳۳۴، ش ۴، صص ۳۵۲-۳۵۳.
- ۳- دیوان، بهار، ج ۲، توس، چ ۴، ۱۳۶۸، ص ۱۲۲۵؛ هم‌چنین ر.ک:  
زندگی و اشعار ادیب ینابوری، به کوشش یدالله جلالی پندری، بنیاد، ۱۳۶۷، ص ۴۷.
- ۴- گزینۀ مقاله‌ها، محمد پروین گنابادی، جیبی، ۱۳۵۶، صص ۵۰۷-۵۰۸؛  
هم‌چنین ر.ک:  
پنجمین سال درگذشت بهار، پروین گنابادی، صص ۳۵۲-۳۵۳.  
در زمینه تهمت سرقت شعرها، ملک‌الشعراء بهار در پاسخ انتقاد یکی از معاصرانش به تفصیل سخن گفته است، که در زندگی بهار تا حدی به آن پرداختیم. برای آگاهی بیش‌تر می‌توان ر.ک:  
بهار و ادب فارسی، ج ۲، صص ۱۹۶-۱۹۷.  
با این که دیگر این تهمت، هیچ‌گاه تجدید نشد، اما گناه دوستان شعر بهار اعتراض داشتند که چرا، در مثل یک استاد ادب فارسی [احمدعلی رجایی بخارایی]، برنامه رادیویی / ۳ خرداد ۱۳۵۴ / رادیو ایران] گفته است که: «آدمی آن‌قدر شعر نصیح در دیوان بهار پیدا می‌کند که هرگز فکر نمی‌کند از بهار باشد» ر.ک:  
دانشکده [نشریه مرکزی دانشگاه تهران]، سال ۱، ش ۳، تابستان ۱۳۵۴، ص ۲۶۰.  
۵- صد سال شعر خراسان، علی‌اکبر گلشن‌آزادی، آستان قدس، ۱۳۷۳، ص ۱۳۷.
- 6- *Character of the literary Renaissance, Vera Kubcikova, History of Iranian Literature, Jan Rypka ( and others ) , Edited by Karl Jahn, D.Reidel Publishing Company, Holland, 1968, p.373*
- ۷- بهار، محمدعلی سپانلو، ص ۱۵.
- ۸- بهار، محمدعلی سپانلو، ص ۱۸.
- ۹- باکاروان خُده، عبدالحسین زرین‌کوب، ابن‌سینا، ۱۳۴۴، صص ۳۱۴-۳۱۵ مقایسه شود با: گفتار ادبی، محمود افشاریزدی، کتاب ۱، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۵۳، صص ۱۹۱-۱۹۲.
- ۱۰- از آن چه در این زمینه یاد نکرده‌ایم، شعرهای «ترانه ملی»، «وقت کار است»، «فتح تهران»، «فتح الفتوح»، «نهیت فتح آذربایجان» قابل ذکر است.

دیوان، ج ۱، صص ۱۵۱-۱۷۷.  
 ضمناً برخلاف آنچه خود بهار گفته، «رضوانی» سرودن «کار ایران با خداست» را در سال ۱۳۲۷ هـ ق دانسته، نه سال ۱۳۲۵ هـ ق.

بهار روزنامه‌نگار، محمد اسماعیل رضوانی، صص ۱۸۰۴-۱۸۰۵ نیز ن.ک:  
 مصاحبه محمد ابراهیم باستانی یاریزی، کیهان فرهنگی، سال ۴، ش ۱۰، دی ۱۳۶۶، ص ۷.  
 ۱۱- بهار، محمدعلی سپانلو، ص ۱۷.

12- Press and poetry in Modern persia [Partly Based on the Manuscript Work of Mriza Muhammad Ali Khan Tarbiat of Tabriz], E.G. Browne, Cambridge, 1914, p.255

13- Post- Revolution Persian Verse, Munibur Rahman, Muslim University [Institute of Islamic studies], Aligarh, 1955, p.33

۱۴- شعر متروپه: ضد استبداد، ضد استعمار، ماشاءالله آجودانی، نشر دانش، سال ۵، ش ۶، مهر- آبان ۱۳۶۴، صص ۲۱-۲۲.

۱۵- دیوان، بهار، ج ۱، ص ۲۸۴ درباره این روحیه، و توجه به فتوحات آلمان ن.ک:  
 از صبا تا نیسا، آراین پور، ج ۲، صص ۳۱۷-۳۳۰.  
 ۱۶- تاریخ مشروطه، محمد اسماعیل رضوانی، ابن سینا، ج ۲، ۱۳۵۲، صص ۱۰-۱۱.  
 ۱۷- باکاردوان حُده، عبدالحسین زرین کوب، ص ۳۰۹.  
 ۱۸- این موضوع، البته از مدتی پیش تر شروع شده بود [ج ۱، صص ۳۱۸-۳۱۹]. قبل از آن به خاطر بستن روزنامه «نوبهار» ش، انتقاد ملایمی از احمدشاه کرده بود [ج ۱، صص ۳۱۵-۳۱۶].

19- B.Nikitine, *The Encyclopaedia of Islam*, Vol.I, Leiden (E.J.Brill) and London (Luzac & co), 1960, p.919.

20- Post- Revolution Persian Verse, M.Rahman, p.32

۲۱- باکاردوان حُده، عبدالحسین زرین کوب، صص ۳۲۱-۳۲۲.  
 در این زمینه، یعنی انتقاد از محیط تهران باید به شعرهای «تهرانی» [ج ۱، صص ۶۸۱-۶۷۲]، و «چگونه‌ای» [ج ۱، صص ۷۱۹-۷۲۱] توجه کرد. از محتوای این شعرها، انتقاد شده است:

بهار، محمدعلی سپانلو، صص ۱۰۵-۱۰۹.

۲۲- به ترتیب از:

- شعر بی دروغ شعر بی نقاب، عبدالحسین زرین کوب، جاویدان، ج ۳، ۱۳۵۶، ص ۶۱؛  
 - برگ‌هایی در آغوش باد، غلامحسین یوسفی، توس، ج ۱، ۱۳۵۶، ص ۳۷۰؛

نیز ن.ک:

- ز رنج‌های درونش مت... [تحقیقی در مورد نیما. و مقایسه او با بهار در بعضی زمینه‌ها]، و. ب. کلیا شتورینا، ترجمه همایون تاج طباطبایی، ادبستان، سال ۱، ش ۲، بهمن ۱۳۶۸، صص ۱۴-۲۱.

۲۳- [تقدی بر] بهار و ادب فارسی، عبدالمحمد آیتی، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۷-۹، مهر-آذر ۱۳۵۱، ص ۵۹۴.

نثر بهار در مقایسه با نثر «نیما یوشیج» [ن.ک: نامه‌ها، نیما، به کوشش سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸؛ درباره شعر و شاعری، نیما، به کوشش سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸] نثر ضعیف‌تر و مصنوع‌تری است، و در مقایسه با نثر نویسندگان و ادبای دوره «رضاشاهی» هم‌چون «سعید نفیسی» و «عباس اقبال آشتیانی» هم، جلوه‌ای کم‌تر دارد. اصولاً مهم‌ترین قلمرو هنر او در نثر، نوشته‌های پژوهشی و تحلیل‌های ادبی اوست، که «محمّدگلبن» مجموعه صد مقاله از مهم‌ترین آن‌ها را در «بهار و ادب فارسی» گرد آورده است. خدمت او شایان اهمیت است.

۲۴- ز رنج‌های درونش مت... و. ب. کلیا شتورینا، ص ۱۸.

۲۵- بهار، محمدعلی سپانلو، صص ۴۰-۴۲.



## ۶. شب‌های هجر

بهار در هر حال قافیه را باخته است. اگرچه هنوز در صحنهٔ سیاسی - اجتماعی کشور، جای کوچکی برای او وجود دارد، اما آن، بیش‌تر به خاطر احترامی است که فرهنگ و ادب، و قصیده‌های بلند و استوارش، برای او ایجاد کرده است. هنوز هستند کسانی که مهر این رَجُلِ آزاده را که نه به قدرتِ خارجی سر فرود آورده، و نه به سبب مصالح و منافع شخصی و فردی، چون بسیاری اعمال ناشایستی از او سرزده، در دل دارند. گو این که در حکومت و دولت، دیگر محلی از اعراب ندارد. «رضاخان میرپنج» که یک شبه «سردار سپه» و باز یک شبه «رضاشاه» شد، در دل از نطق‌ها و مخالفت‌های این مرد، آتش‌ها و کینه‌ها دارد. چه جایی برای ملک‌الشعراء در دستگاه او وجود دارد؛ یار دیرین «سیدحسن مدرّس» و عضو مؤثر جناح اقلیت مجلس؟

بهار با شعرهایش به درون خویش می‌خزد. بهار، همان بهاری که شعرش یک سره در خدمت مبارزه با استبداد و استعمار و در جهت

استقلال میهن و اعتلای آن بود، اکنون شاعرِ افسرده‌ای است که با زیرکی و شتمِ سیاسی خاصش، هر روز تنگ‌تر شدن پیرامون را به وضوح می‌بیند. چه کند؟ ابتدا به گوهرِ توانایی ادبی و هنرِ خود دل‌خوش می‌کند؛ «فخریه» می‌نویسد:

«چو من نیک خواهی کم آید به دست  
سخن گستر و ثابت و با وفا

نرویده اندر دلش بیخِ آز  
نخشکیده در چشمش آبِ حیا

وطن خواه و بیدار و با تجربت  
نویسنده و ناطق و پارسا

به کارِ سیاست صدیق و دلیر  
گریزانِ زِ زرق و فریب و ریا»

[ج ۱، صص ۴۱۹-۴۲۰]

این‌گونه فخریه‌ها فایده‌ای برای او ندارد و میدانِ قلم و قدم، هر روز پیش‌تر و بیش‌تر از دیروز، برایش تنگ می‌شود. در پاسخ نامهٔ دوستی می‌نویسد که «هرکسی به جای او بود، روزی صدمبار خودکشی می‌کرد» [ج ۱، ص ۴۳۹]. بهار دل‌شکسته و مجروح از همهٔ اندوه‌ها و تلخی‌هایی که او را در برگرفته، همهٔ امیدواری‌هایش را از دست داده است؛ اگرچه هنوز عضو «مجلس شورای ملی» است، و گاه به دعوتی به این سو و آن سو می‌رود. در زمستان ۱۳۰۷ هـ ش او را می‌بینیم که تنگ دست و بی‌چیز،

در پای تخت ایران، در کنار زن و فرزندانش روزگار می‌گذرانند [ج ۱، ص ۲۶۵-۲۶۷]؛ در همان سال در پند و اندرزی به شاه تازه - که استبداد و لجاجت را از حد گذرانیده و به حاکمی مطلق‌العنان تبدیل شده - می‌گوید:

«پادشاه ز لجاج و ز طمع دست بدار  
که نباشد ز لجاج و ز طمع بدتر کار

تو دگر شاه شدی، نانِ رعیت مستان  
تو دگر سیر شدی، گرسنگان را فشار

تا به کی گنج زر و سیم مهیا سازی  
خویشتن بر سر آن حلقه زنی همچون مار»

[ج ۱، ص ۲۷۰]

این قصیده بلند، البته در میان در شعرهای او باقی می‌ماند، و هرگز امکان چاپ و نشر در آن روزگار وحشت و سیاهی را نمی‌یابد. او «با دقت یک گزارشگر، روایت دقیقی از نظامی زورگو و مال‌اندوز و بی‌اصول ارائه داده است. در عین حال، اسناد موجود نشان می‌دهد که بقایای گروه‌های کمونیستی ایران تا بعد از سال ۱۳۱۰ نیز در کشور فعال بوده‌اند؛ حتی توانسته‌اند با وجود خفقان پلیسی، [پس از کنگره ۱۲۹۹ در بندر انزلی]، کنگره‌ای در ارومیه تشکیل دهند. اینان به شیوه‌ای نامریی در تشکیلات موجود رخنه کنند و علاوه بر برگزاری جشن‌های کارگری یا اعزام نماینده به گردهم آیی‌های بین‌المللی، نشریات چپ‌گرایی نیز در ایران وجود داشته است که احتمالاً از سیاست آغازین «رضاشاه»، یعنی

تحبیب شوروی [در قبالِ نظرِ مثبت و مساعد شوروی نسبت به حکومتِ او] استفاده می‌کرده‌اند. وقتی مطبوعاتِ آن دوران را ورق می‌زنیم و مثلاً مقاله‌ای علیه «تروتسکی» می‌یابیم [۵ هفته نامه امید، ۵ خرداد ۱۳۱۳]، آن هم برای مردمی که چیزی از مبارزهٔ قدرتِ میان «استالین» و «تروتسکی» نمی‌شناختند، متوجه می‌شویم که این گروه‌ها عملاً از سیاستِ حاکم «استالین» پیروی می‌کردند. بهار و هم‌فکرانش طبعاً با اصلاحات اقتصادی و اجتماعی کشور، که آرزوی دیرینهٔ آن‌ها بود، مخالفتی نداشتند، ولی نمی‌توانستند به نام میراث‌داران مشروطیت با حکومتِ خودکامه کنار بیایند. به هر حال در آثار این دوران بهار، گه گاه تعبیر و اصطلاحات جناح چپ نیز به چشم می‌خورد، نظیر: نظم‌پلید اجتماعی، نظام سرمایه‌داری، اتحاد رنجبران، و غیره<sup>۱</sup>.

بهار در این وقت، گاه از زیبایی‌ها می‌گوید [در حالی که او به رغم برخی اشاره‌ها و شعرها، در مجموع شاعرِ زیبایی و طبیعت نیست<sup>۲</sup>]، یا به داستان‌ها و اساطیر ایرانِ باستان پناه می‌برد [که مطالعات ژرف و عشقِ دیرپای او در این باب، غیرقابل انکار است<sup>۳</sup>]. اما بالاخره خشم «شاه» به دامن بهار هم می‌رسد؛ به دامنِ شاعری که رنج‌ها و مصائبِ قریب به دو دهه تلاشِ آزادی، او را از پای انداخته است؛ ۱۳۰۸ ه‍.ش، زندان «رضاشاه» تهران:

«مانده‌ام در شکنج رنج و تعب

زین بلا وارهان مرا یا رب!

دلم آمد درین خرابه به جان

جانم آمد در این مفاک به لب»

در تابستان همان سال، فقر و بی‌سرانجامی و رنج و وحشت زندان،  
چنان شاعر را از پای می‌اندازد که در قصیده‌ای به ستایش شاه نو دولت  
می‌پردازد و آزادی خود را طلب می‌کند:

«تا که جهان است شهریار جهان باش  
یافته کشور ز عدل و داد تو تزیین

رایت عزت به اوج مهر فروکوب  
لگه ذلت ز چهر ملک فروچین

تا زدل و جان، به پاس، جان تو گویند  
مردم ایران دعا و جبریل آمین»

[ج ۱، ص ۵۱۲]

این قصیده که برخی ابیات آن، در وصف حال و روز شاعر در زندان  
است، مانند تابلوی نقاشی شگفت‌آوری، به حکایت‌های طنزآمیزی  
[چون مطایبات «ایرج میرزا»] شباهت می‌برد. اگر «رضاشاه» آن قدر بی‌بهره از  
ادب و شعر است که مضحک بودن این شعر را درک نکند [که نمی‌کند]،  
بی‌تردید اطرافیان او این قدرت و توانایی را دارند. در شعری دیگر،  
بهار از «تیمورتاش» [ج ۱، صص ۵۱۸-۵۲۰] گله و درخواست می‌کند، اما از او  
هم کاری ساخته نیست. البته باید فرقی باشد میان ملک الشعرا [که این‌گونه  
در پی یک زندان، به عجز و لابه، آزادی‌اش را می‌طلبد] و «فرخی یزدی» که با ایمانی  
عجیب [آن هم ایمانی که ما را به وحشت می‌افکند و از گستردگی آن در جان شاعر بی‌باک، با تحسین در  
حیرت می‌شویم:] زندان و زندان‌بان را به هیچ می‌گیرد و به هیچ می‌شمارد.

اما شکوه‌های بهار در زندان چند ماهه، گویی پایان ندارد. لحن او،  
استوار و جان‌گناه است؛ آن چنان که آدمی می‌پندارد سهم آزاد مردان و  
آزادی خواهان، همواره گرسنگی و اندوه و رنج است:

«شاه‌ها تا کی بُود بهار گرسنه  
خائن سیر و درستکار گرسنه

خرمگس و عنکبوت و پشه و زنبور  
آن همه سیرند و نوبهار گرسنه»

[ج ۱، صص ۵۲۲-۵۲۴]

ولی در همان حال، وقتی از سفر شاه به خوزستان خبر می‌یابد [و این که در  
هنگام سوار شدن، او و همراهانش در کشتی، توفان آن اندازه بالا گرفت که حاکم نظامی خوزستان در آب افتاد]  
بهار موقع را مغتنم می‌شمارد و مانند یک شاعر درباری می‌گوید:

«شهنشاه عذر کارون در پذیرفت  
بدان پذیرفت کاری‌های زیبا

بُود هر چند جُرم بندگان بیش  
گذشت شاه افزون است از آن‌ها»

[ج ۱، ص ۵۲۹]

سرانجام بهار از زندان آزاد می‌شود، اما از مصائب و رنج‌ها دل‌خون  
است. شعر «خانواده» [ج ۱، صص ۵۲۹-۵۳۲] در توصیف همسر و فرزندانش  
است. او در این شعر، موقعیت دقیق زندگی خصوصی خود را شرح  
می‌دهد، از کودکانش می‌گوید و همسرش را به سبب متانت و درایت  
می‌ستاید:

«وان خاتون کاوست مادرِ اطفال  
کدبانوی منزل است و نیک اختر

زیر نظر وی است هر چیزی  
از مطبخ و از اتاق و از دفتر

در حفظ مزاج کودکان کوشد  
مانند یکی پزشک دانشور»

[ج ۱، ص ۵۲۰]

شاعر «فتح دہلی» را در پاسخ اقتراح مجلّہ «آیندہ» [یک مجلّہ ادبی-فرہنگی  
مہم کہ دکتر «محمّد افشار پزّی» انتشار می‌داد] می‌نویسد کہ از جملہ شعرهای استوار  
اوست؛ قصیدہ‌ای بہ سبک قدما، کہ در پیروزی «نادرشاه» و گشایش شهر  
دہلی بہ وسیلہ او سرودہ شدہ است. «نادر» در روزگارانِ متأخر، البتہ  
تنہا شاهی بود کہ قلمرو جغرافیایی ایران را بہ بیش‌ترین حدّ خویش  
رسانید. در زمانِ او، ایران روی آرامشی نسبی را دید. اما ہم‌چنین  
نمی‌توان اشارہ کرد کہ او پادشاهی لبریز از جنون و بی‌فرہنگی و  
خشونت بود. بہار ہم‌چون بسیاری بہ این موضوع توجّہی نمی‌کند.  
بدروزی‌ها و تلخی‌های ایرانِ پیر، آن اندازہ بودہ و است کہ پیروزی‌های  
توأم با خشونت و خون‌ریزی، چشمانِ شاعر را تنہا بہ فتوحاتِ ظاہری  
و قدرت نظامی متوجّہ می‌سازد:

«چو شاہنشہ از تنگ خیبر گذشت  
ز دہلی عزا خانہ شد تا دکن

به خیبر عزا خاست چون کنده شد  
در خیبر از بازوی بوالحسن

سپه را به پیشاور اندر گذاشت  
ازو گشته پنجاب، بیت‌ال‌حزن

[ج ۱، ص ۵۳۹]

بیست و چند سال بعد، وقتی شاعر هم‌ولایتی بهار، «مهدی  
اخوان‌ثالث» از مبارزه و تلاش برای آزادی و استقلال و آبادی میهن  
نومید می‌شود؛ شعر «نادر یا اسکندر» را می‌نویسد؛ در آن آمدن کسی  
مانند «نادر» را محال می‌شمارد، و به امید آمدن کسی مانند «اسکندر»  
می‌نشیند، تا این وطن اصلاح نشدنی را دوباره به ویرانه‌ای تبدیل کند:  
«باز می‌گویند فردای دگر

صبر کن تا دیگری پیدا شود

نادری پیدا نخواهد شد، امید

کاشکی اسکندری پیدا شود<sup>۴</sup>».

بهار در این شعرها مفترّی می‌جوید تا زمانه و سختی‌هایی که او را  
احاطه کرده، فراموش کند. در «آرمان شاعر» به رغم رنج‌ها، آرزو و امید  
نیز می‌تراود. چرا؟ چون شاعر است:

«برخیزم و زندگی ز سر گیرم

وین رنج دل از میانه برگیرم

باران شوم و به کوه دربارم

اخگر شوم و به خشک و تر گیرم»

[ج ۱، صص ۵۴۶-۵۴۷]

گمان می‌رود شعری که اندکی بعد سروده و در آن دنیای شاعران را توصیف کرده و ویژگی‌های آنان را یک به یک برشمرده، در واقع می‌تواند پاسخی باشد به خواننده‌ای که از تناقض‌ها و تضادهای شاعر، نفرین‌ها و دشنام‌ها، ستایش‌ها و تحسین‌ها، در کنار امیدها و نومییدی‌ها، و بی‌سرانجامی‌ها و سرانجام‌پاک و روشن، به تعجب می‌آید:

«ما فقیران که روز در تعبیم

پادشاهانِ مُلک نیم شبیم

همه دلدادگان پاکدلیم

همه تردامنان خشک لبیم

از فراغت میانِ ناز و نعیم

وز ملامت میانِ تاب و تبیم

قول ما حجت است در هر کار

زان که ما مردمانِ بُلْعَجِیم»

[ج ۱، ص ۵۵۶]

دیدگاه فلسفی بهار به رغم حیرت‌های گاه به گاه نسبت به آفرینش و خلقت آدمی، در مجموع مبتنی است بر ایمان و عشق نسبت به مظاهر طبیعت، که در نظر او، ریشه و منشایی غیرمادی دارد. در شعر «پرده

سینما<sup>۵</sup> به صراحت می‌گوید:

«غم مخور ای دل که جهان را قرار نیست  
و آن چه تو بینی به جز از مستعار نیست  
و در آن خوش‌بینی را به بدبینی ترجیح داده است:  
«کار جهان جمله فریب است و شَعْبده  
راستی در همه روزگار نیست

کار چو این است چرا غم خورد حکیم  
غم خورد آن کو خردش دستیار نیست»

[ج ۱، ص ۵۵۳]

و در شعر دیگری «عشق را از حُسن جدا نمی‌داند» [ج ۱، ص ۴۴۲] و اخلاق  
و معنویات را بر علوم مادی ترجیح می‌دهد [ج ۱، ص ۵۵۷]؛ به رغم آن که  
غم و اندوه را از نشانه‌های آدمی می‌داند [ج ۱، ص ۶۰۶]، اما:

«قصد جان سیر است و ادراکِ کمال  
تا دهندش ره به والا محفلی

محفلی کان جا نیابد هیچ راه  
جز وجود کاملی یا اکملی»

[ج ۱، ص ۶۸۷]

ایمان و عشق بهار به یک انسان دوستی بی‌شائبه مرتبط می‌شود؛ از  
آن‌گونه که در شعر و اندیشه «سعدی» می‌یابیم: جانی زیبایی طلب، و  
آرامانی خواهان صلح و دوستی. بر این اساس هنر هم «انگیزهٔ تعالی

زندگی، است و هم تأیید آن؛ در چنین مقامی «اندیشه‌مندِ خودآگاه زندگی، با شناختی که از پدیده‌های پیرامونِ خویش می‌دهد، به پدیده‌های پیرامونِ خویش زندگی می‌دهد. خودآگاهی سرچشمهٔ آزادی است. خودآگاهی و آزادی دو ویژگی نهادیِ هویتِ انسانی‌اند. دو ویژگی به هم پیوسته جدایی ناپذیر و شاید شکوفه‌هایِ علم و زندگی<sup>۶</sup>»:

«جهان جز که نقش جاندار نیست  
جهان را نکوهش سزاوار نیست

سراسر جمال است و فَرْ و شکوه  
بر آن هیچ آهو پدیدار نیست»

[ج، ۱، ص ۵۶۰]

بهار این قصیده را در پاسخ قصیدهٔ معروف «ادیب نیشابوری» سروده است:

«یکی گل در این نغز گلزار نیست  
که چیننده را زان دو صد خار نیست»

و در توضیح آن گفته که «گوینده در این قصیده از جادهٔ کوبیده شدهٔ فارسی زبانان که به نکوهش جهان و سرزنش زمین و آسمان و بد گفتن به اختران می‌پردازند، روی برتافته و راهی نوین که به علم و حقیقت نزدیک‌تر است، در پیش گرفته، گوید: جهان و آسمان و ستارگان و زمین و مناظر دلکش و نفوس زکیه همه از روی حکمت و هندسه و با نهایت استادی طرح یافته و با عدل و راستی بنیاد شده و هر عیبی که هست، از

خود ماست<sup>۷</sup>. از این رو باید تصریح کرد که «آن چه مخصوصاً تعالیم و عقاید اخلاقی او را، تا حدّ زیادی عظمت می‌بخشد، خوش‌بینی و امیدواری اوست. آن بدبینی و نفرت که سخن اکثر شاعران را از رایحه‌اندوه و ملال می‌آگند، در سخن بهار نیست. وی در جمال طبیعت هر چه می‌بیند، نقش خوش می‌بیند و هرجا می‌گذرد جز شادی و زیبایی نمی‌یابد. همه چیز را در این جهان درست و استوار می‌بیند و همه نقشی را بدیع و مناسب و به جا می‌یابد و کژی‌ها و هنجارهایی را که دیگران در این کارگاه شگرف نشان می‌دهند، به حکمت و صنعت نسبت می‌دهد. این خوش‌بینی، او را به امید و عمل رهنمون می‌شود. از این روست وجود او و جان او یک سره در اندیشه‌های ناپیدا کران فلسفی غوطه نمی‌خورد و ذوق عمل نیز برای او لطف و جاذبه‌ای دارد. اما اندیشه فلسفی نزد وی رنگ مشرب اصالت عمل می‌پذیرد و از خاموشی و تیرگی دهلیز پر پیچ و خم افکار مجرّد راه به بیرون می‌برد. مع‌هذا، پاره‌ای از اشعار، از معانی مجرّد فلسفی خالی نیست: بی آن که در این افکار و معانی، همه جا از مسلک و مشرب فلسفی خاصی پیروی کرده باشد<sup>۸</sup>.

در یک قصیده اخلاقی که در سال ۱۳۰۹ ه.ش سروده، ظاهراً از این همه استقبال و اقتفای قصاید و اشعار شاعران کلاسیک و کهن، خسته و دل‌آزرده است. می‌گوید:

«بهارا همّتی جو، اختلاطی کن به شعر نو  
که رنجیدم ز شعر انوری و عرفی و جامی

مکرّر گر همه قند است، خاطر را کند رنجه  
ز بادام بد آید بس که خواندم چشم بادامی»

[ج ۱، ص ۵۵۹]

در این زمینه کمی تأمل می‌کنیم و در این تأمل، لازم است به حدود یک دهه قبل از سرودن این شعر برگردیم؛ به زمانی که بهار مجله ادبی «دانشکده» را انتشار می‌داد. محفل ادبی آن‌ها نیز «دانشکده» نام داشت. «تقی رفعت»، سردبیر روزنامه «تجدد» تبریز بود و یکی از هواخواهان «شیخ محمد خیابانی». او طرفدار پرشور تجدد ادبی و اجتماعی ایران به شمار می‌آمد و به مناسبت غزلی که یکی از اعضای انجمن «دانشکده» به استقبال «سعدی» سروده بود و در روزنامه «زبان آزاد»<sup>۱</sup> منتشر شده بود، به امضای مستعار «بی‌زبان» و زیر عنوان «مستحاثات ادبی»، به طنز، مقاله نکته‌گیرانه‌ای نوشت و در پایان گفت: «عزیز من، کلاه سرخ ویکتور هوگو را در سر قاموس دانشکده مجوی! توفانی در ته دوات نوجوانان تهران هنوز برنخاسته است». این کنایه از این‌رو بود که «دانشکده» در مرام‌نامه خود به مبانی نو شدن ادبیات، توجه زیادی نشان داده بود؛ به همین خاطر، بهار به عنوان «عضو دانشکده» پاسخ ملایمی داد: «شما آتش نگیرید، اگر یک عضو ما بخواهد از تجدد پروری تخطی نموده، غزل به روال شیخ سروده و بدبختانه بدون اجازه و تصدیق دانشکده در جراید درج نماید. ببخشید، دوباره نخواهد گفت. و من بعد دانشکده به اعضای خود، اخطار خواهد کرد که بدون اطلاع دانشکده، شعری در مطبوعات درج نکنند، ورنه لزوم نگه داشتن رقم عضویت دانشکده را در پایان آن اشعار به آنان امر خواهد کرد»<sup>۲</sup>.

«رفعت» در سال ۱۲۶۸ ه.ش در تبریز به دنیا آمد و در تبریز و استانبول درس خوانده بود. ادبیات فارسی می‌دانست و در ترکیه، با زبان و ادب عثمانی آشنا شده بود؛ زبان فرانسوی را هم آموخته بود. چند سالی مدیر مدرسه ناصری ترابوزان بود. پس از شروع جنگ جهانی اول، به تبریز بازگشت و معلم زبان فرانسوی دبیرستان شد، و همزمان به فعالیت‌های سیاسی در حزب دموکرات «شیخ محمد خیابانی» پرداخت. این جا مجالی برای پرداختن به عقاید سیاسی و اجتماعی «رفعت» نیست؛ همین اندازه اشاره می‌کنیم که او به افکار «ترکان جوان»، یعنی تجدد خواهان ترکیه به رهبری «کمال آتاتورک» نزدیک بود و به همین خاطر، ظاهراً روابطش با «خیابانی» و دوستانش - که از عثمانی‌ها طرفداری نمی‌کردند - فراز و فرودی داشته است. در زمینه ادبی، او با سرودن چند شعر به فارسی، که قواعد عروضی و قافیه کاملاً در آنها رعایت نشده بود، یکی از کسانی شمرده می‌شود که سعی در نوآوری در شعر فارسی داشته است. منتهی نوگرایی «رفعت»، باید در حیطه ویرانگری نخستین گروه نسل پس از مشروطه ارزش‌گذاری شود. او اعتقاد داشت که «ادبیات قدیمی ما از منابع اولیه خودش دور افتاده، در یک حوزه وسیع تراکم یافته و به حال رکود و سکون در آن رختخواب فراخ مستقر و متوقف شده است. یک سدّ سدید، که اختیار داریم آن را یک سدّ محافظه‌کاری بنامیم، این امواج متراکم ادبی را در آن حوزه وسیع محبوس داشته است. وقتی که ما می‌گوییم متصدی هستیم در این زمینه جریانی به وجود بیاوریم، طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود و نقشه ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سدّ سدید استمرار و رکود

است.<sup>۱۱</sup>

یکی از نویسندگان «زبان آزاد» - که از آن سخن رفت - مقاله‌ای در انتقاد از آموزه‌های «سعدی» در پیوند با زمان و نیازهای زمانه نوشت، که سبب اعتراضات بسیاری شد. از این رو دولت، این روزنامه را توقیف کرد. «رفعت» این مقاله را نیز دستاویزی برای ورود به صحنه انتقاد ادبی و اجتماعی کرد: «ما احتیاجاتی داریم که عصر «سعدی» نداشت. ما گرفتار لطمات جریان‌های مخالف ملی و سیاسی هستیم که «سعدی» از تصوّر آن هم عاجز بود. ما در خود و محیط خود یک سلسله نقایص جسمانی و معنوی احساس می‌نماییم که «سعدی» اولین حرف آن‌ها را هم به زبان نیاورده و بالاخره ما در عهدی زندگی می‌کنیم که اطفال سیزده ساله مدارس امروزی در علوم و فنون متنوعه به مراتب از «سعدی» داناترند.<sup>۱۲</sup> پس از مدتی، بهار پاسخ مفصل و مستدلی با عنوان «سعدی کیست؟» در روزنامه «نوبهار» نوشت، که در آن استادانه به تحلیل زمان و روزگار «سعدی» و پیوند زبانی و ادبی ما با او پرداخته بود: «روزنامه تجدّد منطبقه تبریز در روی اصول فوق، ما را متعرّض شده و در ضمن ده ستون انتقاد فقط به ما می‌خواهد بگوید که شما هیچ ندارید، بیاید برای خودتان از نو یک سلسله ادبیات مع‌مافیّه اختراع کنید. ما پس از آن که به قدرت ناموس انقلاب و تأثیر عمومی آن در ادبیات و لغات و همه چیز اعتراف نموده بودیم، گفته بودیم که: در عین حال ما نمی‌خواهیم پیش از آن که سیر تکامل به ما امری بدهد، ما خود مرتکب امری شویم». درباره «سعدی» هم می‌نویسد: «سعدی‌ها یک ذره تصرف در اوزان لغات و حتّی معانی به کار نبردند. «سعدی»‌ها فقط به

زبان عصر خود حرف زدند. «رودکی»‌ها هم همان کار را کرده بودند. اگر اندک اختلاف و یس اندک سهولت تناول برای ما، در کلمات «سعدی»‌هاست، برای این است که عصر ما به عصر «سعدی»‌ها چسبیده و از عصر «رودکی»‌ها دورتر است. استقلال و تجدد «سعدی» فقط متابع اوامر محیط، سیر تکامل، احتیاج و امکان بوده و ما هم به همین اصل ساده با تصرفاتی مستقلانه‌تر معتقدیم. فقط اتباع «سعدی»‌ها یک جنایت بزرگی در نشر فارسی مرتکب شده‌اند، عبارات ساده و بسی قید قافیه قرن سوم و چهارم هجری را که نگارشات «بیهقی»‌ها، «قابوس»‌ها، «نظامی عروضی»‌ها، «نظام‌الملک»‌ها نمونه‌های رخشنده آن هستند، به یک نشر مسجع و مقفایی که پدر عبارت پردازی‌های معرب قرن هفتم تا سیزدهم هجری محسوب می‌شود، تبدیل نموده و ما تازه دوباره داریم آن قیود بی‌مصرف را با یک استقلالی مافوق استقلال «سعدی»‌ها و «حافظ»‌ها برمی‌داریم. عملیات ما، حرف‌های ما، معتقدات فنی ما به شما می‌گوید که ما در زیر یک ماضی به قول شما هفتصد ساله و مطابق تاریخ ادبیات هزار و پنجاه یا صد ساله پخش نشده و نمی‌شویم. ولی مثل بعضی متجددین نوظهور- که به هیچ وجه با ادبیات فارسی و حتی لسان فارسی آشنایی نداشته و ادبیات عجم را بالمره از گرده ادبیات اروپا می‌خواهند اصلاح کنند- هم نیستیم که از تجدد ترکیبات لفظیه، فقط به تقلید یک ذوقافیتین فرانسه مثلاً، و از تجدید ترکیبات معانی و بیانی به تقلید تشبیهات ناقص، یا به شرح بعضی از معتقدات جدیده اکتفا نماییم و چون شعر و لغت نمی‌شناسیم، تمام اشعار قدیم را لغو شمرده و تمام ترکیبات لغویه را پشت پا زده و ترکیبات غیر ضروریّه

مقتسبه از عبارات فرانسه یا ترکی را به نام تجدد و انقلاب ادبی، محور افتخارات خود قرار دهیم، نه! ما در نشر معتقدات و فنون معانی و بیان جدید از هیچ متجددی عقب نمانده، ولی در ترکیبات لغوی و لفظیه، ما در زبان فارسی و حلاوت ترکیبات پدران شاعر و ادیب خودمان را ناخلفانه پایمال نکرده و فقط در اینجاست که تا بتوانیم جهد خواهیم داشت که بدون دستور فرمانده تکامل و بدون حس احتیاج و امکان قدمی برنداریم و برنخواهیم داشت<sup>۱۳</sup>.

این پاسخ که در این بحث، تنها به بخش کوچکی از آن اشاره کردیم در آن روزها، سخت مؤثر افتاد. سخنی که بهار در زمینه تکامل و نیاز جامعه می‌گفت، از دانسته‌های او به واسطه متون ترجمه شده سده نوزده به وسیله مصریان سرچشمه می‌گرفت. او احتیاج را خوب می‌شناخت و نسبت به نوشتن، آگاهی و اعتقاد داشت. اما در عین حال، ایمان داشت که کار به شتاب و ویران‌گری و مخالف خوانی، به سامان نمی‌رسد. اشارات و کنایات ظریفی که در سخن او وجود دارد، به شتاب کنندگان و ویران کنندگان و مخالف خوانان گوشزد می‌کند که تجدد با نگرستن به چند شعر جدید فرانسوی و ترکی به ظهور نمی‌پیوندد. پاسخ بهار حتی بعدها، به طور ضمنی مورد تأیید «یحیی آریز پور» - یکی از شاگردان و ارادتمندان پرو پا قرص «رفعت» - قرار می‌گیرد؛ وقتی که در اشاره به مقاله بهار، اظهار نظر می‌کند: «نویسنده در مقدمه مقاله خود با عباراتی که از حیث بُنی و ترکیب موافق بهترین قواعد هنری و از نظر انسجام و آهنگ، حایز خوش‌ترین ترتیب افاده بود، هویت و فضایل سعدی را شرح و بسط داده و خوانندگان را به

فصول متنوعه از قبیل تأثیر محیط در قریح، شعر طبیعی و غیرطبیعی، انقلاب، تکامل، انحطاط و تأثیر آن در شعر، تأثیر فلسفه یونان و هند در ادبیات ایران و غیره رهبری کرده بود<sup>۱۴</sup>.

«رفعت» پس از این مقاله، باز از پای نشست و به انتقادات خود ادامه داد، هرچند با توجه به پاسخ بهار، لحنش تا حدی تعدیل شد: «این که «سعدی» و امثال «سعدی» را در رشته‌های علوم و فنون قدیم داشته‌ایم، مستلزم آن نیست که دیگر احتیاج به «سعدی»های دیگر نداریم و البته، هرچه بگوییم یا بخواهیم، این «سعدی»های دیگر برای این که دیگر بشوند، ناگزیرند که جدید و متجدّد باشند و از طرف دیگر، این که «سعدی» مردی (شاعری، ادیبی، حکیمی...) بزرگ و بزرگوار بوده، معنی‌اش این نیست که خالی از هرگونه نقص و ضعف بوده، در مدّت زندگانی و عهد خلود ادبی خودش، خطایی از او صادر نشده یا تأثیر سوء و ناگواری از او ظهور نرسیده است». پس از انتشار «دانشکده»، به بهانه مقالات پیرامون «تجدّد» در ادبیات، باز «رفعت» به میدان آمد: «... امروز می‌بینید که شخصاً سعدی مانع از موجودیت شماس است. تابوت سعدی گاهواره شما را خفه می‌کند! عصر هفتم بر عصر چهاردهم مسلط است، ولی همان عصر کهن به شما خواهد گفت: «هرکه آمد عمارتی نو ساخت». شما در خیال مرمت کردن عمارت دیگران هستید، در صورتی که اگر در واقع هرکه می‌آمد عمارتی نو می‌ساخت، «سعدی» منزل به دیگری نمی‌توانست پرداخت و در خارج هرکه دیگری را نمی‌یافت<sup>۱۵</sup>. بهار هم در پاسخ، «انتقادات در اطراف مرام ما» را در مجله «دانشکده» نوشت. اما دیری نپایید که مجله و انجمن

«دانشکده» فروپاشید [اسفندماه ۱۲۹۷ هـ.ش] و به دلیل وقایع نهضت «خیابانی» که منجر به شکست گروه دموکرات تبریز و کشته شدن «خیابانی» شد، «رفعت» در روستایی در پیرامون تبریز خودکشی کرد [شهریورماه ۱۲۹۹ هـ.ش].

انتقادات «تقی رفعت» که انسانی حسّاس و سریع‌التأثیر بود و در ترکیه، مجذوب شعر و ادب فرنگی شده بود، غالباً بر روی نو شدن مفاهیم و معانی و شیوه آن‌ها دور می‌زدند. موضوعی که او به شدت نادیده می‌گیرد، سیر تکامل تدریجی یک زبان است. زبان فارسی در موقعی که او مقاله می‌نوشت، تازه از خوابِ رخوتناک چند صد ساله‌ای برخاسته بود. این زبان هنوز برای بیان مسایل دقیق و عمیق اجتماعی و فلسفی مساعد نبود و شاعران جز مضمون نمی‌شناختند. دلیل این بود که هنوز کسی «فکر» را به خوبی نمی‌شناخت. در چنین موقعیتی، خود «رفعت» تصویر نامعلومی از تجدّد ادبی ارائه می‌داد. او در گفته‌هایش همواره بر ویران ساختن گذشته تکیه می‌کرد و طرحی از آن چه باید ایجاد می‌شد، نشان نمی‌داد. سهل است، حتی نمی‌گفت که چه باید بکنیم. تنها سخنش این بود که از مکتب شاعران و نویسندگان فرانسوی و گاه ترکیه، آن هم گرایش‌های خاصی اقتباس کنیم، بدون این که موقعیت فرهنگی زبان و اهل زبان، ادب و اهل ادب و روزگار تاریخی گذشته و زمان حال مورد نظر باشد.

برخورد بهار با تجدّد در ادبیات که «رفعت» با شدت و حدّت از آن دفاع می‌کرد، چگونه بود؟ تصوّر می‌کنیم در این زمینه باید میدان سخن را به گوشه‌ها و بخش‌های مختلفی از آراء و عقاید بهار کشانید. در مجموع، بهار از نو شدن نثر و شعر دفاع می‌کند. می‌گوید نباید از وارد

شدن لغات و اصطلاحات مورد نیاز خارجی به‌راسیم، یا تصوّر کنیم که موسیقی قدیم ما، کامل‌ترین نوع موسیقی در جهان است؛ جایی هم به انتقاد صریح از قافیه پردازان و سجع‌گویان می‌پردازد، «میرزا مهدی خان منشی استرآبادی» را مورد شماتت قرار می‌دهد. «کار لفاظی و مقید بودن به قید صنایع به درجه‌ای می‌رسد که فلان امیر، بدون علت. قاضی شهر قم را برای خاطر یک تجنیس و صنعت لفظی، معزول می‌نماید. البته عبارت اَیْهَا الْقَاضِی بِقَمٍّ قَدْ عَزَلْنَاكَ قَمٍّ را که امیر ری به قاضی قم نوشته و بیچاره گفت: برای خاطر یک قافیه معزول شدم، همه کس شنیده است». در اشاره‌ای دیگر سخن را به دوره معاصر می‌کشاند و می‌گوید: «امروز خود اَعْرَاب با آن وسعت زبان و وسعت اشتقاقات لغوی و آن همه آلات و ادوات ادبی در طرز نویسندگی، فرومانده و متحیرند که در مقابل احتیاجات روز افزون فعلی به ادای احساسات و ایراد منویات و بازگویی هر خیال و اندیشه‌ای که در ضمیر متمکن و متمرکز می‌شود و با تولید اسباب و اشیاء و علوم و معیشت تازه که بایستی در نوشتن از هر کدام حکایتی کرد و اشارتی نمود چه باید کرد و چه چاره‌ای می‌توان اندیشید؟ پس در یوزه‌گران «ابن مقفع» و «محمد بن جریر» و خوشه چینان «ابوالفرج» و «ابن اثیر» در نثر فارسی که به شهادت حس و تتبع، ترجمه بی‌روح و تقلید خنکی از نثر عربی است، چگونه جرأت کرده و همگنان را از غور در بودای آزاد نویسندگی و یا تقلید از ادا و طرز فرنگی که در عین گمراهی، مقدمه وصول به یک هادی و دخول در یک وادی وسیعتری است، منع نموده و آنان را با ریسمان پوسیده سَبْکِ کلاسیک که از «بلعمی» تا «بیهقی» و از «نصرالله

منشی» تا «عبدالله و صّاف»، بل از «قائم مقام» گرفته تا «ذکاء الملک» [«محمّد حسین ذکاء الملک». پدر «محمّد علی نروغی»] هیچ کدام برای زندگانی حالیه کافی و قابل پیروزی نیست به غوص در دریای جمودت دعوت می کنند؟ ما اذعان داریم که از مشروطه به بعد اصول نثر فارسی تغییر یافته و مدّتی به تقلید مترجمین ترکی عثمانی و سپس به تقلید از ترجمه های فرنگی بر یابوی نویسنده گی سوار شده و در کوچه و بازار به میل خود تاختند! ولی باید دید که چرا این یابو سواری شروع شد و چرا سوارکاران کهنه کار کلاسیک ما، ناقه ها و نجیب های زیبا یا اسب ها و مادیان های بادپای خود را که در سر طویله داشتند، زین کرده و اینان را در پشت تاتوهای [=نوعی اسب کوتاه] چارگوش و قاطرهای بد راه و چموششان غرق عرق انفعال نساختند؟<sup>۱۶</sup>

اما بهار، حدّی هم برای نوگرایی و تجدّد قایل است. به ویژه مباحثات و مجادلاتش با «رفعت»، که سخن و نظرش به افراط کاری کشیده بود، این شاعر برجسته مشروطه را گاه به بیان عقایدی متناقض و تند و امی دارد: «آیا دفتر «سعدی» و «ملا» را برچیده، دفتر مقالات سراپا یاهو و رذالت و فحش و غلظ و سوء خُلقِ هم عصرانِ محترم را برای تعلیم کلاس های ملی ایران می خواهند باز کنند؟ آن هایی که به شیخ «سعدی»، «ملاّی روم»، «خواجه حافظ» - تنها ثروت ملی ایران - فحش و ناسزا گفته و از روح آن ها خجالت نمی کشند، چه هنر و فضیلتی از خود بروز داده و کدام کتاب را در تعالیم تازه تر و مفیدتری تألیف یا تصنیف نموده اند که حالا اعلان نسخ کتب ادبای ایران را صادر می نمایند... آن ها می گویند «سعدی» مردم را به ترک دنیا توصیه

می‌کند، و نمی‌دانند که خُطَب «نهج‌البلاغه» پر است از مذمت دنیا، نمی‌دانند که در برابر حرص و شهوت و اختلاسات عمومیه، ناچار باید یک سلسله پند و اندرز در بی‌اعتباری دنیا و تصفیۀ خلق و توجّه به حقیقت بیان کرده شود». در مقاله‌ای که از آن نقل شد، جایی می‌نویسد: «من مدّعی هستم که هر اصل و قاعده‌ای که امروز تازه‌تر و مفیدتر به حال معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی بوده و متفق علیه تمام علمای علم اجتماع و اخلاق و فلسفه طبیعی بوده باشد، نشان بدهید تا من آن را در کتاب «مثنوی» و «بوستان سعدی» و در طیّ غزلیات «حافظ» برای شما پیدا کرده و به شما ارائه بدهم تا بدانید که یا شما از اصل نمی‌دانید چه می‌خواهید و یا اشعار مزبور را نخوانده و اگر خوانده‌اید، نفهمیده‌اید». معلوم است که اشاره بهار به چه کسانی است. این اشاره را می‌توان در نوشته زیر نیز دید: «بدترین ادبا و نویسندگان کسانی هستند که نه به الفاظ و محسنات بدیعیّه و فنون صوریه کلام و لغت و اصطلاحات و دخول و خروج از مضایق کلمات و اشارات و عبارت مقید بوده و نه به تأدیه و ابتکار معانی و موضوعات مهمّه و مقاصد عالیه، قادر و توانا بوده و فقط تصوّر می‌کنند که باید چیز نوشت و شعر گفت، خواه دارای معنا باشد، خواه نباشد و خواه دارای فصاحت و اعتبارات لفظیه و قواعد و قوانین شعری و نثری بوده باشد و یا نه؟ ذلک هو الخسران المبین»<sup>۱۷</sup>.

بهار به رغم استادی و مهارت در شعر، و به رغم توجّه به تجدّد ادبی، تا واپسین روزهای عمرش، یک شاعر کلاسیک جدید باقی می‌ماند. او هرگز نمی‌تواند به گونه‌ای مؤثر و صریح، خاطر و ذهن

خویش را از شعر و اندیشه، و شکل و محتوای سخنوران قدیم ایران برهاند. البته مقام و موقعیت تاریخی شاعر در ایجاد این زمینه، تأثیر تام دارد. اصولاً «بنای بهار بر این نیست که انقلاب ادبی بکند، بنای او بر این است که افکاری را که در عصر خودش نوحساب می‌شود، در قالب‌هایی که در عصر او قالب‌های مستقر شعر فارسی بوده است، بیاورد و بیش‌تر اشعارش در زمینه قصیده و مثنوی است». او «نه فقط در مسأله راجع به نوجویی و سنت‌گرایی نوعی تجدّد معتدل را توصیه می‌کرد، بلکه مخصوصاً شعر و ادب را هم چون وسیله‌ای برای تهذیب و اصلاح احوال عامه تلقی می‌کرد و این نکته نیز در تحوّل‌ی که در دوران جدید پیش آمد، او را به همین تجدّد سوق می‌داد»<sup>۱۸</sup>. اما تجدّد در شعر بهار، با فکر ملی و ملیت‌خواهی تلفیق شده بود و به نوعی به تعادل رسیده بود. بهار شاعر ایران بود و ایران را سخت گرامی می‌داشت.

از نظر استادان دانشگاه و در مقالات و کتاب‌های پژوهشگران و نویسندگان دانشگاهی، بهار در زمره شاعرانی شمرده می‌شود که تجربه‌هایی نو در شعر فارسی داشت و طرحی جدید درافکند. بیش‌تر آن‌ها- به رغم این که بر کلاسیک بودن بهار تأکید می‌ورزند- او را در نوگرایی شعر ایران و دور شدن از سلیقه‌های رنگ و رو رفته قدیمی و غیر قراردادی دخیل می‌دانند<sup>۱۹</sup>. در حالی که از نظر دیگر منتقدان و نویسندگان، به ویژه هواداران و طرفداران «نیمایوشیج»، شعر بهار شعری محافظه کارانه است و تجدّد واقعی هرگز به آثارش راه نمی‌یابد.

نخستین کسی که به انتقاد از بهار پرداخت، «محمدضیاء هشترودی»

در «منتخباتش» از آثار ادبی معاصران بود. «هسترودی» از هواداران و دوستان «نیما» به شمار می‌رفت و با این که در هنگام تألیف کتابش، از آثار مهم «نیما» تنها «افسانه» نشر یافته بود، مقام شاعری «نیما» را بسی بالاتر از بهار دانسته بود. چون در تألیفات معاصران، گاه به این کتاب اشاره شده، اما هرگز به درستی و دقت، معرفی نشده، بهتر است آن چه مؤلف آن درباره بهار نوشته، بیاوریم: «یکی دیگر از پیروان قابل توجه سبک قدیم، ملک الشعراء بهار است، این شاعر هنرمند نیز در آثار خود صاحب مسلک دیده نمی‌شود (مقصود مسلک ادبی است). گاهی تابع جریان احساسات خود می‌گردد. زمانی در بحر افکار فلسفی مستغرق می‌شود. در همه حال مثل شعرای متقدمین نسبت به جامعه خود در اشعار خویش بدبین به نظر می‌آید. زادگان طبع وی به حلیه متانت اسلوب و پاکیزگی کلام شعری مزین هستند در شعر نه مانند «پروین»، حقیقت‌جو [Realist] است و نه مانند «نیما» خیال‌پرست [Idealist]. ملک الشعراء هم مثل «ادیب‌الممالک» از راه روزنامه‌نگاری داخل جهان حیات گشته و مانند او هم موفق نگردیده، مخصوصاً در نشر صاحب شخصیت کافی نشده است. گاه گاه اسلوب شاعر و نویسنده بزرگ ششصد سال پیش یعنی «سعدی» را سرمشق اتخاذ نموده، به انواع اسجاع ملتجی می‌گردد. زیرا اسلوب ساده‌اش مواضع عادی را به رتبه مهمی بلند نمی‌کند». «هسترودی» در اشاره به آثار بهار، مانند آن چه پیش‌تر گفته، نوعی ستایش و انتقاد مفرط را با هم آمیخته است. گویی حد و مرز منطقی هر کلمه را نمی‌شناخته، یا در استفاده از کلمات مناسب، دقت چندانی به خرج نداده است: «آثار ذی‌قیمت شاعرانه‌اش،

متفرقاً در روزنامه‌های «نوبهار» و «ایران» و مجله «دانشکده» ظاهر شده، دیوانش به طبع نرسیده، قطعات افکار «پریشان»، «گل پیش رس» و «کیهان اعظم» این شاعر، مشهور به رتبه شاهکارهای ادبی ابدالدهر باقی خواهد ماند. قصیده «دماوند» او با وجود این که خالی از یک نوع حس خودپسندی نیست، شایان تقدیر است. در این جا شایسته است ذکر از مجله «دانشکده» به میان بیاید. زیرا این مجله ادبی در تحت مدیریت ملک‌الشعراء بهار، دوره یک ساله خود را تنها به پایان برده است. مقام و اهمیت ادبی، بلافاصله بعد از دوره‌های دوگانه «مجله بهار» به قلم «اعتصام‌الملک» از دیگر مجله‌ها و روزنامه‌های ادبی بالاتر است. با وجود این که این مجله از آثار اعضای مختلفه «دانشکده» و نویسندگان دیگر و مخصوصاً خود ملک‌الشعراء مملو است، باز از هر حیث، مادون مجلات دو ساله بهار مانده است که بیش‌تر از آثار خود «اعتصام‌الملک» مشحون است<sup>۲۰</sup>.

«یحیی آرین‌پور» برخورد‌های بهار با دنیای قدیم و نو را مورد بررسی قرار می‌دهد. او بهار را «صاحب شیوه خاص و مستقلی» نمی‌داند و «سهم وی را در باز کردن راه‌های تازه و آفریدن مضامین نوین» حتی از «ایرج میرزا» کم‌تر می‌شمارد. هرچند اشاره می‌کند که او «در پایان عمر، آزادی بیش‌تری برای گویندگان قایل می‌شود و حتی آنان را از سرودن شعر سفید بی‌قافیه و وزن منع نمی‌کند». بعدها، «آرین‌پور» انتقاد از بهار را به زندگی و عقاید سیاسی-اجتماعی او می‌کشد. شاید کم‌تناقض‌ترین اظهارنظر وی را بتوان در این عبارات یافت: «بهار از یک سو شیفته نمونه‌ها و یادگارهای شعر قدیم است و از سوی دیگر از

تحوّل زمان و مقتضیات روزگار بی‌خبر نیست. به همان سبک و زبان و آهنگ گویندگان قدیم سخن می‌گوید و با این همه میل دارد روش‌های جدید را با اصول شعر کهن سازش دهد و در این گیرودار اندیشه‌های متناقض چنان است که از بروز هرج و مرج ادبی واهمه دارد و با همه ادعا و میل تجدّد دوستی می‌کوشد که افکار و احساسات خود و مسایل نوین روز را در همان اشکال و قالب‌های قدیمی بریزد و به همان سبک و شیوه و آهنگ گویندگان قدیم از مباحثات سیاسی و اجتماعی سخن گوید و چون قالب‌ها و کلیشه‌های شعر قدیم را برای ادای مضامین نو و اظهار دردهای اجتماعی و سیاسی کاملاً رسا نمی‌یابد، از نظر اولیّه خود تا حدّی عدول می‌کند. مثلاً در شعر «کبوتران من» سعی می‌کند لحن نو و آهنگ تازه‌تری به کار بندد و در شعر «دماوندیه» به طور آشکار محسوس تحت تأثیر قطعه «ای شب» «نیما» قرار می‌گیرد. پیرمرد تبریزی، کمی تند رفته است. هیچ شباهتی، جز فضایی یأس‌آمیز و تیره این دو شعر را به هم پیوند نمی‌دهد. سال سرودن هر دو شعر ۱۳۰۱ هـ است و زیر هیچ کدام از شعرها ماه سرودن آن‌ها یاد نشده است!<sup>۲۱</sup>

کمی پیش‌تر می‌آییم و از دیدگاه‌های منتقدان جوان‌تر یاد می‌کنیم که همگی آن‌ها، از دهه ۱۳۴۰ تحلیل‌ها و نقدهایشان را انتشار دادند. از «محمدرضا شفیعی کدکنی» آغاز می‌کنیم که منسجم‌ترین و گزیده‌گوی‌ترین منتقدان است و دیدی بس همه‌جانبه‌تر از بقیّه هم‌قطارانش دارد. او با توجه واقع‌بینانه‌ای نسبت به شعر بهار می‌نگرد، از جمله می‌گوید: «کلمات در شعر او استقلال و شخصیتی دارند جز آن چه در شعر قصیده‌سرایان دوره‌های اخیر دیده‌ایم. وی با آن که زبان

خویش را، از زبان شاعران خراسان کهن - که خود جانشین شایسته آن بزرگان بود - می‌گرفت، از به کار بردن واژه‌های امروزی که در قلمرو زبان فارسی و نیازمندی‌های زندگی معاصر، به تازگی چهره نموده است، روی گردان نبود. اما در این رهگذر چندان استادی و هنر نشان می‌داد که به دشواری می‌توان تازه بودن آن کلمه‌ها را بازشناخت و از دیگر واژه‌های قدیمی زبان امتیاز داد. «اگر دو نهنگ بزرگ از شطّ شعر بهار بخواهیم صید کنیم، یکی مسأله وطن است و دیگری آزادی. بهترین ستایش‌ها از آزادی در آثار بهار وجود دارد و زیباترین ستایش‌ها از مفهوم وطن، باز هم در دیوان او به چشم می‌خورد. بهار به سبب آگاهی نسبت به وسیعی که از گذشته ایران داشت و به علت هیجان و شیفستگی عاطفی که نسبت به گذشته ایران در او بود، بهترین مدیحه‌سرای آزادی و وطن - در بافت بورژوازی آن - است، وطن پرستی در حدّ اعلای آن، نه شوونیزم [Chauvinism]. بدین ترتیب «شعر فارسی پس از ظهور نیما، چه بخواهید و چه نخواهید، معیارهای تازه‌ای را پذیرفته و در قلمروی آن معیارها، دیگر جایی برای مقایسه کسی با بهار باقی نیست. بهار واپسین تجلّی یکی از ارجمندترین صورت‌های شعر فارسی است صورتی که از رودکی آغاز می‌شود و به بهار ختم. منظور سیر طبیعی این قالب است وگرنه در دو هزار سال دیگر هم ممکن است کسی بیاید و قصیده‌ای بگوید»<sup>۲۲</sup>.

«رضا براهنی» شعر مشروطیت را «شعر مضمون» می‌داند، «نه شعر فرم و محتوا». او این شعر را به دلیل پیش‌اندیشی شدن مردود می‌شمارد و «اگرچه مضمون اندیشه، یا مضمون احساس در بیت‌های

اشعار پخش می‌شود ولی هرگز با اشیاء و تصاویر آغشته نمی‌شود؛ با عواطف عمقی و درونی و دنیای ناخودآگاه انسان و کیفیت‌های اشراقی ذهن انسان سروکار پیدا نمی‌کند. دربارهٔ بهار هم، چنین عقیده‌ای دارد: «شعر بهار مضمون است و قافیه و وزن، و کلمات درشت و خشن و به اصطلاح اجتماعی و به اصطلاح حماسی. بهار بزرگ‌ترین لفاظ دوران مشروطیت است و اگرچه دلش برای آزادی پرپر می‌زده، و همیشه می‌خواسته است از گنجِ قفس آزاد شود و باغی را زیر بال بگذارد، ولی ای کاش دلش کمی بیش‌تر برای شعر می‌تپید و ای کاش او ذهن خود را به سوی اشراق و حرکت مستقیم و غیرمستقیم به سوی اشیاء، تصاویر، احساس‌ها و غرایز و بالاخره تمام حالات و آفات زندگی می‌راند؛ و ای کاش او از خیر جلوی زدن از استادان سلف خراسانی می‌گذشت؛ از فرم شقّ و رقّ قصیدهٔ خراسانی، از زنده کردن عمدی غیرضروری کلمات مرده و نیمه مرده چشم می‌پوشید؛ ای کاش زبان معاصر را درک می‌کرد و در شعرش به کار می‌برد»<sup>۲۳</sup>. «براهنی» از شعر فارسی دورهٔ بازگشت «قاجار» انتظار دارد، یک باره به شعر نوین محتوایی جدید بپیوندد. جامعه و تحولات اجتماعی و فرهنگی به یک باره نادیده گرفته می‌شوند و شعر هر دوره و دورهٔ کلاسیک با معیارهای دورهٔ دیگر سنجیده می‌شوند؛ تاریخ در هیچ کجایی قرار می‌گیرد.

«عبدالعلی دست‌غیب» در مورد شعر بهار نظر تأیید آمیزی دارد و او را به خاطر شعرهای حماسی‌اش می‌ستاید: «شعر نوی پارسی از نظر موضوعی جنبهٔ اجتماعی و از نظر سبک جنبهٔ حماسی نیز یافته است. زبان حماسی شعر کهن پارسی در شعر «دقیقی» و «فردوسی» به کمال

رسیده است. در بین معاصرانِ کهن‌گرا، ملک‌الشعرا بهار بیش‌تر از سایر شاعران دارای زبان حماسی است. شعرِ بهار، شعری محکم و منسجم و دارای روح حماسی است. نمونه کامل اشعار حماسی «جغد جنگ»، «دماوند» و «بهار در باکو» است<sup>۲۴</sup>. «محمد حقوقی» که پیش از پیوستن به صفِ شاعرانِ نوگرا، دستی در قصیده‌گویی داشت [و هنوز هم گاه تصایدی می‌گوید] به رغم این که «نیما» را بر بهار ترجیح می‌دهد [شعر بهار را شعر «فوت و فن» می‌داند و شعر «نیما» را شعرِ تخیل قوی. «آگاهی به موقعیت»، «عصاره غم‌هایی که در وجود انباشته شده. از نظر او از آن «نیما» است و شعر «سخنان فخیم و استوار» و «به کار گرفتن فنون» از آن بهار]، با این حال به شعرهای بهار به دیده احترام می‌نگرد، و آن‌ها را از لحاظ به کارگیری قدرت زبان ادبی فارسی درخور اهمیت می‌داند و شعر «دماوندیه» را دارای «تعبیرات نو و فضای امروزمین» می‌شمارد<sup>۲۵</sup>.

بهار هرگز نمی‌تواند خود را به دوره پس از خویش برساند. در همان دوره و فضا و باور خویش باقی می‌ماند. هرچند او انسانِ آزادمنشی بود و هیچ‌گاه علیه شعر «نیما» و جدید جبهه‌ای نگرفت، اما خودش نتوانست به گونه‌ای مؤثر و حتی رقیق، خاطر و ذهنِ خویش را از شعر و اندیشه، و شکل و محتوای سخنورانِ قدیم ایران برهاند. مقامی که او نه توانایی به دست آوردنش را دارد و نه چنین چیزی را می‌خواهد، به یک پیرمرد منزوی مازندرانی، «نیما یوشیج» می‌رسد، که البته مانند او بر ادب کهن مسلط نیست و شاید رمز توفیقِ او هم، در این است. «نیما» در سال ۱۳۰۱ هـ ش با «افسانه» و پس از آن -از واپسین سال‌های حکومت بیست ساله رضاشاه- تا اواخر دهه ۱۳۳۰ -شکل و معنای جدیدی را در شعر طرح می‌افکند، و به تعبیر خودش «آب در خوابگاه مورچگان»

می‌ریزد<sup>۲۶</sup>. اما بهار در همان حال که دل در سوی شعر نو دارد [با حداقل آن که این‌گونه به ما خاطرنشان می‌سازد]، قصیده‌ای به پیروی از «لبیبی» شاعر- از شاعرانِ دورهٔ نخست شعر پارسی - می‌سراید. یعنی در عمل نشان می‌دهد که تنها دنیای کهن است که جذّابیتی راستین در ذهن او دارد:

«بیتی ز اوستاد لبیبی، بدین نَمَط  
برخواندم و نبشت و بدان کرد اقتفا

آن بیت را من ایدون پیوند ساختم  
دریابد آن که دارد در پارسی ذکاء»

[ج ۱، ص ۵۷۳]

و این تنها مثنوی و روش شاعر در این شعر نیست، که در بسیاری شعرهای او، حتی شعرهای مشهورش، هم به دیده می‌آید: توانایی خود را تنها در گام زدن در کنار یا پشت سر شاعران متقدّم می‌آزماید. لحظه‌هایی به این سو می‌نگرد، اما توان آمدن را فاقد است؛ گوا این که از بسیاری شاعران درجهٔ دوم و سوم کهن، شعر او را پر قدرت تر و رساتر می‌یابیم. نیز توجه او به دنیای جدید، مُنتهی، با همان شیوه و شکل قدیم، کسی در شعر او انکار نتواند کرد، بلکه روح آزادی‌خواهی و مبارزه طلبانهٔ بهار، وی را در صفِ نخست شاعرانی قرار می‌دهد که در دورهٔ مشروطه با قلم و قدم، به هواخواهی از میهن خویش برخاستند و ایمان خود را به پای نهال آزادی ریختند.

بهار، گاه با ظرافت و دقّت نگاهی پیرامونی جدید از خویش بروز می‌دهد. از این نمونه است شعر «راز طبیعت» که هرچند تأثیر غزلی

مشهور از «حافظ» در آن آشکار است، اما شیوه شاعر و نحوه نگرش او به راز طبیعت که به شکل پرسش و پاسخ جلوه گر می شود؛ در فضایی نامحسوس بین طنز و جد، با توجه به بُرش زمانی سرودن شعر، قابل توجه باشد:

دوش در تیرگی غزلتِ جان فرسایی  
گشت روشن دلم از صحبت روشن رایی

هرچه پرسیدم از آن دوست، مرا داد جواب  
چه به از لذت هم صحبتی دانایی

[ج ۱، صص ۵۸۵-۵۸۶]

در «مرغ شباهنگ»، که در آن به شیوه شعر «کبوتر» از شکل چهارپاره استفاده شده، نخواستنی دید و تصویرهای حسّی ملموس تر است، هرچند این دید و تصویر به همان شکل جنینی و ابتدایی، در شعر بهار باقی می ماند و تکامل نمی یابد. تکامل آن در شعر «نیمه» ست که شاعر فضای فکری بعد از بهار است. در این شعر «شاعر با اولین بیت ها، یک باره و ناگهانی به لحنی ارادی و خود آگاه باز می گردد و با ریتمی سنجیده و ثابت - که رنگ جدیدی برای طرح شعر می شود- پیوندی استوار می گیرد. او با این شعر، آن روحیه افسرده و آن خستگی و غم را [در شب های مبر] رها کرده و نوعی پایداری و ثبات در برابر پیشامدهای ناگوار و بی پایان در او آشکار می شود. با نفوذ سکوت شب دوباره در شاعر، امید به آینده احیا می شود و جان می گیرد و او از نو تمایل و اشتیاق بازگشت به سوی مردم را در خویش کشف می کند. لحن شاعر،

جسورانه، روان و روشن است، نه سایهٔ عدم توافق در آن است و نه هیچ احساسی که گنگ و ناتمام باشد یا هیچ اشاره و ایما و کنایه‌ای نامفهوم:

«برشوای رایت روز از درِ شرق  
بشکف ای غنچهٔ صبح از برِ کوه

دهر را تاج زر آویز به فرق  
کامدم زین شب مظلّم به ستوه»

[ج ۱، ص ۵۹۰]

دل بهار با میهن است؛ میهنی که عاشقانه دوستش می‌دارد؛ با همهٔ تاریخ پر فراز و نشیب؛ تاریخی سراسر رنج و حرمان. او از پیران دل‌آزرده است و بدانان امید ندارد. خطابش با جوانان است و امیدش نیز. بهار در سال‌های میانیِ عمر، یعنی زمانی که خود، دیگر کمابیش از «عمل» دور افتاده، و در گوشهٔ خانه و کتابخانه، به «تحقیق در اوراق عتیق» مشغول است، به آنان درس غرور ملی و میهن‌دوستی می‌آموزد؛ می‌گوید ایران پیر به آنان پیغام می‌دهد که هوشیار باشند:

«به هوش باش که ایران تو را پیام دهد  
تو را پیام به صد عزّ و احترام دهد

تو را چه گوید؟ گوید که خیر بینی اگر  
به کار بندی پندی که باب و مام دهد»

[ج ۱، ص ۵۹۶]

این میهن‌پرستی، البته در نزد بهار- که شاعری است روشنفکر و

فرهنگ جهان را به خوبی درک می‌کند. وطن پرستی کورکورانه‌ای نیست که در آن همه چیز به یک ایمان، برای حذفِ فرهنگ‌های دیگر تبدیل می‌شود:

«نگویمت که به ستخوانِ خاک خورده بناز  
عظامِ بالیه کی رتبتِ عِضام دهد

به علمِ خویش بکن تکیه و به عزمِ درست  
که علم و عزم تو را عزّت و مقام دهد»<sup>۲۷</sup>

[ج ۱، ص ۵۹۷]

در عین حال، میهن پرستی شاعر با یک معیار فرهنگی به سودِ تکیه کردن بر سنت‌ها جهت می‌گیرد؛ اعتقادش این است که آن چه به «مُلک احتشام می‌دهد»، «سنتِ دیرینه» است؛ از این رو می‌گوید:

«شعائرِ پدران و معارفِ اجداد  
حیات و قدرتِ اقوام را قوام دهد»

[ج ۱، ص ۵۹۷]

بهار پاسدار سنت‌های دیرین است. می‌اندیشد بنایی که برای آبادانی و ساختن آینده این میهن به کار می‌آید، بنایی است که بر پایه سنت‌های کهن، پی نهاده شده باشد. این دید، به بهار حالتِ شاعر و اندیشه‌مندِ محافظه‌کاری می‌دهد که در عین احترام گذاشتن به جلوه‌های تجدّد و نوخواهی، رخ برتافتن از سنت‌ها را هرگز نمی‌پذیرد. از نظرِ یکی از نویسندگان و پژوهشگرانِ معاصر، بهار «مظهر کامل قومیت و فرهنگِ ایرانی است در شکل معتدل و معقول و همه کس

پسندش، شکل منطقی و قابل ستایش آن. او برخلاف بعضی از وطن‌پرستان عصر ما، ایران را محدود در سنگ نوشته‌های هخامنشی و یا ادبیات اوستا و دین زردشت و عصر ماقبل اسلام نمی‌دانست، بلکه ایران را موجودی زنده با همان سوابق، و با لواحق بسیار درخشان از عصر اسلامی می‌دانست که هنوز هم هست و بعدها هم خواهد بود، نه این که یک اسطورهٔ عزیز فراموش شده در خلال افسانه‌ها باشد. بهار با این که فاصلهٔ چندانی از روزگار ما ندارد، با این حال، خود، جزیی از اجزاء ملیت و قومیت ماست و یکی از مفاخر طول تاریخ چند هزار سالهٔ ایران. هیچ شاعری پس از فردوسی، در شعرش، چهرهٔ ایران را زیباتر از بهار تصویر نکرده است و این نکته‌ای است که از فرط وضوح، گاه ممکن است، مخفی بماند<sup>۲۸</sup>.

نکته‌ای که در این جا قابل تأمل است، اظهارنظر یکی از نویسندگان تأثیرگذار دههٔ ۱۳۴۰ یعنی «جلال آل‌احمد» دربارهٔ بهار است. زنده‌یاد «آل‌احمد»، بهار را «آخرین اعتبار خراسان و خراسانی» می‌داند، در «هوای تازه‌ای که انگ و رنگ پرچم‌ها و ملیت‌های ساختگی، خراسان را سه - چهار پاره کرده»، با «تمایل بیش‌تری به سیاست» و «اولین روشنفکر خودی است که پس از مرگ «شمس قیس رازی» به جست و جوی ملاک و معیار در نقد ادبی و زیباشناسی کلام کاری کرده». او هم‌چنین بهار را غنیمتی می‌داند، آن هم در «دوره‌ای که «ایرج میرزا» را داریم با زبانی تازه اما اندیشه‌ای مرده؛ و وابسته به اشرافیت «قاجار»؛ که دیگر محلی از اعراب ندارد. غنیمت وجود بهار وقتی واضح‌تر می‌شود که باز توجهی کنیم به «عشق» که زبانی کهنه (رمانتیک) و

اندیشه‌ای انقلابی و حتی هرج و مرج طلب دارد. اما بی‌هیچ خبری از اندیشه‌های سیاسی مسلط دنیای هم عهد خود». با این حال، جای شگفتی است که «آل احمد» بهار را شاعری غرب‌زده می‌داند [برخلاف «دهخدا»] که «هم‌قصیده برای نفت می‌گوید و هم برای جغد جنگ»، در عین حال او را «روشنفکری خلاصه یک دوره تاریخی، دوره پیش از کودتای ۱۲۹۹ ه.ش» معرفی می‌نماید و به عنوان «آخرین نمونه روشن فکر کلاسیک که جذب قدرت امر می‌شود و بر دست حکومت می‌نشیند»<sup>۲۹</sup>. نمی‌دانیم آیا به شاعری مانند بهار که یک شرقی و ایرانی تمام عیار است؛ [منتهی شرقی و ایرانی که روح زمانه را دریافته، و درد بزرگی و عزت وطن، جانش را در نوردیده است] می‌توان عنوان کذایی «غرب زده» اطلاق کرد؟ در همان شعر می‌گوید:

«مباش غره به تقلید غربیان که به شرق  
اگر دهد، هنر شرقی احترام دهد

تو شرقی و به شرق اندرون کمالاتی است  
ولی چه سود که غربت فریب تام دهد»

[ج ۱، ص ۵۹۷]

فکر تجدد و جمع آن با «اندیشه ملیت و فکر احیاء حس ملی» در آثار بهار جلوه ویژه‌ای دارد، و این، ناشی از همان درد بزرگی و عزت وطن است. بعضی از صاحب نظران عصر بهار هم از این موضوع صحبت می‌کردند: «ابوالحسن فروغی» [«ملیت و تجدد، تهران، ۱۳۰۹ ه.ش.】 او «در این رساله می‌کوشد نشان دهد بین تجدد تقلیدی که فراموشی ذات

خویش و فنا شدن در ذاتِ سایرین باشد با ملتیت که عبارت است از بستگی به استقلال و اسم و رسم و اعتبار یا تفرّد قوم و ملت خود در میان اقوام دیگر تناقض است، و تجدد را نباید به این معنی که نزد بعضی تندروان معمول است، گرفت. در شعر ملک‌الشعراء هم، «فکر آزادی» وجود دارد و این فکر به مانند پلی است میان «حسّ ملتیت و فکر تجدد، و از همین روست که شعر بهار با همهٔ تقیدی که شاعر به حفظ رسوم و سننِ قدما دارد، مُعرّفِ عصرِ اوست، یعنی عصری که روشنفکران واقعی آن هم اخذِ تمدّن خارجی را به عنوان شرط اصلی امکان دوام و بقای قومی لازم می‌شمردند، هم حفظ و احیای سنت‌ها و مآثر ملی را واجب می‌دانند، و تلفیق و جمع بین این هر دو امر را فقط در سایهٔ آزادی - نوعی آزادی از آن گونه که باب ذوق و پسند طبقات بورژوا است - می‌جویند. اگر در این دوره موردی هست که شعر، صدای تمام یک ملت را منعکس می‌کند شعر بهار است. چرا که «عشقی» و «عارف» نه شعر پاک و خالص دارند و نه شعرشان تمام جنبه‌های حیات قومی و ملی را منعکس می‌کند، چنان که دربارهٔ «ایرج» هم روح تجدد آشکار هست، اما شعر وی، نه هدف‌های قومی را دربردارد، نه تمام جنبه‌های مختلف حیات ملی را منعکس می‌کند»<sup>۳۰</sup>.

در دورهٔ «رضاشاهی» آن چه بیش‌تر از شعرِ بهار سر می‌کشد، نتیجهٔ شکستی است که او و دیگر مبارزانِ راه آزادی و میهن از دست بدخواهان و مستبدان جدید و طرفداران بیگانه خورده‌اند. اکنون سال ۱۳۱۱ ه‍.ش است: همهٔ کسانی که به یک باره، زندگی و نام و نشانِ خود را به پای مشروطه ریختند و از جان گذشتند، یا به خاک پیوسته‌اند، یا

در تبعیدند و یا در گوشه‌ای هم‌چون بهار ناله سر می‌دهند. اما او از کسانی نیست که امیدش را از دست بدهد. در گوشه‌ای مانده، و در حالی که خود و هم‌رزمانش پیر و خسته‌دل و معرواحند، به جوانان امید بسته است:

«الاکجاست جوانی ز نو خطانِ وطن؟

که در حمایت من وعده کرام دهد؟

کجاست شیران، ویران شده است، بچه شیر

کجاست کامده آرایش کنام دهد؟»

[ج ۱، ص ۵۹۸]

صدای بهار در این شعر هم صریح است، هم رسا. البته انتظار او از مخاطبانش - که جوانان باشند - انتظار خوش‌بینانه‌ای است. در روزگار «رضاشاه» این سرابی بیش نیست. اما بهار آن قدر خوش‌بین است که آرزو دارد حتی نوخطانِ خطه میهن، یک «حزب ملی» تشکیل دهند؛ چه خیال خام دلانه‌ای!

«کجاست حزبی از آزادگان که چون پدران

ز خصم جان بستانند، به دوست جام دهد؟

وطن به چنگ لثام است، کو خردمندی

که درس فضل و شرافت، بدین لثام دهد؟

به جهد، پایه حزبی شریف و پاک نهد

به مشّت، پاسخ مشتی فضول و خام دهد؟»

[ج ۱، ص ۵۵۹]

با این احوال، معلوم است که بهار باید از زندان پیشین حکومت این افسر بی‌سوادى که با قدرت سرنیزه، ایران را مسخر خویش ساخته، درس نگرفته باشد؛ از این رو دوباره سروکارش، با زندان این شاه بی‌نام و نشان می‌افتد. عوامل گونه‌گون، دست به دست هم می‌دهند و سرانجام در نوروز ۱۳۱۲ هـ به تعبیر گردآورندگان دیوانش «از کنار زن و فرزند و سفره هفت‌سین» به زندان می‌افتد [ج ۱، ص ۶۰۷]:

«شاه‌ها روا مدار که برجای هفت‌سین  
با هفت شین کسی شبِ نوروز سر کند

شکوا و شیون و شَغَب و شور و شین را  
با ذکرِ شه، شریک دعای سحر کند»

[ج ۱، ص ۶۰۹]

اتهام او این است که در آخرین دوره وکالت مجلس، با بعضی از افراد که مرام «بُلشویکی و اشتراکی» داشته‌اند، در رابطه بوده است؛ ظاهراً با «شعله» و «بقایی» نامی:

«به هشت سال ازین پیش شعله نامی داد  
به من سلامی و دادم سلام او واپس

به سال‌ها پس از آن، شعله اشتراکی شد  
وزو به چند رفیق جوان فتاد قَبَس

بدین گناه شدم پنج ماه زندانی

## سپس به شهرِ صفاهان فتادم از محبسِ

[ج ۱، ص ۶۲۷]

بهار مبارز اما دل نازک که در راه وطن با احساساتی شورانگیز شعر می‌گوید، هنگامی که به زندان می‌افتد، عنان را به یک باره از کف می‌دهد و مانند شاعران گذشته - نظیر «مسعود سعد سلمان» - از تنگنای محبس با دل آزرده‌گی هرچه تمام‌تر حرف می‌زند: «شاعری در زندان» [ج ۱، ص ۶۱۲-۶۱۴] که شکواییه‌ای است در تقبیح ظلم و استبداد دوره «قاجار» و «پهلوی»، بی‌هیچ پرده پوشی؛ و «ناله بهار در زندان» [ج ۱، ص ۶۱۵-۶۱۹]. به تعبیر «جواهر لعل نهرو» «برای هر مرد لازم است که چند سالی در زندان به سر ببرد. بهار نیز که از این موهبت بی‌نصیب نماند، توانست تلخ و شیرین زندگی را بجشد، آب دیده و مجرب شود و سرچشمه الهام برای برخی از دلپذیرترین شعرهای خود بیابد»<sup>۳۱</sup>:

«گویند که هفت سال پیش از این

در خانه تو که داشته جوله

گویم دو هزار هوچی بی‌دین

گویم دو هزار پادوی فعله

از میر و وزیر و سید و مولا

مخدوم الملک و خادم‌الملّه

این توصیه خواست وان دگر ترفیع

و آن توشه راه تا کند رحله

می‌گشت روا حوایج هریک  
بی‌منت و مزد، قربۀِ لِّلّٰه

گویند که شعله و بقایی را  
با تو چه روابطی است بالجمله

گویم که از این دو تن نیارم یاد  
گر بنشینم سه سال در چله

شد محو نشان و نامشان کِم عمر  
بگذشت چهار سال در غُزله

باالله که ز شعله و بقایی نیست  
اندک یادی درون این کله

ور بود چه بود داعی کتمان  
گور پدر بقایی و شعله»

[ج ۱، ص ۶۳۰]

گیسختگی ذهن و پریشانی خاطر شاعر در این ابیات آشکار است.  
به بیان «اسکار وایلد» [Oscar Wilde] «فکر برای کسانی که تنها و آرام در  
زیر زنجیر به سر می‌برند، چیز مرده‌ای است که تولید نفرت و وحشت  
می‌کند. مانند گل و لایی است که بخواهد در برابر ماه خودنمایی  
کند».<sup>۳۲</sup>

پس از چند ماه زندان به پایان می‌رسد و دوران تبعید در اصفهان آغاز می‌شود. به دوستانش در تهران شکواییه‌ها می‌نویسد تا از او در نزد شاه وساطت کنند:

«چون نگرم نیست گناهی مرا  
غیر وطن دوستی و شاعری  
وز ره آزادگی و قانعی است  
گر نکشم ذلت فرمان بری»

[ج ۱، ص ۶۳۶]

برخی برای او شعرهای اخوانیه می‌فرستند. بهار شادمان می‌شود و پاسخ می‌نویسد [به «علی عبدالرسولی» و «کاظم پزشکی»، ج ۱، صص ۶۱۹-۶۲۳: ۶۳۶-۶۳۲]. «لقمان‌الدوله» و «مسعود ثابتی»، دوستان نزدیک بهار اقداماتی جدی برای رستن دوست شاعر بزرگشان از تبعید آغاز می‌کنند. «محمدعلی فروغی» هم - که البته او و بهار چندان میانه خوبی با هم ندارند - نیز اشاراتی می‌کند. برای آزادی، ناگزیر از سرودن شعری می‌شود که خود در توضیح آن گفته: «این قصیده به موجب اشاره و اصرار مرحوم «فروغی» رئیس‌الوزراء که به وسیله «لقمان‌الدوله»، به توسط همسر من که او را از اصفهان به تهران برای همین کار احضار کرده بودند، به من تکلیف شد. گفتم و فرستادم و بلافاصله به تهران احضار گردیدم» [ج ۱، صص ۶۲۵-۶۲۶]. بیت ترجیع آن چنین است:

«مالک‌الملک معظم، پهلوی  
وارث تهمورث وجم، پهلوی»

سفری به شیراز می‌رود و با ادبا و شاعران آن دیار، دیداری می‌کند. در تهران تا پایان دوره بیست ساله، دیگر حرفی و سخنی از او درباره سیاست و جامعه نمی‌شنویم: در گوشه‌ای می‌نشیند، زمان فراغت برای بهار فرا رسیده است.

در همان سال ۱۳۱۳ ه‍.ش که به تهران می‌آید، دولت در صدد برگزاری مراسم هزارمین سال سرایش «شاهنامه» [بر حسب سال‌های قمری] است. عمارت با شکوه آرامگاه «فردوسی» نیز در توس ساخته شده است؛ به تقریب در همان خانه و ملکی که شاعر بزرگ ایران زمین در آن به خاک سپرده شده بود. بهار هم در این جشن، با افتخار و شیدایی و ارادتی دیرین، شرکت می‌کند. او از کودکی سر بر آستان «حکیم توس» سوده است و «شاهنامه» را در نزد پدر ادیب و شاعرش خوانده است. در واقع ملک‌الشعراء از پانزده سال پیش در سال ۱۲۹۹ ه‍.ش در «نوبهار» هفتگی، اهل ادب و دولت را به ساختن عمارت آرامگاه «فردوسی» تشویق می‌کرد و برای استاد مسلم شعر و ادب شعر می‌سرود:

«بزرگوار! فردوسیا! به جای تو، من

یک از هزار نیارست گفتم از آن چه رواست

تو را ثنا کنم و بس، کزین دغل مردم

همی ندانم یک تن که مستحقِ ثناست

ثنا کنیم تو را تا که زنده‌ایم، به دهر

که شاهنامه‌ات ای شهره مرد، مَخیی ماست»

بهار بسیار مدیون «فردوسی» است و تسلطش بر شاهنامه مثال زدنی است. اعضای کنگره بزرگداشت همراه شاه به «توس» می‌روند تا آرام جای «فردوسی» را افتتاح کنند. بهار هم می‌رود، شعرهایی در «آفرین فردوسی» می‌سراید [ج ۱، صص ۶۵۸-۶۶۶؛ صص ۶۶۶-۶۶۹] و مقالاتی محققانه در پیرامون زندگی و شعر آن استاد سخنور می‌نویسد. نخستین شعر او که نسبتاً مشهور هم است، و با لحن پر صلابت خراسانی سروده شده و به ستایش «شاه» وقت پایان پذیرفته، چنین است:

«آن چه کورش کرد و دارا، و آن چه زردشت مهین  
زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین

تازه گشت از طبع حکمت زای فردوسی به دهر  
آن چه کردند آن بزرگان در جهان از داد و دین»

[ج ۱، ص ۶۵۸]

او در این قصیده، تاریخ ایران، و تاریخ سرایش شاهنامه و اهمیت این کتاب ارجمند را در زندگی و حیات ملی و معنوی ما ایرانیان، با حسی سرشار از غرور و افتخار بازگفته است.

در «شمارگیتی» [ج ۱، صص ۶۷۳-۶۷۸]، شاعر مجالی برای پرداختن به اسرار آفرینش پیدا می‌کند. اما این بار، با یادآوری اقوال و آراء گونه‌گون حکما و دانشمندان؛ این شعر به استقبال از یک شعرکهن فارسی [از «ابوطیّب مُضعی» یا «منوچهری دامغانی»] سروده شده است. گاه هم به بیان و نقل آثار خارجی به فارسی برمی‌آید، نظیر ترجمه آزاد منظوم از یک قطعه «پوشکین»، شاعر توانای روس.

در سال ۱۳۱۵ ه‍.ش پس از سفری کوتاه به صفحات شمالی ایران «سپیدرود» را می‌گوید که از جمله زیباترین شعرهای اوست: شعری که در آن بهار، نازکی و لطافت طبع خود را [در یکی از معدودترین موارد، با توصیف همه جانبه طبیعت] به درون سبکِ ناهموار و «زفت و سخت زه» خراسانی هدایت می‌کند. آن چه حاصل است، نوعی از واقع‌گرایی است که جنبه شاعرانه آن، تنها در پناه تشبیه‌های حسی و مستقیم حفظ می‌شود:

«هنگام فرودین که رساند ز ما درود

بر مرغزار دیلم و طرّف سپیدرود

کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ

گویی بهشت آمده از آسمان فرود»

[ج ۱، ص ۶۸۲]

بهار یک شاعر سبک خراسانی است، در توصیف هرگز به راه اغراق نمی‌رود. او سعی می‌کند زیبایی‌ها را آن‌گونه که دیده، در پیش چشمان خواننده بیاورد. برخورد او با قلمرو واژگان و گذر از الفاظ و رسیدن به معانی، البته از هم‌دلی سخت شاعرانه‌ای مایه می‌گیرد. اما این همدلی، غالباً در لایه‌های تودرتوی ذهن و زبانی وابسته به دنیای قدیم دریند مانده است. او در صدد احیاء واژه‌های کهن در شعر فارسی بود و به ویژه از لغات باستانی و خراسانی در شعرش بسیار سود می‌جست. اما این‌گونه کلمات - که شعر بهار را غنی و توانا جلوه می‌دهد و در هنگام سرودن، سخت به کار او می‌آید - البته دور از ذهن است<sup>۳۳</sup> و خوانندگان عادی را از خویش می‌رماند. حاصل می‌تواند گاه درخور اهمیت باشد،

و گاه به نوعی تقلید و تکرار بینجامد. هرچند لازم است اشاره کنیم که شعرهای غنایی - توصیفی بهار، برای به دام انداختن و مجذوب کردن اذهانی که به سبک عراقی، بیش از سبک نخستین شعر پارسی تمایل و علاقه دارند [و البته چنین کسانی در میان ایرانیان اهل ادب و شعر، از بقیه گروه‌ها بیش‌ترند]، جاذبه اندکی را داراست؛ تا چه رسد به هواخواهان شعر سبک هندی و یا اصولاً شعر جدید:

«ساری نشیند خواند، بر شاخه بلند

بلبل به شاخ کوتاه خواند، همی سرود»

[ج ۱، ص ۶۸۳]

معلوم است که با آن ذهن فرهیخته شده در دامان شعر استادان خراسان، هرگاه، بهار به موضوعات و مضامین فلسفی و عرفانی نزدیک می‌شود، غالب اشعار او به نظم، بیش‌تر شبیه خواهد بود تا شعر. اصولاً تصوّف و جهان معنا به شکل «ملایم و معتدلی» در شعر او، گاه به گاه نشانی پیدا می‌کند و آن، البته از «شور و شطحات رازناک تهوّرآمیز» تهی است. او «تلفیق و تألیفی» بین «پارسایی و پاکیزه خوئی زاهدانه و بین زندگی عملی و اجتماعی» ایجاد کرده است، «از آن‌گونه تصوّف، که بر ذوق و قلب و الهام و شهود تکیه می‌کند و روح را از سطح و قشر امور برمی‌کشد، هرچند خود به کُنه و لُب حقیقت هم دسترس ندارد»<sup>۳۴</sup>.

این سال‌ها هرچند دسایس و گزارش‌های شهربانی «رضاشاه» هنوز کاملاً دست از سر بهار برنداشته، اما در مجموع ایام فراغت او، رقم زده شده است. دیگر مطرود و منفور نیست و در مراسم و جشن‌های فرهنگی و ادبی، از او دعوت می‌شود. در زمرة همین مراسم است آن

چه برای هفت صدمین سال تصنیف «گلستان» همیشه جاوید «سعدی» گرفته شده است. بهار در این محفل و جشن، تضمین معروفش از شعر «شیخ اجل» را می‌خواند:

«سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست  
یا چو شیرین سخنت، نخل شکرباری هست»

[ج ۱، ص ۶۹۲]

و یا آن چه در رثای «جمیل صدقی‌الزهاوی»، ادیب عراقی سروده است. هرچند بهار از سوی دولت عراق، برای شرکت در مراسم بزرگ داشت او دعوت می‌شود، اما دولت ایران، از رفتن او ممانعت می‌کند. این قصیده، البته از شعرهای مؤثر و خیال‌انگیز بهار نیست. ترکیب‌بندی است مفصل که چون پاره‌های پارچه چهل تکه‌ای به هم متصل شده‌اند. از این‌رو، جای شگفتی است که «مهدی حمیدی شیرازی» - که هم شاعر بود، هم شعر شناس - این شعر را به عنوان یکی از خوب‌ترین و بهترین شعرها در «دریای گوهر» خویش ثبت کرده است:

«دجله بغداد بر مرگ زهاوی خون‌گریست  
نی خطا گفتم که شرق از نیل تا سیحون گریست»

[ج ۱، ص ۷۱۱]

در قصیده «پاییز و زمستان» با توصیف طبیعت، از زمانه و روزگار یاد می‌کند و دامنۀ سخن را به ایران می‌کشانند. شعر به بیان دردها می‌پردازد؛ درد آن چه چون بختکی، خواب میهن را آشفته کرده است. در این شعر «همۀ قواعد، مناظر و چشم‌اندازهای شاعرانه سنتی رعایت شده است»، شعری «ظریف» و نشان‌دهنده «گسترش تصویری آرام و

بی شتاب که به تدریج، نفوذ روحیه مضطرب شاعر در این تصویر ساکن و بی جنبش تأثیر می‌گذارد. منظری ثابت و بی حرکت که گویی جان می‌گیرد و تحرّک می‌یابد<sup>۲۵</sup>:

به باغ آیند زاغان شامگاهان صد هزار اندر  
درافکنده به ابر تیره بانگ غارغار اندر

فرود آیند ناگاهان به بالای چنار اندر  
چنار بی‌بر از ایشان زنو آید به بار اندر

[ج ۱، ص ۷۰۳]

و سرانجام این تصویرها او را می‌رساند به:  
«تو گویی مرگ بگشاده به ایران شهر، بار اندر  
به جان کشور افتاده، گروهی گرگ‌وار اندر

به دلشان هیچ ناجسته وفا و مهر، بار اندر  
تو گویی کینه دیرین به دل دارند بار اندر

دریغا کشور ایران بدین احوال زار اندر  
دریغا آن دلیری‌ها به چندین روزگار اندر»

[ج ۱، ص ۷۰۴]

در این سال‌ها، بر طبق آن چه گردآورندگان دیوان بهار نوشته‌اند، او «به حکم سابقه مورد سوءظن شدید و بغض شهربانی و دستگاه آگاهی مقتدر آن روز می‌بود و از این رهگذر روزگاری با ناراحتی و سختی آمیخته با بیم و تشویش می‌گذرانید، تا این که مجله «ایران امروز» به منظور تبلیغات له دولت از طرف اداره تبلیغات شروع به انتشار کرد. در

این هنگام عده‌ای از دوستان و علاقه‌مندان مرحوم بهار به وی توصیه کردند، بلکه مُصِرّاً خواستند که برای تعدیل روش ماضی و ترمیم احساسات قدیم و اصلاح وضع ناهنجارِ خود، قصیده‌ای در توصیف اوضاع روز و اصلاحات و ترقیاتی که نصیب کشور شده، بسراید و برای انتشار در اختیار اداره تبلیغات و مجله جدیدالتأسیس ایران امروز گذارد. بهار هم این شعر را سرود و آن را «در همان ایام با آب و تاب فراوانی انتشار یافت و موجب گردید که نظر اولیای امور نسبت به استاد بهار تا اندازه‌ای تعدیل شد و چندگاهی به آسودگی خیال به تألیف و تصنیف و تدریس که غایت آمال و آرزوی وی بود، پردازد»<sup>۳۶</sup>:

«امروز روز عزّت دیهیم و افسر است

عصری بلند پایه و عهدی منور است»

[ج ۱، ص ۷۲۶]

بهار به استادی دانشگاه تهران می‌رسد. دانشگاه چند سال پیش‌تر به فرمان «رضاشاه» آغاز به کار کرده است. همه دوستان و هم‌نسلانِ اهل فضل و ادب بهار که در زمینه‌های گوناگون ادب و تاریخ و فرهنگ، تبخّر و تألیفی داشتند، با نوشتن رساله‌ای به استادی رسیده بودند. تنها بهار بود که خارج از میدان هنرنمایی و دانش «دانشکده ادبیات» مانده بود. هرچند پس از تصویب قانون «دکترای ادبیات» که از تصویب «مجلس شورای ملی» گذشت، بهار که استاد دانشگاه بود و «استادی‌اش در این فن مسلّم بود، به علّت این که چند زمانی از مدّت خدمت را به حبس و تبعید گذرانیده بود، عمداً یا سهواً مورد نظرِ واقعین قرار نگرفت و از مزایای آن محروم ماند»<sup>۳۷</sup>. شعر «گله از وزیر فرهنگ» [ج ۱، ص ۷۱۶-۷۱۹]

در این زمینه سروده شده است. استخدام بهار در دانشگاه نیز رسمی نبود و به صورت قراردادی بود.

این‌ها واپسین شعرهای بهار در دورهٔ دشوار و جان‌کاه بیست سالهٔ پهلوی اول است. رنج و تعبى که شاعر متحمل می‌شود، البته آن اندازه نیست که چون «سیدحسن مدرّس» در گوشهٔ کاشمر، یا چون «فرّخی یزدی» در کنج زندان، او را به دیار دیگر رهسپار کند؛ اما آن قدر است که خواری مدح و ستایش «سردار سپه» گفتن را بر او تحمیل کند. همان «سردار سپه» ای که بهار از دیدن او اکراه داشت و در مجلس علیه او نطق‌ها کرده بود و در روزنامه‌ها بر ضدّ او، شعرها و نوشته‌ها منتشر کرده بود. اما در کشوری که هیچ چیز پایدار نیست، بهار شاعر، بهار نازک‌طبع، بهار زودرنج و بهار حسّاس نیز از این ناپایداری سهمی می‌برد. بدین ترتیب است که دیوان او، به ویژه تا پیش از شهریور بیست، برای هر خواننده‌ای که حتّی به توزّی شتابزدهٔ آن می‌پردازد، آمیخته به تناقض‌های جدّی است: شاعری که محسود همگان و همگنان است، و در همان حال، جز هنر خود، متاعی برای عرضه به میهن و جامعه ندارد. از یک سو ستایشگر آزادی و رهایی جامعه از استبداد فردی است و جان خود را در این راه به خطر می‌اندازد، و از دیگر سو با اندک ناملایمتی [چون شاعر است؟] زبان به شکوه و سخنان تلخ و تا حدّی ناسزا می‌گشاید. حتّی مدح می‌گوید تا گستاخی‌های دیروز را پاک کند و از اذهان سران و دولت‌مردان بشوید. بلند پروازی‌های او اندک نیست. اما وقتی نام و یاد ایران عزیز به میان می‌آید، همه را به فراموشی می‌سپارد. از رنج‌هایش، گاه می‌گوید و ما را با خود همدل

می‌کند، و در این هم‌دلی، ایمان به فردا را فراموش نمی‌کند. او به یک معنا، شاعرِ گذشته‌هاست؛ یعنی تکیه‌اش بر سده‌های سپری شده است. با این حال، در میان این تکیه‌های لاینقطع به گذشته، امیدواری را در ذهن خوانندگانش می‌نشانند. او خود می‌داند که شاعر بزرگی است و در زمانه پرکشاکش و سرشار از فراز و فرودی نیز قرار گرفته است. شجاع است، اما شجاعتش، گاه تمام می‌شود و آن چه باقی می‌ماند، روحیه‌ای است که وی به درستی و دقت، در لابه‌لای دیوان‌های شعر، کتاب‌های نشر و مهم‌تر از همه، در تاریخ عظیم ملت و مردم ایران به خوبی آموخته است: «تسامح و فروتنی»؛ وقتی که دیگر چاره‌ای جز آن نیست. یا حتی وقتی که به مرزهای «سازش و تسلیم» کشیده می‌شود. یا حتی وقتی که «چاپلوسی و تملق» نام می‌گیرد. آن هم برای کسانی که در دل، آن‌ها را دشمن می‌دارد. به رغم همه این‌ها، بهار یک شاعر بزرگ ایرانی است و در دوره خود سرآمد است و در تاریخ ادب ایران، مقام درخوری دارد؛ این‌گونه فراز و فرودها، که گاه به درون اشعار او، با صراحت بازتابانده شده، نباید ما را به حیرت بیفکند: ما هم ایرانی هستیم!

## یادداشت‌ها و مراجع [شب‌های هجر]

- ۱- بهار، محمدعلی سپانلو، صص ۴۵-۴۶.
- ۲- مانند شعر «سردسیر درگه» [ج ۱، صص ۴۳۱-۴۳۴] که در وزنی نه چندان متداول سروده شده: مفعول فَعْل مفعول فَعْل یا مستفعل فع مستفعل فع [چند سالی پیش‌تر، «محمدابراهیم پورداوود» شعر «درویش شورش» را در همین وزن سروده بود: «هُوَ حَقِّ مَدَدی اَلله نظری»]. این شعر که در ۱۳۰۵ ه.ش سروده شده، بیش از آن که زیبایی‌های طبیعت را منعکس کند، نشان از «قدرت نمایی شاعرانه» بهار دارد و تشبیهات آن، به تعبیر دوستِ ادیب، آقای «مسمود نقیه» از «هرگونه نازک طبعی شاعرانه» دور است.
- ۳- مانند شعر «رستم‌نامه» [ج ۱، صص ۲۷۹-۲۸۷]، که بسیار مفصل است «با رعایت اصطلاحاتِ زمانِ باستان و تجسم طرز فکر و اندیشه عهد کیان و دوران رستم پهلوان، و مقایسه آن با طرز فکر و زندگی امروز ایران».
- ۴- آخر شاهنامه، مهدی اخوان ثالث، مروارید، چ ۷، ۱۳۶۱، ص ۲۵؛ درباره این شعر ن.ک:
- راوی قصه‌های از یاد رفته: م. امید و شعر «نادر یا اسکندره»، کامیار عابدی، فصل‌نامه کرمان، سال ۴، ش ۱۵-۱۶، زمستان - بهار ۱۳۷۴-۷۳، صص ۷۲-۷۶.
- ۵- «مهدی حمیدی شیرازی» در «دریای گهر» از لحاظ وزنی بر این شعر خرده گرفته است. «م. امید»، در مقاله‌ای به این خرده‌گیری پاسخ داده و از شعر بهار دفاع کرده؛ این مقاله در سال‌های اخیر تجدید چاپ شده است:
- حرم سایه‌های سبز (مجموعه مقالات ۹۱)، م. امید، زیر نظر و با مقدمه مرتضی کاخی، زمستان، ۱۳۷۳، صص ۴۷-۴۹.
- ۶- سعدی و فلسفه زندگی، حیدر رقابی، نشر جیران، ۱۳۶۳، صص ۶۶-۶۷.
- ۷- دیوان، ج ۱، صص ۵۵۹-۵۶۰ بهار از شعرهای زیر نیز در اشاره به نظرش یاد کرده است:

«آن چیز که هست، آن چنان می‌باید

و آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست»

[ختم]

«نکو هوش مکن چرخ نیلوفری را

برون کن ز سر یاد خیره سری را»

[ناصر خسرو]

«تاکی دل خسته در گمان بندم  
جرمی که کنم به این و آن بندم

هر بد که ز من همی رسد بر من  
بر گردش چرخ و بر زمان بندم»

[مسمود سعد]

«بهشتی است گیتی پر از رنگ و بوی  
اگر مرگ و پیری نبودی در اوی»

[اسدی طوسی]

۸- باکاروان حله، عبدالعسین زرین کوب، ص ۳۱۸؛ مرجع زیر، نظری غیر از این دارد، که به هیچ روی درست نیست:

از صبا تا نیمه، ج ۲، بحی آراین پور، ص ۳۴۰.

۹- «زبان آزاد» به جای «نوبهار» منتشر می‌شود و ارگان «دموکرات‌های تشکیلی» بود. سر دبیران آن «سید هاشم وکیل» و «میرزا علی‌اصغر طالقانی»، و مدیر آن «معاون السلطنه» بودند. بهار از جمله نویسندگان این روزنامه بود.

۱۰- از صبا تا نیمه، ج ۲، آراین پور، ص ۴۳۷ [مراجع او، شماره‌های ۶۶، ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ و ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ «تجدد» است].

۱۱- تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۱، شمس لنگرودی، ص ۵۱ [مراجع او نوشته‌ای از «همراز» نامی است، بی آن‌که نام و نشان آن یاد شود، و مرجع «همراز» ش ۱۶۸ «تجدد» است].

«حبیب ساهر» [۱۲۸۲-۱۳۶۲]، شاعر نوگرایی که شهرتی نیافت، از شاگردان «رفعت» بود. درباره او می‌نویسد: «... یک روز صبح، معلّم جوانی، بسیار خوش سیما، با لباس مشکی و کراوات رنگین و با کلاه ترکان جوان وارد کلاس ما شد. «او میرزاتقی‌خان رفت» و در ممالک عثمانیه تحصیل کرده و معلّم زبان و ادبیات فرانسه بود. نگو، معلّم جدید ما شاعر هم بوده، و به زبان‌های ترکی و فارسی و فرانسه شعر می‌ساخته. ابتدا در مجله ادب که از طرف دانش‌آموزان منتشر می‌شد و بعدها در مجلات دیگر و روزنامه تجدّد، اشعار «رفعت» را می‌خواندیم... «رفعت» شاعر نوپرداز بود و به سبک ادبیات جدید ترک و به شیوه شاعران «ژوت فون» [چاپ استانبول] شعر می‌ساخت، به زبان پارسی بسیار جالب توجه. به زودی مکتبی به وجود آمد: مکتب «رفعت». چون در مدرسه مبارکه شاعر فراوان بود، بین آنان چند نفر از جمله «احمد خرم»، «نقی برزگر»، «یحیی میرزا دانش» [= بحی آراین پور] از چهره‌های درخشان شعر نو گردیدند. مدیر مدرسه، مرحوم «امیر خیزی»، ادبیات قدیمی و عروض و قافیه تدریس می‌کرد و شعرای جوان

را به سرودن غزل و قصیده تشویق می نمود و به پسر «میرزا جواد ناطق»، نسبت «ناصح» می داد. ما ناخلف‌ها پیرو مکتب «رفت» بودیم که گاهی نیز برای خاطر «امیرخیزی» غزلی و قصیده‌ای هم می ساختیم. رفت غزل و قصیده را نمی پسندید، «امیرخیزی» نیز به چشم حقارت به اشعار جدید می نگریست. نوپردازی «رفت» خوگایی برانگیخته، هم در تبریز و هم در تهران و شیراز.

کتاب شعر ۲، حبیب ساهر، گوتنبرگ، ۱۳۵۵، صص ۴-۵.

۱۲- از صبا تا نینا، ج ۲، آرین پور، ص ۴۳۹ [مرجع او: تجدّد، ش ۷۰، ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶].

۱۳- بهار و ادب فارسی، ج ۲، صص ۳۹۰، ۳۹۳.

۱۴- از صبا تا نینا، ج ۲، آرین پور، ص ۴۴۱.

۱۵- از صبا تا نینا، ج ۲، آرین پور، صص ۴۴۳، ۴۴۹ [مراجع او: ش ۷۳ و ۷۲، تجدّد، ۲۶ ربیع‌الثانی و ۱ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶: ش ۱۲، شعبان ۱۳۳۶ همان روزنامه].

۱۶- بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۲۵۰، ۲۰، ۱۹، ۲۴۷.

۱۷- بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۱۵۹، ۲۲.

به نمونه‌ای از تناقض‌های شوریده‌وار «رفت» توجه کنیم؛ در انعکاس مقاله روزنامه «زبان آزاد»، که به انتقاد از «مکتب سعدی» پرداخته بود: «محزّر مکتب سعدی، شایان تحسین است. حرف جسورانه‌ای زده... این عصیان لازم بود، انقلاب سیاسی ایران محتاج به این تکمله و این تتمّه بوده. و اندکی بعد: «جوانان به قلعه استبداد و ارتجاع ادبی اکنون می‌توانند تاخت برند. صدای توپ و تفنگ محاربات عمومی در اعصاب ما میجانی را بیدار می‌کند که زبان معتدل و موزون و جامد و قدیم سعدی و هم‌عصران تقریبی او نمی‌توانند». در عین حال می‌نویسد شعر «فردوسی»، برای تحریک «عصبیت ملیّت و قهرمانی باستانی» و شعر «سعدی» برای تفلسف و تلذذ روحانی لازم است، ولی «وقتی می‌خواهیم آلام امروزی، احساسات معاصر و احتیاجات نوانوی خودمان را تجدید کنیم، چیزی [در آنها] نخواهیم یافت و این است دلیل عصیان ما». سرانجام درباره سعدی، این‌گونه قضاوت می‌کند: «سعدی، یعنی یک مرد هوشیار، یک ایرانی بیدار کننده و دانشمند زمان خود، یک شاعر مهرورز، یک ادیب نکته‌سنج، یک ثرنویس ظریف، یک ناظم صنعت‌کار، و یک متفلسف تجدّدخواه، نسبت به محیط، روشنایی‌ها داشت، کلمات حکیمانه را با یک نوع Dilettantisme [=علاقه نسبت به صنعت و هنر] مشرقی مآبانه به رشته نظم و نثر کشیده بود»

به نقل از:

نویسندگان پیشرو ایران (از مشروطیت تا ۱۳۵۰)، محمدعلی سپانلو، نگاه، ج ۲، ۱۳۶۶،

صص ۲۵۵-۲۵۶.

۱۸- دربارهٔ ملک الشعراء بهار [سخنرانی در دانشگاه تهران]، عبدالحسین زرین‌کوب، آشنا، سال ۴، ش ۲۲، فروردین - اردی‌بهشت ۱۳۷۴، ص ۲۴

نقد ادبی، ج ۲، عبدالحسین زرین‌کوب، ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۵۴، ص ۶۵۶.

19. J.Matini, *Encyclopaedia Iranica*, Edited by E.Yarshater, Fascicles, Routledge & Kegan Paul, London [and] New York, 1988, p.478 - 479.

دربارهٔ سیر زندگی و آثار بهار، فشرده‌ترین و موجزترین مقاله‌ای که تاکنون نوشته شده، از آن‌یک ایران‌شناس فرنگی است. در این مقاله، به تقریب هیچ نکته و تحلیل جدیدی پیرامون زندگی و شعر بهار دیده نمی‌شود، اما از لحاظ دسته‌بندی و نظم بخشیدن به آگاهی‌ها، نوشتهٔ دقیق و حائز اهمیتی است. در فارسی، متأسفانه نظیر آن را نداریم:

*A Memoir on the Life And Poetical Works Of Maliku 'l Shu 'arâ'*, Bahâr, M.B.Loraine, International Journal of Middle East studies, Vol.3, Ed.Stanford J.Shaw, Cambridge at the University Press, 1972, p.140-198.

این مقاله، فشرده‌ای از رسالهٔ دکتری نویسنده، در سال ۱۳۴۷/۱۹۶۸ در «دانشکدهٔ مطالعات شرقی دانشگاه کمبریج» [Faculty of oriental Studies, Cambridge University]، عنوان این رساله، که هنوز نشر نیافته «بررسی تفصیلی اشعار ملک‌الشعراء بهار» [A detailed study of the poet Maliku 'l- Shu 'ara Bahar] است و در کتابخانه آن دانشگاه موجود می‌باشد [Cambridge University Library, Ph.D.6137]

۲۰- منتخبات آثار، محمدرضا هشرودی، تهران، ۱۳۴۴، هق، ص ۱۰۷.

۲۱- از صبا تا نیما، ج ۲، آرسین پور، صص ۳۳۹، ۳۳۸؛ برای مطالعهٔ شعرهای «دماوندیه» بهار و «ای شب» نیما ن.ک:

- دیوان، بهار، ج ۱، صص ۳۵۶-۳۵۸

- مجموعه کامل اشعار، نیما یوشیج، تدوین سیروس طاهباز، نگاه، ج ۲، ۱۳۷۱، صص ۳۴-۳۶.

۲۲- به ترتیب از:

- یازدهمین سالگرد مرگ بهار، محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، دورهٔ ۱۶، ش ۴،

اردی‌بهشت ۱۳۴۵

- ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، محمدرضا شفیعی کدکنی، توس، ۱۳۵۹،

صص ۳۶-۳۸

- شعر بهار، محمدرضا شفیعی کدکنی، آینده، سال ۱۰، ش ۱۰-۱۱، دی - بهمن ۱۳۶۳، ص ۶۴۰.

۲۳- طلا در مس، رضا براهنی، چ ۲، زمان، ۱۳۴۷، صص ۲۰۱-۲۰۲.

۲۴- سایه روشن شعر نو پارسی، عبدالعلی دست‌غیب، فرهنگ، ۱۳۴۸، ص ۱۳۱؛ نیز ن.ک:

ملک‌الشمراء بهار، عبدالعلی دست‌غیب، پیام نوین، سال ۳، ش ۸، اردی بهشت ۱۳۴۰.

۲۵- شعر و شاعران، محمّد حقوتی، نگاه، ۱۳۶۸، صص ۳۴۸، ۲۴۷.

البته «حقوتی» بر خلاف دیگر منتقدان معاصر، اظهارنظر صریحی درباره بهار ندارد. در میان نوشته‌های ادیبان دانشگاهی در زمینه ادب مشروطه و معاصر هم تنها نظریات «عبدالحسین زرّین‌کوب» و «غلامحسین یوسفی» به تحلیل‌های نکته‌سنجانه آراسته است، که از آن‌ها در این تألیف بهره برده‌ایم. در حالی که بیش‌تر حرف‌های این‌گونه ادبا تکرار گفته‌های دیگران، و سخنانی بس بسیط و معمولی و پیش‌پا افتاده است. به نظر راقم این سطور «محمدرضا شفیعی کدکنی»، ادیب و منتقد دانشگاهی [به معنای معمول آن در ایران] نیست، بلکه او با استادی و مهارت از دقت روش دانشگاهی، در زمینه‌ای از تحلیل‌های بدیع ادبی سود می‌جوید و از نقد روزنامه‌ای بعضی معاصران، فاصله می‌گیرد. او سخت پرمایه است و سخت کم‌کار؛ یا کم‌انتشار.

۲۶- در زمینه مقایسه بهار و «نیما»، گاه نویسندگان اشاراتی داشته‌اند. یک ایران‌شناس روس می‌نویسد: «اگر بهار تصویری را به نمایش می‌گذارد که تابلویی در حد کمال است، در اثر تفکر عمیق و تأمل، در ارتباط شاعرانه با جهان خویش، با بیش‌ترین یا کم‌ترین درجه احساس، مستقیم؛ نیما بسیار سریع از قواعد دستوری و مرسوم و تصاویری که اندیشه‌اش به قافیه آن متعلّل باشد، دور می‌شود. او برای هدف خود، که به نمایش گذاردن شعرهایی است که در غلیان احساس شاعرانه ویژه خودش آفریده می‌شود، ایستادگی می‌کند و در سیل بلاانقطاع استعاره‌ها، متعلّل و مرتبط به دقت و توجه و همه آن‌چه که سبب گفته‌هایی نو برای شعر فارسی، با مفاهیم واقعی شاعرانه می‌شود، اصرار می‌ورزد» [زرنج‌های درونش مست...، و ب. کلیاشورنیا، ترجمه همایون تاج طباطبایی، ادبستان، سال ۱، ش ۲، بهمن ۱۳۶۸، ص ۲۱]. شاعر نامور معاصر «احمد شاملو» جز افزودن بر «قطر کتاب کهنی» از شعر کلاسیک، باری در شعر بهار نمی‌بیند. او «درمی‌مبیری» را شاعرتر از بهار می‌یابد و خاطر نشان می‌سازد که «مقایسه نیما و بهار با همه نام‌آوری و حسن شهرت شخص او [=بهار] و چربدستی که در کار قصیده و غزل داشت، از آن جا که چیزی از آن چه استادان بزرگ سلف سروده‌اند، نیاورد، با خاموش شدن چراغ عمر واپسین ستاینندگان هم محفل و هم مجلس او بسته

خواهد شد؛ حال آن که درخت بالندهٔ نیما تازه پس از مرگ تنش به شکوفه در نشست. هرچند باید اشاره کرد که مقایسه‌هایی از این دست، بسیار آسان‌یاب و در دسترس است: «حقیقت این است که کار هنر کار سیاست نیست و قبول محافظه‌کاری نمی‌کند و نه در تراز، که دیگر حتی برتر از حافظه و قاعده، خزل و قصیده پرداختن نیز راهی به دهی نمی‌برد. هیرتی که زندگی و مرگ بهار می‌آموزد، این است» [از مثنایی به کوچه، احمد شاملو، توس، ۱۳۵۷، صص ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵].

۲۷- اشاره است به «کُنْ عَصَامِيًّا و لَا تَكُنْ عَظَامِيًّا»، یعنی «مانند عصام باش، نه نازنده به استخوان پدران» و توضیح آن، این که عصام «مردی بود که بدون سابقهٔ خانوادگی و شرافت دودمان، در نتیجهٔ شجاعت، و فصاحت و حسن رأی و تدبیر در برابر ثعمان به درجهٔ وزارت رسید»، در شعر فارسی بدان اشاره شده:

«از پدر مرده ملاف ای جوان

گر نه سگی چون خوشی از استخوان»

مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، سید محمد دامادی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۴۲.

۲۸- از استاد «شفیعی کدکنی» در: ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، ص ۵۶۲.

۲۹- در خدمت و خیات روشنگران، جلال آل احمد، فردوسی، ۱۳۷۲، صص ۸۲-۱۹۳.

در سال‌های اخیرتر، در موضوع تأثیر فکر شموعی، ایران باستان، داروینسم و برخی ایران‌شناسان فرنگی بر آثار بهار، به ویژه بر «سبک‌شناسی» انتقاد وارد کرده‌اند، هرچند در مجموع آن را «ناشی از روح زمانه» دانسته‌اند:

سخنی پیرامون سبک‌شناسی، در: سبک‌شناسی بهار، ج ۳، اسیرکبیر، چ ۵، ۱۳۶۹، صص ۴۴۱-۴۵۱.

۳۰- [نقدی بر] از مباحثات [رحمی آردین‌پور]، عبدالحسین زرین‌کوب، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۵-۶، مرداد-شهریور ۱۳۵۱ ضمیمه این شماره.

۳۱- ملک‌الشعراء بهار، محمدهلی اسلامی‌نژاد، پیام نوین، سال ۳، ش ۱۰، تیر ۱۳۴۰، صص ۵-۶.

۳۲- به نقل از:

تأثیر زندان در ادبیات، زهرا خانلری، سخن، دوره ۸، ش ۱۱-۱۲، اسفند ۱۳۳۶، ص ۱۰۷۶.

در زمینهٔ ادبیات زندان، در فارسی «جبههٔ برایی در شعر فارسی» [ولی‌الله ظفری،

امیرکبیر، ۱۳۶۳] نشر یافته است. استاد «عبدالحسین زرین کوب» در شرح زندگی و شعر «مسعود سعد» در این باب اشاراتی دارند [باکاردان خُله، ابن سینا، ۱۳۴۴، صص ۸۳-۹۵]. در ادبیات مغرب زمین هم، منظومه‌های «زندانی شیلان» [Prisoner of Chillon, G.G. Byron] و «چکامه زندان ردینگ» [Ballad of Reading Goal, Oscar Wilde] در زمینه ادبیات زندان قابل توجه است. این دو منظومه به وسیله زنده یاد «مسعود فرزاد» به فارسی برگردانده است [«دریای گوهر، ج ۲، گردآورده مهدی حمیدی شیرازی، امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۴۹، صص ۷۹-۸۷، ۱۰۱-۱۱۳»].

۳۳- در این زمینه به نوشته‌های زیر نگریسته‌ام:

- J.Matini, Encyclopaedia Iranica, p. 478- 479.

- یادداشت‌های شخصی ادیب گرامی، آقای «مسعود فقیه»، تابستان ۱۳۷۵.

۳۴- باکاردان خُله، عبدالحسین زرین کوب، صص ۳۱۷-۳۱۸.

۳۵- زرنج‌های درونش مت...، وب. کلیاشورینا، ص ۱۷.

۳۶- دیوان، بهار، ج ۱، ص ۷۲۶.

۳۷- دیوان، بهار، ج ۱، ص ۷۱۶.



## ۷. روزهای رنگین

به شهرپور بیست می‌رسیم. «رضاشاه» ناگزیر از ترکِ ایران می‌شود، زیرا دیگر در سایهٔ وضعیتی جدید جهانی و در آستانهٔ اشغال ایران به وسیلهٔ متفقین، جایی برای او نیست. حکومت به پسر جوانش سپرده می‌شود. بهارِ شاعر، با عشقی لبریز از ایمان و اعتقاد به میهن و مردم میهنش، لب به سخن می‌گشاید. اندیشه بنیادی بهار، احترام قلبی به مثلثِ خدا، میهن و ضلعِ دیگر شاه - البته در پناه حکومتی دموکراتیک یا مشروطه سلطنتی - است. این مثلثِ اندیشه‌ای بود که به ویژه در دورهٔ «رضاشاه» و پس از آن در روزگار پهلوی دوم بر رویِ آن تأکید شد. این اعتقاد محملی است برای توجیه سلطنت در ایران.

ملک‌الشعراء از دستِ شاه پیر که اکنون سرافکننده در کشتی به سوی تبعیدگاهش پیش می‌رود، جفاها دیده است. خودکامگی و استبداد رأی این شاه بسیار بود. شاعر با کلام و شعرش، گاه، در مقابل کارها و اقداماتِ او ایستاد. از این‌رو ناچار از تحمّل زندان‌ها شد و

گوشه‌نشینی‌ها و انزواها را تحمّل کرد. بهار به او اعتنایی نکرد، اما در کشوری جهان‌سومی، و با حکومتی که خود را در جان و مال مردم شریک می‌داند، بهار هم خود را ناگزیر از مماشات و سکوت می‌یابد. حتی مجبور می‌شود شعرهایی در تحسین و تمجید شاه بنویسد. هرچند، پیش‌تر در تقبیح و تنقید فعالیت‌ها و اقدامات او، شعرها و چکامه‌های تند سروده بود. اکنون که شاه مستبد ایران پیر را به خود وا گذاشته [و در واقع نیروهای خارجی، او را وادار به ترک ایران کرده‌اند] بهار گذشته را به فراموشی سپرده است. او از یاد برده است که خود از مخالفان «پهلوی» اوّل بوده، و در همان آغاز نغمه‌های طرفداران او، وی و عده‌ای از هم‌فکرانش، با صراحت و بی‌باکی زبان به مخالفت گشودند، بلکه از طعن و ایستادگی نسبت به این اقدام [که در ۱۳۰۴ ه. ش] جامه عمل پوشیده شد، خودداری نکردند. ظاهراً بهار در زمره گروهی از مخالفان «رضاشاه» است - و چه بسیارند این گروه - که به شاه جوان دل بسته‌اند و او را از پدرش متمایز می‌دانند؛ دارنده قلبی پاک که «پرتو افکن بر وطن چون آفتاب خاور است» [ج ۱، ص ۷۲۶].

بهار کارآزموده و شاعر و دانشمند از هر سطر و دقیقه تاریخ ایران درس‌هایی دارد که برخی از آن‌ها را در ضمن یک قصیده طولانی، به شاه کم‌سال می‌گوید. اخلاق نیکو و انصاف و داد را که از صفات اصلی یک رهبر شایسته است، به او گوشزد می‌کند، و فقر و بی‌چارگی و فلاکت هم‌میهنان را به او باز می‌نماید؛ او را از چاپلوسان و متملّقان برحذر می‌دارد. بهار پرتجربه و دانا، سرانجام به بهانه‌ای، سخن را به پیران و دانایان قوم می‌کشاند و او را به بهره‌گیری از تجربه آن‌ها فرا

می‌خواند. بهار براین عقیده است که فرهنگ و سنن و دانش و پرهیزگاری، در پرتو تدبیر و دوراندیشی پیران و دانایان حاصل می‌شود:

«کارِ پیران را ز بُرنایان جدا فرما از آنک  
پیر را تدبیر و بُرنا را نشاطی مُضَمَر است

هر یکی از این دو را کاری سزد مخصوص خویش  
کار مغز از قلب جستن عیناک و منکر است»

[ج ۱، ص ۷۴۹]

در واقع، بهار وضع آشفته ایران را در صورتِ حالی به شاه بیست و یک ساله می‌نویسد و او را به رأفت و ایمان و اصلاحِ امور، فرا می‌خواند. او این وضع را نتیجه حمله و حیلۀ استعمارِ غرب می‌داند. به ویژه، از دید او انگلستان، در این میان سهم اصلی را داراست. در چند قصیده که در همان یکی - دو سال آغاز اشغال ایران به وسیلۀ متفقین، سروده، زمانی به صراحت و جدّ، و گاه با طنز و مُطایبه به نقد و افشاگری می‌پردازد؛ نه تنها نقد و افشاگری، بلکه گاه لعن و طعن و نفرین:

«انگلیسا! در جهان بیچاره و رسوا شوی  
ز آسیا آواره گردی و ز اروپا پاشوی

چشم پوشی با دلِ صدپاره از سودان و مصر  
وز بویِر و کاپ، دل برکنده و دروا شوی»

[ج ۱، ص ۷۵۲]

در همین احوال، بهار از زمینه‌های اخلاقی و تربیتی [که در شعر و اندیشه او، همواره جای مهمی را اشغال می‌کند] غافل نیست: در قصیده «نفس انسان» [ج ۱، ص ۷۶۱-۷۶۲] به تفاوت‌های دانایان و نادانان می‌پردازد، و در چکامه «ضمیران» [ج ۱، ص ۷۶۲-۷۶۶] با تمثیلی زیبا به موضوع اراده و استقامت در راه غلبه بر مشکلات و به دست آوردن پیروزی می‌پردازد:

«ضمیرانی در بُنِ بید مُعَلَّق جا گرفت  
پنجه نازک به خاک افشرد و کم کم پا گرفت»

[ج ۱، ص ۷۶۴]

در قصیده نخست نیز سخن را به «عظمت نفس بشر و غلبه انسان بر حیوان در پرتو تجلیات فکری» [ج ۱، ص ۷۶۱] می‌کشاند:

«بسا قانون که تو ابداع کردی  
که آن را در طبیعت نیست مبدا

پس این نفس تو نفسِ گاو و خر نیست  
که او در رُتبه پست است و تو والا

قوانین طبیعی ره نیابد  
در اصلِ آکل و مأکول این جا

و گر یابد، ز اغفال من و تست  
من و تو اکمه‌ایم و خصم بینا<sup>۱</sup>

[ج ۱، ص ۷۶۴]

در سال ۱۳۲۳ ه‍.ش بهار همراه عده‌ای از نویسندگان و اهل قلم به

«باکو» دعوت می‌شود. برای شرکت در جشن‌های آغاز بیست و ششمین سال انقلاب اکتبر شوروی. این سفر چند روزه، انگیزهٔ سرایش «هدیهٔ باکو» می‌شود. در این شهر، گذشته از طبیعتِ دل‌انگیز [که همواره بهارِ شاعر را انسون می‌کند. اناکم تر آن را به قلمروی هنر خویش. یعنی شعر می‌کناند]، نظم و دقت و پیشرفتِ آن سامان، او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در پایان شعر، و پس از تعریف‌ها و تحسین‌ها، به یادِ همسایهٔ بزرگ می‌آورد که ایران در پیروزی آنان بر آلمانِ هیتلری، نقش مهمی داشته است. از این‌رو با زبان بی‌زبانی و اشاراتی چند، به آنان گوشزد می‌کند که باید استقلال و تمامیت ارضی ایران را به رسمیت بشناسند. تقاضای او، تنها این است. چرا؟ زیرا:

«من زبان وطن خویشم و دانم به یقین  
با زبان است دل مردم ایران، هم‌سر

آن چه آرم به زبان، رازِ دلِ ایران است  
بو که اندر دلِ یاران کند این راز اثر»

[ج ۱، ص ۷۷۲]

در این دوره، آن چه در محور توجه شاعر است، بیش از همهٔ وقت‌ها، تنها حال و روز آشفتهٔ ایران است. سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد، البته از ایامی است که ایران تا حدی، به مرزهایی از آزادی‌های سیاسی و اجتماعی نزدیک می‌شود. «محمدرضا شاه» که چند سالی بیش‌تر نیست تا به اریکهٔ سلطنت رسیده، از قدرت واقعی، عاری است. قدرت اصلی در دستِ دولت‌های بیگانه است که به وسیلهٔ نمایندگان

مشخص و تأثیر پذیرفتگان خویش، در مسند وزارت یا وکالت، و یا جاهای دیگر، چرخ‌ها را به حرکت درمی‌آورند. بهار از اینان، شکوه‌ها در سینه دارد؛ گاه بر قلم نیز از آن انبوه شکایت‌ها نکته‌ای و سخنی می‌رود. انتخابات «مجلس شورای ملی» نیز در دستِ آن‌هاست: آن‌کس را که می‌خواهند به درون می‌برند و در این میان، گزینش واقعی مردم، به چه کار می‌آید؟ او در قصیده «انتخابات» [ج. ۱، صص ۷۷۵-۷۷۷] و «مجلس چهاردهم» [ج. ۱، صص ۷۷۸-۷۸۲] که بسیار مفصل هم است، به نقد و بررسی و افشاء فعالیت‌های آن گروه می‌پردازد و با دیدی طنزآمیز، یا گاه نگاهی خشم‌آگین به آنان می‌تازد. در قصیده‌ای دیگر - اما کوتاه - از این که خود از تیر حمله آن گروه معاند بی‌نصیب نمانده، زبان به شکوه می‌گشاید. بهار، جایی خود را با «امیرمُعزّی» شاعر مقایسه می‌کند که «به عمد یا به خطا» از دستِ «سنجر سلجوقی» تیری خورد، و عاقبت همان مایه مرگش شد: بهار از «رضاشاه» آزرده است، زیرا از او، فراوان ستم دیده. ظاهراً نصایح ملک، در ذهنِ پسر جوانِ شاه دیروز، چندان شیرین و مطبوع نیامد، از این‌رو - آن‌گونه که خود بهار گفته - از عده‌ای با پول و رشوه، تمسخر و حمله به بهار را در یکی - دو روزنامه خواسته بود. آن را از زبان خود بهار بشنویم:

«چو شاه پیر از این عرصه رفت، در حقِ من

جفای شاهِ جوان هم نکرد تغییری

به جای آن که نهد زخم کهنه را مرهم

ز زخم‌های نو انگیخت خشم و تکدی‌ری

گماشت بر من و بر عِزِ من، سفیهی چند  
از این دروغ زنی، فاسقی، زبون گیری

نبشته این پی رسوایم مقالاتی  
کشیده آن پی بدنامیم تصاویری

گرفته سیم و زر از شاه و کرده هجو بهار  
هجای گنده تر از گندنایی و سیری

هجای شاه و امیر است پیشه شعرا  
هجای شاعر دیدی ز شاه یا میری؟!۱

[ج ۱، ص ۷۸۲]

بدین ترتیب، آن چه برای شاعر باقی مانده، تنها اندوه از گذشته و حال خود است: «تأسف برگزیده» [ج ۱، ص ۷۹۰-۷۹۲]، «ره راست» [ج ۱، ص ۷۹۲-۷۹۳] و سرانجام «کناره گیری از وزارت و شکایت از دوست» [ج ۱، ص ۷۹۵-۸۰۲]، که این آخرین، اشاره است به وزارت فرهنگ او در کابینه «قوام السلطنه» [که بهار به هرحال از دوستانِ اوست - هرچند در این سال‌ها از او تا حدی دور شده است]؛ این وزارت چند ماهی بیش تر نپایید. معرکه سیاست، دیگر برای بهار، چندان خوش آیند نیست. او خسته است. آزرده است. نالان است. جُز چند شاعر و نویسنده و اهل قلم جوان، که شیفته شخصیت و آزادی خواهی و دید بلند او نسبت به فرهنگ هستند و برای پایه و مایه علمی و ادبی او احترام و ارزشی خاص قایل هستند [نظیر «صادق هدایت»]

«پرویز ناتل خانلری»، «بزرگ علوی، و...» و ادیبان سنتی و معلّمان و استادان ادبیات دانشگاه [مانند «جلال‌الدین همایی»، «حسیب یغمایی»، «ذبیح‌الله صفا» و...] که به دید یک شاعر و استاد ادب بزرگ و جامع‌الاطراف به او می‌نگرند، کمتر کسی از این شاعر خردمند و بلندپایه سراغی می‌گیرد و یادی می‌کند. در این سالهاست که بیماری سل، کم‌کم تار و پود او را به لرزه درمی‌آورد. بستری می‌شود و در گوشه‌خانه، تنها دل‌خوشی‌اش، دیدارهای گه‌گاهِ اهل ادب - به ویژه نسل‌های اخیرتر - با اوست. از این لحاظ، سرنوشتِ «بهار» و «دهخدا» شباهت شگفت‌انگیزی با یک دیگر دارند [هرچند «دهخدا»ی دورنگر و فرنگ‌دیده، بسیار زودتر از به قدرت رسیدن «پهلوی» اول، از پرداختن به سیاست و فعالیتِ سیاسی در یک کشور جهان‌سومی دست کشیده بود]. «دهخدا» هم پس از آسیب روزگار، در پی آن همه مجاهدت و کوشش در راه آزادی و استقلالِ میهن، از نخستین سال‌های قرن شمس‌ی جدید [یعنی زمانی که بهار، هنوز در کار سیاست فعال بود و مدخلیت داشت] به گوشه‌ای پناه برد و به کار عظیم «لغت‌نامه» خویش پرداخت و در سال‌های پس از شهریور بیست هم، تا واپسین لحظه حیات از این کار نیاסود. کار علمی و دستیاری دانشورانِ جوان، روحیه و حال بهتری برای «دهخدا» رقم زد. هرچند او هم، مانند «بهار» از دسایس دسیسه‌گران چندان نیاسود. به ویژه آن‌که، در دوران نخست وزیری «محمّد مصدّق»، شایعه تغییر حکومت و ریاست جمهوری او، چندان بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ او را به زندان و بازداشت کشانید. پس از مرگش هم، حکایت‌های تأسّف‌آور تشییع جنازه و یادبود او به وقوع پیوست؛ احترامی که در

زمان حیاتش از طرف حکومت پدر و پسر از او دریغ شد، پس از مرگش نیز، به بی حرمتی تبدیل شد.

حکایت بهار حکایت بهتری نیست. بهار به اروپا می رود تا معالجه شود. اما از «عیسی دمان» مغرب زمین هم کاری ساخته نیست. بیماری بهار بس پیش رفته است. تنها می توانند روزهای معدود و محدودی به زندگی او بیفزایند. یکی از شعرهای معروف او در هنگام بیماری در سویس سروده می شود: «چند ماهی از اقامت پدرم در لژن نگذشته بود که مجبور شد آسایشگاه پلُودِر را به خاطر گرانی زیادش ترک کند و در یک کلینیک کوچکی در قلب لژن بستری شود. در محل جدید، اتاق کوچکش دارای بالکن بسیار بزرگی بود که از آن دشت و کوه و کمی دورتر قلّه آلپ با عظمت عجیبی دیده می شد. پدرم این اتاق را به خاطر منظره اش از اتاق مجلل آسایشگاه پلُودِر بیش تر دوست می داشت. شاید هم از این که در میان بیمارانی به سر می برد که با او از نظر مالی در یک طبقه قرار داشتند، احساس رضایت بیش تری می کرد. در فصل زمستان، اغلب روزها وقتی هوا آفتابی بود، تخت خوابِ مسلولین را بعد از صرف غذا به بالکن می بردند تا چند ساعتی از هوای آزاد و آفتاب استفاده کنند. یک روز بعد از خوردن ناهار، پدرم از من خواست تا تختش را که چرخ های بزرگی داشت، به بالکن ببرم. این کار را کردم و از آسایشگاه خارج شدم. آن روز هوای خوبی بود و منظره آن روز، مخلوطی از آفتاب و مه بود. آن روز پدرم به سرودن قصیده «لزنیه» مشغول شد. بعد از ظهر، وقتی به کلینیک بازگشتم، او هنوز غرق کار بود، عادت من این بود که وقتی او را در چنین حالی می دیدم، آسوده اش

می گذاشتم. خواستم او را تنها بگذارم، ولی صدایم کرد و گفت این بار می خواهم برایت یک قصیده بخوانم و آن وقت شروع کرد به خواندنِ لِزْنِیه<sup>۲</sup>:

«مه کرد مسخَر دَرِه و کوه لِزْن را

پر کرد ز سیمابِ روان، دشت و چمن را»

[ج ۱، ص ۸۰۷]

دیدن مناظر زیبا و شگفت انگیز «آلب»، بهار بیمار را برای یک لحظه به سرور و شادی ژرفی می رساند. زیبایی و دلربایی طبیعت، با آمدنِ ابر بهاری و باران، و سیلی که از درّه آن دهکده سرازیر می شود، به تابلوی شعر بهار رنگی دیگر و جلوه ای دیگر می دهد. به یک آن، امیدواری و شیرینی و گوارایی در او از بین می رود. بیت های آغاز هم «چون جویبارهای تک افتاده، هریک از گوشه ای به راه می افتند. نرم، چون تک زخمه های تار که به تدریج فزونی می گیرد. جویبارها به هم می رسند، زخمه ها به هم می پیوندند، جریانی ممتد و ظریف می جوشد و پیش می آید. بیت ها کم کم معنی هم را کامل می کنند و تابلوی چشم انداز و مردی را که ناظرِ چشم انداز است، نقاشی می کنند. آنگاه با رسیدن کلمه ایران، ناگهان جَریان می ایستد. موسیقی و صداهای حاشیه خاموش می شود. ایران یک کلمه رمز است که سکوتی هشیارانه پدید می آورد، اما فقط یک لحظه، تا شعر با همه انرژی محبوسش منفجر شود<sup>۳</sup>. و چنین است که تیرگی هوای آن دهکده کوچک، یک سره، او را به فضای تلخ و بی سرانجام ایران - نخستین و واپسین عشقِ او - می پیوندد:

«گم شد ز نظر، آن همه زیبایی و آثار  
وین حال فرایاد من آورد وطن را»

شد داغ دلم تازه که آورد به یادم  
تاریکی و بد روزی ایرانِ کهن را»

[ج ۱، ص ۸۰۸]

از این پس، دیگر بهار شعر نمی نویسد، بلکه ناله می کند. ایران را لحظه ای به یاد می آورد. ایران پیروز و سربلند را، در سده های گونه گونه، سالیان مختلف، و نه ایران شکست خورده و مُنْهَزَم را. چون «حالِ» ایران به حدّ کافی تیره و تلخ است، از ایرانِ کهن، تنها به روزگاران اوج می اندیشد: از روزگارانِ هخامنشیان و اشکانیان تا زمان ساسانیان، و سپس در دوره اسلامی. همه آنها را به یاد می آورد و با دریغ و افسوسی ژرف و جانگداز، ما را به گذشته شیرین [که در سایه فتوحات و پیروزی ها بدان می نگرد، نه گذشته تیره و تار] خویش آشنا می کند. اگر او از گذشته تار و شب های هجر ایران [او نیز در شب های هجری از آن شب های بسیارِ هجر حضور داشته، درد کشیده، راه رفته، اندیشیده] در میانه پیروزی ها و سربلندی های اندک، به آسانی می گذرد و به مقتضای حال و کلام از آن یاد نمی کند، در مقابل از تیره و تاری ایرانِ معاصر، صرف نظر نتواند کرد. پرداختنِ او به اکنونِ میهن، با یک پرسش آغاز می شود؛ پرسشی که وجود هر میهن پرست و دوستدار میهن را می لرزاند:

«و امروز چه کردیم که در صورت و معنا  
دادیم ز کف، تربیتِ سرّ و علن را»

[ج ۱، ص ۸۱۰]

در واقع، بهار «با اشاره‌ای به گذشته با عظمت ایران و فداکاری ایرانیان غیور، در ما شجاعت و شهامت برمی‌انگیزد و با اشاره‌ای دیگر به دنیای متمدن، راه یافته و فرسنگ‌ها از ما پیشی جسته‌اند، ما را منفعل می‌سازد و به تفکر وادارمان می‌کند»<sup>۴</sup>. از نظر شاعر، ایران باید نو شود و سرپایش با تدبیر و نیک‌دلی بزرگان و پیران صدیق اصلاح شود. امید او هم به قانون است و مجلس شورای ملی، و هم در آن سو، به رواج راستین فرهنگ در میان مردم. دوری جستن از بی‌وطنانِ جیره‌خوارِ استعمار، که منافع شخصی را به سودِ ملی ترجیح می‌دهند، از آرزوهایی است که وی در چند بیت، به بهانه‌های مختلف تکرار می‌کند. «بهار، شاعر اجتماعی، مرد پر تجربهٔ ادب و سیاست و روزنامه‌نگار آگاه بر نقطهٔ حسّاس جامعه، انگشت می‌نهد و درد و درمان را درست تشخیص می‌داد: در مقام راهنمایی، مشکل مردم ایران را بی‌نصیبی از تربیت و فرهنگ می‌دانست، و بدون تربیت درست، هر اصلاحی را بی‌اثر می‌شمرد»<sup>۵</sup>.

بهار پیر می‌داند که از زندگی او، لحظه‌های چندانی باقی نمانده است. سخنش را به درستی «حدّ همه کس» نمی‌داند. اما او هم‌چنین می‌داند که شعری بدین حدّ و پایه - که از لحاظ معنوی «غذای روح» است و از لحاظ شیوه و شکل، بدیع و مؤثر، در غوغای عوام و بی‌توجهی خواص و بی‌خردی رهبران، به کار نمی‌آید. او می‌داند، اما او را از گفتن چاره‌ای نیست. شاعر پیر، دلسوز است و در دلسوزی خویش، صداقتی کم نظیر دارد:

«گفتار بهار است وطن را غَذی روح

مام از لب کودک نکند منع لبن را

این گونه سخن گفتن، حدّ همه کس نیست  
داند شمن آراستن روی و ثن را»

[ج ۱، ص ۸۱۱]

قصیده «لِزَنیه»، شعری است فاخر، و «نمودار قدرت طبع بهار». «تسلّط او بر سخن کاملاً جلوه گر است: مضمون آفرینی، انتخاب وزن و قافیه مناسب، به کار بردن واژه ها و ترکیب های توانا، موسیقی کلام، تناسب های لفظی و معنوی و بسیاری خصایص دیگر». نکته اساسی دیگر این است که بهار در این شعر، در کنار استفاده از «گنجینه واژگان قدیم، واژه ها و تعبیرات جدید را با کمال استادی با آن پیوند می دهد، نظیر تازه شدن داغ دل، لجن گرفتن چشمه، دایره زن»، او «حتی برخی الفاظ فرنگی هم آهنگ با کلمات فارسی را نیز در کنار آن ها می نشاند، مانند: لِزَن، آلپ، ترن، بی آن که غرابتی به وجود آورد<sup>۶</sup>. شاید استفاده از تعبیر عامیانه و الفاظ فرنگی در یک قصیده، استادان سنت گرا را، گاه از این شعر می رماند. آن ها به شعرهای دیگر بهار توجه بیش تری نشان می دهند. به احتمال زیر نفوذ این اندیشه است که یکی از معدود استادان و ادیبان سنت گرای معاصر - که دیدی روشن تر و چشم اندازی وسیع تر در آثارش وجود داشت - درباره این قصیده می نویسد که این شعر «وقتی یک پارچه و به صورت یک کلّ نگریسته شود، یکی از اشعار بلند اوست که جان سخن پذیر را سخت تحت تأثیر قرار می دهد<sup>۷</sup>».

واپسین شعر بهار، «جغد جنگ» است. این قصیده ای است به اقتضای

قصیده مشهور «منوچهری دامغانی»، و شعری است برای صلح. بهار خون‌ریزی‌ها و فتنه‌های داخلی بسیار را دیده، نیز دو جنگ جهانی اول و دوم را- که ایران هم از مصیبت‌ها و تلخی‌ها و زشتی‌های آن برکنار نمانده است. بلکه دولت‌های متفق و متحد از ایران بهره‌ها برده‌اند و سپس رها کرده‌اند. او، چند سال پس از جنگ دوم جهانی، و در واپسین ایام عمر، سیه‌کاری‌ها و خرابی‌های ناشی از جنگ را با دقت در طوی یک قصیده پرهیجان و پرخروش تصویر می‌کند و باز می‌گوید.

در آخرین شعر نیز، او کوشش می‌کند که تا باز قالب قصیده را- که از نظر بسیاری قالبی فرسوده است - برای ادای معانی امروزی پرورده و آماده سازد. سخن بهار از جنگ است، اما جنگ در دوران ما، با سلاح‌های آتشین و بمباران و نظایر آن شناخته می‌شود. بهار کلمات و تعبیر قدیم را غالباً، از منفذهای تمثیل و استعاره و تشبیه عبور می‌دهد تا بتواند شعر خود را به زمان معاصر برساند. این جا صحبت از انطباق الفاظ و معانی کهن و نو با هم دیگر است. از این رو در یک نگاه به اجزای شعر، می‌توان مانند یک منتقد شعر پس از دوره بهار، انتقاد کرد که چرا تشبیه‌های پراکنده در شعر، از جنگ، گاهی به جغد و گاه به عنکبوت، مورچه و غول تعبیر می‌شود. گذشته از آن، اقتفا از شعر شاعر سده پنجم، همان منتقد را واداشته بگوید: «حتی اگر بهار به جای تشبیهات مألوفش، تعبیر تازه‌تر و متخیل‌تری خلق می‌کرد و در عین حال مرکزیت شعر را نیز بر گرد حضور جسمی و روانی جغد جنگ گسترش می‌داد- که در مرتبه سخن سرای استادی چون او بعید نبود- باز هم به علت آهنگ خاص وزن این شعر، که مضمون اختصاصی‌اش را ایجاب

می‌کرد، از اقتضای منوچهری باز می‌ماند. و این نکته‌ای است که یک منتقد امروز باید به سادگی دریابد<sup>۸</sup>. آن چه در این انتقاد، به راحتی نادیده گرفته شده، موقعیت، کلیت و سراسر شعر بهار است. اصولاً در شعرهای بهار، هیچ‌گونه تخطی از شکل و اوزان قدیم شعر فارسی، به دیده نمی‌آید. او از آن دوره‌ای نیست که این برگزشتن و نوآوری، لازم باشد. او بستر را ناخودآگاه آماده می‌کند، و در این راه، چند شاعر دیگر مشروطه در کنارش هستند. وقتی آن‌ها کارشان را به پایان رسانیدند، آن پیرمرد همواره متعجب - که در اوایل دوره «رضاشاه» هنوز جوان بود - به میدان می‌آید. «افسانه» را می‌گوید و سپس به خلوت خود می‌رود. دو دهه بعد، با مویی سپید و شعرهایی جدید به میدان می‌آید. پرچم شعر نو را برمی‌دارد، و پس از شهریور بیست، تا اواخر دهه ۱۳۳۰، اندک اندک، چند جوان با استعداد به او می‌پیوندند: «منوچهر شیبانی»، «مهدی اخوان ثالث»، «احمد شاملو»، «ه.ا. سایه»، «سیاوش کسرابی»، «نادر نادرپور» [ناحی]، «سهراب سپهری» و چند تن دیگر. درباره بقیه حکایت، چیزی نمی‌گویم، جای آن کتاب دیگری است و مجال دیگر.

در «جغد جنگ» آرزوی «عالی بزرگ منشانه» ای وجود دارد، که هرچند هرگز به واقعیت پیوند نمی‌خورد، اما در هر حال از یک شاعر که کارش را دو دهه پیش از سده شمس جدید از محافل سنتی شعر آغاز کرد، این «درک روشن و صریح ضرورت دوستی بین ملت‌ها و مبارزه برای استقرار صلح عمومی»<sup>۹</sup> درخور اهمیت است. نیز باید از لحاظ ادبی، از تازگی مضمون و موضوع او سخن گفت: آرزوی صلح و ایمنی برای

جهان، در میان ادبای آن روز، به عنوان مضمون و موضوعی تازه و بی‌سابقه در شعر تلقی شد و این شعر را به رغم فرسودگی قالب آن، در محور توجه اهل ادب قرار داد. خود بهار در پایان شعر، از قصیده‌ای این مایه استوار و در جای و زمان خود با ارزش، این‌گونه با افتخار سخن می‌گوید. آن را می‌نویسیم و پس از سه فصل پرداختن به قصایدش، گفتار خود را در این زمینه به پایان می‌بریم:

«بهار طبع من شکفته شد، چو من  
مدیح صلح گفتم و ثنای او

بر این چکامه آفرین کند کسی  
که پارسی شناسد و بهای او»

[ج ۱، ص ۸۲۶]

## یادداشت‌ها و مراجع [روزهای رنگین]

- ۱- این بیت، به یادآورندهٔ بیتی از قصیدهٔ مشهور «منوچهری دامغانی» است:  
 «من و تو غافلیم و ماه و خورشید  
 بر این گردون گردان نیست غافل»  
 و تمام شعر نیز قصیدهٔ ترساییه «خاقانی شروانی» را در ذهن تداعی می‌کند:  
 «فلک کژرو ترست از خطّ ترسا  
 مرا دارد مسلسل راهب آسا»
  - ۲- چند خاطره از پدرم، پروانهٔ بهار، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، صص ۶۴۸-۶۴۹.
  - ۳- بهار، محمّدعلی سپانلو، ص ۱۵۵.
  - ۴- منتخب شعر بهار و بررسی کوتاهی از شعر او، گیتی فلاح رستگار، ص ۲۸.
  - ۵- چشمهٔ روشن، غلامحسین یوسفی، ص ۴۵۶.
  - ۶- چشمهٔ روشن، غلامحسین یوسفی، ص ۴۵۸.
  - ۷- چشمهٔ روشن، غلامحسین یوسفی، ص ۴۵۸.
  - ۸- بهار، محمّدعلی سپانلو، ص ۱۴۶.
  - ۹- ملک الشعراء بهار، ل.س. بیسکوف، پیام نوین، سال ۴، ش ۲، آبان ۱۳۴۰، ص ۵.  
 «محمدحقوقی» به «تناسب وزن، تازگی موضوع و نحوهٔ توصیف» این قصیده توجه نشان داده است:
- ادیات معاصر ایران، محمّد حقوقی، کتاب درسی آموزش متوسطه عمومی [سال سوم دبیرستان]، آموزش و پرورش، ۱۳۵۵؛ بخش شعر: صص ۴۳-۴۴.
- همچنان که در شرح زندگی بهار اشاره شد، بهار، شعر «جغد جنگ» را زمانی سرود که ریاست «جمعیت ایرانی هواداران صلح» را برعهده داشت. «مهرداد بهار» به یاد می‌آورد که پس از پذیرفتن این مسئولیت، روزی «کاردار سفارت آمریکا» در تهران، به منزل بهار در شمیران [نباوران] می‌آید. «در باغچهٔ زیر درختی بر صندلی‌ها نشسته بودند. من که عضو «حزب توده» بودم و سعی در تبلیغ پدرم داشتم، کمی دورتر گوش می‌دادم. کاردار اعتراض می‌کرد که پدر ریاست سازمانی را پذیرفته است که وابسته به «حزب توده» و طرفدار مسکو است، او آلت دست شده است. کمی بعد فریاد شاعر بلند شد: به شما چه مربوط؟ مگر صلح بد است؟ شما هم صلح را تبلیغ کنید، من کمکتان می‌کنم. کاردار سرخورده رفت...»
- به نقل از:  
 بهار، محمّدعلی سپانلو، ص ۱۲۹.



## ۸. شعرهای دیگر، نگاهی دیگر

میدان هنرنمایی بهار، البته در قصیده‌سرایی است. هرچند در مثنوی‌هایش نیز، می‌توانیم نشانه‌هایی محدودتر از استادی و مهارت او در فن شعر بیابیم. چند مثنوی بلند، و بیش‌تر کوتاه، بخش مهمی از جلد دوم دیوان شاعر را تشکیل می‌دهند. موضوعاتی که بهار را به سرودن این مثنوی‌ها واداشته، متنوع است. اما چون، بهار در مجموع شاعری است دارای فکر و اندیشه خاص و جهت‌گیری‌های اندیشگی و آرمانی ویژه، از این‌رو در یک نگاه کنجکاوانه تنوع مضامین و موضوعات، به موارد محدودتری تبدیل می‌شود.

به رغم برخی مطایبات و پرده‌داری‌ها که گاه در چند شعر و قطعه دیوان بهار می‌بینیم، او شاعری است که در شعرش به جنبه‌های اخلاقی و تعلیمی اهمیت می‌دهد؛ در حالی که بسیاری از معاصران او، به چنین جنبه‌هایی بسیار کم توجه نشان می‌دهند. اما بهار که اصولاً شاعری است معتقد به سنت‌ها، همواره کوشش می‌کند تا در میانه داستان‌ها و

قطعاتش، دستمایه‌هایی برای پند و اندرز به جوانان و نوباوگان به دست آورد. او غالباً پیام و نوید و سخن خویش را که مبتنی بر حفظ ارزش‌ها، و دعوت به صلاح و رستگاری فردی و اعتلای جامعه و میهن است، در محتوای شعرهایش در نظر دارد.

در مثنوی «کارنامه زندان»، شاعر از زندگی خویش می‌گوید. در این شعر بلند، او از وزن و بحر «حديقة الحقیقه» سروده «سنایی غزنوی»، پیشرو شعر عرفانی فارسی [فاعلاتن مفاعله نعلن / خفيف مسدس اصلم با خفيف مخبون معذوف] استفاده کرده؛ وزن و بحر مناسب، و متناسب با روحیه آرام و آرامش طلب شاعر. در آن، مضامین و موضوعات اخلاقی و آموزشی، در ضمن داستان‌ها و حکایت‌ها، مجالی وسیع برای بیان یافته است [ج ۲، صص ۸۳۱-۹۳۹]. الگوی ساختاری بهار در این مثنوی دراز، آن‌گونه که مشهود است، آثار عرفانی و تربیتی شاعرانی نظیر «سنایی غزنوی» (و «عطار نیشابوری»)<sup>۱</sup>؛ به ویژه آثار شاعر و عارف نخست مانند «کارنامه بلخ»، «طریق التحقیق»، «سیرالعباد الی المعاد» و «حديقة الحقیقه» است؛ حتی نام شعر هم خالی از یاد به اثر «سنایی»، یکی از آغازگران شعر تعلیمی [Didactic] نیست، و البته می‌دانیم که او تمام این مثنوی‌ها را در وزن «فاعلاتن مفاعله نعلن» سروده است. با این حال بهار، چون از مشرب عرفانی بهره چندانی ندارد، بهانه سرودنش، حکایت و حال او در زندان است، منتهی با ذوق ورزی عارفانه، چاشنی رقیق عرفان را نیز در شعر بلندی چون «کارنامه زندان» می‌ریزد؛ شعرش رنگی می‌گیرد و طعمی، و برای ذهن و ذوق ایرانی خو کرده با آثار شاعران سده‌های ششم بدین سو، گوارتر جلوه می‌کند.

بهار در این مثنوی، از زندگی‌اش در سال‌های دور و نزدیک یاد می‌کند، اگرچه آغاز شعر، هم‌چون بسیاری منظومه‌های عاشقانه و عارفانه، در بیان «عظمت ذات باری تعالی و نقص ادراک بشر» است و سپس با ره جستن او به زمینه‌ای فکری، در قلمرو «خلقت جهان» [ج ۲، ص ۸۳۱-۸۳۵] ادامه پیدا می‌کند. شاعر خود را در مقابل و مقابله زندان «رضاشاهی» می‌یابد و خویشتن را به مقاومت فرا می‌خواند. اما او ظاهراً تصوّر نمی‌کند که گوشه‌نشینی و بی‌حرمتی کشیدن و در زندان سپری کردن، او را به ستایش و مدح شاه وقت بکشاند:

«سخت گیرند تا که رام شوم

چاپلوسی کنم، غلام شوم

لیک غافل که گردنِ احرار

ور نیاید به چنبرِ اشرار

کس نیاید به زیر سایه بوم

ور همای از جهان شود معدوم

زین تکان‌ها ز جانخواهم رفت

زیر بارِ رضا نخواهم رفت

گر فروشم کتاب در بازار

به که خوانم قصیده در دربار»

[ج ۲، ص ۸۳۶]

در زندان فروردین ماه ۱۳۱۲ خورشیدی، شاعر به خاطراتش از

دوران وکالت مجلس نیز اشاره می‌کند. اما این خاطرات شکل منظّمی ندارند، و در لابه‌لای آن‌ها، شاعر با دلیل یا بی‌دلیل، داستان‌هایی که در این سو و آن سو خوانده، یا در ذهن بر ساخته، به نظم درمی‌آورد. اندکی که پیش می‌رویم، این گمان که استاد بهار در سرودن این منظومه، از «سنایی» تأثیر پذیرفته، بیش‌تر می‌شود. زیرا آن‌چنان که خود اشاره می‌کند در هنگام شب، این شاعر را به خواب دیده که به مهر و لطف به او می‌نگرد و در حکایت حال و هنرش، به دیده عنایت و تأیید نظر می‌کند. بهار پس از بیداری از این خواب است که تصمیم به سرودن منظومه‌ای در پیروی از آن حکیم و عارف بزرگ می‌گیرد. بدین ترتیب، «کارنامه زندان» به وجود می‌آید، ترکیبی از شرح حال و بیان خاطرات، و روایت حکایت‌های متنوع و گاه ملال‌آور، که تنها استادی و مهارت کم نظیر او در شعرگویی و نظم پردازی، می‌تواند ما را به خواندن آن، پای‌بند کند. خود، اعتراف می‌کند:

«طیبتی شاعرانه سر کردم

تُرش و شیرین به یک دیگر کردم

جَدّ و هزلی به یک دگر یار است

گر نه نیک است، بابِ بازار است

نه هنر توی و سخنرانی است

که خیالاتِ مردِ زندانی است»

[ج ۲، ص ۱۵۶]

در این مثنوی بلند، هم می‌توانیم در پیرامون وظیفه‌شناسی، ابیات و

حکایاتی بیابیم و هم در وصفِ باغچه و زندگی اش در خانه [ج ۲، ص ۸۶۵-۸۶۲]. هم غزل «در بیانِ مذهبِ نوخاستگان» و هم داستان مهندسی «که گنج خانه ساخت» [ج ۲، ص ۸۸۲-۸۸۳: ۸۷۷]. او، آن جاکه از خویش می گوید، با توصیف قضیه، از تنقید و قدحِ مخالفان و معاندان، اِبا نمی ورزد. به طنز می گراید، بد و بی راه می گوید و در همه احوال از هنر و دانش و صداقت خود با قاطعیت و ایمانی راسخ سخن می راند. او همواره از خود دفاع می کند و هرگز در اندیشه و راهش تردید روا نمی دارد. بهار فرهیخته است، درس خوانده است، کتاب های بسیاری وَرَق زده است، سر بر آستان شاعران بزرگ نهاده است، در راه میهن تلاش کرده است، و همه این ها را در شعرش بازتابانده است. پایانِ مثنوی، داستان معروفی درباره «شهید بلخی» است:

«بود روزی شهید بنشسته

در کتبخانه در به رخ بسته

نسخه ها چیده از یمین و یسار

بود سرگرم سیر آن گلزار

ناگه آمد ز در، گران جانی

خشک مغزی، عظیم نادانی

گفت با شیخ، کای ستوده لقا

از چه ایدر نشسته ای تنها

شیخ برداشت از مطالعه، سر

وز شکر خنده ریخت، گنج گهر

گفت: آری، چو خواجه پیدا شد  
بنده تنها نبود و تنها شد

هر که شد با کتاب، یار و ندیم  
یاد نارد ز دوستانِ قدیم

[ج ۲، ص ۹۳۹]

بهار شاعر است و لطیف طبع، و در تلفیق و روبروشدن با فضای  
خشن و سیاسی، البته می شکند و به جنبش درمی آید. وقتی هم به  
مسایل اخلاقی و تربیتی می رسد، به شیوه ای جدی در مقام یک معلم و  
راهنما، برای خود وظیفه ای مهم در راه صلاح و اصلاح جامعه مقرر  
می کند. از «صبر و ثبات و کوشش و پایداری و تحسین و ستایش اخلاق  
نیکو و دانایی و خرد و نعمت های زندگی و بهره وری از علم و مال و  
جمال طبیعت صحبت می کند و از قدرشناسی از پدر و مادر سخن  
می گوید و درباره روابط معلم و شاگرد<sup>۱</sup>. توجه به موضوع های  
اخلاقی از زمانی که مجله «دانشکده» را منتشر کرد [در آن ترجمه هایی از آثار  
شاعران تعلیمی نشر شده] بیش تر شد. در زمینه کوشش و امید، این ابیات در  
کتاب های درسی ابتدایی نقل شده و معروف است<sup>۲</sup>:

«جدا شد یکی چشمه از کوهسار

به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگِ سخت

کرم کرده، راهی ده ای نیک‌بخت»

[ج ۲، ص ۱۱۰۷]

و یا مثنوی بسیار کوتاهی مانند «رنج و گنج»<sup>۳</sup> که آن نیز، مانند شعر بالا، در کتاب‌های درسی کودکان مورد توجه قرار گرفته و شهرت یافته است:

«برو کار می‌کن مگو چیست کار

که سرمایه جاودانی است کار

نگر تا که دهقان دانا چه گفت

به فرزندگان، چون همی خواست خفت

که میراث خود را بدارید دوست

که گنجی ز پیشینیان اندر اوست»

[ج ۲، ص ۱۱۰۸]

از جمله مثنوی‌های بهار که در آغاز شاعری گفت و در شهرتش بسیار مؤثر افتاد، شعری است که او در سال ۱۲۸۶ هـ ش در مشهد، در اوج مبارزات مشروطه‌خواهان سروده است. او در این هنگام بیست و دو سال بیش تر نداشت، اما با خطاب قرار دادن صریح «محمدعلی شاه» مستبد و سرکش، که با یاری قزاقان روس در مقابل مردم ایستاده بود، وی را به خیر و داد می‌خواند. قصه نو و کهن، در ذهن و شعر این شاعر جوان [که در عین جوانی، سلاش بانگ پیران را به باد می‌آورد] درهم آمیخته می‌شود؛ با شوری که از میهن دوستی ژرف شاعر سرچشمه می‌گیرد:

«پادشها! چشم خرد باز کن

فکر سرانجام در آغاز کن

باز گشا دیده بیدار خویش  
تا نگری عاقبت کار خویش

مملکت ایران بر باد رفت  
بس که بر او کینه و بیداد رفت

چون تو ندانی صفت داوری  
خصم درآید به میانجی‌گری

[ج ۲، ص ۹۵۱]

هم‌چنین باید اشاره کرد که اندیشه وحدت اسلامیان - که معمولاً از آن به وحدت ایران و عثمانی تعبیر می‌شد و کشورِ اخیر هم در نشر و تبلیغ آن مؤثر بود - در شعرهای این ایام بهار، نفوذ آشکاری دارد:

«خوش بُود ار ملت اسلام نیز  
دست بشویند زکین و ستیز

زان که فزون است بد اندیشِ ما  
دشمن ملک و عدوی کیشِ ما

چاره ما نیست به جز اتّحاد  
این ره رشد است فَنِعْمَ الرّشاد

[ج ۲، ص ۹۵۶]

از مثنوی دیگری که باید یاد کنیم، «چهار خطابه» است که شاعر در

عید نوروز ۱۳۰۵ بر «سبیل پند و اندرز و انتقاد» در حضور شاه وقت خواند. هرچند در این شعر، تأثیر شیوه «صدرالدین خطیب ربیعی پوشنگی»<sup>۴</sup> را در منظومه‌ای که به بحر متقارب در باب خاندان «کرت» سروده [=کرت‌نامه]، دیده‌اند، با این حال روانی زبان و چیره‌دستی استاد بهار در بیان شعر، در «چهارخطابه» آشکار است. گذشته از آن، برخلاف شهرت این مثنوی، آن چه در آن نیست ستایش بیش از اندازه شاه نو دولت است. پس از چند سطر، بهار به سرعت به عدل و داد شاه تکیه می‌کند و به او توصیه می‌کند که در کار مُلک از رعایتِ رعیتِ خودداری نرزد. چنان مُفاخره‌ای هم با شعرش می‌کند که موجب شگفتی است. در واقع، بهار می‌کوشد که مرتبه و مقامش را به شاه گوشزد کند و آن چه از تاریخ و ادب نشان دارد، و می‌داند به او بگوید. هم به وی خاطر نشان می‌کند که:

«گر که بیالیم ز اعمالِ تو

به که بنالیم ز عَمالِ تو

قدرت صد لشکر شمشیر زن

کم بود از ناله یک پیرزن

ناله منظوم صدای خداست

توپ شهان پیش خدا بی صداست

قدرت و جاه تو شها در زَمَن

کم نشود از من و صد هم چو من

ور شود از خشم تو موری تباه  
 لگهٔ ظلمی است به دامن شاه<sup>۵</sup>  
 و وقتی به تاریخ ادب اشاره می‌کند و به دورهٔ معاصر می‌رسد، با  
 اطمینان و تفاخری قاطع از خویش و هنر خویش، دادِ سخن می‌دهد:  
 «من به سخن زمزمه برداشتم  
 پرده ز کارِ همه برداشتم  
 شعر دری گشت زِ من نامجوی  
 یافت ز نو، شاعر و شعر آبروی  
 نظم من آوازه به کشور فکند  
 نثر من آیین کهن بر فکند  
 درس نوینی به وطن داده‌ام  
 درسِ نو این است که من داده‌ام<sup>۶</sup>»

بهار یک شخصیت فرهنگی است و مقام و جنبهٔ سیاسی و  
 روزنامه‌نگاری وی، همواره در کنارِ مردِ فرهنگ و ادبِ بودنِ او، موردِ  
 توجه قرار گرفته است. بهار هم هنرمند است و هم ستایندهٔ هنرِ دیگران.  
 خواه ستایش «قمرالملوک وزیری»، خوانندهٔ خوش آوایِ آن سال‌ها، خواه  
 در وصفِ «حسین بهزاد»، نقاش چربدست و نامور، و یا یاد و رثایِ  
 شاعران مشهوری چون «ایرج میرزا»، «میرزادهٔ عشقی»، «تاگور» و «اقبال»

لاهوری:

الف - «ای نوگل باغ زندگانی  
ای برتر و بهتر از جوانی

ای بلبل نغمه سنج ایام  
ای همچو فروغ مه دل آرام

.....

صد قرن هزار ساله زاید  
تا یک قمرالملوک زاید»

[ج ۲، ص ۹۸۰]

ب - «خداوند هنر، استاد بهزاد  
که نقش از خامه بهزاد، به زاد

به رنگ آمیزی از خورشید پیش است  
به معنی آفتاب عصر خویش است

به صورت شادی و غم می نماید  
غم و شادی مجسم می نماید»

[ج ۲، ص ۱۰۰۱]

ج - «در عزای تو قلم خون بگریست  
نتوان گفتم که او چون بگریست

دفتر از هجر تو، بی شیرازه است  
وز غمت داغ مرگب تازه است

اندر آهنگِ دگر پویه نماند  
بر لبِ تار، به جز مویه نماند»

[ج ۲، ص ۱۰۱۵]

د - «جوانی دلیر و گشاده زبان  
سخنگوی و دانشور و مهربان<sup>۷</sup>

به بالا بسان یکی زاد سرو  
خرامنده مانند زیبا تذرو

هنوزش نیپوسته پر تا میان  
نبسته به شاخی هنوز آشیان

به شب خفته بر شاخهٔ آرزو  
سحرگاه با عشق در گفت و گو

که از شستِ کیوان یکی تیر جست  
جگرگاه مرغ سخنگوی خست»

[ج ۲، ص ۱۰۶۳]

ه - «قطره‌ای از عالم بالا چکید  
در گهرش، جوهر عرفان پدید

هند، صدف وار دهان برد پیش  
قطره فرو برد و فرو شد به خویش

قرن پس از قرن بر او برگذشت

دهر پس از دهر مکرر گذشت

تا صدف هند گهربار شد

مهد یکی گوهر شهوار شد

از نظر اجنبیش دور ساخت

دُرّج گهر سینه تاگور ساخت

ای قلمت هدیه پروردگار

هدیه ایران پذیر از بهار<sup>۸</sup>

[ج ۲، ص ۹۶۲]

و- «قرن حاضر خاصه اقبال گشت

واحدی کز صد هزاران برگذشت

شاعران گشتند جیشی تار و مار

وین مبارز کرد کار صد سوار

عالم از حجت نمی ماند تهی

فرق باشد از ورم تا فربهی<sup>۹</sup>

[ج ۲، ص ۱۰۳۴]

بهار به شعر «اقبال لاهوری» علاقه خاصی داشت و آن را می ستود. او از این که نتوانسته بود با «اقبال» در «زمان زندگی او آشنایی پیدا کند، اظهار تأسف می نمود. می گفت که کلام «اقبال» حامل تمام زیبایی های باطنی و ظاهری ادبیات فارسی» است. نیز «اظهار می داشت که در

سبک‌شناسی شعر فارسی فصل جداگانه‌ای به عنوان سبک «اقبال» خواهد نگاشت» که البته این فرصت هرگز حاصل نشد. دلیل عمده توجّه بهار به شعر «اقبال»، گذشته از پیام و فکر وی، دوری شاعر ملی پاکستان از سبک هندی است که بهار، اصولاً میانه چندانى با این سبک ندارد: هنر «محمد اقبال» را از این جا می‌توان دریافت که با وجود این که سال‌ها شعر به زبان اردو گفته بود؛ بعد که خواست به فارسی شعر بگوید، توانست قید گذشته مکتب هندی را تا حدّی از گردن بردارد و قطعات روان و پرمعنی او بر این مدّعی گواه است. علت حقیقی هم این است که «اقبال»، قصدش بیان حقایق بوده است نه بستن مضمون بسته، و در آن حقایق هم نظرش به مسایل محسوس و فلسفه مادی و حیات دنیا بوده و از این رو شیوه‌اش، کمی به شعرای قدیم و امروز ایران و به قول آقای «داعی‌الاسلام»، به صاحبان سبک قَجَر نزدیک گردیده است.<sup>۱۰</sup>

هرچند بهار، در مجموع، شاعر طنز نیست، اما این وجه نیز در مثنوی‌های شاعر، همچون قصاید و قطعات، گه‌گاه نمودی راه یافته است. طنز بهار، غالباً حاوی جنبه‌های کنایی است و به سنت‌های نادرست و فساد فکر و نادانی مردم با شیوه‌ای غیرمستقیم اشاره می‌کند؛ گاه نیز مسایل سیاسی و اجتماعی را درهم می‌آمیزد. نظیر «جمهوری نامه». در مثنوی «جَعَل» که بهار در پاسخ انتقاد روزنامه «مرد آزاد» «داور»، وزیر دادگستری «رضاشاه» سروده، از مثل‌ها و داستان‌های رایج میان مردم، استفاده کرده است:

«یک جَعَل روزی ز اصطبلِ حقیر

## ناگهان افتاد در باغ امیر

وہ! چه باغی، رشک گلزار فرنگ  
لاله و سنبل، در آن هفتاد رنگ<sup>۱۱</sup>

[ج ۲، ص ۱۰۲۵]

و یا در شعر «بابا شمل‌نامه»، که آن هم پاسخی است به مطایبات روزنامه فکاهی «بابا شمل»<sup>۱۲</sup>، باز بهار کوشش می‌کند تا سبک و شیوه سخن‌گویی عامه را به حالت کنایی طنز مربوط سازد. هرچند نمی‌توان اشاره نکرد که مقام بهار در طنز هرگز به «ایرج میرزا» در شعر و «علی اکبر دهخدا» در نشر نمی‌رسد و او اصولاً در این نوع ادبی، هرگز به طور جدی نکوشید<sup>۱۳</sup>:

«دوستان آمد ز ره بابا شمل  
ذکر او حیّ علی خیر العمل

سال پارین با سران و مهتران  
رفت و شد مهمان از ما بهتران

[ج ۲، ص ۱۰۳۵]

در یک مناظره ادبی که میان یکی از شاعران معاصر، «صادق سرمد» [۱۲۸۵-۱۳۳۹] و بهار روی می‌دهد، بهار نظریاتی راجع به تاریخ ادبی و شعر معاصر ابراز می‌دارد، و آن به سال ۱۳۰۹ ه.ش سروده شده است. از آن رو که پرداختن به نظر بهار، کمکی به ایضاح و شناسایی مقام و موقعیت او می‌کند، پرداختن به آن بایسته است. هرچند پاسخ بهار ناتمام است، اما تصوّر می‌شود که از همان چه نوشته، می‌توان نکات

قابل توجهی را استخراج کرد و به نقد و تحلیل آن پرداخت.

«سرمه» از شاعر بزرگ معاصرش، چه می‌پرسد؟ پرسش «سرمه»، با یک اشاره سریع به تاریخ شعر فارسی - از دوره سامانی تا روزگار صفویه - در این موضوع خلاصه می‌شود که: هر دوره‌ای به دلیل شیوه و طرز جدید، از دوره پیشین متمایز و ممتاز می‌شود. از این‌رو، در دوره حاضر هم لزوم نوشتن در شعر، مطرح است؛ و برای این کار، چه کسی شایسته‌تر از بهار برای پیشوایی و راهبری سخن تازه شدن است؟

«پیش قدم شو که من هم قدمی ثابتم

گر تو کنی انجمن، من به سخن ساکنم

ور توگریزی ز رزم، من نکنم فسخ عزم»

[ج ۲، ص ۱۰۲۸]

در پاسخ بهار تأمل کنیم. او در تلقی مخاطب از «سبک و شیوه»، نادرستی می‌بیند. به صراحت از آن انتقاد می‌کند. تلقی بهار از شعر و شاعران پارسی در هر عصر و دوره، مبتنی بر جداسازی فکر و شیوه نیست. او سبک و طرز شاعر راستین هر دوره را با رشته‌هایی باریک و نامریی به عصر [و عصرهای] پیش از او مربوط می‌داند. با این اندیشه، در مثل شعر «فردوسی» به شعر «دقیقی» و شعر «دقیقی» به شعر «ابوشکور بلخی» پیوند می‌خورد. «سعدی» و «حافظ» نیز نسبت به شاعران پیش از خود، چنین حالتی داشته‌اند. از این‌رو، این دو شاعر نیز، در نظر بهار، شاعرانی متتابع هستند که «کهنه گوهر شفته‌اند» [ج ۲، ص ۱۰۲۹]. به چند اشاره دیگر سبکی هم در این شعر توجه کنیم. یکی از آن‌ها، این که بر طبق نظر بهار، شعر و زبان فارسی، بعد از حمله مغول «برباد شده و

اصطلاحات کهن از یاد شده» تا جایی که «شعر بی بنیاد» شد [ج ۲، ص ۱۰۲۹]. از نظر شاعر خراسانی، همه این‌ها مقدمه‌ای شد و به هرج و مرج در شیوه هندی پایان پذیرفت. این درست، مخالف نظر «سرمد» است که در شعر یاد شده، به سبک هندی و شعر «صائب تبریزی» با دیده تحسین و اعجاب می‌نگرد. اما دید بهار که دوره بازگشت را پراهمیت می‌یابد و به سبک خراسانی ارادت و تعلق دارد، در عین قرار دادن مقام جدید برای سبک هندی، آن را دارای «ضعف بی اندازه» می‌داند، و «سست و بی شیرازه» توصیف می‌کند. بهار از شاعران بازگشتی هم انتقاد می‌کند:

الف - «فکرها سست و تخیل‌ها عجیب

شعر پر مضمون ولی نادل‌فریب

وز فصاحت بی نصیب

شعر هندی سر به ملیون می‌کشید

هر سخنور بارِ مضمون می‌کشید

رنج افزون می‌کشید»

[ج ۲، ص ۱۰۲۹]

ب - «چاپ شد آثارِ استادان پیش

شاعران را تازه شد آیین و کیش

سبک‌ها شد گرگ و میش»

[ج ۲، ص ۱۰۳۰]

انقلاب مشروطه تکانه‌ای عظیم در ادب و شعر فارسی ایجاد می‌کند. شاعران به مضامین و موضوعات نو پرداختند. به گونه‌ای

جدید نگریستند. از عدالت‌خواهی و آزادی و وطن‌پرستی سخن گفتند و از مبارزه با استبداد و نفوذ بیگانه. شعر به زندگی نزدیک شد و از دردهای جامعه داد سخن داد. بهار در زمره این شاعران است. اما او خود از دیگر شاعران هم عصرش جدا می‌کند. در نظر او «عارف قزوینی» بیش‌تر تصنیف‌ساز بود تا شاعر<sup>۱۴</sup>. شعر «میرزاده عشقی» هم، غالباً سست بود و به شعر «عارف» نزدیک‌تر بود. «ایرج میرزا» که از لحاظ قدرت و توانایی ادبی، از این دو شاعر بسی بالاتر است، بیش‌تر پیرو «قائم‌مقام فراهانی» شمرده می‌شود، هرچند از ایده‌ها و افکار جدید در شعر «ایرج» خبری نیست<sup>۱۵</sup>. همه این شاعران، شعرشان غث و سمین دارد و مانند شعر «قائنی» [در دوره ازل قاجاریه] است. شعر «سید اشرف‌الدین نسیم شمال»، البته روان و «مرغوب» بود، اما در ردیف شعر عوام جای می‌گیرد و به دلیل بهره‌وری از «هوپ هوپ نامه»، اثر «صابر»، شاعر قفقازی، کاملاً «متحل» است<sup>۱۶</sup>.

بهار که از دید مهارت و استادی شاعران به آن‌ها می‌نگرد، به رغم حسن‌هایی چند، در آن‌ها عیب‌هایی می‌یابد که از نظر او اساسی‌اند. اما او از لحاظ تأثیرگذاری آن شاعران در جامعه، و نیز این که شاعران نام برده، در گذرگاه تاریخی مهمی در شعر فارسی قرار داشته‌اند، بدان‌ها توجه نمی‌کند. بهار در میان این شاعران، از لحاظ تسلط بر زبان و گستردگی مفاهیم و مضامین شعری در صدر است [در این زمینه، حتی «ایرج» با روانی طبع شگفت‌آوری که دارد، با او قابل مقایسه نیست]، اما بهار برای این که نظر درست و منطقی و منصفانه‌ای درباره شاعران هم عصرش ابراز دارد، نتوانسته به حد کافی از دوره مشروطه فاصله بگیرد. درست به همین دلیل است

که وقتی به شعر شاعران پیرامون خویش در سال ۱۳۰۹ ه‍.ش می‌رسد، دوستی‌ها و ارتباط‌ها مانع دید انتقادی او می‌شود: شعر «غلامرضا روحانی» [متولد ۱۳۱۲ ه‍.ق؛ شاعری که در آن سال‌ها به شعرهای اجتماعی و طنزآمیز عاقله‌پسند شهره بود- شهرتی کاملاً گذرا]، «پژمان بختیاری» [۱۲۷۷-۱۳۵۵ ه‍.ش]، «محمدحسین شهریار» [۱۲۸۳-۱۳۶۷ ه‍.ش]، «شیخ‌الرئیس افسر» [متولد ۱۲۹۷ ه‍.ق؛ شاعری درس‌خوانده اما منحصر به انجمن‌های ادبی؛ او مؤسس «انجمن ادبی ایران» بود] و شعر خود «سرمد» را در مجموع مثبت قلمداد می‌کند؛ به ویژه شعر شاعر اخیر را «شیرین مانند عسل» می‌داند؛ «شیوه‌اش را نیز نامنتحل» می‌داند [ج ۲، ص ۱۰۳۱]. نظر بهار راجع به شعر خودش هم شنیدنی است. با توجه به مقدمات اول شعر، هم خود را اهل تتبع و تقلید می‌شمارد و هم دارای سبک نو. در توضیح آن نیز اشاره می‌کند که شیوه او در «پیرو موضوع» بودن اوست؛ از لحاظ تجدد ادبی، خود را نخستین شاعر محسوب می‌دارد:

«نوترین سبکی که در دست شماست

بار اول از خیال بنده خاست

دفتر و دیوان گواست

بود در طرز کهن نقصی عظیم

رفع کردم نقص اسلوب قدیم

با خیال مستقیم

سبک‌ها در طبع من ترکیب یافت

تا که طرزی مستقل ترتیب یافت»

[ج ۲، ص ۱۰۳۱]

بهار در دامان شعر و شاعران سنتی ایران پرورش یافته بود. شعر او با

انقلاب مشروطه و فعالیت‌های سیاسی پس از آن جهت و رنگ یافت، او به «نوعی سبک شعری زاینده شخصی دست یافت که هدف جهان شمولی داشت. هدف شعر او تلویحاً تعلیمی بود، ولی برای تعلیمش به یک قالب ویژه شعری رسید تا آن‌جا که در اشعارش از لفاظی و فضل فروشی کم‌تر می‌توان سراغ گرفت»<sup>۱۷</sup>. با این حال برخلاف شاعرانی چون «نسیم شمال»، «عارف قزوینی» و اندکی بعد، «میرزاده عشقی» که شعرشان در «مرکز شعر مشروطیت» قرار دارد، شعر بهار او هم‌چنین اشعار «دهخدا» و «ادیب‌الممالک فراهانی»، و حتی «ایرج» که در زمینه اجتماعی، روی به پیش ندارد، اصولاً با مشروطیت، سر و کارش نیست، شعر شاعرانی است «ذو جنبتین» که از «یک طرف جوانب مربوط به سنن قدمایی را حتی المقدور رعایت می‌کنند و از یک سوی، شعرشان عطر و بوی زمانه را دارد با رنگی از تجدد در تمام عناصر شعر»<sup>۱۸</sup>.

او شاعری بود که ایران و جهان را دریافت و به آغوش مقتضیات رفت. «حوادثی که در عصر او بر ایران گذشته و تلاطم‌های روحی جامعه، به تمامی بر آثارش نقش گذاشته‌اند. اگر بهار پنجاه سال زودتر به دنیا آمده بود، آثارش به کلی رنگی دیگر می‌گرفت و شاید نمی‌توانست خود را از قید جمود قرن، رهایی بخشد. این رنگارنگی و تابش و گرمی که در شعرهای اوست برای آن است که از وقایع زنده مایه گرفته‌اند»<sup>۱۹</sup>. او هم‌چنین از زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی خویش، و محیط فکر و فضای اندیشه خود، با صراحت و دقت، سخن می‌گوید.

در شناختِ سبک‌های شعر- مانند سبک‌های نشر- فارسی، بهار نخستین پژوهشگر و استادی بود که در این زمینه سخن گفت. «خطابهٔ بهار راجع به سبک‌های شعر فارسی که اول‌بار در انجمن ادبی ایران یاد شده، در مجلهٔ ارمغان سال ۱۳ و ۱۴ طبع شد. و بعدها در کتب تاریخ ادبیات از آن - چنان که رسم است - بدون ذکر نام مؤلف، یادها کردند و نقل‌ها<sup>۲۰</sup>». گذشته از این، ملک‌الشعرا، از اولین منتقدانی بود که به ادب فارسی با دیدی نو نگریست. یعنی از مسایل تاریخی و زندگی شاعر، به محتوا و نظرهای شاعران [نویسندگان] نیز پرداخت و از حالت‌های روحی آن‌ها سخن گفت. بحث در کلیات ادبی، او را به کلی‌گویی هدایت نکرد و با دقت نظر شایسته‌ای به پژوهش و مطالعه پرداخت. در میان ادیبان هم‌عصرش، از این لحاظ نظیری ندارد، نمونه‌وار نقل می‌کنیم: «ادبیات فارسی در جزئیات و تکرار و نشان دادن هرچیز، با وصفِ جزئی و ریزه‌کاری، خواه در عالم توصیف مناظر، خواه در عالم توصیف صفات و حالات عمومی کم‌تر داخل بوده و مثل این است که از این کار خسته و زبون می‌شده است. «نظامی» اول کسی است که در اطناب و موشکافی و تکرار و تفصیل دادن به مطلب دست زده است. اما باز وقتی که درست دقت کنید، خواهید دید که او هم از عالم کلی خارج نمی‌شود و یک کلی را مکرر می‌کرده است و لباس‌های گوناگون به یک مطلب می‌پوشانیده است». و در جایی دیگر: «شعرهایی که در ایران گفته شده و می‌شود، کامل‌ترین طرز شعر به نظر می‌رسد. زیرا تأثیری که شعر در آمیختن با موسیقی و موسیقی در شعر می‌بخشد و هر دو قدرت یک دیگر را در نفسِ شنونده، به اتفاق متزاید می‌نمایند، می‌رساند که این دو صنعت

هرقدر با یک دیگر توأم شده، و به هم نزدیک شود، از حیث نفاست و کمال مقدم تر و برترند<sup>۲۱</sup>.

از روزگار بهار تا زمان ما، با تأسف، پژوهش جامعی در زمینه سبک‌شناسی یا بیان «خصوصیات مکتب‌های شعر فارسی» انجام پذیرفته، آن چه نگارش یافته، یا ناقص بوده، یا تنها گوشه‌هایی از کار را دربرگرفته است. امروز اگر ما سبک‌های خراسانی، عراقی، هندی و دوره بازگشت را می‌شناسیم، به یمن دقت نظر و جست‌وجوی ملک الشعراء است و اگر این دقت و جست‌وجوی، «فضل افتخاری» دارد، به او می‌رسد که «آن همه را با ملاحظات جالب در باب سبک نظم و نثر تحت ضابطه» قرار داد. «کارهایی که بعدها در این باب شده، چیزی نیست جز تکرار و توضیح بیان بهار یا جمع‌آوری شواهد بیش‌تر در اثبات یا تبیین نظرهای کلی او. کاری که غالباً یا اقوال او را تأیید می‌کند، یا حداکثر توضیح<sup>۲۲</sup>».

درباره سبک خود بهار در شعرهایش تأمل کنیم. دیدگاه‌های مختلفی در این زمینه وجود دارد. کسانی که یک‌سره و پیوسته در «اوراق عتیق» پیوسته و منضم شده‌اند، البته سبک شاعر را مهارت کامل در شیوه خراسانی ارزش‌گذاری می‌کنند. با این حال در مواردی تأکید می‌نمایند که «این قید هیچ‌گاه موجب نمی‌شود که در هر حال، زبان شعری خود را محدود به همان مفردات و تعبیرات سبک قدیم نگاه دارد، جز در مواردی که نظرش تتبع کامل و طبع آزمایی در آن سبک باشد و در این صورت درست مانند آن است که یکی از بزرگ‌ترین شعرای قرن چهارم و پنجم هجری با همان فصاحت شعر بگوید و

هنرنمایی کند، او «در عین رعایت اسلوب قدیم از جنبه لفظی در ابداع معانی و ابتکار مضامین و ایجاد تشبیهات نو و استعارات و کنایات بدیع در عصر خود بی‌همتاست»<sup>۲۳</sup>. اما دقیق‌تر این است که بگوییم بهار در عین جست‌وجو و تأمل و تتبع در اشعار شاعران قدیم و در عین توجه زبانی و واژگانی و استحکام قصایدش، توانست «الفاظ ساده و عامیانه را در میان تعبیرات و ترکیبات کهنه جا افتاده خراسانی و عراقی وارد کند و توفیقی که در این کار یافته است بس آسان نیست. باری آثار تجدد و تنوع در اکثر اشعار اخیر او در لفظ و معنی، آشکار است و با این تعبیر، بهار را می‌توان از پیشروان تجدد ادبی امروز ایران خواند»<sup>۲۴</sup>.

بهار در دوره‌ای ظهور کرد که دوره بازگشت، بخت خویش را در کشور شعر آزموده بود. «هرچند سیر تکامل جامعه، فرهنگ و هنر، چنین بازگشتی را نمی‌پذیرد و احیای گذشته را غیرممکن می‌سازد، این شاعران دست از تلاش برنداشتند و به کار خود ادامه دادند. اما طبیعی بود که نتوانند قصیده‌هایی به رسایی «انوری» و «خاقانی» یا غزل‌هایی به ژرفای غزل «حافظ» بسازند. اما ملک‌الشعرا این توفیق را یافت که به عنوان برجسته‌ترین شاعر دوره انتقالی، مقدمات و اسباب ظهور فضای جدیدی از شعر را فراهم آورد، هم به سبب «دانش ادبی، رسایی بیان و طراوت طبع» و هم به سبب «محتوای اجتماعی»<sup>۲۵</sup> اشعارش.

موضوع دیگری که در قصاید فخیم بهار می‌توان مورد توجه قرار داد، «تنوع اقالیم شعری» شاعر است. این، نکته‌ای است که مورد توجه استاد «شفیعی کدکنی» قرار گرفته است: «در دیوان هیچ شاعر

قصیده‌سرایی (با همه عظمت و بی‌کرانگی شعر «سنایی» و استواری ساخت و انسجام فکری «ناصرخسرو» و تصاویر بدیع «خاقانی») به اندازه دیوان بهار تنوع اغراض وجود ندارد و این یکی از سعادت‌های بهار بوده است که: قصیده را در روزگاری به خدمت شعر خویش درآورده که تاریخ اجتماعی ایران و جهان هر روزگونه و رنگ تازه‌ای به خود گرفته و تجارب شعری قدما را به خدمت اندیشه‌های خویش، در ارتباط با حوادث عصر، درآورده است و این چنین امکانی برای «خاقانی» و «ناصرخسرو» و «سنایی» نبوده است (در قصاید قدما متنوع‌ترین حوزه موضوع از آن «سنایی» است). این به معنی آن نیست که بخواهم بگویم قصیده بهار بهتر از قصیده «سنایی» یا «خاقانی» است.<sup>۲۶</sup>: در طنز و هجو [ترسم من از... / پاییز به رغم نتراعظم / ای کسروی / ای تازی]، وصف طبیعت [سپیدرود]، خشم و خروش انقلابی [دماوندیه]، وطنیات [لژتیه / نوروز آمد سپس بهمن و اسفند]، صلح خواهی [جند جنگ]، حبسیات [با نمونه‌های بسیار]، اخوانیات [ای سمعی... / و نمونه‌های بسیار که غالباً از آن‌ها «لذت یک شعر گسترده» ادراک می‌شود]، مراثی دینی [مانند غیز و طعنه برمه و پروین زن / و نمونه‌های بسیار دیگر]، مراثی دوستانه [دعوی چه کنی داعیه‌داران...].

از این ویژگی بهار که بگذریم، باید تصریح کنیم که «شعر فارسی پس از ظهور «نیماء»، معیارهای تازه‌ای را پذیرفته و در قلمروی آن معیارها، دیگر جایی برای مقایسه کسی با بهار باقی نیست. بهار واپسین تجلی یکی از ارجمندترین صورتهای شعر فارسی است. صورتی که از «رودکی» آغاز می‌شود و به بهار ختم». البته «منظور سیر طبیعی این قالب است و گرنه در دو هزار سال دیگر هم ممکن است کسی بیاید و

قصیده‌ای بگوید». در هر حال، او شاعری است که در «پایان یک دوره عظیم از تجاربِ قدما، بخش مهمی از آن تجربه‌ها را به خدمتِ مسایلی درآورده که قدما از پرداختن به آن‌ها محروم بوده‌اند: یعنی ساخت و صورت‌های قدمایی شعر را که بیش‌تر در خدمت معانی محدودی از مجو و مدح و اخلاق بوده، به قلمرو گسترده‌ای از مسایل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی عصرِ جدید درآورده است»<sup>۲۷</sup>.

با این بینش اگر به شعر ملک‌الشعراء بنگریم، دیگر جایی برای سنجش شعر بهار با معیارهای نو از هر دستی نیست؛ در مثل منتقدی اشاره می‌کند که «بهار در جاهایی شاعر است، ولی همیشه شاعر نیست. به دلیل آن که او تنها می‌تواند کلمات را به صورت منظوم بنویسد، شعرش شکل درونی ندارد این شکل درونی است که به زبان حالت رجعت به مرکز می‌دهد»، و یا این که «مطلقاً نمی‌شود ملک‌الشعرا بهار را نوپرداز دانست. او آخرین بازگشتی دوره قاجار، و دست بالا از شاعران جنبش مشروطه محسوب می‌شود. ولی دو شعر مدرن، تنها دو شعر [سرود کبوتر / انکار پریشان] دارد، که ظاهراً به تفتن یا برای قدرت‌نمایی ساخته، و خالی از لطف نیست. فرق بهار با «عشقی» نیز در همین است. عشقی به جدّ در نوآوری می‌کوشید. او حتی خود را نیز قالبی جدید در ادبیات معاصر می‌دانست»<sup>۲۸</sup>.

سخن خود را با مطالعه و تأمل در واپسین صفحات دیوان بهار پی می‌گیریم.

بهار نسبت به ادب حماسی و ملی ایران و ادبیات پیش از اسلام، گرایشی خاص داشت. «شاهنامه» حکیم توس، از متون بسیار ارجمند

برای او بود. از قصایدی که دربارهٔ عظمت اثر شاعر توانا و بزرگ ایران سروده، به راحتی می‌توان به میزان ارادت و علاقهٔ او پی برد. هرچند، او در این میان، کسی نیست که یک سره و یک سویه به قاضی برود: ایرانِ دورهٔ اسلامی، و ادب و فرهنگ پس از اسلام ایران را نیز فراموش نمی‌کند. ایرانِ او، ایرانِ «ابن سینا» و «فارابی» و «بیرونی» و «سهروردی» و «سعدی» و «حافظ» و «مولانا» هم است. هرچند، بهار به دلیل اطلاع و آگاهی از زبان و فرهنگِ باستانی ایران، این توانایی را هم یافت که آثاری را از زبان پهلوی به دري نقل کند و مقالاتی در این زمینه بنویسد. در میان مثنوی‌های شاعر، چند شعر در زمینهٔ اساطیر و ادبیات ایران پیش از اسلام دیده می‌شود. از جملهٔ مهم‌ترین آن‌ها، یکی مثنویِ مستزاد گونه‌ای است که در پیروی «شاهنامه» [ونه در وزن و بحر آن] دربارهٔ «جنگ تهمورث با دیوها» سروده، اما آن را ناتمام گذاشته است [ج ۲، ص ۱۰۳۸-۱۰۵۶]. با این تفاوت که بهار بر اساس منابعی چند، و از جمله کتب دینی زرتشتی، اجمال «فردوسی» را به تفصیل بدل کرده است. یک ذوق آزمایی دیگر او، در این زمینه، منظوم کردن «اندرزهای انوشه روان آذر پاد مار اسپندان» بر اساس متن پهلوی است. شیوه‌ای که بهار در این شعرهای پیوسته به کار گرفته، ترجمهٔ دقیق اندرزهاست: برگردان منثور و سپس منظوم. در این جا، فضای ذهنی و قلمروی زبانی - موسیقایی «شاهنامه» کاملاً مورد استقبال و اقتباس قرار گرفته است:

- «با دبیر مرد همال [خصم] مباش»

- «سخنگوی داننده را دوست گیر

پرهیز از خشم مرد دبیر

مزن پنجه با مرد دانش پژوه  
مهل تات دشمن شوند این گروه»

[بج ۲، ص ۱۱۱۹]

ملک‌الشعرا از معدود شاعران کهن‌گرای معاصر است که غزل‌سرایی، هرگز در محور توجه او قرار نداشته است. می‌دانیم که این قالب، محبوب‌ترین و رایج‌ترین انواع شعر در ادب پارسی، به ویژه پس از حمله مغول به شمار آمده است. در سبک عراقی و سبک هندی، تنها و بیش‌تر غزل مطرح بود. در دوره بازگشت و زمان معاصر هم، غزل هم‌چنان اهمیت خود را حفظ کرد و حتی پس از تحولاتی که منجر به شعر «نیما» و شعر «نیما»یی و نو شد، باز غزل در میان ایرانیان به عنوان محبوب‌ترین و مطبوع‌ترین نوع شعر حفظ شد؛ خاصه این که گرایش‌های سیاسی، اجتماعی دوران ما، علاوه بر گرایش‌های کهن عاشقانه و عارفانه در آن وارد شد و میدانی وسیع و مجالی گسترده‌تر برای این قالب ایجاد شد.

بهار از همان آغاز شاعری در مشهد، نه تنها توان ذوق و قدرت ادبی خود را به غزل معطوف نکرد، بلکه تا پایان شاعری، تنها به قصیده‌سرایی عطف توجه نشان داد. گاه هم که موضوعات شعری، قالب دیگری را می‌طلبید، از مسقط، مخمس، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، دوبیتی‌های پیوسته، و بیش‌تر از مثنوی کمک می‌گرفت که در ادای معانی و مفاهیم روایی و داستانی، بیش‌تر به کمک او می‌آمد.

چرا چنین بود؟ گمان می‌رود در درجه نخست، باید آن را به روحیه خاص شاعر مربوط دانست. روحیه او از عشق شاعرانه، بهره‌ای اندک

داشت و وی اصولاً در پی حفظِ سنت‌های ادبی از طریق مضامین و الفاظ تغزلی نبود. دلیلِ دیگر آن که، بهار از آغازِ جوانی، ملک‌الشعرای آستان قدس شد. چنین شغلی ایجاب می‌کرد که او شاعری قصیده‌پرداز باشد، نه غزل‌سرا گذشته از این، منش و رویهٔ شخصی و اجتماعی بهار، او را در میدان حوادث اجتماعی و سیاسی قرار داد. در این میدان، نوع شعر غزل [در تغزل و عشق] به کار نمی‌آمد، یا کم‌تر به کار می‌آمد. می‌توان با اشاره به شعرایی نظیر «عارف قزوینی» [۱۳۰۰-۱۳۵۲ هـ.ق]، «ابوالقاسم لاهوتی» [۱۲۶۲-۱۳۳۲ هـ.ش] و «فرخی یزدی» [۱۲۶۵-۱۳۱۸ هـ.ش]، و چند تن دیگر بر عبارت اخیر خرده گرفت. زیرا این‌ها شاعرانی بودند که شعر را به مسایل سیاسی و اجتماعی کشانیدند. اما به نظر راقم این سطور، توفیق آنان در این کار [نه در بقیه اشعارشان] به اندازهٔ موفقیتِ بهار در قصیده‌هایش نبود.<sup>۲۹</sup> دامنهٔ سخن را می‌توانیم به دل‌بستگی‌های ادبی بهار هم بکشانیم و خاطرنشان کنیم که او در ژرفای روحش، به سنت‌های شعر خراسانی، پای‌بند بود. در این سنت، قصیده در محور توجه است و نه غزل.

بدین ترتیب است که بی‌تردید «غزل‌های بهار، اوج و لطف قصایدش را ندارد. آن درد و نیازی که غزل سعدی و حافظ و عراقی و دیگران را لطفی و سوزی بخشیده است، در طبع و شعرِ بهار هیچ نیست، و چنان که خود او نیز اعتراف کرده است، حتی عشق نیز قلب و روح او را خاضع ننموده است. از این رو، آن شور حماسی را که در طبع او هست و قصایدش را والا و با شکوه کرده است، غزل‌هایش را چیزی نامأنوس و تا حدی عاری از درد و شور ننموده است. در حقیقت، همین روح

خودبینی و بی‌نیازی است که غزل‌کسانی مانند «خاقانی» را نیز چنان بی‌روح و بی‌رونتی کرده است که انسان در سراسر آن شکوه‌ها و ناله‌های بیهوده، هیچ صدای شکست قلب و فریاد روح را نمی‌شنود. می‌توان گفت: بهار شاعر عشق و غزل نیست، شاعر حماسه و قصیده است.<sup>۳۰</sup> به همین خاطر است که شعر بهار در محلّ توجه خواننده‌ای که به تغزل و شور و عشق علاقه دارد و اصولاً شعر را با آن می‌شناسد، قرار ندارد. یکی از این همین اهل ذوق در پاسخ و انعکاس نسبت به چند مقاله‌ای که در زمینه زندگی و شعر بهار در یک مجله ادبی نشر یافته بود، خطاب به مدیر دانشمند آن مجله، استاد «ایرج افشار» چنین نوشته است: «بهار سخنوری است جدی، بدون نگار خنده بر لبش، و آفتاب خوش و خوش‌دلی بر بام زندگی‌اش. بهار از عشق می‌ترسد و نشان می‌دهد که سراسر زندگی‌اش، خالی از رسوایی و سوختگی دل است. شعر بهار را نشانه‌ای از تشنگی وصال نیست. غزل‌های بهار یک پارچه به درد نخورند و برای دل ارمغانی تازه ندارند. شعر بهار شیوایی ندارد و بهار برای برداشت شیدایی نابیناست و قلندری نشناسد. رسوایی برایش واژه‌ای بیگانه است، نیاز بر سرکوی معشوق، دون شأن بهار است.<sup>۳۱</sup> در غزل‌های بهار، گاه نشانه‌هایی از گرایش به سبک خراسانی دیده می‌شود:

«همی نالم به درد، همی گریم به زارا

که ماندم دور و مهجور، من از یار و دیارا»

[ج ۲، ص ۱۱۴۸]

اما غالباً شیوه غزل‌گویی او را باید به مرزهایی از سبک عراقی و

خراسانی مربوط دانست. غزل فارسی سده نهم، یعنی شیوه کسانی مانند «بابا فغانی شیرازی»، «هلالی جغتایی»، «وحشی بافقی» نیز نفوذی در غزل بهار دارند:

«شمعیم و دلی مشعله افروز و دگر هیچ  
شب تا به سحر، گریه جان سوز و دگر هیچ»

[ج ۲، ص ۱۱۶۵]

«در غمش هرشب به گردون، پیک آهم می رسد  
صبر کن ای دل، شبی آخر به ما هم می رسد»

[ج ۲، ص ۱۱۷۰]

«گر نیم شبی مست در آغوش من افتد  
چندان به لبش بوسه زنم کز سخن افتد»

[ج ۲، ص ۱۱۷۱]

«من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید  
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید»

[ج ۲، ص ۱۱۷۹]

که غزل اخیر [از جمله مشهورترین غزل‌های او] قابل قیاس است با غزلی از «هلالی جغتایی»

«ای کسانی که به خاک قدمش جا دارید  
گاه گاه از من محروم شده یاد آرید

تا کی از حسرت او خیزم و برخاک افتم  
وقت آن است که از خاک مرا بردارید»<sup>۳۲</sup>

هم‌چنین می‌توان از غزل مشهور دیگری یاد کرد که او در سوگ  
«عارف قزوینی»<sup>۳۳</sup> سروده است:

«دعوی چه کنی، داعیه داران همه رفتند  
شو بارِ سفر بند، که یاران همه رفتند

آن گردِ شتابنده که در دامنِ صحراست  
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند»

[ج ۲، صص ۱۱۸۰-۱۱۸۱]

بیش‌تر غزل‌های بهار، تکیه بر مصائب و حوادث و وقایع دارند، که  
در مثل، گاه مانند غزل زیر سیاسی است:  
«دل‌فریبان که به روسیه جان جا دارند  
مستبدانه چرا قصدِ دل ما دارند»

[ج ۲، ص ۱۱۶۷]

که اشاره دارد به اشغال بخشی از خاک ایران، به وسیله نیروهای  
روسیه، در هنگام جنگ جهانی اول؛ در شعری مشهورتر چنین می‌گوید:  
«لاله خونین کفن از خاک سرآورده برون  
خاک مستوره قلب بشر آورده برون

نیست این لاله نوخیز که از سینه خاک  
پنجه جنگ جهانی، جگر آورده برون»

[ج ۲، ص ۱۱۹۵]

و تنها گاه است که «عشق و شباب و رندی» که [به گفته و تعبیر «حافظ»]  
«مجموعه مراد» است، سبب‌ساز سرودن غزلی می‌شود:

«در طوافِ شمع می‌گفت این سخن پروانه‌ای  
سوختم زین آشنایان، ای خوشا بیگانه‌ای»

[ج ۲، ص ۱۲۰۲]

«صبا ز طُرهٔ جانانِ من، چه می‌خواهی  
ز روزگار پریشانِ من، چه می‌خواهی»

[ج ۲، ص ۱۲۰۲]

این نشان می‌دهد که عشق و شیدایی، قرین ذهن و زبان هر شاعری است، ولو مقدار آن اندک باشد، و حتی اگر آن شاعر، مردی چون ملک‌الشعراء بهار باشد که نه در بند غم عشق شاعرانه و عارفانه است و نه به نفسِ شعر و زیبایی هنری توجه می‌کند. عشق و زیبایی و هنر بهار، تنها در خدمت آبادی و بهروزی و استقلال میهن است و بس. در قطعات هم بهار از خود مهارت نشان می‌دهد و به نظر می‌رسد که توفیق شاعر، در قطعه، از غزل بسی بیش‌تر است، هرچند قطعات او چندان زیاد نیست. او از قطعه هم، برای مضامین و موضوعات تربیتی و اخلاقی بهره می‌گیرد و هم برای لطایف و نکته‌سنجی‌ها و اخوانیات. در تعریف شعر، بهار قطعه‌ای مشهور دارد:

«شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل  
شاعر آن افسون‌گری کاین طرفه مروارید سفت»

[ج ۲، ص ۱۲۱۳]

و معلوم می‌شود شعر از نظرِ او نوعی خردورزی است. در زمینه صبر و پایداری، این دو بیت مؤثر را گفته است:

«پافشاری و استقامتِ میخ

سزد ار عبرت بشر گردد

هرچند کوبند بیش بر سر او

پافشاریش بیش تر گردد»

[ج ۲، ص ۱۲۳۳]

و در دوری از انسان‌های پست و فرومایه و ستمگر، به شیوه «جمع

محالات<sup>۳۴</sup>» این دو قطعه در دیوان بهار مندرج است:

- «ای برادر ز بهر لذت نفس

سر ز هر شهوتی که هست مکش

.....

از بدی کن هرآن چه خواهی، لیک

منت از مردمان پست مکش»

[ج ۲، ص ۱۲۴۲]

- «دو رویه زیر نیش مار خفتن

سه پشته روی شاخ مور رفتن

.....

تن روغن زده با زحمت و زور

میان لانه زنبور رفتن

.....

به پیش من، هزاران بار بهتر

که یک جو زیر بار زور رفتن»

[ج ۲، ص ۱۲۶۰]

و نکته سنجی‌ها و لطایف و ظرایفی چون:

«دیدم به بصره دخترکی اعجمی نَسَب  
روشن نموده شهر به نور جمالِ خویش...»

[ج ۲، ص ۱۲۲۳]

با این حال، چون او شاعری است که شعرش را بی دریغ در خدمتِ میهن گذاشته، در قطعه‌ها نیز سر بر آستان این آرزو دارد. در مثل، در زمان حکومت «تیمورتاش» [= «سردار مظفّر خراسانی»] بر گیلان، قتل‌ها و فجایعی از او انجام پذیرفت که در صحایف تاریخ معاصر مندرج است. بهار در قطعه‌ای کوتاه، با تضمین بیتی معروف، به این موضوع اشاره کرده، و عاقبت حاکم را بازگفته؛ هرچند دوستی دیرینه با این حاکم، او را از اشاره به نام او بازداشته است:

«باد صبا خوش است شهیدان رشت را  
از ماجرای قاتل ایشان خبر کند

این بیت را که از اثرِ طبع دیگری است  
بر قبرشان نثار چو عقْدِ گهر کند

دیدم که خون ناحق پروانه، شمع را  
چندان امان نداد که شب را سحر کند»

[ج ۲، ص ۱۲۳۲]

و در پاییز سال ۱۳۲۰ هـ ش، بعد از فرار «رضاشاه» گفته است:

«انگلستان رضای سارق را  
اندرین مُلک شه رضا کردند

پس چندی از او برنجیدند

عیبِ او جمله بر ملا کردند

خُبثِ او را به ملک جار زدند

مشتِ او را به دهر وا کردند

چون که بد نام گشت و کرد فرار

افتخاری دگر نصیبِ ما کردند

طفل آن دزد بی مروت را

اندرین ملک پادشا کردند»

[ج ۲، ص ۱۲۳۲]

در میان رباعیات قطعات بهار، شعرهایی است که ارتباط صمیمانه او را با «وثوق الدوله»<sup>۳۵</sup> و «قوام السلطنه» نشان می‌دهد [ج ۲، صص ۱۲۸۹-۱۲۹۱]. نشانه‌ای از کدورتِ بین شاعر و «وثوق الدوله» هم در آن‌ها هست؛ هرچند شعری پس از مرگ «وثوق الدوله» در میان اشعارش وجود دارد که بهار، بیش‌تر از پیری خویش نالیده تا مرگِ «خواجه وثوق» [ج ۲، ص ۱۲۴۱]. درباره «وثوق الدوله» که از نظر سیاسی، در نگاه برخی مورخان چندان چهرهٔ موجَّهی شمرده نمی‌شود، در این جا سخن چندان نمی‌گوییم. اما اشاره می‌کنیم او، مرد ادیب و شاعری هم بود و چند شعرِ استادانه در دیوانش است. برخورد تندی که میان ملک‌الشعراء و او رخ داد، در این چند رباعی، به خوبی منعکس است؛ این برخورد، ظاهراً به خاطر قرارداد ۱۹۱۹ م. بین ایران و انگلیس بود؛ «وثوق الدوله» عاملِ این قرارداد شمرده می‌شد. بهار به او نوشته بود:

«قلبم به حدیثی که شنیدی مشکن  
عهدم به خطایی که ندیدی مشکن

تیغی که بدو فتح نمودی مفروش  
جامی که بدو باده کشیدی مشکن»

[ج ۲، صص ۱۲۹۰-۱۲۹۱]

«وثوق الدوله»، در پاسخ، مهربانی و تقاضای بهار را با تفرعن و غروری  
آشکار پاسخ داد:

«ای تیغ شکسته من تو را بفروشم  
وی جام زدوده در شکستت کوشم

هنگام جدال تیغ دیگر گیرم  
هنگام نشاط جام دیگر نوشم»

[ج ۱، ص ۱۲۹۰]

غرور شاعرانه بهار، این پاسخ را تاب نیاورد. او هم تیغ سخن را کشید و  
جانانه هم کشید:

ای خواجه وثوق، گاه غرق تو رسد  
هنگام خمود رعد و برق تو رسد

جامی که شکسته‌ای به پای تو خلد  
تیغی که فکنده‌ای به فرق تو رسد»

[ج ۱، ص ۱۲۸۹]

و نیز:

«ای خواجه به خطِ بدلی سیر مکن  
خوبی را بی بزکت و بی خیر مکن

کاری که پس از سه سال هم‌عهدی و صدق  
با من کردی، بس است با غیر مکن»

[ج ۱، ص ۱۲۹۱]

ارتباط بهار با «قوام‌السلطنه» به رغم اختلاف بر سر وزارت فرهنگ بهار، و کنار گذاشته شدن یا استعفای ملک‌الشعراء، ارتباطی مستحکم‌تر بود. در قطعه‌ای که از «احمد قوام» گله می‌کند، به او خاطرنشان می‌سازد که دوست و یاری صدیق و مطمئن برای او بوده، و «تنها برای خدمت و غم‌خواری تو بود- گر رغبتی به شرکت کابینه داشتم» [ج ۲، ص ۱۲۴۸-۱۲۴۹]؛ نیز در جمع وزراء:

«رفیقان همه ملک دارند و مکن  
ولی من به جز صدراعظم ندارم»

[ج ۲، ص ۱۲۴۹]

و سرانجام پس از رفتن «قوام‌السلطنه» به اروپا، در سال ۱۳۲۸ ه‍.ش، بهار این قطعه معروف را می‌نویسد:

«رفت از ایران، قوام سلطنه زانک  
پهنه کوچک بُد و نبرد بزرگ

روی ازین ره بتافت زیرا بود  
راه باریک و ره نورد بزرگ

پاره شد نسخه پزشک، آری  
خسته بود این مریض و درد بزرگ

او نگنجید در عمل که بدند  
فکرها خرد و کار کرد بزرگ

او خردمند بود و خلق عوام  
مملکت تنگ بود و مرد بزرگ

[ج ۲، ص ۱۲۲۶]

بهار کنایات و هجویاتی دارد اندک - که چندان بر روی آنها  
پافشاری نشده است. بر ضد «سید احمد کسروی» قطعاً دارد، و نیز در  
ذم «محمدعلی فروغی»<sup>۳۶</sup>. هم چنین مکاتبه دوستانه‌ای با «حسین ملک»  
دارد، که از نپرداختن وجه یک رساله خطی متعلق به بهار به وسیله این  
مرد ثروتمند خبر می‌دهد؛ و این می‌رساند که به راستی «آنان که  
غنی‌ترند، محتاج‌ترند»<sup>۳۷</sup>! در رباعیات بهار غالباً اشارات و پیام‌های  
سیاسی و اجتماعی مندرج است، نظیر رباعی زیر که خطاب به شاه  
جدید «پهلوی» گفته است:

«ای شاه وطن رفت و وطن خواه نماند  
سیم و زر و ساز و برگ و تنخواه نماند

ز آه دل ما شما حذرکن، هرچند  
در مُلک ز جورِ پدِرت آه نماند»

[ج ۲، ص ۱۲۹۸]

و کم پیش می آید، قطعات و رباعیاتی مانند رباعی زیر که ماده و اندیشه آن، نوعی تفکر هستی‌گرایانه و خنّامی باشد:

«برخیز که خود را زغم آزاده کنیم

تا کی طلب روزی ننهاده کنیم

آخر که گل ما به سبو خواهد رفت

کن فکر سبویی که پر از باده کنیم»

[ج ۲، ص ۱۲۸۲]

در دوره مشروطه، شعر و موسیقی و مردم پیوندهای تنگاتنگی با هم یافتند. برجسته‌ترین شخصی که به این پیوند کمک کرد، «عارف قزوینی» بود و حقّ ابداع و تلاش وی، کاملاً محفوظ است. بهار هم در این زمینه گام‌هایی برداشت. در واقع «وزش نسیم جان‌بخش آزادی و طلوع بامداد مشروطیت ایران، این فکر را در اغلب گویندگان آن زمان بیدار کرد که اشعار و ترانه‌های وطنی بسرایند». هرچند ملک‌الشعرا به مضامین عاشقانه در لابه‌لای آن تصنیف‌ها نیز عطف توجه نشان داد. در هر حال می‌دانیم که یکی از مشهورترین تصنیف‌های سده اخیر - که ورد زبان هر پیر و جوان است و هنوز اعتبار و ارزش خود را حفظ کرده - از آن ملک‌الشعرا است. به یک تعبیر شاید بتوان آن منّ شاعرانه یا صمیمیت ذاتی شاعر را در این تصنیف و تصنیف‌هایی از این قبیل متجلی‌تر دید. حتی شاید شهرت شاعر در میان طیف وسیع‌تری از اهل شعر و هنر، مرهون چنین تصنیف‌هایی است.<sup>۳۸</sup>

«مرغ سحر ناله سر کن

داغ مرا تازه‌تر کن

ز آه شرربار، این قفس را  
برشکن و زیر و زبر کن...

[ج ۲، ص ۱۳۱۲]

و نیز تصنیف «باد خزان» که در دستگاه «افشاری» سروده شده، و بسیار لطیف و زیباست:

«باد خزان وزان شد  
چهره گل خزان شد

طلایه لشکر خزان از دو طرف عیان شد  
چو ابر بهمن، ز چشم من، چشمه خون روان شد»

[ج ۲، ص ۱۳۱۷]

و هم چنین غزل ضربی «زمن نگارم خبر ندارد...» [ج ۲، ص ۱۳۲۲]، در دستگاه «ماهور».

کوتاه سخن این که بهار توانست زبان رایج فارسی را با لغات و تعبیرات متروک و گوشه گرفته ادبی درهم آمیزد، و با شعرهایش «از حدود فشرده و تنگ موضوعات قدیم در شعر بیرون آمد و آن را وسیله سودمندی برای بیان مقاصد گوناگون و موضوعات مبتکر جدید قرار داد و اندیشه‌های مختلف فلسفی و اجتماعی و سیاسی خود را آزادانه در آن گنجانید»<sup>۳۹</sup>. او، واپسین نمود متعالی و فخیم ادب فارسی، در مقابل دنیای نو و زمانه‌ای است که با شتاب به پیش می‌آید. مشهد ۱۲۸۰ هـ ش با تهران ۱۳۰۰ هـ ش بسیار فرق دارد و تهران ۱۳۰۰ هـ ش

با اردی بهشت ۱۳۳۰ ه‍.ش که بهار در نخستین روزِ آن، زندگی را بدرود می‌گوید. شعرهای او، به رغم برخی انتقادات و خرده‌گیری‌ها، پس از حدود نیم قرن که از درگذشتش می‌گذرد، همچنان خوانده می‌شوند و خوانده خواهند شد. چرا؟ چون «قصاید او مانند بدنِ گرم، زنده است و مانند میوه، آبدار و شفاف است. کلمات کهنه و فراموش شده در دستِ او، از نو جان می‌گیرند و حتی اگر معنای آن‌ها نیز بر خواننده مفهوم نگردد، همان نوازشِ موسیقی و خروشِ درونی شعر، به تنهایی او را می‌ربایند».<sup>۴۰</sup>

بهار شعرهایی به لهجهٔ مشهدی هم دارد که در میانِ آن‌ها قصیدهٔ معروفِ «بهشت خدا» شهرتی دارد. اما سخن گفتن دربارهٔ آن‌ها، در عهدهٔ خراسانیان و اهل توس است. همچنان که سخن گفتن دربارهٔ شعر و هنر شاعران خراسان - از جملهٔ ارجمندترینِ آن‌ها: بهار- بیش‌تر از آنان برازنده و پذیرفته است. اما چون نویسندهٔ این سطور، از آن دیار دربارهٔ بهار نغمه‌ای و سخنی نشنید، بدین مهم پرداخت و با همهٔ کمی مایه و پایهٔ ادبی، تألیفی مستقل دربارهٔ این شاعرگرامی پدید آورد. با این آرزو از زبانِ بهار، کتاب را به پایان می‌برم:

«آباد باد خاکِ خراسان

بیرون ز حادثاتِ زمانی

آن شاعرانِ نکوگفتار

الفاظ خوب و نیک‌معانی»

## یادداشت‌ها و مراجع [شعرهای دیگر، نگاهی دیگر]

- ۱- منتخب شعر بهار و بردی کوتاهی از اشعار او، گیتی فلاح رستگار، ص ۶۵.
- ۲- بهار مضمون شعر را از «لافونتن» فرانسوی گرفته است؛ یکی از ایران‌شناسان فرنگی، این مضمون را در آثار شاعر فرانسوی [La Fontaine, Fable, Book 5, IX] یافته است.

M.B.Lorraine, *Encyclopaedia Iranica*, 1988, p. 478-477.

در دوره معاصر «ایرج میرزا»، «پروین اعتصامی»، «نیزه سعیدی» و چند شاعر دیگر به منظوم ساختن قطعات «لافونتن» توجه نشان داده‌اند.

۳- «سیروس شمیسا» این مضمون و داستان را از «مدارج القراءه» [جرجس همام، بیروت، ۱۹۲۷] دانسته است [«هنر بهار در صنعت ترجمه، آینده، سال ۵، ش ۴-۶، تابستان ۱۳۵۸، صص ۲۶۸-۲۷۱»]، اما «ضیاءالدین سجادی» مأخذ هر دو شاعر را شعر مشهور «لافونتن» [با عنوان *Le Laboureur et ses Enfants*] معرفی کرده است [«رنج و گنج ملک الشعراء، آینده، سال ۵، ش ۱۰-۱۲، زمستان ۱۳۵۸، صص ۹۸۴-۹۸۵»]. نیز در این زمینه می‌توان به اشارات استاد «شفیعی کدکنی» رجوع کرد [شعر معاصر عرب، توس، ۱۳۵۹، ص ۳۶]

۴- درباره ملک الشعراء بهار [سخنرانی]، عبدالحسین زرین‌کوب، آشنا، سال ۴، ش ۲۲، فروردین-اردیبهشت ۱۳۷۴، ص ۲۳.

۵- دیوان، بهار، ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۱۴۵.

۶- دیوان، بهار، پیشین، ص ۱۴۷.

۷- قابل مقایسه با توصیف «فردوسی» از «دقیقی»:

«جوانی بیامد گشاده زبان

سخن گفتن خوب و روشن روان»

شاهنامه، فردوسی، تصحیح ژول مول، جیبی، ج ۴، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۱۰.

۸- درباره «تاگور و ایران» ن.ک به مقاله‌ای از مؤلف این کتاب:

تاگور و ایران، فصل‌نامه کرمان، سال ۶، ش ۲۲-۲۳، پاییز و زمستان ۱۳۷۵، صص ۱۱۶-۱۱۹.

۹- در شعر «یادگار بهار به پاکستان» [ج ۱، صص ۸۲۰-۸۲۳] هم از «اقبال» یاد کرده است:

«درود باد به روح مطهر اقبال  
که بود حکمتش آموزگار پاکستان

هزار باده ناخورده وعده داد که هست  
از آن یکیش، می خوشگوار پاکستان»  
که بیت اخیر اشاره است به این بیت «اقبال»:  
«گمان مبر که به پایان رسید کار مغان  
هزار باده ناخورده در رگ تاک است»  
۱۰- به ترتیب نقل از:

شرح احوال و آثار بهار، عبدالحمید عرفانی، ص ۴۵  
بهار و ادب فارسی، ج ۲، ص ۱۳۹.

۱۱- قابل مقایسه است با:

«کَمَا تَضَرُّ رِيَاخُ الْوُزْدِ بِالْجَعَلِ  
عَدِيلٍ فَاخْتَهَ بَاشِدْ كَلَّ وَ عَدُوِّ جَعَلِ»

کلیله و دمنه، نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، ج ۹، دانشگاه تهران،  
۱۳۷۰، ص ۱۰۴.

در «چهار خطابه»، ظاهراً بهار به همین «داور» [یا شاید کسی دیگر] است که این گونه  
می تازد:

«.... آن دکتر علم حقوق  
آن به عدالت زده در شهر بوق

کرد مرا در سر عدلیه خوار  
سخت برآورد ز جانم دمار

ساخت برایم ز مرّوت کلاه  
طُزقه کلاهی که ندیده است شاه»

دیوان، بهار، ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۱۵۱.

۱۲- «باباشل» از روزنامه‌های معروف طنز، پس از شهریور بیست بود و به وسیله  
«رضا گنجه‌ای» [۱۲۹۰-۱۳۷۲] منتشر می شد.

۱۳- در این زمینه ن.ک:

هزل و طنز و شوخی در شعر بهار، حشمت مؤید، ایران نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶،  
صص ۵۹۶-۶۲۴.

۱۴- کدورت‌هایی هم بین این دو شاعر ایجاد شده بود، در این زمینه ن.ک:

نامه بهار به دینشاه ایرانی، یغما، دوره ۲۳، ۱۳۴۹، ص ۱۳۸

عارف قزوینی و ملک‌الشعراء بهار، جواد اسحاقیان، کتاب پاژ [مشهد]، ش ۷، زمستان ۱۳۷۱، صص ۸۹-۱۰۶.

۱۵- «ایرج میرزا» خود، در مثنوی معروف «عارف نامه» می‌گوید:

«جلایرنامه قایم مقام است  
که سرمشقی من اندر این کلام است

اگر قائم مقام این نامه دیدی  
جلایرنامه خود را دریدی

جلایر را جلایر بنده کردم  
جلایرنامه را من زنده کردم  
نظر او، در همان شعر، درباره ملک‌الشعراء هم خواندنی است:  
«زمن عرض ارادت کن ملک را  
به هر سلک شریفی منسلک را

ملک آن طعنه بر مهر و وفا زن  
به آیین محبت پشت پا زن

ملک دارای آن مغز سیاسی  
که می‌خندد به قانون اساسی

ملک دارای آن حد فضایل  
که تعدادش به من هم گشته مشکل»

۱۶- این نظر، بعدها با ذکر چند نمونه، به نحو گسترده‌ای در «از صبا تا نیا» [یحیی آرین‌پور، ج ۲، صص ۶۴-۷۲] منعکس شد. هرچند عقیده زنده‌یاد «آرین‌پور»، از آن جهت که تمام اشعار «سید اشرف» [ظاهراً به او بیست هزار بیت نسبت داده‌اند] را دربر نمی‌گیرد، قابل انتقاد شناخته شده؛ نیز این که چنین اقتباس‌هایی را نمی‌توان به سادگی «انتحال» نامید؛ «حتی شعرای درجه اول جهان و از جمله سعدی و حافظ از دیگران بسیار اقتباس کرده‌اند، اما بدان نام انتحال نداده‌اند» [روزها: سرگذشت، محمدهلی اسلامی‌نوشن، یزدان، ۱۳۶۹، ج ۲، صص ۱۶۹-۱۷۰].

۱۷- نگرشی بر ادبیات نوین ایران، وراکوپیچکوا، در:

ادبیات نوین ایران، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۴۰.

۱۸- ادب یشابوری در حاشیه شعر مشروطیت، محمدرضا شفیعی کدکنی، در:

زندگی و اشعار ادیب نیشابوری، به کوشش یدالله جلالی پندری، بنیاد، ۱۳۶۷، ص ۲.  
 استاد «شفیعی کدکنی» شعر شاعران مورد نظر را - گذشته از بعضی استثناها - در  
 «مینه شعر مشروطیت» می‌داند، و شعر «لا هوتی»، «نیمایوشیج»، و «عشقی» را در  
 «میسره شعر مشروطیت».

۱۹- ملک الشعراء بهار، محمدعلی اسلامی ندوشن، پیام نوین، سال ۳، ش ۱۰، تیر  
 ۱۳۴۰، صص ۵-۶.

۲۰- شعر بی‌دروغ شعر بی‌نقاب، عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۷۳.

۲۱- بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۲۸۵، ۲۹.

«عبدالمحمد آیتی» دو مقاله «بازگشت ادبی» و «شعر در ایران» و نوشته مفصل بهار  
 درباره افکار و عقاید «سعدی» را درخور اهمیت می‌داند. نظر او صائب است.

[نقدی بر] بهار و ادب فارسی، عبدالمحمد آیتی، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۷-۹، مهر-  
 آذر ۱۳۵۱، ص ۵۹۴.

۲۲- شعر بی‌دروغ شعر بی‌نقاب، عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۷۳.

۲۳- سبک اشعار بهار، حسین خطیبی، یغما، دوره ۴، ش ۱۰، دی ۱۳۳۰، ص ۴۶۰.

۲۴- باکاروان حله، عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۳۲۴، نیز ن.ک: صص ۳۱۳-۳۱۴.

۲۵- بهار و آزادی، منوچهر آتشی، پیک جوانان، دوره ۸، ش ۱۲، فروردین ۱۳۵۷،  
 ص ۲۱.

۲۶- شعر بهار، محمدرضا شفیع کدکنی، آینده، سال ۱۰، ش ۱۰-۱۱، دی- بهمن  
 ۱۳۶۳، صص ۶۳۸-۶۳۹.

با همه این احوال، و با همه استادی و مهارت در شعر، بهار شاعر فروتنی بود و اگر  
 دیوان شعرش، در زمان حیاتش نشر می‌یافت، بی‌تردید بسیاری از شعرهای آن دیوان  
 قطور، هرگز منتشر نمی‌شد. یکی از شاگردانش از او نقل کرده «من که عمری با شعر  
 فارسی سروکار داشتم و دیوان‌های بسیاری را خوانده‌ام و بعضی از آن‌ها را بارها در  
 مطالعه گرفته‌ام، و نیز سبک‌شناسی را در ایران پایه‌گذاری کرده‌ام و سال‌هاست در  
 اسلوب‌های شعر و نشر پارسی درس می‌دهم، به این نکته بسیار مهم رسیده‌ام که اگر  
 شاعری، فخل و استاد باشد، نقاد روزگار، که بهترین منتقدان است، از همه اشعار او،  
 ولو همه سروده‌های وی باقی مانده باشد، تنها برخی را با ارزش و در خور نگه‌داری  
 برای نسل‌های بعد تشخیص می‌دهد، و این همان ابیات نسبتاً معدودی است که  
 نسل‌های مختلف از یک شاعر معروف می‌خوانند و می‌نویسند و تکرار می‌کنند، و  
 شاعر را به همان اشعار می‌شناسند. بهار آن‌گاه از دیوان‌های شعر خاقانی، سنایی و  
 نظایر ایشان نام برد که از هریک از این دیوان‌های قطور به چاپ رسیده است، فقط

اشعار کمی است که نام شاعر را در طی قرن‌ها جاودانه ساخته است، نه همه آن اشعاری که در دیوان آن‌ها موجود است. بهار می‌گفت با آشنایی که با سبک‌شناسی و کار نقد روزگار دارم، می‌خواهم کاری را که نقد روزگار با گذشت روزگاران با دیوان شعر من خواهد کرد، حتی المقدور، خودم و در زمان حیاتم انجام بدهم، و با توجه به ضوابطی که برای شعر خوب می‌شناسم، اشعار خود را، یک به یک، به محک بزنم و تنها شعرهایی را در دیوانم چاپ کنم، که لااقل به گمان خودم، ماندنی خواهد بوده اما او هرگز به چنین کاری توانست دست زند؛ بیماری سل او را مانع شد.

به نقل از:

صمدین سال ولادت بهار، جلال متینی، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶، صص ۵۶۰-۵۶۱.

۲۷- شعر بهار، محمدرضا شفیعی کدکنی، صص ۶۴۰-۶۴۱.

۲۸- نظرها به ترتیب از «رضا براهنی» و «شمس لنگرودی» است، به نقل از: روشن‌تر از خاموشی (برگزیده شعر امروز ایران)، به انتخاب و مقدمه مرتضی کاخی، آگاه، ۱۳۶۸، ص ۷۰۳.

- تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۱، شمس لنگرودی، مرکز، ۱۳۷۰، صص ۱۵۳-۱۵۴.  
مشهود است که نداشتن دید تاریخی گسترده و همه‌جانبه، چگونه ممکن است در تحلیل و داوری، نویسندگان را به وادی لغزان دیگری از گونه سیاه و سفید کردن [به شیوه جدید] بکشانند. حتی اگر مانند این اخیر، نام کتاب، «تاریخ تحلیلی» هم باشد و مانند آن یک، داعیه‌ای در حد «رهبری نقد ادبی» به میان آمده باشد.  
۲۹- «ابرج میرزا»، به یکی از شاعران نام برده شده، «عارف قزوینی»، به طنز، چنین خرده می‌گرفت:

«کنی با شعر بد، عرض کیاست

غزل سازی و آن هم در سیاست»

۳۰- باکاروان خلد، عبدالحسین زرین‌کوب، صص ۳۱۲-۳۱۳.

۳۱- درباره شعر بهار، عبدالرضا مجدری [آلمان]، آینده، سال ۱۱، ش ۹-۱۰، آذر-دی ۱۳۶۴، صص ۷۰۸-۷۰۹.

۳۲- دیوان هلالی جغتایی استرآبادی، تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، سنایی، ۱۳۳۷، ص ۷۴.

۳۳- این غزل را به اشتباه، در سوگ «محمّد قزوینی» دانسته‌اند. ن.ک:

یضایی و شعر بهار، محمّدابراهیم باستانی پاریزی، آینده، سال ۱۰، ش ۹-۸، آبان-آذر ۱۳۶۳، صص ۵۹۷-۵۹۹.

بهار و «عارف فروزینی» هر دو در راه مشروطه قدم می‌زدند. اما در مورد کابینه «سید ضیاء» و جمهوری «سردار سپه»، عارف بر موافقت بود و بهار چنین عقیده‌ای نداشت. در اواخر عمر، مقالاتی علیه «عارف» نوشته شد و او گمان برد که به قلم ملک‌الشعراء است. در حالی که مقالات انتقادآمیز بر ضد «عارف» در «شفق سرخ»، ظاهراً، نوشته «لطفعلی صورنگر» بود. در هر حال، به رغم دیدگاه انتقادی بهار نسبت به این شاعر، وی همواره می‌گفت «کسی که مرا به سرودن اشعار میهنی و انقلابی تشویق کرد، عارف بود. در نحوه چگونگی این تشویق می‌گفت: هنگامی که در خراسان بودم، اشعار عارف را می‌خواندم و دلم برای دیدن او در سینه می‌تپید، چنان که همیشه چشم به راه رسیدن پیک تهران بودم و همین که روزنامه‌های تهران می‌آمد و آن‌ها را می‌گشودم، نخستین بار، روزنامه‌ای را می‌خواندم که اشعار و تصنیف‌های عارف در آن طبع شده بود. ولی روزی که در تهران به دیدار او نایل شدم، او را مردی خشن و بدسلوک و بدبین یافتم و به قول عوام، گِل‌مان یا هم دیگر را نگرفت و دوستی ما ادامه نیافت. عارف همیشه دلش می‌خواست او را شاعر ملّی بخوانند. در همه زندگی خود، به این عنوان دلش خوش بود، زیرا از هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد بود و همه این عنوان را شایسته او می‌دانستند، ولی اولین ضربه‌ای که به عارف و شهرتش وارد آمد، انتشار عارف‌نامه ایرج بود که دست به دست می‌گشت. ایرج او را، حتی به شاعری هم قبول نکرده و تصنیف‌ساز خوانده بود. بهار هم‌گاه «عارف» را «شاعر ملّی» می‌خواند، «ولی لحن ملک، در بیان این سخن، به شوخی بیش‌تر شباهت داشت تا به یک عقیده جدی».

از: یادداشت پراکنده، کاظم پزشکی، در:

عارف و ایرج، نصره‌الله فتحی، چاپخش، ج ۳، ۱۳۵۳، ص ۱۹۴.

۳۴- این اصطلاح یا تعبیر را از استاد «سید محمد دامادی» شنیده‌ام [تابستان ۱۳۷۲]. در این شیوه که با گردآوری و بیان اعمال محال یا منفی، سرانجام به یک نتیجه اخلاقی متقن، شعر خاتمه می‌پذیرد، شاعرانی چند، شعرهایی گفته‌اند که نویسنده این سطور، به برخی از آن‌ها در ضمن مطالعات خویش برخورد کرده است. چون نقل کامل این اشعار، در این جا امکان‌پذیر نیست، مانند قطعات بهار، بیت‌های نخستین و واپسین آن‌ها را می‌آورم:

- در عمیق بحر خفتن، بر سر ناب نهنگ  
خاک را دادن شتاب و آب را دادن درنگ

.....  
خوش‌تر آید بر من این اسباب و آسان‌تر بُود  
زان‌که ترگشتن به هنگام سؤال از آذرنگ

بی‌زبان با دم چو ماهی، گر به دندان طمع  
نظم و نشر خویش را لب برگشایم چون نهنگ»

[منسوب به ناصر خسرو]

نقل از:

عطا و لقای نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، دماوند، ۱۳۶۱، صص ۱۲۰-۱۲۱ [مرجع  
او: ترجمان البلاغه، رادویسانی، تصحیح احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹، ص ۴۵؛ در  
مونس الاحرار، پدر جاجرمی این قطعه به نام «ناصر خسرو آمده است».

«به دندان رخنه در پولاد کردن

به ناخن راه در خارا بریدن

.....

بسی بر جامی آسان‌تر نماید

که بار منتِ دونان کشیدن

[عبدالرحمان جامی]

«اگر کنی ز برایِ مجوس کُناسی

وگر کنی ز برایِ یهود، گِل کاری

در این دو کار کریه آن قدر کراهت نیست

در این دو شغل خسیس آن مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین

به روی سینه نهی دست و سر فرود آری

[امیدی رازی]

نقل از:

در بارهٔ امیدی تهرانی، عبدالوهاب نورانی وصال، ادبستان، سال ۴، ش ۴۶، مهر ۱۳۷۲،

ص ۱۳.

«خار بدرودن به مژگان، خاره فرسودن به دست

سنگ خاییدن به دندان، کوه ببرید [ن] به چنگ

.....

صد ره آسان‌تر بُود بر من که در بزم لثام

باده نوشم سرخ و زرد و جامه پوشم رنگ رنگ

چرخ گرد از هستی من گر برآرد گو برآر  
دو بادا دور از دامان نامم گرد ننگ»

[هاتف اصفهانی]

دیوان هاتف اصفهانی، به تصحیح و مقدمه وحید دستگردی (و عباس اقبال آشتیانی، فروغی، چ ۶، ۱۳۴۹، صص ۱۲۶-۱۲۷.

- «مرا اگر که زروسیم و ثروت دنیا  
بر آن چه هست تسلط دهند و چیره کنند

.....

بدین نیز زد هرگز که مردم از چپ و راست  
به چشم نفرت بر من نگاه خیره کنند»

[میرزاده عشقی]

سدهٔ میلاد میرزاده عشقی، سیدهادی حائری (کوروش)، مرکز، ۱۳۷۳، ص ۲۸.

- «زدن با مژه بر مویی گره‌ها  
به ناخن آهن تفته بریدن

.....

مرا آسان‌تر و خوش‌تر بُود زان  
که بار منتِ دونان کشیدن»

[نیما یوشیج]

مجموعه آثار: شعر، نیما یوشیج، به کوشش سیروس ظاهراز، نگاه، ۱۳۷۰، ص ۳۶.

- «بر مسند آتشین نشستن  
با چنبره راه سیل بستن

.....

آسان‌تر و خوش‌تر است پژمان  
تا با متکبران نشستن»

[پژمان بختیاری]

دیوان پژمان بختیاری، با مقدمه باستانی پاریزی، پارسا، ۱۳۶۸، صص سی دو- سی و

سه.

- «بن دندانِ افعی را مکیدن  
به جیب خویش کژدم پروریدن

.....

به نزدیک جلیلی هست خوش‌تر  
که یک جو منت از دونان کشیدن»

[جهانگیر جلیلی]

سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر، محمد اسحاق، ج ۲، طلوع (و) سیروس، ج ۲، ۱۳۶۲، ص ۱۴۸.

«آرمیدن در کنار ضیفم و غُران پلنگ  
غوطه‌ور در نیل گشتن از پی صید نهنگ

.....

صد هزاران بار بر طبعم گواراتر بود  
تا برم حاجت به سوی مردم بی‌نام و ننگ»

[محمدتقی و قاب زاده]

«دوستی با گرگ کردن، یار گشتن با پلنگ  
دست بر سوراخ افعی، بهر بازی آختن

.....

این همه سهل است و آسان در برآیین من  
تا که با بیگانگان نرد محبت باختن»

[محمدتقی و قاب زاده]

گیلان در قلمرو شعر و ادب، ابراهیم فخرایی، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۱۰۳.

«به سختی روز و شب را کار کردن  
غم ایام را هموار کردن

.....

مرا خوش‌تر بود در زندگانی  
که با همکار نادان کار کردن»

[محسن فتوحی قیام]

برگ‌های کیان، گردآوری و تنظیم منوچهر رجایی، اداره مطبوعاتی کیان، ۱۳۳۷، ص ۲۳۵.

«تاج از فرق فلک برداشتن  
جاودان آن تاج بر سر داشتن

.....

بر تو ارزانی، که ما را خوش‌تر است  
لذت یک لحظه: مادر داشتن»

[فریدون مشیری]

گزیده اشعار، فریدون مشیری، مروارید، چ ۷، ۱۳۷۲، صص ۹-۱۰.  
 ۳۵- در میان قصاید بهار هم، یاد «وثوق الدوله» [ج ۱، صص ۳۲۱-۳۲۲، ۲۲۳] است.  
 ۳۶- بهار می نویسد:

«شاهانم از خُبثِ فروغی خبرت  
 خون می کند این جُهوُد ناکس جگرت

خطبه‌ی شهی و عزل تو را خواهد خواند  
 زان گونه که خواند از برای پدرت»

[ج ۲، ص ۱۲۹۸]

در این زمینه، هم چنین باید به شعر نسبت به بلند «خزانه» [ج ۱، صص ۴۶۷-۴۶۹] نگریست.

۳۷- در مورد آن‌ها رک:

دو ملک، احمد سهیلی خوانساری، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۷-۹، مهر- آذر  
 ۱۳۵۱، صص ۶۷۵-۶۸۲.

۳۸- در این زمینه به نوشته‌های زیر نگریسته‌ام:

- سرگذشت موسیقی ایران، روح‌الله خالقی، تهران ۱۳۳۲، ص ۴۲۱؛  
 - ملک الشعراء بهار، عبدالحی دست‌غیب، پیام نوین، سال ۳، ش ۸، اردی بهشت ۱۳۴۰،  
 ص ۸؛

- یادداشت‌های شخصی ادیب گرامی، آقای «مسعود فقیه»، تابستان ۱۳۷۵.

۳۹- گنج سخن، ذبیح‌الله صفا، ج ۳، تهران، چ ۴، ۱۳۴۸، صص ۳۲۷-۳۲۹.

۴۰- ملک الشعراء بهار، محمد علی اسلامی ندوشن، پیام نوین، سال ۳، ش ۱۰، تیر  
 ۱۳۴۰، ص ۸.



## ۹. از نثر بهار

### ادبیات و تجدّد

برای اینکه انتقادات وارد به مرام خودمان را دفع کنیم، برای بار دوم، اصول کلی عملیات و آمال خودمان را تکرار می‌نماییم.

ما در تجدید ادبیات ایران تکاملی هستیم.

ما با عوامل ارتقا و تکامل همراه و یا خود عین آن عوامل شده و موافق احتیاجات ملیه - قدری هم دوربینانه‌تر - کار می‌کنیم. ما اصلاحات و رفورم ادبی را از نفی موجود و اثبات موهوم یا اختراع یک چیزی که محیط آتیه دوام و رجحان آن را - آن موهوم را - ضمانت نماید، عملی‌تر و مفیدتر می‌دانیم، و ما برخلاف کسانی که معنی ارتقا را ندانسته و تصور می‌کنند که فقط برجستن و به زمین خوردن ترقی است، عوامل تکامل طبیعی و تکمیل تدریجی را در ارتقای واقعی یک ملت تنها مؤثر بزرگ می‌پنداریم. ما انقلاب حقیقی را بطنی، تر و غیرمرئی‌تر از آن می‌دانیم که یک نویسنده انقلابی بخواهد در اولین

جست و خیز متفنانانه خودش، در نخستین رقص موزون یا ناموزون تقلیدی یا اختراعی خود، یک نمونه واقعی آن را به ما نشان بدهد.

ما همان قسم که استقبال مردمان هوشیار و مبتکرین ژنی را از عوامل انقلاب و ارتقا در تحسین و تسریع روح تجدد مفید می‌دانیم، به همان درجه نفوذ و تأثیر عوامل اصلی انقلاب و ارتقا را در صورت عدم مداخله و بلکه عدم شعور عمومی باز قادر و مؤثر و نتیجه‌بخش می‌شناسیم. اما این را می‌دانیم که استقبال‌های فردی ممکن است بی‌نتیجه بماند ولی نفوذ و تأثیر عوامل اصلی حتمی‌النتیجه است.

ما مفلس و بیچاره نیستیم که طبیعت ما را مجبور به اختراع و رفع احتیاج بنماید: بلکه ما در روی یک تکمیل و ارتقایی باز به طرف تکمیل و ترقی دیگری راه می‌رویم. اگر راه نرویم ترقی از روی ما رد شده به فرزندان ما می‌رسد. اگر با او راه برویم خود ما هم از او استفاده کرده و اگر جلوتر برویم شاید راه را گم نکنیم.

روزنامه «تجدد» منطبعه تبریز، در روی اصول فوق ما را متعرض شده و در ضمن ده ستون انتقاد، فقط به ما می‌خواهد بگوید که: شما هیچ ندارید، بیاید برای خودتان از نو یک سلسله ادبیات - مع مافیه - اختراع کنید. ما پس از آنکه به قدرت ناموس انقلاب و تأثیر عمومی آن در ادبیات، لغات و همه چیز اعتراف نموده بودیم گفته بودیم که: «در عین حال ما نمی‌خواهیم پیش از آنکه سیر تکامل به ما امری بدهد ما خود مرتکب امری شویم.»

روزنامه منتقد، یا از سادگی و عملی بودن این اعتراف و از آمیخته نبودن این دعوی به لفاظی‌های بی‌معنی و حماسه‌های بی‌حقیقت

استفاده نموده و یا با ناموس انقلاب و سیر تکامل آشنا نبوده... در جواب به ما چنین پرخاش می نماید که:

«چرا شما امری را بدون امر سیر تکامل، مرتکب نخواهید شد؟». در ضمن این سؤال خود به ما یک حقیقت محال و یک دعوی عجیب و غریبی را ارائه می دهد و در حقیقت به ما می گوید که: من می توانم بدون «امر سیر تکامل، یک ارتقا و کمالی را نایل شوم! یا از سیاه آفریقایی در عین تعجب می پرسد: شما نژادهای سیاه چرا نمی توانید در یک لمح و یا در نصف قرن، سفید و دارای بینی های رومانی یا یونانی و لبهای نازک و سرهای مدور بشوید؟ او مثل اینکه مدعی است که می تواند بدون امر سیر تکامل، یعنی بدون دخالت ناموس نشو و ارتقا، یک کمال یا نقصانی را در خود و یا در عائله خویش پدید آورد. این یک دعوی است که تصدیق مفهوم مخالف آن - یعنی با وجود امر سیر تکامل توقف نمودن - از تصدیق خود آن کمتر غرابت خواهد داشت.

روزنامه منتقد، ده ستون حرف زده است. ما تمام دقت خودمان را در درک مفاهیم انتقادی رفیق خود شرکت دادیم و تمام آنچه فهمیدیم همان یک سؤال بود که: ای جوانان «دانشکده»! چرا قبل از آن که از طرف فرمانده تکامل و ارتقا به شما امری بشود، شما تکمیل نمی شوید؟ چرا قبل از آنکه گرسنه شوید نان نمی خورید؟ و به عبارت ساده و نزدیک به موضوع: چرا قبل از آنکه لشکر ایران فتحی نکرده شما فتحنامه نمی سازید؟ در صورتی که مترقی باید با دستور طبیعت در امر تکامل ارتقا جوید. محتاج شود، احتیاج خود را حس کند، بخواهد،

بتواند، انجام دهد- این است تکمیل و ترقی.

یک چیز دیگر هم می‌نویسد و می‌گوید: «عمارات قدیم و نجیب تمام قیمت ذاتیه خود را از دست داده...»

بله، هرگاه ما هم با صاحب این عقیده همراه می‌بودیم که ادبیات دیرینه ما- بنیانهای لغوی، اصطلاحات، طرز تنظیم و تسجیع‌ها، تقسیمات وزنی و انواع پیکره‌های لفظی - خراب و بی‌مصرف است، اقناع می‌شدیم، ولی ما بهتر می‌دانیم که آن عمارات با متابعت سیر تکامل یک بنیانی است که بر زیر دماغها و موجودیت‌های پرورده شده همین محیط و آب و هوا و غذا و عواطف متولده از آن، ساخته شده و فقط در روی این پایه‌هایی که ناموس این محیط ضامن آنهاست اتاق‌هایی هستند که ما محتاج به ترمیم و یا تبدیل قیافه آنها بوده و در پهلوی آنها - بر روی بساط موجودیت‌های آتیه خود- تاهرجا که سیر تکامل با ما کمک نماید برای نمونه پایه بالا خواهیم برد. نه ما بنفسه، شاید اولاً ده قرن دیگر «دانشکده» نیز تازه موفق بشوند که بنیانهای آمالی جدید ما را تا محاذی کنگره‌های مرمت شده و تبدیل شکل یافته حاضره بالا برند. شاید هم یک انقلاب سریع، این مقصود را به دست خود ما انجام دهد، ولی انقلاب طبیعی و عمومی، نه انقلاب مصنوعی. حالا ما برای بیان اینکه عمارات پدران ما خراب نمی‌شود و زحمت خرابیش از ریختن بنیانهای نو آیین تری فعلاً به مراتب زیادتر است، همان فرازی را تکرار می‌کنیم که روزنامه «تجدد» در ضمن اعترافات خود نوشته است:

«به حصول آوردن یک تجدد در ادبیات ایران، که یک دوره کلاسیک

بسیار شمعشعانی گذرانیده است، کار آسانی نیست...»

روزنامه‌ منتقد، در زمینه این اعتراف نقیض که البته برای او خیلی گران و دشوار تمام شده قهراً و بدون اراده به اصول مرامی ما- سیر تکامل و اخیراً احتیاج و امکان- اعتراف نموده است.

چه، عبارت «کار آسانی نیست» و این عبارت دیگر او که «این خطر ابداً موجود نیست که امروز یک نفر ادیب متجدد یک دفعه برخیزد و آخرین کلمه تجدد را گفته کار صد ادیب را در یک روز انجام دهد» وقتی که با قیچی‌های دقیق تشریح شود، این طور معنی می‌دهد که:

چون ادبیات هفت صد ساله با ناموس انقلابات بزرگ و تأثیرات محیط بزرگتر و احتیاجات ملیه ریخته شده است، تغییر آن کار آسانی نیست.

و نیز- چون هنوز انقلابات جدیدتر و تأثیرات محیط نو آیین‌تری ملت را محتاج به ادبیات دگرگونه و به کلی تازه‌تری ننموده است، لهذا- این خطر که یک متجدد تا دستور تجدد داد تجدد عرض اندام خواهد نمود، در بین نیست. یعنی چون عوامل فوق ملت را محتاج نکرده است ویرانی عمارات گذشته «امکان» ندارد.

این اعترافات مخفی به سیطره ناموس تکامل و به حکمفرمایی احتیاج و امکان، همان است که ما پس از ورزشهای علمی و بازی کردن با آمال طولانی‌تر از آمال تمام افراطیون نظرباز، اصل مرام خود قرار داده و در موقع عمل نیز به «تجدد» تبریز، و عموم متذوقین دور از عمل نشان داده و می‌دهیم که: مجله ما با فصاحت و بلاغت الفاظ نظمی و نثری، با مراعات فلسفه ادبی و تطبیق آن با لسان عمومی، جدیدترین

راهی را که جدیدتر از آن را هنوز ادبای دیگر به ما نشان نداده‌اند پیموده و می‌پیماید.

ما برخلاف تمام نویسندگان و متفنین مشرق زمین، در عین اینکه قادر بر نوشتن مرام‌های عجیب و غریب، یا اصول دلفریب گلدوزی شده بوده و عادت عموم به شنیدن دعاوی باطله نمی‌توانست ما را انتقاد نماید، مع‌ذلک در مورد بیان مرام، خودمان را ساده، بی‌هممه معرفی نموده و عملیات خود را تنها نمونه‌ی راستگویی و نیرومندی خود قرار می‌دهیم: در حالتی که دیگران در عین اینکه ابداً با ادبیات قدیم آشنا نبوده و ادبیات جدیدی هم نیست که آشنا شوند و بدون اینکه عملاً بهتر بودن نظریات خود را به ما ثابت نمایند، در صندلی پستی‌دار خود لم داده و مرام ما را با نهایت شوخ طبعی مورد اعتراضات خود قرار می‌دهند.

از سرحد حرف تا پایتخت عمل و نتیجه خیلی راه است. ما در بین کسانی که سال‌ها حرف زده و عمل نکرده‌اند می‌خواهیم برای امتحان چندی عمل کرده و حرف کمتر بزنیم، ما هنوز مرامنامه‌ی خود را چاپ نکرده‌ایم. ما اول فکر کرده سپس عمل می‌کنیم و در بین فکر و عمل زمینه‌ی حرف برای خود تهیه می‌نماییم.

رفیق ما به ما می‌گوید: «آب را به طرف بالا جریان دهید» و یا به عبارت اخری «شما بر ضد جریان شنا کنید، زیرا ناچیزترین شناوران می‌توانند در استقامت جریان قطع مراحل نمایند» این تشجیعات در حقیقت معنی ندارد. میدان نمایش قوه‌ی عضلات و چشم‌بندی نیست. نه لازم است آب را واپس جریان دهیم، نه ضرورت دارد با عضلات شنا

کنیم، بلکه سهل‌تر از همه اختراع قوه بخار است که به هرطرف با سهولت بتوانیم رفت. و بالاخره این مبحثی است که اگر هم احیاناً معنی داشته باشد در روی معانی و روح ادبیات بایستی بیان شود. در حالتی که صحبت ما در طرز ادای معانی است «عمارات پدرانمان» یعنی پایه‌ها و کسوت‌های لغوی و صوری. این است آنچه ما در خرابی او جسارت نمی‌کنیم. نه اینکه تا جسارت کنیم خراب می‌شود، بلکه جسارت از چنین ادعای بی‌مصرف و محالی قبل از «امر سیر تکامل» نمی‌کنیم. این عمارت است که ما می‌خواهیم پایه‌های خردنشده‌ی آن را - به عقیده خود ما - نگاه بداریم و ایوان‌های آن را تغییر قیافه بدهیم و اخیراً با همین مصالح متدرجاً بنای نوآیین‌تری بریزیم. نقش و نگار در و دیوار شکسته، شکافهای تخت جمشید، در مورد عمارات لغوی ما قیاس مع‌الفارق و مغالطه است. هیچ ربطی به هم ندارند. هروقت ما دعوی محافظه‌ی عادات اخلاقی و عقاید کهنسال را نمودیم، فوراً شکاف ایوان کسری و انقاض «پرس پولیس» را به ما نشان بدهید. این دعوی کجا شده است؟ این همه دور رفتن برای چه؟

اگر شما متجددین، لغات و اصطلاحات و تراکیب ادبیة ایران را نظیر انقاض مداین می‌دانید، صریح بدون ترس و واهمه بنویسید ما به شما حمله نخواهیم کرد. فقط از شما خواهیم پرسید که عوض این آجرها و پایه‌های رویین و این مصالح حاضر و بی‌نظیر از کدام کوره و سنگلاخ سنگ و آجر خواهید آورد تا ما هم برویم بیاوریم؟ شما به ما بگویید: «نترسید! نوشتجات را با آب بی‌قدری و انتقاد بشوید» در حالتی که ما متحیریم مقصود شما چیست؟ آیا معانی کهنه

آنها را مقصود دارید؟ یا لغات آنها را؟ در معانی کسی مدعی محافظه آنها نیست که شما لفظ «نترسید» را تکرار می‌کنید. هیچ کس نخواهد خواست یا توانست در قرن بیستم راه اروپا را با کجاوه و شتر طی نماید. آسوده باشید، به کسی هم توصیه نکنید. اگر هم چنین احمقی پیدا شد، ما و شما او را نخواهیم شناخت. او خواهد مرد.

و اگر در لغات حرف دارید، ما را تشجیع به هدم بنیانهای لغوی می‌فرمایید. بسم‌الله شما پیشقدم شده و طریقه آن را (قبل از مرگ و حیات طبیعی لغات) به ما بیاموزید و قبل از امر «سیر تکامل - احتیاج و امکان» یک لغت تازه وضع کنید. یک وزن جدید که ایرانی آن را بهتر از اوزان غذایی امروزه استماع نماید اختراع کنید، یا - اگر عملاً قادر نیستید لااقل - واضحتر نظریات صرف و آرزوی تنهای خود را به روی کاغذ بیاورید.

می‌نویسید:

«در زمان خود آن قدر استقلال و تجدد به خرج دهید که سعدی‌ها در زمان خودشان به خرج دادند».

حالا بفهمیم که «سعدی»‌ها چقدر استقلال و تجدد به خرج دادند؟ «سعدی»‌ها یک ذره تصرف در اوزان لغات و حتی معانی به کار نبردند. «سعدی»‌ها فقط به زبان عصر خود حرف زدند. «رودکی»‌ها هم همان کار را کرده بودند. اگر اندک اختلاف و یا اندک سهولت تناول برای مادر کلمات «سعدی»‌هاست برای این است که عصر ما به عصر «سعدی»‌ها چسبیده و از عصر رودکیها دورتر است. استقلال و تجدد سعدی فقط متابع اوامر محیط، سیر تکامل، احتیاج و امکان بوده و ما هم به همین

اصل ساده با تصرفاتی مستقلانه تر معتقدیم. فقط اتباع «سعدی» ها یک جنایت بزرگی در نثر فارسی مرتکب شده اند، عبارات ساده و بسی قید قافیه قرن سوم و چهارم هجری را که نگارشات «بیهقی» ها، «قابوس» ها، «نظامی عروضی» ها، «نظام الملک» ها نمونه های رخشنده آن هستند، به یک نثر مسجع و مقفایی که پدر عبارت پردازیهای معرب قرون هفتم تا سیزدهم هجری محسوب می شود تبدیل نموده و ما تازه دوباره داریم آن قیود بی مصرف را با یک استقلالی مافوق استقلال «سعدی» و «حافظ» ها برمی داریم. عملیات ما، حرفهای ما، معتقدات فنی ما به شما می گوید که ما در زیر یک ماضی «به قول شما» هفتصد ساله «و مطابق تاریخ ادبیات» هزار و پنجاه یا صد ساله پخش نشده و نمی شویم، ولی مثل بعضی متجددین نوظهور (که به هیچ وجه با ادبیات فارسی و حتی لسان فارسی آشنایی نداشته و ادبیات عجم را بالمره از گرده ادبیات اروپا می خواهند اصلاح کنند) هم نیستیم که از تجدد ترکیبات لفظیه، فقط به تقلید یک ذوقافیتین فرانسه مثلاً و از تجدد ترکیبات معانی و بیانی به تقلید تشبیهات ناقص، یا به شرح بعضی از معتقدات جدید اکتفا نماییم و چون شعر و لغت نمی شناسیم، تمام اشعار قدیم را لغو شمرده و تمام ترکیبات لغویه را پشت پا زده و ترکیبات غیر ضروری مقتبسه از عبارات فرانسه یا ترکی را به نام تجدد و انقلاب ادبی، محور افتخارات خود قرار دهیم، نه! ما در نثر معتقدات و فنون معانی و بیان جدید، از هیچ متجددی عقب نمانده ولی در ترکیبات لغویه و لفظیه، ما زبان فارسی و حلاوت ترکیبات پدران شاعر و ادیب خودمان را ناخلفانه پایمال نکرده و فقط در

اینجاست که تا بتوانیم جهد خواهیم داشت که بدون دستور فرمانده «تکامل» و بدون حس «احتیاج و امکان» قدمی برنداریم و برنخواهیم داشت. نه آب را به طرف بالا برای ویران کردن شرفه‌های ادبی پدران خود جریان داده و نه استقلال خودمان را در اذعان به جهل و غیرمأنوس بودن با ادبیات ملی، و پختن یک شله قلمکار بغرنج بدمزه‌ای خواهیم پنداشت.

ما تا بتوانیم معانی، قوانین و معتقدات علمیه و فنییه و اجتماعی جدیدی را که ملت ما بدانها محتاج و ریشه ترقی ملل عالم شناخته شده و می‌شوند، در ضمن همین روش ادبی که داریم - ساده و فصیح - تعقیب نموده و زبان فارسی را از شکستن و خورد شدن و آمیختن با تقالید خنک غیرلازم اجانب صیانت خواهیم نمود.

## تأثیر محیط در ادبیات

محیط یک ملت، یعنی کلیه مؤثرات طبیعی- از قبیل آب، هوا، غذا، محل و عوارض منتسبه به آن - از قبیل نشر افکار دینی، افکار علمی و افکار سیاسی و حوادث تاریخی و نتایج مربوطه به آن، از قبیل غالبیت‌ها و مغلوبیت‌ها، مهاجرت‌ها و اختلاط‌ها و غیره این جمله که ما آن را به محیط مادی و معنوی تلخیص می‌نماییم، تنها مؤثر ادبیات به شمار آمده و همواره روح اشعار و آثار ادبیه و موسیقی و اخلاق معاشرتی و محاورات عمومی و افکار ادبی یک ملت را مشخص و معلوم می‌نماید.

در ممالکی که مناظر دلگشای طبیعی، آبشارهای غریب‌نوا، جنگلهای سبز، ییلاقات همیشه بهار، گلگشتهای رنگین، به ندرت یافت می‌شود، شاعر بیشتر شاهکارهای طبیعی خود را در وصف همین مناظر دیرباب به کار برده، اگر گاه‌گاه به یکی از منظره‌های دلگشای طبیعی مصادف شود، روحش به حرکت درآمده و برای اینکه همواره حقیقت

آن منظره را برای یادگار بیاورد، وصف آن را با نهایت دقت، بدون اغراق، مثل همان چیزی که در مقابل اوست به رشته تحریر درمی آورد. و در کشوری که سرتاسر معرض تأثیرات آزاد طبیعت بوده و جز جمال طبیعت، تکامل نعمت و نزهت چیزی پیدا نیست، آن ملتی که در بحبوحه وفور نعمت و رفاهیت و فرح طبیعی زیست کرده، قحطی ندیده، تشنگی نکشیده، در زیر ایوانهای یخی زندگی نکرده و با لهیب‌های دوزخی عمر نگذرانیده، دچار طوفانها و سیل‌های سهمگین و خشم طبیعت نشده است، شاعرانش در وصف جمال طبیعت و شگفتی‌های آن زحمت به خود راه نداده و در معرفی چیزی که همه روزه در برابر آنان حاضر و آماده است اصرار نورزیده و یک افق پر اشعه و رنگارنگ و چیزی که خالی از اغراق و مثل یک تابلو ساده از اصل موضوع به صدق و راستی حکایت نماید دیده نشده، و بالعکس درین ملت بیشتر اغراقات شاعرانه و شگفتی‌های تصویری و استعجابات وهمی و سرگذشت منظره‌های آسمانی و بهشتی و غیرقابل فهم به کار می‌رود.

یک شاعر سوئدی وقتی که می‌خواهد از یک چمن باصفایی حکایت کند می‌گوید: «صحرا همه سبز بود، جابجا گل‌های سفید ریزه و درشت از لای سبزه‌ها سرکشیده و به ما تماشا می‌کردند. آب این قدر صاف بود که صورت انسان در آن منعکس می‌شد. نسیم به قدری بود که شاخه‌های نازک درختان را حرکت داده و سینه ما را در موقع تنفس خنک می‌کرد...»

ولی یک شاعر هندی، یا ایرانی در همان موقع، هشت بهشت و انهار

شیر و عسل و پهن شدن آسمان سبزرنگ جای سبزه بر روی صحرا، و پراکنده شدن ناهید و مشتری جای گل و شکوفه بر سبزه‌زار، و برپا ایستادن عروسان فرخاری و پسران ترکی عوض درخت در صفوف خیابانها را برای فهمانیدن چگونگی همان چمن سبز و پرگل و پردرخت برای شما حکایت خواهد کرد. چه که شاعر سوئدی که جز ابر غلیظ و مه‌های نمناک و برف و یخ و برودت شبهای سیاه و خمودت روزهای زرد و کبود چیزی ندیده است. فقط از دیدن یک مرغزار با طراوت همان لطف منظره را می‌جوید و می‌گوید که عین واقع است و تا آن اندازه از آن منظره تعجب نموده و آن را در نزد خود گرامی و مهم فرض می‌نماید که در موقع حکایت محتاج به اغراق و دروغ و تهیۀ وسایل موهومی برای استعجاب مستمع نخواهد بود. اما شاعر چینی یا هندی چگونه شما را از چیزی متعجب کند، که روزی صدفبار خود او و شما آن را دیده‌اید. این است که ناگزیر از یک عالم وهمی، غیر مرئی، کمک طلبیده بدان وسیله شما را به شگفتی و تحسین مجبور می‌نماید، یعنی چیزهایی می‌گوید که نه او و نه شما هرگز آن را ندیده و نمی‌توانید ببینید.

تکمیل تمام مصنوعات و مخلوقات طبیعت در هندوستان، ناچار نمود که افکار فلاسفه، شعرا و قصه‌سازان هند، به ماورای طبیعت، یعنی به جایی که نمی‌دانند و ندیده‌اند معطوف شده و خیالات وهمی دقیقی، که حل کردن معانی آن نیز از مقدورات فکر یک انگلیسی دور است، همواره پیشرو ادبیات آنان گردد. این تأثیر بود که ادبیات آسیا را ایجاد نمود و آزاد نبودن نمو طبیعت و نقصان سرمایه‌های طبیعی در سرزمین

اقوام لاتن آنها را به تفحص و جستجوی همان چیزی که از آن بی بهره بوده‌اند وادار ساخته، و احتیاج آنها به خیلی از مادیات، افکار ادبی آنان را به طرف حل کردن همان مادیات و طبیعیات مفقود یا منقوصه محیط خود سوق داده و ادبیات اروپایی را ایجاد ساخت.

محیط در ادبیات مؤثر است. ملت مغلوب که مجبور بوده است به تأثرات خفتناک و پست مغلوبیت تن در داده و از فکر انتقام و جبران بدبختی نیز منصرف شود، چنین ملتی شعر حماسی و رزمی ندارد. تمجید شجاعت و زورآزمایی، ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست. برعکس خاطره‌های تیره‌روزی عشاق، بدبختی ناس، ظلم ظالم، صبر صابرين، قناعت رجال، انزوای ابدال، بی‌قدری دنیا، پرسش و انتقام روز جزا، دلگشایی و نزهت بهشت، آسایش مرد بعد از مرگ، ریشه و پایه سخنان وی است.

یک شاعر عاشق، در یک ملت مغلوب و متملق بیشتر از بیوفایی معشوق و مرگ عاشق سخن رانده، و یک شاعر عاشق در یک ملت فاتح و متکبر بیشتر از شبهای وصل و لذت دیدار یار و صداقت معشوق بحث می‌نماید. این همان محیط است که در فکر این دو شاعر دو مضمون مغایر و مخالفی را پرورانیده و در حقیقت اوست که غالبیت و مغلوبیت را تا اعماق حیات معیشتی و حیات ادبی این دو شاعر تأثیر داده و نتیجه تأثیر عمیق را از نوک خامه‌های آن دو به شکل دو غزل بیرون فرستاده است.

ادبیات فارسی در عصر سامانیان و غزنویان و سلاجقه، دارای روحی علی‌حدّه و در عصر مغول دارای روح دیگر و در اواخر صفویه و

اوایل قاجاریه دارای روح جداگانه‌ای بوده و امروز روحی دیگر دارد،  
که هیچکدام ازین حالات با هم شبیه نیستند.

«رودکی» شاعر قرن سوم می‌گوید:

شاد زی با سیاه چشمان شاد

که جهان نیست جز فسانه و باد

زآمده شادمان نباید بود

وز گذشته نکرد باید یاد

ابر و باد است این جهان و فسوس

باده پیش آر هرچه بادا باد

نیک‌بخت آن که او بداد و بخورد

شوربخت آنکه او نخورد و نداد

شاعر در عصری بوده است که فتوحات سامانیان درجات اعلای  
خود را طی نموده و روز خوش و راحت و طرف و داد و دهش و تقسیم  
غنائیم رسیده بوده است. این است که به کامروایی و وصل و بی‌فکری و  
عدم تردید و تزلزل و بخشش نوید داده و توصیه می‌نماید. و چنان  
کاملاً به عصر و محیط خود راضی و خوش است که نه گذشته را قابل  
تذکار دانسته و نه آینده را شایان انتظار می‌شمارد. و نیز می‌گوید:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی‌های آن

پای ما را پرنیان آید همی

در این جا نیز یقین بر مهربانی معشوق داشته و از دوری و سختی راه

نیز اندیشه ندارد.

و «فرخی» در عصر «محمود غزنوی» می‌گوید:

از همه شهر دل من سوی او دارد میل  
 بیهوده نیست پس این کبر که اندر سر اوست  
 اینجا عشق خود را با معشوق باعث فخر و نخوت معشوق  
 می‌شمارد و در جای دیگر می‌گوید:

مرکبان دارم خوشرو که به راهم بکشند  
 کودکان دارم نیکو، که بر ایشان نگرم  
 سیم دارم که بدو هرچه بخواهم بدهند  
 زر دارم که بدو هرچه ببینم بخرم  
 ولی «سعدی» می‌گوید:

آدم تا عنان شه گیرم  
 ز من از دست خو برویان داد  
 ملکاگر تو داد من ندهی  
 جان شیرین خود دهم بر باد  
 دیگر گوید:

ای دریغاگر شبی در بر خرابت دیدمی  
 سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی  
 و در جای دیگر:

بنشینم و صبر پیش گیرم  
 دنباله کار خویش گیرم

«سعدی» با اینکه هنوز مزه مغلوبیت‌های اسفناک عصر خود را

نچشیده بوده است، مع ذلک بوی آنها را استشمام نموده. در جایی می‌خواهد از دست معشوق به پادشاه تظلم کند و آخرین چاره خود را مثل همه مغلوبین مرگ تصور کرده، جای دیگر آرزو می‌کند که آیا ممکن است شبی او را مست و خراب در آغوش بکشد؟ و بالاخره صبر کردن و پی‌کار خود رفتن را بر تعقیب مقصود ترجیح می‌دهد.

پس از «سعدی» شعرای مغلوب مغول، خود را سگ یار و غلام حقله به گوش، گدای خاک راه فرش کوچه، و نقش سراچه خوانده، معشوق را قاتل، تیغ بدست، سفاک و خود را کشته شمشیر تیز و غیره نام می‌دادند.

شعب بی‌انتهای موسیقی که قسمتی از اسامی آنها هنوز در میان ما متداول است به کلی پس از فتنه مغول از بین رفته و فقط بعضی دستگاهها و مخصوصاً دستگاه حزن‌انگیز شور و شعبات آن باقی مانده و بالاخره امروز دیده می‌شود که اگر کسی مسبوق به موسیقی ایران نبوده و آواز ساز و زمزمه خواننده را بشنود، خیال می‌کند آنها عزایی دارند و نوحه می‌خوانند.

همان قسم که اشعار ما خفت شعار و عاجزانه شده، همان‌طور هم الحان ما نازک و حزین و حنجره‌های ما باریک و گریه‌آمیز و قیافه‌های ما هم عبوس و متفکر و اندوهگین شده است و برعکس همان‌طور که اشعار یک سوئدی یا آلمانی خشن و حماسی و بی‌رقت است، حنجره‌های آنها هم خشن و پرخشیت و موسیقی آنان نیز درشت و قلدر و قیافه‌های آنها نیز گشاده و پرنخوت و بی‌غم و اندوه است.

این است تأثیر محیط و این است مادر ادبیات و هیچ کس قادر بر

تغییر روح ادبی ملت خود نخواهد بود، جز محیطی که ملت را در برابر خود نشانیده و آن را تعلیم می‌دهد. پس برای اصلاح ادبیات یک ملت باید اول به اصلاح محیط پرداخت. باید آن ملت را طوری اداره کرد که بتواند فتح کند، بتواند از زیر بار اوهام و مذلت‌های فکری و مرعوبیت‌های وهمی بیرون آید. بتواند مزه آقایی و آزادی و استراحت حقیقی را چشیده و بالفطره نخوت ملی و تکبر سیاسی پیدا کند.

تقلید موسیقی اروپایی، تقلید ادبیات ملل فاتحه، مثل تقلید بچه است از پدرش، یابنده است از آقایش، که آن یکی کفش‌های بزرگ بابا را به پا کرده و این یکی شمشیر مرصع آقا را به دست بگیرد، نه آن کودک از آن کفش بابا شده و نه این خادم از این شمشیر آقا تواند گشت! مختصر توضیحی در تأثیرات محیط عموماً، خاصه در ادبیات، نوشتیم. و در پایان مقاله خودمان یادآور شدیم که برای اصلاح ادبیات باید نخست به اصلاح محیطی که در آن زندگانی می‌کنیم بپردازیم، زیرا خود تغییر و انقلاب محیط بالطبع موجب تغییر و انقلاب ادبی خواهد شد.

همان‌طور که فصل بهار با تمام خصایصش از قبیل ترشحات خفیف باران، تابش نور لطیف خورشید، نسیم روح‌پرور، رطوب دائمی زمین، باعث جنبش نباتات، دمیدن غنچه‌های شاداب و شکفتن ازهار می‌شود، تابش پر قوت آفتاب تموز، خشکی زمان و زمین، سکونت معتدل هوا، باعث نرم شدن و رسیدن میوه‌ها و خشک شدن خوشه‌ها و حبوبات گشته، و سردی زمستان علت ریختن برگ‌ها و خمودت نباتات می‌گردد، همان‌طور هم تغییرات محیط یک جماعت و یک ملت، باعث

تغییرات و جنبشهای قریحه و فکری و صنعتی و حتی اختلافات قیافی و ظاهری آن جماعت خواهد شد. این است که مختصر نمونه‌ای از اختلافات محیط را برای تکمیل نظریات خود می‌نگاریم.

محیط‌ها مختلف و متغیر می‌شوند.

در درجه اول هوای اقلیم، به سبب حرکت محوری زمین که یک دور آن ۲۱ هزار سال مدت لازم دارد، یا علل دیگر- از قبیل خشک شدن دریاچه‌ها، معدوم شدن جنگل‌ها و عکس آن - تغییر کرده، سردسیرها به گرمسیرها، گرمسیرها به سردسیرها مبدل شده، گاه نخلهای خرما به تدریج جای درختهای سیب و به را گرفته و گاه گل‌های سردسیری و جنگلهای بهشتی در صحراهای پر مغیلان و پرحرارت می‌رویند. و این اختلافات هوایی در قوای دماغیه و عضلانی مردم یک سرزمین تصرفات نموده، تنبلیها را چابک و چابکها را تن‌پرور و گرانجان کرده، افکار را دگرگونه می‌نماید، تغییر غذاها و تغییر لباسها و طرز زندگیا که همه تابع تغییرات جویه و متناسب با هوای اقلیم است به همان و تیره، در خون و اعصاب و بشره و قیافه مردم مزبور اثر بخشیده و بالتیجه همه چیز عوض می‌شود.

در درجه دوم مذهب یک ملت یا یک جماعت عوض شده و طرز زندگانی یک ملت نیز به واسطه اوامر مذهبی و احکام غیرقابل طفره و استنکاف شریعتی، عوض می‌شود. یک ملت جنگجو در برابر مذهبی که او را از استعمال اسلحه منع می‌نماید، خاضع شده و یا یک ملت جبان و غیر سلحشور قهراً خود را تابع یک دین و آیین جنگی و سیاسی یافته، اولی رفته رفته از اثر اطاعت احکام مذهب خود بیکاره و تنبل و

جبان شده و به همان میزان ملت دوم از اثر عمل کردن به احکام شرع خود مجاهد و جسور و متجاوز می‌گردد.

در درجه سوم زبان و تعالیم و دروس، یک ملت، یا به سبب اوامر دینی، یا به علت غلبه متجاوزین و فاتحین، و یا به علت بی‌اسبایی و فقر علمی تغییر نموده و در ضمن ملکه لغات و حکایات و خواندن کتب مزبوره، عادات و رسوم و اخلاق صاحبان آن زبان و علوم در ملت مقهوره یا محکومه بی‌زبان نفوذ نموده و رفته رفته این محیط کوچک - یعنی محیط لغوی - به اندازه یک محیط بزرگتری تأثیرات عمیق خود را بخشیده و همان روحی که صاحبان اصلی زبان و علوم با آن روح زندگانی کرده‌اند، با اندک تفاوت و مختصر تناقض یا تکاملی در ملت جدید حلول کرده و آنان را به آن روح معرفی می‌نماید.

در درجه چهارم قضایای سیاسی - اقتصادی، وجود یا عدم وسایل و اسبابهای لازمه زندگانی و غیره، یک ملت را از حالی به حالی و از نقصی به کمالی یا از کمالی به زوالی رهنمایی می‌کند. مثلاً گاه می‌شود که یک فتح و کامیابی بزرگ و مشعشی ملت فاتح را به اطمینان و استراحت واداشته و ملت مغلوبه را از خواب بیدار ساخته به فکر چاره‌جویی انداخته و به جبران مافات متنبه می‌سازد. این قضایا فوراً به شکل یک محیط کوچک تجمع یافته و رفته رفته به مقدار ذکاوت و استعداد ملت فاتح یا ملت مغلوب تأثیرات بزرگ و بزرگتر خود را در دو طرف دمیده، ملت شجاع و زبردست در ضمن تأثیرات یک محیط مغرورانه و بی‌فکرانه به طرف تنزل و انحطاط شتافته، و ملت بیچاره شکست خورده در ضمن تأثیر یک محیط انتباه‌بخش و تازیان

دردستی، از جای برخاسته و به طرف کسب استعداد و تربیت فکری و عقلی و تحصیل قوت و نشاط می‌گراید. و گاه همان فتح و کامیابی نظر به لیاقت و بیداری ملت فاتح و اندراس و فرسودگی ملت مغلوب، تأثیرات مستقیم خود را حفظ نموده، ملت فاتح را جری‌تر و ملت مغلوب را زیون‌تر و مرعوب‌تر می‌نماید. گاه یک ملت فقیر از اثر محیط فقر فقیرتر شده و گاه از همان محیط در پی تحصیل چاره و علاج برآمده و سریع‌تر از هر برق و بادی خود را با وسایل مکتسبه از درد درماندگی نجات می‌دهد.

عظمت آسیا و قسمتی از آفریقا در زمان ملل مشرق و سلطنت مدیها، آشوری‌ها، کلدانیان و کیانیان تا اواسط ساسانیان به یک علت و سبب علمی که همان تأثیر محیط باشد بوده است. در پنجاه شصت قرن قبل، موافق یک تعدیل هیثی (یعنی حرکت محوری زمین) سطح اروپا از یخ و برف مستور و حالت حالیه قطب شمال و قسمت اعظم قطب جنوب را دارا، و مملکت ایران و تمام قسمت آسیای وسطی و قسمت شمالی آفریقا به حالت حالیه اروپا، یعنی سردسیر و کم‌نعمت و مردمان این سرزمین به سبب کمیابی حرارت هوا مثل اهالی اروپای امروزه مجبور به سعی و عمل و دارای نشاط و قوت و فکر و مشغول ورزش و اختراع و تدبیر زندگانی بوده‌اند. و رفته رفته آفتاب جهانتاب روی لطف خود را عوض زحمات آسیایی‌ها به طرف آنان برگردانیده گرمی و وفور نعمت و استراحت، اعصاب آنان را سست، عضلات آنان را بی‌حرکت، افکار آنان را به طرف فلسفه و موهومات متوجه، لایقیدی و تنبلی و تن‌پروری که خاصه اهالی گرمسیر و مردمان مترقه است، طبعاً

آنها را احاطه نموده و اندک اندک به سبب همان حرکت محوری زمین، هوای اروپا قابل سکنه و نمو روح حیوانی شده، همان محیط نشاط آور عصر کیان، به سرزمین طوفان رسیده اروپا انتقال یافته آنها از زیر بار نیستی به عالم هستی و جوانی و نشاط، و ما از عالم سعی و عمل به عالم آسایش و استراحت قدم نهادیم. آنها امروز در همان کارند که ما هشت الی پنج هزار سال قبل در آن کار بودیم. آنها به جای کیخسروها، داریوش‌ها، رستم‌ها، برزویه‌ها و بوذرجمهرهای تاریخی ما، ناپلئون‌ها، فردریک‌ها، پترکبیرها، ولهم‌ها، والنکتون‌ها، مولنگ‌ها، هیندنبرک‌ها و گری‌های خود را پرورش می‌دهند.

این است تأثیر محیط در افراد بشر. و البته در صورتی که فقط تأثیر هوا و آفتاب تا این درجه مؤثر و اثرات آن تا این اندازه آشکار و مکشوف باشد، تأثیر سایر اقسام محیط نیز هریک به جای خود با شواهد و امثال آن مضبوط و قابل انکار نخواهد بود. و ادبیات نیز یکی از میلیونها مخلوقات طبیعت است، که دستخوش این محیط با عظمت و پر سطوت بوده و برای ما جای چون و چرا باقی نیست، که تنها مؤثر و عامل روحی ادبیات همان محیط است و بس و برای اصلاح ادبیات باید به اصلاح محیط پرداخت.

ادبیات امروزه ما که در حقیقت نتیجه ده قرن انقلابات عظیم و تغییرات بزرگ محیط معنوی ایران است، از چه راه باید تجدید شود؟ ما اگر بخواهیم تعقیب ادبیات کلاسیکی خودمان را از دست ندهیم، باید اعتراف کنیم که در خیلی از امور دچار حیرت و زحمت شده و هزار یک از مقاصد خودمان را نخواهیم توانست از قوه به فعل درآوریم. در

ادای مقاصد امروزی، هر قدمی پای ما به سنگ قواعد و قوانین هزار ساله ادبی برخواهد خورد، مثلاً ما می‌خواهیم در مقابل شعر معروف قدیم که می‌گوید:

مرا از شکستن چنان عار ناید

که از ناکسان خواستن مومیائی

این مضمون را که به همان اندازه دارای لطافت و به علاوه دارای یک معنی ثابت‌تر و علمی‌تر و اجتماعی‌تری است به شعر بگوییم:

«... برای من به مرض مالاریا مردن خیلی شیرین‌تر است که از یک طبیب اجنبی، گنه‌گنه خریدن...»

آیا این فراز وقتی منظوم شود، با لغت مالاریا و لغت گنه‌گنه یا کنین، در گوش مستمعین همان ذوق و لطفی را که لغت شکستن و مومیائی می‌بخشد خواهد بخشید؟ البته نخواهد بخشید. و هرگاه در قرن بیستم ما برای ادای نظیر این مضمون دوباره به مومیایی موهوم که ابدأ با شکستگی استخوان مناسبت نداشته و تأثیری در آن نمی‌بخشد و از غلطهای معروف است متوسل بشویم، آیا خود ما بر خود ما، یا دیگران بر ما نخواهند خندید؟ البته خواهند خندید. پس چه باید کرد؟

اینجاست که باز مرام دانشکده تجدید می‌شود و همان اصول علمی برجسته - یعنی بالا بردن منظره‌های جدید بر روی بنیانهای کلاسیکی قدیم و متابعت از امر محیط و سیر تکامل احتیاج و امکان - دوباره طرح می‌گردد و دو مسئله در ضمن حل می‌شود:

یکی اصلاح معنوی ادبیات، دیگر اصلاح لفظی ادبیات. در اصلاح معنوی اشعار و ادبیات و نوشتجات ادبی و مکالمات فصیح، بایستی

پیرو محیط بوده و عوض اینکه قبل از تأثیر یک محیط مستعد و حکمفرمایی به تقلید صاحبان محیط جداگانه شعر بگوییم، چیز بنویسیم و آواز بخوانیم، بیایم به اصلاح محیط خود پردازیم. اوهام و خرافات و اکاذیبی را که معلمین نادان و اساتید تربیت شده یک محیط مغلوب و مفلوکی برای ما به میراث گذاشته‌اند رفته رفته در ضمن اصلاح کلاسهای خودمان از میان برداشته و به جای آنها حقایق ثابت‌تر و تعلیمات واضح‌تر و دستورهای مفیدتری را که با حیات امروزی ما توافق داشته باشد بگذاریم. عوامل مؤثری را که برای ما یک محیط پر خشیت و جبن‌آور و قناعت‌مندانه را ایجاد کرده است از بین برگرفته و عوامل تازه‌تری را به نیروی سعی و عمل و فداکاری و تحصیل علم و فنون به جای آنها قرار دهیم. مردم را به ورزش بدنی، ورزش دماغی، مناعت، نخوت ملی، بی‌اعتنایی به اجنبی، قدرشناسی و غیره آشنا سازیم. دولتهای خود را به تعقیب عدالت، مجازات دزد و راهزن، افتتاح مدارس مجانی مردانه و زنانه، تجهیز سربازهای نجیب، ایجاد کارخانجات اسلحه‌سازی، امتداد راه آهن، ترویج صنعت و تجارت، کشف منابع ثروت و غیره، ترغیب نماییم. در ضمن این اصلاحات بدون اینکه کسی حس کند، یا به چشم دیده شود، محیط ما رفته رفته مثل محیط زردپوستهای ژاپن تغییر خواهد کرد و قبل از آنکه حرکت محوری زمین پس از صد قرن دیگر، هواها، غذاها و طرز حیات ما را عوض کند، خود ما به زور ورزش و مشق طرز زندگانی خود را اصلاح نموده و ده هزار سال عمری را که برای یک تغییر طبیعی لازم داریم، به صد یا هشتاد سال تخفیف داده و پایین بیاوریم. در این صورت معانی

ادبیات ما همان‌طور که ما منتظریم خود به خود خوب و دلکش، قابل ترجمه، شایسته تقلید و باعث ترقی و تربیت آیندگان و موافق با یک محیط عالی پرطنطنه خواهد گشت.

اما در اصطلاحات لغوی، در طرز ادای کلمات و اصطلاحات، در اوزان و شقوق ضرب و تقطیع، بایستی نگذاشت که آنچه داریم از دست برود. در اینجا بایستی قدری کلاسیکی شد فقط چیزی که هست بایستی حتی‌الامکان معانی جدید و احتیاجات لازمه را که مقدمه اصلاحات فوق‌الذکر شمرده می‌شود، با زبان عموم، با همان لغات و اصطلاحات معموله کلاسیکی، و در صورت احتیاج وافر و نبودن لغات کلاسیکی با لغات ریشه‌دار بازاری و الاً با لغاتی که قبلاً با اذهان آشنا شده و اجنبی بودن آن چندان روشن نیست، بیان و ادا نمود. تقلید وزنی که در ضرب و غنای ایرانی و مشرق دلچسب نبوده و طباع عموم بدان رغبت ندارد فقط یک زحمت و دردسری است برای شنونده و البته هرچند هم با یکی از اوزان و قواعد ملل متمدنه موافق باشد، چون در اینجا طرف توجه نیست، باید از آن صرف‌نظر نمود.

لغاتی که در شاهنامه و در بوستان سعدی موجودند نباید به این عذر که این لغت مرده و دلیل مرگش این است که بقال آن را نمی‌فهمد، در ادبیات مسکوت مانده و لغتی که تازه از سرحد وارد شده و اجنبی است به دستاویز اینکه خیلی از مردم آن را می‌فهمند معمول شود.

ما ناگزیریم که هر روز هزاران لغت جدید، از ملل فاتحه یا عالمه بپذیریم. دامنه لغات دنیا همواره از این راه وسیع می‌شود. لغات پی‌درپی در مرگ و حیات و در تنازع بقا مداومت دارند. تا وقتی که

«اتومبیل» در اذهان جاری است نمی‌توان «گردونه آتشین» را به زور شعر یا مقاله یا حکم آکادمی، در لغات جریان داد. باید گذاشت ملت خودش آنرا که میل دارد یاد بگیرد و اتومبیل را به واسطه گرانی و درازی ترکیب تخفیف داده، نخست «هوتل مبین» و بالاخره «هوتل» و در دست آخر «اوتل» به جای آن نهاده و آن را از خود بداند. همان‌طور که منديل و دزاعه فردوسی و کفش سعدی امروزه از بین رفته است، لغات آنها هم خواهد رفت. امروز بقال دیگر این شعر را که:

«چو سو فارش آمد به پهنای گوش

ز چرم گوزنان برآمد خروش»

نمی‌فهمد، زیرا امروزه تیر و کمان معمول نیست به همین علت معنی سوفار هم مفهوم نبوده کسی هم نمی‌داند و چندان محتاج نیست که بداند زه کمان را سابق با چرم گوزن می‌ساخته‌اند، ولی لغت «مترالیوز»، «شرانبیل»، «گلوله دمدم»، «آیروپلان»، «زیپلن» و غیره را خوب می‌فهمد. به این جهت همانکه معنی شعر به آن خوبی فردوسی را نفهمیده و از آن خوشش نمی‌آید این شعر را که:

شرنبل بغرید پیش یلان

درافتاد زیپلن بر آیروپلان

با داشتن سه لغت اجنبی، درست فهمیده و از آن لذت می‌برد. ولی برای اینکه آثار گذشتگان که حاوی تحریکات ملیه مثل سنگرهای غیرقابل تسخیری در اطراف ملیت ما قرار دارند به واسطه همین قبیل فراموشکاریها، که از عدم تذکار ادبا و سهل‌انگاری معلمین حاصل شده، از بین نرود و احساسات وطنیه در مراجعه به آن آثار همواره تازه و در

کار نمودارنده و این فراموشی عمومیت پیدا نکند، باید ادبای امروزی ما تا وقتی که ملت را از تذکارات تاریخیه و جنبشهای روحیه که از آن تذکارات حادث می شود بی نیاز نیافته و محیط را آن قدر با عظمت و جوان و قوی نیابند که از گذشته فراموش کنند، در حفظ و صیانت لغاتی که آثار با عظمت قدما به آن لغات منظوم شده است سعی نموده و پایه آثار جوان و نوین خود را بر روی همان لغات و اصطلاحات و اوزان قرار دهند.

این است روح مرام ما، و جوانان با قریحه و ژنی های ادبی ما بایستی با درک حقایق ثابتۀ ازین اصل و پرنسپ علمی و عملی، که شاید در آتیه فواید آن به خوبی بر علمای کامل تر و با اسباب تر ما ثابت گردد، رخ نتافته و همان طور که بر ادبای کلاسیکی که نمی خواهند به قدر سر مویی با متجددین همراهی کنند سخریه روا می دارند، همان طور هم در قبال مقلدین بسی معنی که ابدأ از روح ادبیات و تأثیرات محیط و احتیاجات عمومیه و تحریکات ملیه خبر ندارند از اعتراض و راهنمایی مضایقه نکنند، تا موازنه حقیقت و عمل و تجدد مصون بماند.

## شعر خوب

چه تصور می‌کنید، وقتی که از شما بپرسند شعر خوب یعنی چه آیا می‌توانید فوراً جواب دهید؟

در این باب ادبای عرب و عجم خیلی بحث کرده‌اند. آنچه بالاخره به ما جواب داده‌اند این بوده است: شعر خوب آن است که ذوق انسان آن را انتخاب کند. می‌توان فهمید شعر خوب چیست ولی نمی‌توان دلیل خوبی آن را ذکر کرد، يُذَرَكُ وَلَا يُوصَفُ.

ولی آنچه ما می‌توانیم در روی آن بحث کنیم، قدری بالاتر ازین مقدار وصف و تحقیقی است که از روی طفره یا قصور فکر برای ما از پدران ادیب و علمای معانی بیانی ما به میراث رسیده است. ما می‌خواهیم قدری هم دقیق‌تر شده و یک مقیاس و قاعده محقق‌تری را به دست آوریم، تا این درجه هم محیط ما به ما حق داده و خواهد داد. ما می‌دانیم که بعضی از صنایع با روح و ذوق انسانی ارتباط دارند. یک تابلو قشنگ، یک رنگ‌آمیزی ماهرانه، یک مجسمه بدیع، یک گل

لطیف معطر و یک دستگاه موسیقی دلربا به عین مثل یک شعر خوب، بدون اینکه بیننده یا شنونده را به تفکر و استدلال و استنتاج مجبور کند، او را محظوظ نموده دماغ یا روح او را حرکت داده و در برابر خوبی و خوشی خود خاضعش می‌نماید. ولی این تأثیر و عمل سریع بدون یک انتظام و قاعده و تحقیق مشخصی نبوده و باید آن قاعده و مقیاس را به دست آورد.

در اینجا یک بحث عمیق پسیکولوژی، یک تحقیق روحی و اخلاقی ثابت و منظمی دست اندرکار است که سابقین از آن همه تحقیقات و قواعد منظمه، فقط به استدراک و حکمیت ذوق مستمع اقتصار ورزیده و ازین بحث دلچسب طفره زده‌اند.

شعر چیست؟ برای فهمیدن شعر خوب باید هویت شعر را در تحت تحلیل درآورد. باید فهمید که شعر نتیجه عواطف و انفعالات و احساسات رقیقه یک انسان حساس متفکری است. پس شعر خوب چیزی است که از احساسات، عواطف و انفعالات و از حالات روحیه صاحب خود، از فکر دقیق پرهیجان و لمحۀ گرم تحریک شده یک مغز پرجوش و یک خون پرحرارتی، حکایت کند باید دانست اشخاصی که فقط از روی علم و ورزش و قدرت حافظه و تتبعات زیاد در اشعار متقدمین و متأخرین طبع شعری یافته و شعر می‌گویند، شاعر نبوده و اشعار آنها از روح آنها حکایت نمی‌کند. شاعری که در روز عید نوروز یا عید ولادت پادشاه، مجبور یا موظف یا محتاج است که قصیده‌ای سروده و به موقع معین، با طرز معین و قاعده مخصوص، برای ممدوح خود قرائت نماید او شاعر نیست. اگر هم باشد قصیده‌ای را که بدین

ترتیب ساخته است، نمی‌توان مثل یک تابلو نقاشی، یک زمزمه عاشقانه، یا یک غزل پر حرارتی تلقی نمود. شعری که مقصود ماست شعری است که از یک دماغ شاعر خلیق و در یک وقت آزاد، یا وقت تاریکی در بحبوحه احساسات و تراکم عواطف و عوارض گوناگون و در یک حال هیجانی گفته شده باشد. این چنین شعر، یعنی نماینده یک روح پر هیجان چه می‌شود که خوب می‌شود، یا چه می‌شود که خوب نمی‌شود، نه این که خود شعر فی‌نفسه، بلکه چه می‌شود که شما یکی را خوب و دیگری را ناخوب نامیده، از یکی خوششان آمده و از یکی دیگر خوششان نمی‌آید؟

هیچ در نظر دارید که گاهی یک شعر ساده معمولی در حالتی که شما دارای هیجان و حرارتی بوده‌اید، در شما فوق‌العاده اثر کرده آن را از بر نموده و برای همه کس خوانده، بعضی شما را تصدیق و برخی شما را تکذیب نموده، همان شعر در یکی تأثیر خوب و در دیگری تأثیر غیرخوب بخشیده، و خود شما هم گاهی از ادعای خوبی آن شعر منصرف شده باشید؟

هیچ وقت ملتفت شده‌اید که اشعار ملل خارجه، مخصوصاً اشعاری که به خوبی معروف و در کلاسها درس داده می‌شود غالباً در شما اثر نکرده و از آن چیزی مهیج نمی‌فهمید و گاه در میان سخنان بیگانگان اشعار غیر معروف و بد آنها را خوانده و خوششان می‌آید؟

هیچ می‌دانید که اشعار شعرای ایرانی، آن‌هایی که صاحبان آنها بی‌پول، محروم، مظلوم و در بدر بوده‌اند بهتر از شعرای متمول و متنعم - مثلاً «فردوسی»، «مسعود سعد سلمان»، اولی به واسطه فقر و اخلاق ساده و

پاکیزه که در حالت روستایی‌گری و بیچارگی کنج ده «طابران» و «پاز» داشته و دومی به علت حبس و توقیف پلتیکی که او را از امارت و ریاست در کنج قلعه «نای» و «مرنج» مدت‌ها مقید نموده بود، اشعارشان دارای لطافت و پاکیزگی و به خوبی با انسان صحبت می‌کنند و از روح شاعر خود حکایت می‌نمایند. ولی تغزل‌های «عنصری»، غزل‌های «فرخی» و «انوری»، مدایح حکیم «سنائی» ابدأ زبان و رنگ و مزه نداشته و فقط علم و قدرت‌یابی حرارتی شاعر را به ما می‌فهماند و بس؟

این سئوالات را برای این کردیم که در موقع تحقیق خوبی و بدی شعر چندان محتاج به فکر و استدلال نباشید.

شعر خوب، یعنی احساسات موزونی که از دماغ پر هیجان و از روی اخلاق عالی‌تری برخاسته باشد. لغت، اصطلاحات، حسن ترکیب، سجع و وزن و قافیه، صحت یا سقم قواعد و مقررات نظمیه، اینها هیچ کدام در خوبی و بدی شعر نمی‌توانند حاکم و قاضی واقع شوند. هرچه هیجان و اخلاق‌گوینده در موقع گفتن یک شعر، یا ساختن یک غزل، قویتر و نجیبتر باشد آن شعر بهتر و خوبتر خواهد بود.

شعر خوب را به دو قسمت تقسیم می‌کنیم:

۱. شعر خوب عمومی.

۲. شعر خوب خصوصی.

اساس شعر خوب عمومی، احساسات شدیده و اخلاق عالیۀ شاعر است. و برای اینکه ما بفهمیم که شعر کدام شاعر بهتر است می‌رویم شرح حال او و شرح اخلاق او را به دست می‌آوریم و مواقعی که شعری گفته، آن مواقع را نیز کشف می‌کنیم، آن وقت می‌بینیم که به همان

نسبت یعنی نسبت کلی از حیث اخلاق و نسبت خصوصی از حیث هیجان شاعر، شعر خوب می‌نماید. و این خوبی هم باز به همان نسبت هرچه درجات اخلاقیه و هیجان شاعر عمومیت داشته باشد، یعنی دارای اخلاق خوب عمومی و هیجان پسندیده عمومی بوده باشد، به همان نسبت، شعر عمومی‌تر و قابل ترجمه عموم ملل خواهد بود.

محال است کسی که دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده، از قبیل بی‌طمعی، حریت فکر و عقیده، رحم و عدالت طبیعی، نخوت و استغنائی روحی، صحت مزاج و صحت دماغ و امثال اینها نباشد، بتواند شعری بگوید که همه کس آن را خوب بدانند.

چند چیز است که در خوبی شعر دخیل است، ولی اساس خوبی شعر نمی‌تواند واقع شود، یکی موقعیت زمانی و مکانی و روحی، دیگر حالت حاضره شاعر و قیافه و طرز ادای شعر، گاه می‌شود که در یک واقعه و حادثه که شما با آن علاقه دارید، از طرف شخصی که شما با او خصوصیت دارید، با قیافه و سیمایی که حالت و موقعیت را برای شما حکایت می‌کند، شعری برای شما ساخته شده یا خوانده می‌شود، در حالتی که آن شعر فی‌نفسه خوب نبوده و مزایای اخلاقیه و هیجان صاحبش مطابق با شعرش و متناسب با سخنانش نیست، مع‌ذلک موقعیت و شاخصیت زمانی و مکانی و شخصی شما را تحریک نموده، آن شعر در نظر شما یا فامیل و همشهری‌ها یا هموطنان شما خوب جلوه کرده، ولی پس از طی شدن زمان و سپری شدن حالتی که در شما یا ملت شما بوده است، آن شعر فراموش و جزء لاطایلات و ترهات شمرده می‌شود.

ولی گاه دیده می‌شود که یک شاعر خلیق بزرگوار، دارای صفاتی که در نزد تمام ملل پسندیده است، در حالتی که احساسات و هیجان روحی او به‌متتها درجهٔ شدت و جوش رسیده است، شعری می‌گوید که حاکی از اخلاق او و از احساسات او است. این شعر قهراً خوب می‌شود، هم در زمان خود او و هم در زمان بعد از او، هم در نزد همزبانان او و هم در نزد ملل سایر... و دیده می‌شود مزایای صوری که غالب شعرا اشعارشان را با آنها زینت می‌دهند از قبیل وزن، سجع، اصطلاح، حسن ترکیب، تناسب زمان و مکان و غیره هیچ کدام در خوبی آن شعر دخیل نبوده‌اند. چه که در زمان دیگر، در مکان دیگر و در زبان دیگر همان قدر آن شعر خوب و جالب توجه است که در زمان و زبان و مکان خود شاعر. در این مورد می‌فهمیم که خوبی شعر فقط نبوده است مگر از خوبی اخلاق شاعر و شدت هیجان و حس شدید او و چون این دو تأثیر در هیچ وقت و در نزد هیچ ملتی نامعلوم و نامفهوم نبوده و هر صاحب اخلاق و صاحب حسی، سرگذشت بدیل و همدرد خود را درست می‌فهمد، شعری هم که با اخلاق و حس و حالت مهیج گفته شود، همه وقت به خوبی شناخته می‌شود.

پس شعر خوب عمومی، شعری است که از اثر یک حالت خوب عمومی و یک رشته اخلاق خوب عمومی گفته شده باشد. این شعر همه وقت و همه جا خوب است، مگر در نزد کسی یا کسانی که اخلاق شاعر و احساسات او در نزد آنها پسندیده نباشد.

مثل اینکه اگر یک شاعر اسپانیولی شجاع، چابک، در روز عید گاوکشان (که در نزد اهالی اسپانی معمول بوده و شجاعان در آن روز در

میدانهای عمومی با گاوهای وحشی نبرد کرده آنها را می‌کشند) گاو جسیمی را کشته و شرح شجاعت و شهادت خود را موافق اخلاق متهورانه و هیجان خاص خود به نظم درآورد، در نزد ملت اسپانی فوق‌العاده خوب جلوه کرده، در نزد سایر ملل در حالت متوسط و در نزد ملت هندو که گاو را مقدس می‌دانند، حسن اثری نکرده و بلکه آن شعر را بسیار بد و رکیک می‌پندارند.

یا این که اگر یک خانم عقیقهٔ مسلمان در موقع تفاخر و تحمس شعری بگوید که مضمونش این باشد: «من از خانهٔ شوهر محبوبم بیرون نمی‌روم مگر با تابوت» و این شعر را با یک معنویت مطابق با واقع و یک حرارت صداقت‌مندانه ادا کند، در نزد ملل مسلم همه جا و همه وقت و در هر زمان و مکانی حسن اثر بخشیده و به خوبی معروف می‌شود، ولی یک خانم ادیبهٔ اروپایی این شعر را نخوانده، اگر هم برایش ترجمه کنند نه خودش آن را تعریف کرده و نه قلبش را از آن خوش خواهد آمد.

ولی این شعر فردوسی که:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

چون دارای یک معنی است که در تمام ملل عالم مقدس است و خود شاعر نیز این صفت را دارا و در موقع گفتن این شعر دارای یک حس شدید و تأثر فوق‌العاده بوده، این است که در هر زبان و در هر زمانی می‌توان این شعر را ترجمه نموده و خوانده و تمجید نمود.

و این شعر «ظهیر فاریابی» را که می‌گوید:

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد!  
و این شعر «رودکی» را که می‌فرماید:  
هموار کرد خواهی گیتی را  
گیتی است! کی پذیرد همواری  
اندر بلای سخت پدید آید  
فرّ و بزرگواری و سالاری

هرگاه در هر جا بخوانید و ترجمه کنید، همه کس از آنها بوی مردانگی و مناعت و متانت و شجاعت استشمام نموده و از آن تمجید خواهد کرد، برخلاف کرور کرور اشعار ترکستانی و خراسانی و عراقی و هندی که با شاعر به گور رفته و یا هیچ وقت طبع نخواهند شد تا چه رسد به ترجمه و انتشار عمومی.

این است فرق بین شعر خوب و بد و این است فرق میان شعر خوب عمومی و خوب خصوصی و همچنین شعر بد را نیز می‌توان به یک تناسبی تجزیه نمود، به شرط اینکه صاحب آن دارای اخلاق مخصوص و احساسات خاصه بوده باشد در آن مورد شعر بد می‌شود، ولی بالنسبه به اخلاق عمومی، بدی او گاه تخفیف یافته و گاه زیاد شده و شاید هم در نزد یک ملت خوب شناخته شود.

مثلاً اگر یک شاعر مجنون یا سفیه یا کج سلیقه، عاشق پسر یا دختری بشود که دماغ نداشته باشد و شعری به این مضمون بگوید که:  
«معشوق من صورتش صاف و حتی برآمدگی دماغی هم مزاحم انبساط وجاهت و تموجات حسن و جمال او نیست» البته این شعر در همه جا مورد سخریه و استهزا واقع شده و شاعر را تسفیه می‌کنند، مگر

در مملکت «کوریا» زیرا در مملکت کوریا (کره) هرچه دماغ زن کوچکتر باشد بر محسنات او می‌افزاید، مخصوصاً معشوقه پادشاه کره که خلع شد، صورتش مطابق مضمون فوق از مزاحمت دماغ آسوده بود! لهذا شعر مزبور فقط در مملکت مزبور طرف تمجید و تحسین واقع خواهد شد.

شاعر ملی باید اخلاقش از سایر هموطنانش بهتر باشد، تا بتواند آن را هدایت نماید و اشعار خودش را در محفظه‌های دماغ و اشکاف کتابخانه‌های آنها باقی و جاودانه نگاه بدارد و شعر خوب باید حاکی از پسندیده‌ترین اخلاق، قوی‌ترین احساسات و لطیف‌ترین سلیقه‌ها باشد تا هرچه این صفات در آن شدیدتر و عمومی‌تر شود آن شعر عمومی‌تر و دیر پای‌تر گردد.

شعر خوب آن است که خوب تهییج کرده و خوب فهمیده شود و خوب به حافظه سپرده شود و خوب ترجمه شود و این نمی‌شود مگر اینکه در گفتن آن شعر اخلاق ساده‌عالی، حس هیجان شدید و سلیقه کافی به کار رفته باشد.

پس از آنکه شعر خوب را تعریف کردیم و آن را به شعر خوب عمومی و خصوصی تقسیم نمودیم، اینک بیان می‌کنیم که اساس شعر با بر سه قسم می‌توان تقسیم نمود:

۱. اشعار اخلاقی.

۲. اشعار وصفی.

۳. اشعار روانی.

اشعار اخلاقی اشعاری هستند که تشویق و ترغیب به پیروی از اصول خوب، احساسات سالم، حریت افکار و آزادی عقیده، وطن پرستی و شرافت دوستی، راستی و نیکوکاری و اجتناب از صفات رذیله بنمایند. چون برای نژادهای مختلفه و ادوار متفاوته اصول اخلاقی کم و بیش متفاوت است، قهراً حکمیت در خوبی و بدی این قبیل اشعار هم باید با ملاحظه این اختلافات باشد. هر ملت و نژادی در هر دوره برای تکمیل و ترقی هیئت اجتماعی خود پیروی از اصول و پیمودن راه‌هایی را معتقد است که شاید همان اصول و راهها منظور دیگران نباشد. مرام هیئت اجتماعی نژاد سمیتیک [= سامی] با نژاد آرین، مرام یهودی قدیم با یونانی و روم و ایرانی قدیم یکی نبوده اصول اخلاقی و اجتماعی آنها متباین بوده است. بنابراین اشعار اخلاقی آنها هم قهراً با هم متفاوت است مگر بهترین آن اشعار که دارای جنبه عمومی باشد.

اشعار وصفی و تشبیهات، اشعاری هستند که شاعر در آنها نقاشی و تابلوسازی می‌کند، اعم از اینکه این تابلوسازی نقاشی روحانی و پسیکولوژیک و یا نقاشی جسمانی و طبیعی باشد: بیان حالات عشقیه، غضب، خوشوقتی، دلتنگی، شکوه، رزم و بزم، شکار، تعریف و جاهت، نقاشی طبیعت از قبیل آسمان درخشان، شب تاریک، کوه، دریا، باغ و امثال آن را باید جزء اشعار وصفی محسوب داشت. معلوم است هرچه احساسات شاعر قوی‌تر و یا لطیف‌تر باشد، هرچه ذوق و سلیقه شاعر زیادتر باشد، هرچه خود نقاشی نزدیکتر به طبیعت باشد، آن نقاشی روحانی و یا جسمانی بهتر خواهد بود. مثلاً اگر شاعری خود گرفتار

عشق شده باشد، بر خودش مصائبی وارد شده باشد، در محیط طبیعی و در دامن طبیعت نشو و نما کرده باشد، بهتر از کسی که فقط در خیال و عالم تصور نقاشی می‌نماید از عهده برآمده و تابلوهای مختلفه عشقی را مجسم خواهد نمود.

اشعار روائی اشعاری هستند که وقایع تاریخی، سرگذشت‌ها، قصه‌ها، حسب حال‌ها را حکایت می‌نمایند، این قسمت از شعر قدیم‌ترین اقسام شعر است، چنانکه *ایلیاد* و *ادیسه* «هومر» یونانی که از اقدم سخنان منظوم است داخل این قسمت از شعر است.

مزایای قسمت اول را که در حقیقت در مرتبه اولی شعر و مشکل‌ترین اقسام نظم است در نمره اول این مقاله به خوبی شرح دادیم. امثال آن نیز در میان گفتار عده‌ای از شعرای ایران یافت می‌شود، مخصوصاً شعرائی که به واسطه استغنائی فطری، حریت فکر، عدالت و انصاف‌جویی و علو شأن و مرتبت روحیه خویش نخواستند یا نتوانسته‌اند در دربار سلاطین تقرب جویند، یا سلاطین وقت که عموماً خوشگذران و تملق دوست و خودخواه و سفاک بوده‌اند چنین شعرا و ندمائی را به خود راه نداده و بلکه آنها را مطرود و محبوس ساخته و افکار عمومی نیز بالنتیجه با آنها همراه نشده، این قبیل اشخاص که نسبتاً نادر و قليل الوجود بوده‌اند، غالباً در عداد شعرای درجه اول یعنی شعرای اخلاقی و حساس محسوب می‌شوند.

من جمله بزرگترین آنها «فردوسی طابیرانی طوسی» است، که بساطت حیات و سادگی معیشت و عسرت زندگانی او اخلاق او را تصفیه نموده و بلندی همت و علو نفس و آزادمردی او از اشعار او به خوبی پیداست،

و همان اخلاق مصفا و علو نفس و رشادت فطری او بوده است که اولاً او را به نظم تاریخ نیاکان خویش وادار ساخته و سپس نگذاشت که چون سایر شعرا و متملقین خود را در دربار پادشاه مستبدی چون «محمود» مقرب ساخته و به قوه چاپلوسی و تملق و مداهنه، درباریان را رام و شهریار وقت را به طرف خود جلب نماید، و اخلاق او، او را به بی‌اعتنایی و عزت نفسی بدان بزرگی، نسبت به محمود وادار نموده و جزء مطرودین و شعرای محرومش قرار داد.

اشعار «فردوسی» را که ما و تمام دنیا خوب می‌دانیم نه فقط به واسطه جزالت الفاظ و پختگی سبک و حسن ترکیبات است، زیرا دیگران نیز با همان جزالت و حسن ترکیبات شعر گفته‌اند ولی ابداً به پایه اشعار «فردوسی» نرسیده است، بلکه حسن اشعار «فردوسی» معنای در حسن اخلاق گوینده و بزرگی دماغ و وسعت صدر و علو همت شاعری است که آن اشعار را در عین یک سلسله هیجانها و احساسات ملیه و وطنیه سروده است.

ما وقتی که اشعار «فردوسی» را می‌خوانیم، در هر مورد با اشخاص بزرگوار و کریم‌النفس و باغیرت و شجاع روبرو می‌شویم. ما تصور می‌کنیم این «کی خسرو» یا «رستم» است که با ما سخن می‌گوید، یا «انوشیروان» است که با ما حرف می‌زند، در صورتی که این همان شاعر است که در پشت پرده اشعار خود ایستاده و اخلاق اوست که صفات ممیزه شهریاران و شجعان و بزرگان را برای ما مجسم می‌نماید.

قطعه معروف - ز شیر شتر خوردن و سوسمار - را سردار ایرانی نگفته و احساسات او درین قطعه ابداً دخیل نبوده است، بلکه این احساسات

و غیرت «فردوسی» است که از زبان یک ژنرال ایرانی با ما صحبت می‌کند.

«فردوسی» «شاهنامه» را فقط به سائقه احساسات وطنیه و ملیه خویش به نظم آورده، در حالتی که خود فقیر بوده و به دادن مالیات مزرعه خود قادر نبوده است. یکی از متمولین و رجال شهر طوس او را اداره کرده و حاکم طوس نیز مالیات او را بخشیده یا از مهماندار او مأخوذه می‌داشته و «فردوسی» به فراغت «شاهنامه» را منظوم می‌نموده است، چنانکه خود گوید:

ازین نامه از نامداران شهر  
علی دیلم و بودلف راست بهر  
نیم آگه از اصل و فرع خراج  
همی غلتم اندرمیان دواج

سپس دوست او- که «فردوسی» از او خیلی تمجید می‌نماید- به او گفته است که اگر این کتاب را تمام کردی به یکی از سلاطین بسپار و به نام او دیباچه‌اش را مزین نما. بنابراین «فردوسی» نام «محمود» را در چندجا ذکر کرده و به تحقیق وقتی که «فردوسی» به غزنین رفته است «شاهنامه» یا تمام یا قریب به اتمام بوده است.

«فردوسی» در حین ساختن شاهنامه با وجود مساعدتهای رؤسای شهر، مع ذلک نظر به استغنائی فطری در حالت فقر می‌زیسته، چنان که در قصه «رستم و اسفندیار» می‌گوید:

کنون خورد باید می خوشگوار  
که می بوی مشک آید از جویبار

هوا پر خروش و زمین پر زجوش  
 خنک آنکه دل شاد دارد به نوش  
 درم دارد و نان و نقل و نبید  
 سرگوسفندی، تواند برید  
 مرا نیست این، خرم آن را که هست  
 بیخشای بر مردم تنگدست

پیداست که «فردوسی» در این مصراع آخر تقاضایی نکرده، بلکه یک حس کرامت و سخاوتی او را در عین بی‌بضاعتی به هیجان آورده و به توانگران دستور سخاوت و دستگیری می‌دهد و از اینکه خود او تهیدست است و قادر بر سخاوت نیست تأسف می‌خورد و در آخر داستان «اسفندیار» می‌گوید:

دو گوش و دو پای من آهو گرفت  
 تهیدستی و سال نیرو گرفت  
 بیستم بدین‌گونه بدخواه بخت  
 بنالم زبخت بد و سال سخت

این شاعر فقیر وقتی که در دربار «محمود» بی‌اعتنایی دیده و خود را طرف تهمت و هدف خدنگ حسد و تفتین مشاهده نموده و پاداش سی سال زحمت خود را نه به مقدار همت خود می‌بیند، بدون ذره‌ای پروا و بیم، یا امید به مراحم آتی شاه و درباریان، پول‌هایی را که برایش آورده بودند به حمامی و غیره بخشیده و از شهر خارج می‌شود. این آدم با این علو طبع و استغنائی فطری در عین بساطت اخلاق و تنگدستی، البته باید اشعارش بهتر و بالاتر از شعرائی باشد که در

پیرامون قطر «محمود»ی شب و روز به شرب شراب و ملاعبهٔ کودکان  
ماهروی اشتغال داشته باشند.

«دقیقی» که هزار بیت سست «شاهنامه» از اوست، چون سایر شعرای  
متنعم در پیشگاه چغانیان بلغ می‌زیسته و بالاخره هم به دست یکی از  
غلامان خود کشته شد، «فردوسی» دربارهٔ او می‌گوید:

جوانی بیامد گشاده زبان  
سخن گفتن خوب و طبع روان  
جوانیش را خوی بد یار بود  
ابابد همیشه به پیکار بود  
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ  
نهادش به سر بر یکی تیره ترک  
بدان خوی بد جان شیرین بداد  
نبود از جهان دلش یک روز شاد  
یکایک از او بخت برگشته شد  
به دست یکی بنده بر، کشته شد

ازین اشعار پیداست که «دقیقی» اخلاق عمومی شعرای دربار را  
نمی‌پسندیده و خود می‌دانسته است که اخلاق فاسد شعرای درباری،  
مانع است که اشعار اخلاقی و بلند و قابل دوام گویند.

اشعار «عنصری» با حد اعلایی که از حیث متانت و جزالت و دقت  
معانی و استحکام الفاظ و اصطلاح داراست، «مع‌ذلک» چون در  
پیرامون تنعم و مدهانه و چاپلوسی ساخته شده‌اند، قابل ترجمه و نشر  
عمومی نیستند، و هیچ وقت عمومیت نیافته و نخواهند یافت، زیرا

پیداست که احساسات و طبیعیات در سخنان او کم و نادر است. نعمت و آسایش و اشتغال به رامش و کامجوییهای دائمی، هیجان و حس و فریاد صمیمانه‌ای را در او نگذاشته بوده است. یک غزل پر حرارت، یک شکوه و ناله قلبی، یک حمله و انتقاد شجاعانه در تمام اشعار او نیست و اشعاری هم که از او مفقود شده نیز محققاً از همین قبیل بوده‌اند. خود «عنصری» در جایی می‌گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود

غزلهای من رودکی وار نیست

اگرچه پیچم به باریک لفظ

بدین پرده اندر مرا بار نیست

و در جای دیگر اعتراف به دائم‌الخمری و الکلیک بودن خود نموده می‌گوید:

مست چون گردم معانی در دلم حاضر شود

وز دلم غایب شود آنکه که گردم هوشیار

در حالتی که «فردوسی» از بی‌نانی شکوه می‌کند. این است فرق شاعر و بدیهی است وقتی که علت تنعمات و تقرب «عنصری»ها را با علت محرومیت و بی‌اعتناییهای امثال «فردوسی» را در یک محیط مستبد و تملق‌خواه با هم بسنجیم، اخلاق طرفین به خوبی بر ما معلوم شده و چون اشعار آنها را پهلوی هم می‌گذاریم استنباط ما را کاملاً تصدیق خواهند نمود.

دو قصیده‌ای که «فرّخی سیستانی» در موقع فقر و بساطت احوال و پاکی اخلاق خود برای امیر چغانیان ساخته و در حقیقت از اشعار اولیه

او به شمار می آیند، از هر حیث بهتر و چسبنده تر و معنی دارتر از سایر اشعار «فرخی» اند، مخصوصاً قصیده اول که مطلعش این است:

با کاروان حُلّه برفتم زسیستان

باحلّه تنیده زدل بافته زجان

به همان درجه که در احساسات و امید و بساطت حال بر قصیده راثیه دوم سبقت دارد، به همان درجه هم در استحکام و تأثیر و چسبندگی بر دومی مقدم و از او بهتر است. فقط حس شدید عشقی و رقت قلبی که از قوه لطیف موسیقیدانی و خوانندگی و نوازندگی در «فرخی» مکنون بوده است، تغزلات او را جالب و بسی مؤثر نموده مع ذلک تغزلات مؤثر «فرخی» را نمی توان در عداد اشعار درجه اول و عمومی قرار داد.

حکیم «سنائی غزنوی»، در اول عمر مثل سایر شعرای درباری به دربار سلطان ابراهیم رفت و آمد داشته و او را مدح می کرده و در اواخر ازین کار منصرف شده گوشه عزلت اختیار نموده و از محیط فاسد خود منزجر و بر محیط حملات سخت نموده و همین اعراض او از محیط و تنعمات محیط و تنفر او از دربار، باعث شد که پادشاه وقت «سلطان بهرام شاه غزنوی» او را اعزازها کرده و حتی حاضر شد که خواهر خود را به وی به زنی دهد و حکیم پذیرفته و در مقدمه کتاب «حدیقه» بدین معنی اشاره نموده می گوید:

من نه مرد زن و زر و جاهم

به خدا گر کنم و گر خواهم

گر تو تاجی دهی ز احسانم

### به سر تو که «تاج» نستانم

اشعار اولیه «سنائی» که در شمار اشعار درباری و به تغزل و غیره ابتدا شده به مدیحه ختم می‌شود، اگر درست سنجیده شود فوق‌العاده پست و سست و ناتندرست است و برعکس قصاید مثنویاتی که در اعراض از محیط و آزادی عقیده و انتباهات عمومی می‌گوید، فوق‌العاده بلند و جزیل و قابل ترجمه به زبانها و دارای احساسات و هیجان‌های عمومی است.

هم‌چنین اشعاری که «مسعود سعد سلمان» در موقع آزادی و منادمت سلاطین گفته چندان موقعیت بزرگ و نیرومندی، از نقطه نظر اخلاق، ندارد و اگر خیلی بخواهیم از آنها تمجید کنیم می‌گوییم مثل «عنصری» گفته، ولی قصاید و قطعاتی که در خرابی اوضاع مملکت، در تشویق به شهادت و مردانگی، در شکوه از حبس و بیگناهی خود گفته است، بی‌اندازه مؤثر و بلند و دارای احساسات عالیه و قابل ترجمه است.

چه «سنائی» و چه «مسعود»، در اوقات آسایش و تقرب دربار مستغرق محیط فاسد و اسیر هوا و هوس کامرانی یا طمع و استکساب بوده‌اند و پس از بیرون آمدن از محیط به وسیله تنفر از دربار، یا تهمت زدگی و محبوسیت طولانی، قرایحشان جنبش نموده، حواس و افکارشان جمع شده و هیجان‌هایی در آنها پدید آمده است که همان‌ها مایه خوبی و فوق محیط بودن اشعار آنهاست.

آزادی فکر و حریت ادبی که اساس ادبیات و روح اشعار را ایجاد می‌نماید، در دربارها و در اطراف ناز و نعمت و عیش و عشرت بزم سلاطین یا امرا هیچ وقت نبوده و نخواهد بود. فقط این روح را در

ویرانه‌ها، در صحراها، در کنج اتاق‌های نیمه مفروش و در زندان‌های عمیق و مغاره‌ها توانید جست.

حکیم «عمرخیتام»، با آن معلومات و ذوق فطری با مختصر مثنوی که از رفیق صمیمی او «خواجه نظام‌الملک وزیر» به او رسید قانع شده و در نیشابور نشسته و فکر آزاد خود را تا کلوب‌های لندن و محافل ادبی پاریس اشاعت می‌دهد.

«ناصرخسرو علوی»، در دامنه کوه یمگان منزوی شده و عقیده آزاد و جسورانه خود را در اطراف یک محیط متعصب و خونریزی منتشر می‌نماید. و «ابن یمین» خراسانی از تقرب دربار استنکاف ورزیده و حقایق را بی‌پرده برای هموطنانش بیان می‌کند.

این‌ها همه از نتیجه علو طبع و استغناي نفس و حریت فکر و عقیده خود توانسته‌اند اشعار خوب بگویند و دنیا هم اشعار آنها را همه وقت قبول داشته و خواهد داشت.

قسمت دوم، اشعار وصفی و تشبیهات است. این قسمت در میان ادبیات عالم جزو اعظم و نمک ادبیات است. در ادبیات ایران نیز همه جا به این صنعت برمی‌خوریم ولی غالباً تشبیهاتی مطابق روح واقعی و نقاشی طبیعی کمتر دیده می‌شود، چه به علت تأثیر محیط که در یکی از مقاله‌های خود نوشتیم، تشبیهات و تعریفات و توصیفات ادبای آسیا غالباً دارای اغراقاتی است که طبایع ساده و بی‌آلایش آنها را نمی‌پسندد. در میان اشعار عرب تشبیهات ساده دلچسب بیشتر است تا در اشعار عجم، زیرا بساطت و سادگی عرب از شعرای عجم زیادتر بوده، مخصوصاً اشعار عرب قبل از اسلام به واسطه عدم معاشرت آنها

با متمدنین و حیات ساده بسیط بدوی، فوق‌العاده دارای محسنات طبیعی بوده و همین بساطت حال و علو طبع شعرای جاهلیت است که اشعار آنها را غیرقابل تقلید و در حقیقت جزء اشعار خوب عمومی و قابل ترجمه قرار داده است.

عرب قبل از اسلام هرچیزی را همان‌طور که هست وصف می‌کند و اگر هم چیزی را به چیزی تشبیه می‌نماید به قدری ساده و نزدیک است که هرکس از آن لذت می‌برد، مثل بعضی از اشعار «امروالقیس» که در قصیده لامیه خود می‌گوید:

تَرَى بَعْرَ الْأَرَامِ فِي عَرَضَاتِهَا  
وَقِبْعَانِهَا كَأَنَّهَا حَبُّ فُلْفُلٍ

و در تعریف پیه شتر خود:

فَظَلَّ الْعَذَارَى يَزْتَمِنُ بِلَحْمِهَا  
وَشَحْمِ كَهْدَابِ الدَّمَقِيسِ الْمُفْتَلِ

که در شعر اول، پشکل‌های آه‌ورا در سرزمین معشوقه به حب فلفل تشبیه نموده، و در شعر دوم، موقعی که شتر خود را برای دخترها کشته و دخترها پیه‌های شتر را از هم می‌ربودند و به طرف هم پرتاب می‌کردند، پیه‌های مزبور را به دسته‌های ابریشم فتیله فتیله شده تشبیه می‌کند.

ولی در آسیا به واسطه کثرت مناظر زیبا و فراوانی همه چیز و تراکم افکار باریک فلسفی و خیالات پیچاپیچ، اشعار بساطت خود را گم کرده مخصوصاً هرچه دوره ادبیات به ما نزدیکتر می‌شود، تشبیهات و تعریفات، دور و درازتر و دقیقانه‌تر و غیرطبیعی‌تر می‌شود. مثلاً

«رودکی» در تعریف زلف و دهان معشوق می‌گوید:

زلف تو را جیم که کرد آن که او

خال تو را نقطه آن جیم کرد

آن دهن تنگ تو گویی کسی

دانگکی نار به دو نیم کرد

یک قرن بعد، «عبدالواسع جبلی» می‌گوید:

اگر سخن نسرودی بدان شکسته زبان

مرا درست نگشتی که او دهن دارد

اولی زلف را به جیم (ج) و دهان را به دانه انار دو نیم تشبیه نموده و در زمینه یک تشبیه نادلچسب غیرطبیعی، یعنی زلف به جیم و دهان به نار دانه دو نیم، داد سخن و اغراق را داده و دومی بعد از قرنی دیده است که چه می‌تواند بگوید که از او عقب نماند، آمده و در هویت دهان محبوبه شک آورده است؛ و شعرای قرون اخیر بدبختانه به کلی منکر دهن محبوب شده‌اند و گفته‌اند «گفتم دهن‌ت گفت چه خواهی از هیچ؟» سایر تشبیهات و تعریفات را نیز از همین یک نکته دقیقه می‌توانید مقیاس بگیرید. این است که در میان شعرای عجم چند نفر بیش در فن تشبیه و وصف قابل نامبرداری نیستند که یکی از آنها «رودکی» و دیگر «فردوسی» و «منوچهری دامغانی» است. مخصوصاً «فردوسی» و «منوچهری» در فن تشبیه و وصفهای طبیعی در عداد شعرای بزرگ عرب و ادبای بزرگ فرانسه محسوب می‌شوند. علت قدرت طبع و دلچسبی تشبیهات «منوچهری» نیز یکی دهاتی بودن او و دیگری تتبعات و استقصاات فراوان اوست در اشعار عرب، خاصه در اشعار

شعرای قبل از اسلام، چنانکه غالب مضامین اشعار او از شعرای قدیم عرب اتخاذ شده است و به علاوه از گرده مفاخرات و شکایاتش پیداست که اخلاق متین و بسیط و تندی داشته و هیجان مخصوصی همواره در دماغ او حکمفرما بوده و به واسطه انس او با ادبیات عرب فوق‌العاده طبعش حماسی و فخری و تأثراتش شدید و خشن بوده است. خودش در موقع حمله بر حریف می‌گوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر  
تو ندانی خواند «الاهَبی بِصَخْنِکِ فَأُضَبِّحِینْ»  
و در قصیده دیگر:

چون درآمد به خواب چشم عسس  
أَظْلَمَ اللَّیْلُ وَهُوَ قَدْ عَسَمَسَ  
لب فرو بسته از سؤال و جواب  
شب به کردار زنگی اخرس  
هردم از بام این کبود حصار  
سوی دیوی فرو فتاد قیس  
دست نساج گفتی اندازد  
تار زرین به نیلگون اطلس

فن تشبیه و وصف، دومین شاهکار ادبی قدیم بوده و بعد از اشعار روایی و نقلی، اشعار وصفی و تعریفی گفته شده و به همین علت هرچه در میان ادبای ایران و عرب بالا می‌رویم به تشبیهات بهتر و تعریفات طبیعی‌تر و دلچسب‌تر برمی‌خوریم و هرچه پایین‌تر می‌آییم کمتر اساتیدی درین فن می‌جویم. در صورتی که از محسنات اخلاقیه و

روحیه شعر گذشته شاهکاری بالاتر از وصف خوب و تشبیه طبیعی نمی‌توانیم پیدا کنیم و این فن در اروپا به منتها درجه تلطیف و اکمال رسیده است. تا اوایل قرن نوزدهم تشبیهات فرانسه مثل تشبیهات قدمای عرب و عجم بوده، «ویکتور هوگو» در جایی جزایر مصب رود نیل را در حالتی که از بالا تماشا می‌شده چون پوست پلنگ گسترده وصف نموده و در جایی دیگر دریای پرکف موج را به کله گوسفندی که مشغول تکان دادن پشم‌های خود باشند تشبیه می‌نماید. ولی از اواسط قرن هیجدهم این قسم تشبیه غیرمطلوب و فقط وصف هر چیزی همان‌طور که هست، یعنی نشان دادن خود آن چیز بدون ذره‌ای مداخله و تشبیه خارجی متداول و ادبای اروپا درین فن داد سخن داده‌اند.

«فردوسی» درین باب، یعنی مجلس‌سازی و وصف‌الحال، به قدری جلو رفته است که نمی‌توان مدعی شد که بهتر از او می‌توان گفت و به اندازه‌ای این صنعت در «شاهنامه» زیاد به کار رفته است که انتخاب آن خالی از اطناب و اشکال نخواهد بود و یکی از تابلوهای او قصه «اشکبوس» و دیگری مقدمه قصه «بیژن» و گرازان و دیگر آمدن «منیژه» نزد «رستم» و خلاصی «بیژن» و غیره و غیره است.

قسم سوم، اشعار روایی، قصه‌سازی، رومان نویسی است. و البته درین قسمت هم اگر محسنات فوق‌الذکر دخیل شود در حقیقت جامع تمام نکات خواهد بود، چنانکه شاهنامه ازین قبیل است. ولی خود این فن فی‌نفسه یکی از محسنات شعر و متخصصین معروفی از قبیل «نظامی» و «وحشی» و غیره داشته و در اروپا نیز چه در میان شعرای کلاسیکی و چه شعرای رومانتیک این طرز:

من بدانم علم دین و علم طب و علم نحو  
تو ندانی دال و ذال وراء وزاء و سین و شین  
شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست  
بچه نازادن به از ششماهه افکندن جنین

«منوچهری» به علل مزبوره در فن تشبیه و حسن و وصف و تعریف،  
سرآمد ادبای عجم و روز بروز بر شهرت و اعتلای مقام او در محیط  
ادبیات عالم خواهد افزود و به زودی در عالم تمدن جایی برای خود در  
پهلوی «فردوسی» و «خیام» و «سعدی» باز خواهد کرد.

تشبیهات «منوچهری» به قدری معروف است که محتاج به اندراج  
نیست، معذک برای نمونه چند شعر از بهترین قصاید او را می‌نگاریم:

سر از البرز بر زد قرص خورشید  
چو خون‌آلوده دزدی سر ز مکمن  
به کردار چراغ نیم مرده  
که هر ساعت فزون گرددش روغن  
برآمد بادی از اقصای بابل  
هبوبش خاره در و باره افکن  
تو گفתי کز ستیغ کوه سیلی  
فرود آرد همی احجار صدمن  
ز روی بادیه برخاست گردی  
که گیتی کرد همچون خَزّ ادکن  
چنان کز روی دریا بامدادان  
بخار آب خیزد ماه بهمن

برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر  
 یکی میغ از ستیغ کوه قارن  
 چنان چون صد هزاران خرمن تر  
 که عمدا در زنی آتش به خرمن  
 بجستی هر زمان زان میغ برقی  
 که کردی عالم تاریک روشن  
 چنان کاهنگری از کوره تنگ  
 به شب بیرون کشد رخشنده آهن

و این قصیده از اول تا آخر وصف و تشبیه و تابلوسازی و نمایش است، و تمام اشعار «منوچهری» از همین قبیل است. و پس از «منوچهری» شاعری ندیده‌ام که درین فن به پایه کوتاه‌ترین شعر او تواند رسید، مگر مرحوم «محمودخان»، ملک‌الشعرای «ناصرالدین شاه»، که در یکی دو قصیده مخصوصاً از «منوچهری» تقلیدی کرده و الحق داد سخن داده، و یک قطعه از قصیده او را برای نمونه می‌نگاریم:

زمی ساغر کن ای ساقی لبالب  
 که آمد ماه قوس و رفت عقرب  
 خرامان کبک را در دامن کوه  
 به برف اندوده شد پای مُخَضَّب  
 درآوردند گفتی نو عروسان  
 عقیقین پای در سیمینه جورب  
 به تکرارند زاغان بر یکی حرف  
 چو زنگی بجگان در درس مکتب

بتوفد بر هوا برف از بر باد

چو درهم رفته خط‌های مورب

شعر متداول بوده فقط گروه اول از ایلید «هومر» سایر شعرای روم تقلید نموده و به قصه‌سازی صرف اکتفا ورزیده و متأخرین مزایای اخلاقی و تشبیهات و احساسات و تهییجات را هم بر آن ضمیمه نموده‌اند.

بوستان «سعدی» را با اینکه دارای حکایات و روایات است، نمی‌توان یک کتاب شعر روائی و نقلی نامید، زیرا «سعدی» قصدش فقط بیان اخلاق و دستور معیشت عمومی بوده، این است که نه جنبه وصفی را دارا و نه هم مرتبه نقلی و روائی را حائز است و در دو صفت اخیر از شاهنامه عقب مانده و مثنویات «نظامی» و «وحشی» و «جامی» و «ملای روم» نیز هر کدام فاقد یکی از مراتب اولویت شعری‌اند. مثلاً در خمسة «نظامی» احساسات و هیجانها و اخلاق عمومی کمتر و بی‌قدرت‌تر دیده می‌شود. در مثنوی «مولوی» همه چیز را با همه چیز مخلوط و ممزوج نموده و به قدری فلسفه و تحقیق و معلومات تراکمه متنوعه را درهم ریخته است که نمی‌توان استفاده ادبی به طور مطلق از آن نمود و در همان بین هم همه قسم شعر می‌توان از آن استخراج کرد.

بدین جهت، یعنی به علت مشکل بودن قسمت روائی و تعسر موقعیت شاعر به تکمیل این قسم شعر، ما آن را فقط از نقطه نظر جنبه واحد، که همان نقل و روایت خشک و خالی باشد در درجه سوم قرار دادیم و این صنعت را باید از اروپاییان تقلید نموده و بیشتر در اشعار غیرمنظوم به کار برد.

ازین سه قسم مقصود ما وانمود کردن روح محسنات واقعی شعر و اقسام آن است و هر شاعری نظر به خلقت دماغیه اش، در یکی ازین فنون موفقیت حاصل نموده و معروف می شود و به ندرت شاعری را خواهید جست که در تمام اقسام شعر قادر و توانا باشد. چنانچه ایرادی که به «فردوسی» می گیرند این است که او در مغالزه و هیجانهای عشقی دست نداشته و اگر به علت مفقود شدن اشعار «فردوسی» این ایراد را وارد بدانیم، باز نهایت افتخار را در موفقیت یافتن او به سایر درجات شعر بایستی برای او قائل شویم. «فردوسی» جوانی و عشق خود را در احیای نام ملت و دولت اجدادی خود منحصر نموده و موقعی برای سایر معاشقه ها نداشته است، مگر معاشقه و مغالزه های ساده، آن هم با همسر و جفت خود چنانکه در صدر قصه بیژن بدان اشارت می شود.

یک انسان هیچ وقت به دو چیز عاشق نمی شود. همیشه عشق به یک طرف می رود و صاحب خود را هم به همان یک طرف می برد. اشعار عشقی چیزهایی نیستند که نام شاعر را جاودانه ضبط کنند. غزلیات «سعدی» هرگز به قدر بوستان او جاودانی نخواهد بود. روزی که زبان ایران تغییر کند و اصطلاحات «سعدی» کهنه شود، آن روز «بوستان» به آن زبان ترجمه شده ولی قسمت غالب غزلیات او به حال خود خواهند ماند.

در غزل جز دو چیز: دوستی مفرط و هجران سخت، چیز دیگری یافت نمی شود، مگر شاعر از سایر اقسام صنایع، از اخلاق خود، از شجاعت خود، از گذشت و بردباری قوی خود، و از صفتی و هیجانی که بتوانند شنونده را اساساً تکان بدهد و از تشبیهات و تابلوسازیهای خوب داخل

حرفهای خود نموده و با سخت‌ترین ضربت حس و عاطفه و تالم و هیجان و ذوق بر مغز و قلب خواننده فرو ببرد. این چنین غزلی به ندرت گفته شده و به ندرت عمومیت پیدا خواهد کرد.

غزلیات «سعدی» و «حافظ» از نقطه نظر عشق و مغالزه عمومیت ندارد. ایرانیان آن را می‌پرستند، ولی سایر ملل چندان به آن اعتنایی نمی‌گذارند. مگر جایی که «سعدی» اخلاق عمومی و پسیکولوژی‌های غریب و عجیب عشقی را، و «حافظ» فلسفه‌های عمیق و کلمات دقیق را ذکر می‌نمایند. ازین دو راه است که اروپایی اشعار مزبور را با تعجب خوانده و از آن استفاده می‌کند.

غزل را باید برای خود گفت و برای معشوق خواند، ولی شعر حقیقی را باید برای دنیا گفت و برای دنیا به یادگار گذاشت.

هر شعری که شما را تکان ندهد به آن گوش ندهید. هر شعری که شما را نخنداند و یا به گریه نیندازد، آن را دور بیندازید. هر نظمی که به شما یک یا چند چیز خوب تقدیم ننماید بدان اعتنا ننمایید. تا شما را یک هیجان و حسی حرکت ندهد بیهوده شعر نگویید. اول فکر کنید که چه چیز سابق شعر گفتن شماست، آیا کسی را دوست دارید، کسی را دشمن دارید، مظلومید، فقیرید، شجاعید، و می‌خواهید تشجیع کنید، گله دارید، امتنان دارید، خبر تازه یا سرگذشت قشنگی به خاطر دارید، نکته حکیمانه و فلسفه خوش و دقیقی در نظر گرفته‌اید؟ چه چیزی است که شما را و طبع شما را می‌خواهد به خود مشغول کرده و به لباس یک یا چند شعر خودش را به مردم نشان دهد؟ هر چیزی که هست همان را با هر قدر فکر و عقل و ذوقی که دارید همان‌طور که هست بدون

گزاره و با حقیقت و صدق به نظم درآورده یا به نثر بنویسید. شاعر آن است که در وقت تولد شاعر باشد. به زور علم و تتبع نمی توان شعر گفت. تقلید الفاظ و اصطلاحات بزرگان و دزدیدن مفردات و مضامین مختلفه مردم و با هم ترکیب کردن، کار زشت و نالایقی است و نمی شود نام آن را شعر گذاشت. کسی که طبع ندارد، کسی که از کودکی شاعر نیست، کسی که اخلاق او از مردم عصرش عالی تر و بزرگوarter نیست، و بالاخره کسی که هیجان و حس رقیق و عاطفه تکان دهنده ندارد، آن کس نمی تواند شاعر باشد، ولو مثل «قائنی» صد هزار شعر بگوید، یا مثل «فتحعلی خان صبا» چند کتاب پر از شعر از خود به یادگار بگذارد.

شاعر «رودکی» است، «فردوسی» است، «خیام» است، «مسعود» است، «منوچهری» است، «سعدی» است. شاعر «ویکتور هوگو» است، «ولتر» است، که در مشرق و مغرب همه جا و همه وقت زنده اند. «فردوسی» و «خیام» شاعر دنیا و مال همه جهانند. «ویکتور هوگو»، «شیلر» و «ولتر» همه وقت از آن همه ملل بوده و خواهند بود. ایران، فرانسه، آلمان نمی توانند آنها را به خود اختصاص دهند، چنانکه انگلیس نمی تواند «شکسپیر» را مختص خود بداند و عرب هم «ابوالعلائی معری» را باید شاعر و فیلسوف روی زمین بشناسد.

## قلب شاعر

چه خوب بود من هم دارای قلب سخت و سنگین می‌بودم، که از دیدن و احساس ناملايمات روزمره به ناله‌های قلبی دچار نمی‌شدم. نمی‌دانم قلب من، قلب یک کودک است، یا قلب اطفال، قلب یک شاعر...

گمان می‌کنم همه دلها در بدو خلقت یکسان ساخته می‌شوند. از این راه دل اطفال همه به هم شبیه است. بعد به تدریج دلها تفاوت و تغییر می‌کنند. بزرگ می‌شوند. بر ضخامت و سختی خود می‌افزایند. دیگر کم باور کرده، کم دوست داشته، و کم راست می‌گویند. از انتقام لذت می‌برند. کنجکاوی و کشف اسرار مردم را مثل یک گیلان شراب کهنه لذت، با تانی و رغبت می‌نوشند، و باز تکرار می‌کنند. حوصله زیاد حرف زدن و یک مقصود را بدون صراحت و در ضمن الفاظ پیچیده از پیش بردن دارند. شجاعت را برای دیگران و نتیجه را برای خود می‌خواهند. از ضربت خوردن متألم نشده، از ضربت زدن هم باک

ندارند. پول را بر همه چیز، حتی بر عشق، ترجیح می دهند. قلب آنها به قدری بزرگ می شود که ملیونها مسکوکات طلا و همین قدر هم آرزو در آن جا می گیرد.

این قلوب خیلی بزرگ و به نظر من خیلی مفید، و بالاخره به عقیده من که از آنچنان قلبی محروم هستم، یک نعمتی است. اینها، سیاسیون، پاپها، کاردینالها، سردارها، زعماء، و امپراطورها، و صاحبان مطامع بزرگند، ولی من... من یک طفل بیش نیستم، که با خیال خود مثل عروسکی بازی می کنم.

دل من از کودکی دیگر نمو نکرده و بزرگ نشد. اشکهای من هیچ وقت تمام نشدند. و یک حسرت و الم دائمی شبیه به یاسی که به بی اعتنایی و اعراض از همه چیز منجر شده باشد، در دل من باقی است.

غصه زیاد، که علامت علاقه زیاد است، در من دیده نمی شود، همین طور خوشنودی زیاد برایم دست نمی دهد، ولی پیوسته، در عین سکوت متفکرانه غیرمخوفی، هم آزار کشیده و هم لذت می برم. مثل اینکه در حال نیمه مدهوشی یک زخم عمیق کهنه ای را با مهارت زیاد شستشو کرده و بسته و به شخص اطمینان بدهند که نخواهد مرد.

عشق هم دیگر این دل سودازده را ترک گفته است. خاطرات اندوهگین سراسر حرمان عشق، به قدری سخت است که گاهی دل را مدهوش و بی حس می سازد، ولی یک بیحسی که از درد دائمی ناشی شده باشد...

این مدهوشی و کرختی دل است، که مرا به همه چیز حتی به حیات معنوی و مادی خود نیز، بی‌اعتنا کرده و یا این حالت بی‌اعتنایی است که دل مرا در عین کوچکی و صباوتش، و در حال بحران دائمی و شکستن پی در پیش، کرخت و مدهوش نموده است؟

چرا از هیچ چیز خوشم نمی‌آید؟

چرا هیچ چیز را عمقاً و حقیقتاً و از روی ایمان نمی‌پسندم؟

چرا هیچ حقیقتی برایم ثابت نمی‌شود؟

چرا این قدر خود و همه موجودات را عاریتی و ناقابل و شوخی و غیرحقیقی می‌پندارم؟

چرا از پول همان قدر که در به دست آوردن آن بی‌قید و بی‌لذت هستم، وقتی که آن را از من می‌دزدند یا می‌برند، یا حتی از من سلب می‌کنند، همان قدر بی‌قید و بی‌تأثر هستم؟

چرا زود می‌رنجم و زود می‌بخشم. و چرا دیر فراموش می‌کنم؟  
چرا اثر هر حادثه‌ای این قدر عمیق در قلب من می‌ماند، و در این صورت چرا انتقام نمی‌کشم؟ بالاخره چرا این قدر در زندگانی، خود را استهزا می‌کنم؟...

چرا به خودم غرق شده‌ام، معذک به خودم نمی‌پردازم؟

چرا از زینت این قدر می‌گریزم؟

چرا از استراحت و عیش این قدر خسته و متوحش و فراری هستم؟

چرا از زیاد حرف زدن، و از زیاد حرف شنیدن، و از اجتماعات متأذی می‌شوم؟ اگر تنبلی است پس چرا از نوشتن زیاد و خواندن زیاد و حرکت زیاد متأذی نمی‌شوم؟

گاهی خیال می‌کنم که این علامات به واسطه این است که عشقم تمام شده، ولی می‌بینم به بیچه و ارحام و عائله‌ام عشقی شبیه به جنون، و در سرحد تفدیه و از خود گذشتن دارم. و در مورد رفیق هم همین‌طور، بعضی اوقات، علاقه جنون‌آمیزی در خود مشاهده می‌نمایم.

یک مناعت بیجا، یک رقت بیمورد، یک توقعات موهوم، و یک انتظارات خارج از قاعده‌ای گاهی در خودم می‌بینم، که به هیچ چیز- جز به جنون یا کودکی یا یک چیز دیگر که نمی‌دانم چیست - حمل نمی‌توانم کرد، و همچنین یک تهور و شجاعت‌های بیفایده در کارهای خود دائماً مشاهده می‌نمایم.

در مورد نوشتجات خودم، برخلاف عموم مردم، همواره شک دارم و آنها را با احتیاط قابل خواندن و نوشتن می‌دانم. در خواندن اشعار خود برای مردم به قدری کراحت دارم که از شنیدن اشعار مهمل مردم آن قدر کراحت ندارم...

فقط تمجیدهایی که در غیاب من از شعر یا نثر من بشود و عمومیت پیدا کند، می‌تواند اندکی مرا اقناع نماید، ولی آن را هم حقیقی و قابل ایمان نمی‌پندارم.

از هیچ چیز نمی‌ترسم، حتی از بدنامی و گمنامی، با این که به هیچ چیز علاقه ندارم جز به یک نیک نامی و شهرت پسندیده... چیزهایی را که مردم بد می‌دانند من گاهی خوب یا موهوم دانسته، و چیزهایی را که خوب می‌دانند غالباً بلکه همیشه بد یا غیرقابل ذکر می‌شناسم، زیرا از تقلید بیش از لزوم می‌گریزم.

نمی‌دانم بی‌اعتنایی و بی‌قیدی من ناشی ازین حالت است، یا این حالت باعث بی‌اعتنایی و عدم علاقه من شده است؟ فقط تقوی و عدم اسراف و قاعده و نظم طبیعی و آزاد را دوست دارم، ولی قول نمی‌دهم که هیچ وقت از خط تقوی و عدم اسراف و نظم خارج نشده باشم.

از وقتی که بچه بودم، تا مدت‌ها که جوان شدم، همه چیز را باور کرده، هر تبلیغی در من اثر می‌کرد، ولی حالا هیچ چیز را باور نکرده و هیچ تبلیغی در من اثر نمی‌کند. می‌دانم این حالت مرا به سرحد سوءظن مطلق و «پسی میست» خواهد کشانید، و برای فرار ازین ورطه مهلک، سعی می‌نمایم و غالباً به قوه منطق فکری خود را به خلاف این حالت وادار می‌کنم.

هر حالتی که در کودکی داشته‌ام، در حد افراط بوده، و حالا نقطه مقابل همان حالت را، ولی در حد تفریط، دارا هستم. بدیها و اذیتها و ناملایمات و دیدن اخلاقی که طبیعی مردم بوده، و من برخلاف طبیعت منتظر آنها نبوده و غفله گرفتار شده‌ام، در من و در هر حالت من یک عکس‌العمل سریعی ایجاد نموده و تمام حالات قدیم من معکوس شده است.

در کودکی و حتی جوانی دچار یک پدر عصبانی گردیده و لذت فرزند و نوری و آزادی به من حرام شده، و در همان اوان طفولیت رئیس خانواده و نان ده عائله و یتیم شده، و سپس در آزادی شخصی حد سماجت و لجاجت را پیموده‌ام. از هیجده سالگی، در همین حالات که گفتم، زیست کرده و حالا خیلی وقت است که در انقلاب

درونی خود، مشغول زد و خورد با محیط و عقل و عشق و جنون و سفاقت و مردم و روزگار هستم. در این مدت همواره در سعی و جهد بوده‌ام، ولی تمام آنها منجر به اموری می‌شده است که فقط و فقط به قلب و فکر و تصور و دماغ و حریت ضمیر و آزادی شخصی مربوط بوده، و ابداً مربوط به وضع خانه و زندگانی و ثروت و جاه و مقام و منصب نبوده، و مسائل خانه و عائله - که تنها علایق مادی من است - بدون نقشه و تعمق و سعی در امور مادی، خودبخود، در ضمن عادات و احتیاجات صورتی گرفته، ولی تا به حال خیال مرا به خود متوجه و سعی و اجتهاد مرا به خویش مصروف ننموده است، مگر کودک فرزند بتواند قسمتی از مساعی آتیه مرا در اطراف فکر آتیه خود جلب نماید! اینها که گفتم، همه مربوط به حالات روحیه من است. و مثل این است که من در قلب خود یک چیزی می‌بینم که در قلب دیگران نیست، یا بالعکس چیزی را من کم دارم هرچه هست نمی‌دانم چیست. تصور می‌کنم، خداوند، وقتی که شاعر را خلق کرد، چیزی از قلب او را عمداً فراموش نمود و نگذاشت.

بعد که شاعر برخاست، خداوند او را ناقص دید، آن وقت یک هدیه‌ای به او داد که دل او را نشکسته و او را برای زندگانی تا درجه‌ای حاضر نموده و تسلائی به وی داده باشد. و آن هدیه فقط طبع شعر بود!...

این به واسطه نقص و بیچارگی شاعر است. این کوچکی قلب اوست. این اثر جاودانی طفولیت شاعر است، که او را همواره در هر محیطی برخلاف مرسوم و مغایر عادات برانگیخته و از قبول تأثیرات

منطقی هر جامعه‌ای وی را دور گرفته، و یک طغیان ذاتی و عصیان روحی را در وی ایجاد می‌سازد.

شبی که من متولد شده‌ام، شب سیزدهم بوده است. دیگر نمی‌دانم قمر در کجا، و زحل در چه حالت، و مریخ در کدام قران بوده، فقط شب سیزدهم بودن آن شب را، مادرم با آرامی تأسفناکی بعد از تعقیب یکی از نمازهایش به من گفته بود. گمان دارم که در بین تعقیب مرا دعا کرده بود، و این دعای او گویا بعد از آن بود، که از شب تولد من و از بیانات منجم معروف آن عهد، یادش آمده و علاوه بر دعای خیری که امیدوار بود تأثیر ستارگان و مقدرات را از فرزند او دور نماید، با تردید و یأس به من آهسته گفت:

«تو در شب سیزدهم ماه... به دنیا آمدی، و پدر بزرگت به نجوم مراجعه نموده و معلوم شد فرزندی که درین شب به دنیا آید تربیت پذیر نیست...»

خوب چه بکنم؟ گناه من چیست، تربیت پذیر بودن یا نبودن، حالا که در اختیار تقدیر است، باشد...

پدرم مکرر گفت: «تو ذوق و هوش خوبی داری ولی یک کارت می‌شود...»

مادرم می‌گفت - اما آهسته - این همان حرف حاج آقا است، یک چیزی کم دارد.

پدرم منکر بود و می‌گفت: نه بلکه یک چیزی زیاد دارد و آن معلوم نیست چیست؟

حالا سالهاست که من هرگز فکر نکرده‌ام، چه چیز کم دارم، بلکه یک

چیزی را زیادت‌تر در خود حس می‌کردم، اما حالا یقین دارم که چیزی در من کم خلق شده است. آن هوش و عقل و قریحه نیست، زیرا همه چیز را می‌فهمم و به هر کاری که اراده کنم عاقلانه انجام می‌پذیرد، ولی خیال می‌کنم آن چیز ناقص فقط در قلب من است.

مراد من از قلب نمی‌دانم چیست، مثل اینکه مراد از روح را نمی‌دانم چیست، ولی می‌دانم که این هردو، غیر از دماغ، یک چیز دیگری هستند و هرچه هست آنجاست، و ابتلای من هم در آنجاست. تربیت ناپذیری من هم در همان نقطه کشف شده است.

به هیچ قاعده و در تحت هیچ حکم و در برابر هیچ چیزی جز تشخیص فکر خود، خاضع نبوده و نخواهم بود.

عشق هم مرا در پیش خود پست و خاضع ننموده است.

روزهایی که طفل بودم، برای اینکه به معشوق خود تملق نگفته باشم، عشق خود را قویاً از وی پنهان می‌کردم. مگر وقتی که او در چنگال من و مال من و در نزد من خاضع بودنش متحتم بود.

بدین نقیصه بزرگ، همیشه در عشق محروم مانده و پیوسته رقبای نالایق بر من سبقت داشتند. و شعله‌های سوزنده عشق من به همراه کبریا و بی‌اعتنایی و صبرگدازنده و دل‌شکافی در درون قلب من متراکم و مدفون می‌شدند... و حتی موقعیت اینکه مورد ترحم و یا استهزایی هم از طرف آنها واقع شوم به دست نمی‌دادم.

این تلخ‌ترین زندگانی است، که شخص نصف عمرش را به اشتباه اینکه می‌تواند مثل یک کتاب ساده زندگی نماید، تلف کرده و نصف دیگر عمرش را به تذکار این سهو و خطای خود، به مصاحبه این روح

عاصی و تربیت‌ناپذیر خویش بگذرانند.

مخالفت و عدم اعتنای به رسوم و عادات و قواعد معاشرت!

این است یک روح تربیت‌ناپذیر...

عدم اطاعت از تأثیرات حتمیه عصر، و فرار و بی‌اعتنایی به منطق قوی محیط، این هم یکی از نواقص و همان سر مرموزی است که مادرم آن را نقص، و پدرم مرض و یک چیز عارضی و زیادی می‌دانسته. هیچ وقت ناله وجدانی نداشته‌ام، ولی همه وقت ناله قلبی خود را می‌شنیده‌ام.

روزها، هفته‌ها، ماهها، و سالها دوست داشتن، قدرت و توانایی جلب کردن و به دست آوردن را دارا بودن، همه قسم برتری و فائقیت را در خود حس کردن، و در تمام این ادوار- که حساب همه آنها را هیچ وقت نمی‌توان به دست آورد- بی‌اعتنایی نمودن، و خون خوردن، و یا ظاهری آرام و شکیبا، قلبی لبالب درد و احساساتی پر از رنج و تعب را تحمل نمودن، و تمام بارها و سنگینی‌های احساسات دردناک را بر دل نهادن، و آن را فشردن و سرد کردن، آیا در عالم حیات جز جنون یا نقص و عیب غیرقابل بخشایش چیز دیگری هست؟

اف!... گویی من، فقط برای رنج بردن دائمی بی‌ثمر و نشان دادن نمونه تحمل‌های بی‌فایده بشریت، که اثری از قصه‌های زندگانی مردم دوزخ را به خاطر می‌آورد، خلق شده‌ام.

ای کاش قادر می‌بودم که تربیت‌پذیر باشم.

ای کاش با نخوت یک جوان، و با قلب یک کودک، در جوانی پیر نمی‌شدم و ای کاش درس‌های عمیق و دقیق روزگار را- که در اتاق محیط

هر دقیقه تکرار می‌کنند- نمی‌فهمیدم یا آن را قبول می‌کردم.

فهمی نعمت است، فهمیدن و پذیرفتن هم نعمت دیگر، ولی فهمیدن و قبول نکردن فقط بدبختی و سیاهروزی است... گاهی خیال می‌کنم که من تربیت و تأثیر این محیط را نمی‌پسندم، و اگر در محیط دیگر و در مهد دیگری می‌بودم، همرنگ همه و به میل همه می‌توانستم زندگی کرد، اما این خیال در قلب من فرو نرفته طرد می‌شود، زیرا یک روح غیرخاضع و عاصی، همه جا عاصی است.

برای مثل، یک جنگ بزرگ روح خود را که تاریخ برجسته حیات من در روی آن منقوش خواهد گشت، نقل می‌نمایم:

قبلاً علت اصلی این حالت روحی را بیان می‌کنم که من همیشه در کارها طرف سخت‌تر و خطرناک‌تر و ظاهراً بیفایده‌تر را اختیار می‌کنیم. آیا این کافی نیست؟

در محیط اجتماعی که من زندگانی می‌کنم، شعرا و مشاهیر یا گمنامان که خود را بالاخره کمتر از مشاهیر نمی‌شمارند، در سه طرف منطقی زندگانی می‌کنند.

۱. طرف مثبت و مادی.

۲. طرف منفی و روحی.

۳. طرف ساکت بیطرف.

برای یک نفر شاعر، یا یک نفر دانشمند، یا یک نفر صاحب‌دل و صاحب روح پاک، قطعاً منطق اجتماعی اخیر پیش پا افتاده است، زیرا منطق اول، سهم مردمان قوی و نیرومند و داهی و خشن و سائنس و متنعم و قمارباز است، و منطق دوم، سهم مردمان عصبانی و حساس و

تند و عفیف و شهرت طلب و بیفکر است. و منطق سوم، سهم مردمان عاقل و لطیف و صاحب هوش و کوچک دل و پرعاطفه و دانشمند و شاعر است.

من به هیچ یک از این سه منطق ایمان نیاورده، ولی در هر سه این درجات، ورزشهای فکری و حتی عملی کرده‌ام.

از قسمت اول، فقط صراحت قول و اثبات و مبارزه و مقاومت در برابر هجوم مخالفین را پذیرفته، از قسمت دوم فقط عفت و لاقیدی به شهوات مادی و حالت عصبانی را اختیار کرده، و از قسمت سوم نیز انزوا و بی‌اعتنائی به محیط و عدم معاشرت را برگزیده‌ام. و اعتراف دارم که امتزاج این سه منطق با هم جز یک منطق غلط و یک وبال چیز دیگری نیست.

با شخصی - که دوستان او را در کوچه و بازار به قتل می‌رسانیدند - به نام بی‌اعتنائی و عدم ایمان به جنجال و نفرتهای مصنوعی یا طبیعی، فقط دوستانه رفت و آمد می‌نمایم، آن وقت شب‌ها در کوچه‌های خطرناک، با یقین به خطر، تنها راه می‌روم و خود را یک فرد بیطرف و بی‌خیال و آسوده فرض می‌نمایم.

همیشه دوست می‌دارم که برخلاف منطق و قاعده محیط، با صف قلیل و قریب به مغلوبیت همراهی کنم، و میل هم ندارم که عوض این فداکاری را دیگران برای من تشخیص بدهند، زیرا دیوانگان در کارهای خود مزد نمی‌گیرند.

در این محیط، عاقل‌ترین مردمان آنهایی هستند که داخل صف مبارزه سیاسی شده و ثروتی مهم به دست آورده، آهسته و ساکت در

خانه نشسته‌اند. از آنها قدری ضعیف‌تر و کم‌عقل‌تر آنهایی هستند که در مبارزات اجتماعی، عرضه و لیاقت مثبت یا منفی به خرج داده ولی بدون متهم شدن فوراً عقب رفته و مأیوس شده، و آخرین منطق را اختیار کرده‌اند.

از آنها قدری جسورتر و بی‌عقل‌تر آنهایی هستند که در صف مثبت داخل شده و به بلای تهمت گرفتار گردیده، ولی به زودی از صف جسته‌اند.

از آنها دیوانه‌تر، یا بدبخت‌تر و بی‌تربیت‌تر، آنهایی هستند که همه وقت خود را به دم تیز و برنده چرخ مبارزه‌های مثبت یا منفی نزدیک کرده، و طبعاً دشنامها شنیده و مأیوس نشده و باز هم به همان لبه برنده چرخ انگشت زده، و باز هم انگشتانشان بریده و باز سه باره و چهار باره داخل همان ماشین شده و در تمام این دفعات لاابالیانه خیال بکنند که می‌توان از این محیط و از این ماشین نحس یک صنعت و یک محصول عمومی بیرون کشید...

حالا به شما نشان بدهم، آن کودکی که در شب سیزدهم ماه... متولد شده بود، یکی از این دیوانگان زنجیری اخیر است.

ای دشمنان او!

تا می‌توانید دشنام دهید، و هیچ وقت به قلب خودتان درباره علت این دشمنی مراجعه نکنید. از وجدان خود هرگز درباره وی انصاف نخواهید. به احوال حقیقی وی هیچ وقت مطالعه نکنید. در حق وی هیچ‌گاه به قضاوت حقیقی قائل نشوید. وی را لعنت کنید، زیرا اوست که به منطق محیط و به ترتیب عصر و به تأثیر مکان و زمان خنده زده، و

مثل جسورترین مردمان، همه چیز حتی عقل و عادت و زندگی شما را نیز مسخره کرده است.

رفقایى که وی را کم ملاقات می‌کنید، از او برنجید. باور نکنید که او با همه مردم کم‌معاشرت است. اگر به دیدن یا به بازدید شما و یا به تعزیت و تبریک شما نمی‌آید، هرگز خود را به عادت دیرینه وی که عدم معاشرت است تسلیت ندهید، و آن را حمل بر تعمد خاصی نسبت به خودتان بنمایید، و از وی عادةً مکدر شوید و به وی بد بگویید و بهتان بزنید.

ای مردم بیگانه، که روزی نام او را شنیده‌اید، اگر کسی برای شما در مجلسی با بیان جدی خود شنایع اعمالی برای او شمرد، او را بی عاطفه، بی مهر، بی شهامت، حسود، طماع، پول پرست، و حتی صاحب پارک و درشکه و ثروت فراوان، و یا آدمی زرنک و ماهر و زبردست و قلندر، یا بالعکس مردی نالایق و غیرشاعر و نادان نامید، یقین کنید که درست گفته است. هرگز به وجدان و روح شما خطور نکند که صدق و کذب یکی از این قضایا را برای امتحان تعقیب نمایید.

تمام ثروت ایران نزد او است، هر حرفی که می‌زند به بهایش یک کیسه لیره در جیب می‌گذارد، هرچه می‌کند مبنی بر طمع و حسد است، تا به حال دست یک فقیر را نگرفته و قلبش بر یک مظلوم نسوخته است، برای هرکس که قدمی برداشته قبلاً از او حق‌القدم خواسته، لاغری و حالت عصبانی درونی و غیرمرئی وی از اثر ناله‌ها و عذاب‌های وجدانی او است زیرا سرها بی‌تن کرده جگرها شکافته است، او به تمام سمومات عصر عادت کرده، یک قلندر، یک میرغضب، یک صراف،

یک اوکا، یک سیاسی و مبارز، یک طرار و عیار، و بالاخره یک عنصر خطرناک و دشمن تمام عناصر پاک و لطیف و مقدس و بالاخره یک روح دوزخی بیش نیست.

سزاوار توبیخ و مرگ، مستحق شماتت و دشنام، با قلب فشرده و اعصاب متشنج، به جرم عدم تربیت و نامتناسب بودن با این زمان و مکان، فاسد، و ملعون، یک آواره و شاعر فقیر!...

تربیت چیست؟ از مسائل علمی و فلسفی، که قسمتی خیالی و قسمتی هم متزلزل و در دسترس اشتباهات و انقلابات و کشفیات آتیه است، بگذرید. اساساً آن را دور بیندازید. ریاضیات و حکمت‌های طبیعی را برای بازی کردن مردم با مصنوعات و مکتشفات خود بگذارید. برویم به طرف نفس و روح، و به اصطلاح قدما قلب...

هرچه هست اینجاست. زندگی و تمام اسباب‌هایی که آدم‌های زنده اختراع کرده، و تمام حرف‌هایی که گفته‌اند، بالاخره برای اقناع و استرضای قلوب است.

هرکس هرکس را تربیت می‌کند، برای این است که او را دارای قلب و روحی که خودش داراست بنماید، و در استرضای قلوب سایر مردم نیز او را به همان طریقه‌ای که خودش رفته است، راهنمایی کند. آیا غیر از این است؟

این قلب، و این نفس، و این روح، که بزرگ‌ترین مشاهدات و تماشاها امتحان‌هایی که از وی شده است، جای بزرگ‌ترین علوم امروزی را گرفته است آیا چیست؟

و بالاخره این زحمات که آدم‌ها در تربیت آنها متحمل می‌شوند،

برای چیست؟

گویا فقط برای این است که انسانها بتوانند آسان تر به مقاصد روحی خود نایل شوند. آیا تمام روحها و قلبها شبیه به هم است؟ آیا مقاصد تمام روحها یکی است؟  
آیا همه مردم مثل هم خیال می کنند و مثل هم آرزو می نمایند و مثل هم دوست می دارند؟

آیا هیچ حکیم و پسیکولوگ ماهر می تواند مدعی شود که او تمایلات قطعی و کلی همه نفوس و ارواح را تحت قاعده آورده است؟  
آیا قانون وراثت و قوانین مجهول دیگر، به کسی مجال می دهند که در موضوع تربیت آن قدر مبرم و سمج باشد، که لااقل هزار یک موفقیت و پیشرفت خود را مدعی گردد؟ ما از کسانی که فقط بی هوشی و جمودت و محدودیت عقل و روح را میراث برده اند، بحث نمی کنیم. ما از صاحبان ارواح بزرگ و نفوس کبیره - که موجودات قابل رؤیت این سلول بزرگ یعنی کره زمین هستند - سخن می گوئیم. آیا این روحها و این نفوس را می توان تربیت کرد؟

مگر یوناپارت را - مثل اینکه مادرم به من گفت تو تربیت پذیر نخواهی شد - پدرش گفت: تو امپراطور خواهی شد؟

مگر او را غیر از برای اطاعت صرف و خضوع در برابر دیسپلین و نظم و فرمانبرداری مطلق در سربازخانه ها تربیت کرده بودند؟

چرا آن قدر از قبول اطاعت و خضوع و فرمانبرداری خسته شده، و آن قدر بر ضد تربیت عمیقی که به او داده بودند فکر کرده، و سعی کرد که مافوق اطاعت و خضوع قرار گرفته، رب النوع مطاعبت و کبریایی

محیط خود گردد؟

پس چه فایده‌ای از تربیت بوناپارت، برای او و برای آن معلم که به او درس اطاعت می‌داد، حاصل شده بود؟

خواهید گفت: فن و طریقه تفکر و عمل... در صورتی که این اشتباه است. همان فنون و ورزشهای فکری را دیگران داشتند، و ناپلئون نبودند، و نادرشاه نداشت، و ناپلئون بود؟

این اشتباهات قابل ذکر نیست!

تمام حرکات، ناشی از اراده، و اراده، ناشی از تمایل، و تمایل، فرزند دایم الخلقه روح است.

روح و قلب تغییر می‌کند، با تربیت و عادت و اطلاع، تکیفاتی برایش دست می‌دهد، ولی استحاله و تبدیل نمی‌شود، و تا هست دارای همان رنگ است.

قیافه و کتابت و سلیقه و تکلم، از معلومات و دیپلم و سوابق تربیتی و حتی از حالات خانوادگی راستگوی‌ترند. در حالتی که روح همین قیافه و کتابت و ذوق و لحن و لهجه را هر لحظه قادر است که تغییر دهد، پس بدانید که تربیت و علم و تأثیرات محیط و عوارض، هیچ کدام در پهلوی روح هیچ چیز قابل ذکر نیستند.

پدرم حتی نمی‌خواست مرا مطابق روح و قلب خود... که آشنا‌ترین چیزها به من بود... تربیت کند، بلکه او می‌خواست مرا مطابق خیالات و تئوری‌های جدیدی که در عالم ضعف مزاج برایش حاصل شده بود، ساخته و یک روح دیگری که آن را در کوچه و بازار دیده و از آن خوشش آمده بود، عوض روح من با من همراه کند.

این برای یک روح عاصی و سرکش، حرف یاد دادن به عقاب یا شکار آموختن به طوطی است.

درست به یاد دارم، نصایحی که عمداً و با مواظبت در مواقع تربیت، یا در سر درس به من می‌گفتند، جز مانند تأثیر اشعاری که در کتابها می‌خواندم در من اثری نمی‌بخشید، ولی مکالمات ساده و طبیعی و حرکات خصوصی مربیان زیادتر در قلب من تأثیر کرده، و بالاخره از این همه مراقبتها هرآنچه که دلم خواسته قبول کرده و هر آنچه قلب و روحم نخواست است، بعد از چند دفعه امتحان به سهولت یا به ورزش و سعی دور انداخته‌ام.

به تمام حقایق و اشباه حقایق اطلاع دارم، و به قوت هریک اذعان نموده و تا حدی که اراده‌ام اصرار در تعمد نداشته باشد، از آنها پیروی می‌کنم. حقایقی واقعی نیز در تماشای محیط روحی عمومی و قرائت زیاد تاریخ درک کرده، و آنها را هم عملی و مؤثر در حیات می‌دانم. طرزها و سلیقه‌های مختلف زندگانی را که همه مربوط به حالات روحیه عموم و از امتزاج و ترکیب آنها نتایجی حتمی بروز می‌نماید، ورزیده و دریافته و طرق عذیده حیات و پیمودن راه امیال و امانی مختلفه مادی و معنوی را می‌توانم برای شما شرح بدهم، ولی هیچ‌کدام از اینها مرا به یک حقیقت و یک ذروه محتشم و واجب‌الاطاعه‌ای که بتوان در سایه آن آرמיד، هدایت نکرده، و قادر بر اقناع روح من نیستند. این است معنی عصیان و طغیان روح...

نه لذتهای مادی و جسمانی، نه لذایذ معنوی، نه کیفیت انزوا و گمنامی، نه برق فائقیّت و برتری، نه شعاع سوزنده عشق و دوستی، نه

تحمل مظلومیت و شفافی اشک یک روح حقیقی، و نه هم استراحت و آسایش یک روح بی اعتنا و متقی - که بزرگ ترین لذایذ یک روح پاک تواند بود - اینها هیچ کدام هر قدر قوی تر و روشن و حقیقی تر، معذک قابل اقناع من نیستند.

می دانم اگر قدرت درک حقایق کلیه نوامیس کائنات را داشته، و در تمام سلولهای درشت این پیکر بیکران مرموز - یعنی در فضای پهناور کهکشان و ذروه (اوپتس) و شمس الشموس کبیر - قدرت تأثیر و پرواز را می داشتم، باز قانع نبوده و قلب کوچک و ناقص من آرام نگرفته و به هیچ حقیقتی سلام نمی کرد...

زنده باد قید اطاعت و عبودیت، بر دوام باد بارقه تبعید و یقین، پاینده باد باور کردن و قانع شدن و آرمیدن...

تو رفیق! گمان می کنی که من از گفتن دروغ، یا دزدیدن کیسه تو، یا تقاضای پول و شهریه از آقای تو، یا تملق به یک دشمن و جلب کردن دل گندیده او، یا فریب یک عامی و پر کردن بازار از نیکنامی و شهرت خود، یا پشت هم اندازی و ربودن دو صدهزار تومان - قیمت آسایش سی چهل سال فرنگستان - عاجزم و از تو یا از چیزی مخوف بیم دارم؟ تو خیال می کنی نیکنامی و شهرت، یا بدنامی و نفرت، درین جامعه فسق و ابلهی و لامذهبی قابل آن هستند که یک روح سرگشته را لمحهای متوقف و راحت، یا لحظه ای متحیر و اندیشناک کنند؟

تو گمان داری، در دنیا حقیقتی هست که نتوان با همان حرارت و جدیت و عقیده و نخوت و حق بجانبی که ضد آن را می توان دفاع نمود، از آن دفاع کرد؟

اساساً تو تصور می‌کنی در دنیا یک حقیقتی هست؟

برو کتابهای «مونتسکیو» و «گوستااولوبون» را بخوان و تکرار کن، آن وقت بیا پیش من تا اصول «کارل مارکس» و «لیکنخت» و «بیکن» را برایت بخوانم، آن وقت اگر دارای سینه باز و هوش قوی و قریحه خدادای هستی، برو فکر کن، ببین هیچ چیزی می‌فهمی؟...  
آیا کدامیک ازین اجتماعیون دروغ می‌گویند؟ کدامیک ازین دو منطق و حجت و ازین دو حساب و فلسفه طبیعی، مغلطه و سفسطه است؟

آیا «عیسی» خوشبخت‌تر است یا «نرون»؟  
آیا «پاستور» که حلب را زنده کرده بزرگ‌تر است، یا «آتیلا» که اروپا را زیرو رو کرد؟

آیا داشتن ملیون‌های بی‌منازع و تن سالم و جوانی و بی‌اطلاعی مردم، حتی دزدها، از آن ثروت برای تو بهتر است، یا یک شهرت بزرگ و جانانه و افتخار ابدی در عین فقر و مسکنت؟...  
حتی تو نیز نمی‌توانی جواب مرا به طور قطع بدهی، تو که برای صد دینار پول مفت هزار بار به من فحش می‌دهی...

در این صورت، مرا معذور بدار. اگر نتوانسته باشم خودم را و این روح یاغی و آشفته‌ام را به تو و به هموطنان تو بشناسانم. مثل اینکه پدر و مادر بعد از حرف منجم و یقین برحمتی بودن مقدرات سماوی درباره «زاییده شب سیزدهم» وی را معذور داشته بودند، و حتی از اینکه او شعر می‌گوید، یا نقاشی را خودش از روی گراورهای جراید فرهنگ به سبک جدید یاد گرفته، و «پرسپکتیو» را بدون استاد بلد شده

است تعجب نمی‌کردند، زیرا همه اینها را بازی و عاریتی و موقتی دانسته و به قدری مأیوس بودند که حتی از نقاشی هم وی را به حکم دیانت منع نمی‌کردند.

پس تو هم ای رفیق! مرا به قدر مادرم لااقل بشناس، تفتن‌های مجنونانه مرا با حساب صحیحی که در نزد خود داری هیچ وقت مکن، زیرا تربیت من غیر از تربیت تو و همشهری‌های تو است، بلکه اساساً من تربیت نپذیرفته، و روح من مثل یک قایق بادبان گسسته در دست امواج بی‌پایان این اقیانوسی است، که تو بر یک ساحل آن نشسته و از پیش پای خود تا افق خودت را زیادتر نمی‌بینی...

تو هرگاه به قدر من، در روح من سیر نمایی، با هم معترف می‌شویم، که این یک روح و قلب و وجود ناقصی است. این فقط یک شاعری است که شعر هم نمی‌گوید، و به آن نیز ایمان نیاورده است.

اگر من شعر می‌گویم، برای تفتن و اشتغال یا از اثر عادت است. تو هم که دروغ می‌گویی و روح خودت را به لایق بودن خوشنودی از رنجانیدن دیگران اقناع می‌نمایی، برای تفتن یا از اثر عادت است. آن یک نفر نیکوکار هم همین‌طور است.

پس روح من اگر به یک قانون و منطقی، به یک عادت و آیینی خاضع نباشد، اگر تو را و همه را و بالاخره مرا لاقیدانه، یا برای تفتن و عادت عجیب و غریبش جاودانه استهزا کرده، و به شبهه و ظن بیندازد، نباید تعجب کرد.

زیرا روح و قلب کوچک یک شاعری است...

چهار مرتبه است که در عمرم اشک ریخته‌ام.

نه اشک چشم، زیرا از روزی که آزاد شده‌ام و قیود کسانی را که حق برتری به من در نزد آنها یک حق ثابتی بوده است گسیخته‌ام، از روزی که در خانواده بزرگ پدرم صاحب اختیار و نان‌آور شده‌ام، از روزی که سمی کرده‌ام در مقابل هیچ میز بازپرس و هیچ هیکل ذیحق و یا معتقد به ذیحق بودن خاضع نشوم، از روزی که - با وجود احتیاج یک نفر از طبقه دوم - از تکلیف دخول در خدمات دولتی استنکاف ورزیده و بیش از یک بار بنا به اصرار دوستان از وزیر عدلیه وقت ملاقات نکرده، در همان بار هم او را از خود منضجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی از خدمتش بیرون شتافته‌ام، از همان روزهایی که بین نوزده و بیست و پنج سال عمر داشته و فقط به روی مادر بزرگوار و خواهر مهربان و دو برادر کوچولو و نجیب - که همه به من معتقد و مقلد من بودند - با تبسم‌های گرم نگاه می‌کرده به آنها نان می‌داده‌ام، از همان ایام که مثل کبوتر جفت پریده تنها هم آشیانه را گرم کرده و هم جوجه‌ها را بی هیچ معاون و مدکاری سیر می‌کرده‌ام، هیچ وقت جز در عزاهای خانوادگی گریه نکرده‌ام...

شدیدترین فاجعه‌های مادی و معنوی مرا نگریانیده است.

مرا از شهر خودم - که آشیانه گرم من در آنجا بود - در وسط زمستان بیرون انداختند... زندگانی عاقله را با ربح مبلغ خیلی کمی، که از پس انداز و صرفه‌جویی عاقلانه مادرم پیش‌بینی شده بود، فوراً تأمین نموده صد تومانی رفقایم برایم راه انداخته، و مرا درگاری پست - که روی آن مثل شکم دریده نهنگ باز و نسیم خنک آمیخته به برف ما را در آن قبر متحرک نوازش می‌نمود - با چند نفر همراهان مقصر، نشانیده

روانه کردند.

در بین راه راضی شدیم در اردویی که به جنگ می‌رفتند، شرکت نموده وظیفهٔ سربازی را عهده‌دار شویم، ولی افسوس که جنگ تمام و سربازی هم ما را جواب کرد.

اردو برگشت و آن خیالی که بعد از جنگ برای سربازان فارغ و فاتح، خیال خوشی بود نتوانست دل ما را جلب نماید. سربازی بی‌وحشت و فکر جنگ، چیز بی‌مزه‌ای بود، و ما هم تلافی کرده آن خیال را جواب کردیم.

دزدان در راه به سر ما ریخته و هرچه بود بردند. آه! روح یاغی و بوالهوس من، در حبس شانزده ساعتی دزدان، از تماشای عدیم‌النظیر و کمیاب آن منظرهٔ نادر چه لذتی می‌برد؟

همه مبهوت، قریب پنجاه نفر اسیر لخت و غارتزده در یک دخمه سیاه به هم نزدیک شده، آهسته آهسته حرف می‌زدند، و به سایه‌های متحرک فرمانفرمایان موقتی خود-که در کار بستن و جمع‌آوری و تقسیم مال‌التجارهٔ خود بودند- دزدیده نگاه کرده و بدون جهت از دزد پیر و خسته‌ای که یک تفنگ دهن‌پر اسقاط به دوش و یک پوستین نوی از همراهان مادربر، دم دخمه به عنوان قراولی لمیده بود می‌ترسیدند، ولی من و دو نفر رقا از این منظره لذت برده و می‌خندیدیم.

لخت و غارت شده وارد تهران شدم. دومین بار بود که این شهر معروف را که شهرتش از رؤیتش گوارنده‌تر و قابل توجه‌تر بود می‌دیدم. در نهایت بی‌پولی و بی‌لباسی و تنگدستی، با یک رفیق که بسته به من بود، بنای زندگانی را گذاشتیم. تمام سعی من نخست پوشیدن و

اصلاح سر و وضع او بود، و خودم تنها نیم تنه کلفت زمستانی - که از غارت دزدان شیرازی باقی مانده بود- در زیر یک عبای سه تومانی رنگ رفته در تن داشتم. تابستان می رسید. از ولایتم بیش از یک طاقه چوچونچه ولایتی برایم نتوانسته بودند بفرستند و کمی پول.

اکثر رفقای معروفم به من اعتنایی نکردند، و حتی به دیدن من هم نیامدند، گویا حس کردند که غارت زده ولایت و بی پولم...

بعضی را هم از تهران بیرون انداخته بودند، ولی دولت خرج و احترام آنها را ذمه دار بود. تنها مرا هیچ کس صورته نمی شناخت. من هم با کسی راه نمی رفتم و ازین حیث خیلی سعادتمند بودم.

خرجم هر قدر کم بود، پولم از آن هم کمتر بود. آن رفیق باقیمانده هم رفت. شریک خانه و پانسیونر ما هم به کنایه به من حالی کرد که مثل تو آدم حساس و باهوشی، چرا اینجا مانده و پی کار نمی روی؟...

در این حال کسی به من گفت - بدون اینکه من به کسی گفته باشم- که فلان رفیق به پدرش که وزیر (درست یادم نیست) یا کفیل عدلیه است سفارش تو را کرده است... باید بروی آن آقای بزرگوار را یک دفعه در خانه اش، روزهای چهارشنبه، ملاقات کنی، زیرا صلاح تو را دیده اند که داخل عدلیه شوی...

بعد فهمیدم که این کار به واسطه یکی از اقوام بزرگوارم، که با من همسفر بود، صورت گرفته و او صلاح مرا درین کار دیده است.

یک روز رفتن آنجا را فراموش کردم.

هفته بعد باز به من یادآور شدند که چرا نرفته ای... بالاخره بعد از دو هفته مسامحه، عاقبت خودم را بازحمت حضور در برابر یک نفر

محتاج الیه جمع آوری کرده آنجا رفتم. آن وقتها هنوز وزرای مشروطه دم و دستگامی نداشتند. حیاط کوچک و اطاقی که آن وقت هم به نظرم کوچک می آمد، با فرش متوسط مفروش بود. وزیر روی قالی نشسته و چند کفش هم در اتاق کنده شده بود.

محتاج نبود زیاد به خود زحمت فهمیدن اخلاق وزیر و بد آمدنش را از نكندن کفش بدهم، مع ذلک روح عاصی و بی تربیت، نه تنها کفش را نکند بلکه عوض کرنش نیز سلام کرد. و آستین عبا را نکشید، و در نشستن هم تأمل ننمود.

آیا این رفقا برای جوانی که از یک وزیر، به نام استخدام در وزارتخانه اش، ملاقات می نماید کافی نبود که محرم برگردد؟

حالا درست به خاطر دارم، نگاههای تند و زننده آن پیرمرد محترم را بکه بعدها به فضایل بند مرتبه او و به مقام علمی او پی بردم، بالاخره نتیجه این شد که بهترین پیرمردان مملکت من مرا بی تربیت و یاغی و بی اعتنا به رسوم محیط دانسته و خلاصه مرا نپسندید.

بعدها دیگر نه من به آن واسطه های محترم حرفی زدم و نه آنها از من سؤالی کردند. یقین دارم از قبول نشدن من مطلع شده بودند و از من خجالت می کشیدند....

بعد از این به خیال افتادم که تا پول هایم به کلی تمام نشده است کاری بکنم. بنابراین به روزنامه «حبل المتین» کلکته، به حکم سابقه مقالاتی فرستادم. مخبر تهران او شدم. فجایع وحشتناک مرکز را برایش نوشتم. قرار اجرتی هم داده شد. شعرها و اخبار مرا درج کرد، اما شرح جنایات محلی را از مقالات من برداشت، و ملاحظه کاری خود را در

همان اخبار اول ثابت کرد، و مخبری من هم دیگر تمام شد...  
به یک روزنامه سیاسی تهران، که با سیاستش موافق نبودم، مقالات ادبی دادم. با تمنی و تشکر پذیرفت، ولی عوض نداد، و لهذا آن مقالات هم از دو تا دیگر تجاوز ننمود.

کینه تهران، زود در قلب‌های مظلوم جای می‌گیرد، خاصه تهران مرتجع، تهرانی که پلیس مندرشش مرا از مرغ محله دربند، به جرم تفریحی بازی پاسور، پای پیاده سر ظهر به کمیساریای تجریش کشانیده، و روزنامه «حبل‌المتین» را هم در کمیساریا از دست من بیرون کشیده، و باز همان سر کمیسر ظالم خائن در مقابل نعره عصیانی من مثل گربه کوچک شده است...

مع ذلک من هرگز اشک نریختم و فقط غضب من متزاید می‌شد.  
از تهران رفتم، باز آمدم، باز رفتم. مصایب، رزایا، جریحه‌های قتال، حبسها، مخاطرات، هجوم‌ها، بی‌انصافی‌ها، مظالم، بیوفایی‌ها، دورویی‌ها، حقه‌بازیه‌ها، شیطنت‌ها، و دسیسه‌ها، این‌ها هیچ‌کدام مزگان مرا تر ننمودند، از قلبم راهی برای بیرون آمدن نیافتند. آن خون‌ها هیچ وقت به بخار تبدیل نشده و از دودکش چشم بیرون نریختند. همه در پرده‌های قلب یا روح من، مثل کاغذهای مقوا محکم روی هم چسبیده شدند!...

ولی حالا بار چهارم است، که این قضایای روحی به شکل اشک چشم بیرون می‌ریزند. این چهار مرتبه است که در عمرم اشک ریخته‌ام. اینجا عوض بخار قلب، خود قلب من در برابر چشم می‌چکد، و به روی صحیفه می‌افتد. آری این اشک من، و قلب من، و روح من است. همه

چیز من، در میان این اشک‌هاست.

اگر روسو بعد از مرگش کتاب «کنفسیون» [=اعترافات] خود را به دست مردم سپرد، شاعر گمنام برای اینکه قلب خود را راحت کند، در حیات خود، جرایم و خطایای خودش را که در این محیط مرتکب شده است، بر این محیط عرضه می‌دارد، و فقط از مظالم قلب خود اشک می‌ریزد.

## خطابه نخستین کنگره ادبی ایران

[تیرماه ۱۳۲۵، انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی]

امروز اولین کنگره ادبی در زبان شیرین و وسیع فارسی جامه هستی می پوشد. ما افتتاح این کنگره و مجمع بزرگ ادبی را رهین ابتکارات انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی می دانیم. انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی، یکی از پرکارترین و پر شورترین انجمن هایی است که در مسائل ادبی و فنی و اجتماعی کار کرده و می کند و تاکنون فعالیت های زیاد و مفیدی بروز داده، و اینک نیز مهمترین کنگره ادبی را در ایران گرد آورده است.

در تهران محافل بزرگ ادبی تشکیل شد، ولی هیچ وقت جلسه ای که حاوی مجموع ادبا و نویسندگان کشور شاهنشاهی باشد، تا امروز کسی به یاد ندارد، و در دربار محمود غزنوی نیز چنین مجمعی از شعرا و فضلا در یک زمان گرد نیامده بود.

من به این مجلس بزرگ و پر از روح تبریک می گویم و بدان روح

لطیفی که در این مجمع به وجود آمده - از امتزاج با افکار و آرزوهای وطن دوستانه نویسندگان و گویندگان که یک پیکر زیبای اجتماع ملی به وجود آورده است - درود می‌فرستم. من دست هنرمند و زیبای این دختر روحانی را می‌بوسم و از شکر خند لبان شیرین وی لذت جاودانی کسب می‌کنم.

نخستین کنگره ادبی جوان ما را، پیری وطن‌خواه [اشاره به «سننارالدوله»]، در حضور پیشوای آزادیخواهان رئیس دولت اصلاح طلب (آقای قوام) افتتاح کرد. و اینک جناب آقای «علی‌اصغر حکمت» که مظهر ذوق و فعالیت و استاد دانشکده ادبیات هستند، نخستین سخنرانی پر مغز خود را در چگونگی شعر فارسی در پنجاه سال اخیر، و کلیات دیگر به سمع حضار خواهند رسانید. اهمیت بزرگی که این مجلس دارد شرکت جناب «سادیچکوف» سفیرکبیر دولت اتحاد شوروی است که با نهایت شادکامی، نتایج برجسته همکاری فرهنگیان و فضیلت شوروی را با دانشوران ایران از نزدیک مشاهده نموده و می‌بیند، که شکوفه‌های این روابط دوستانه چگونه میوه گرفته و این میوه‌ها چطور روز بروز آبدارتر و رسیده‌تر می‌گردد.

حیات عبارت از جنبش و فعالیت است، و حیات ادبی نیز همواره در گرو فعالیت‌ها و جنبش‌ها بوده و از این رو حرکت انقلابی، خواه اجتماعی خواه فکری و عقلی، موجب ترقی ادبیات و باعث بروز و ظهور ادبا و نویسندگان بزرگ شده و می‌شود.

همان‌طور که جنبش مشروطه موجد و پدید آورنده یک دسته از ادبا و چند مکتب ادبی مهم و چندین استاد و هنرمند نامی گردید، شک

ندارم که جنبش امروز- جنبشی که در نتیجه جنگ خونین و حرکت آزادیخواهانه روشنفکران و تحول بزرگ سیاسی و اجتماعی و ادبی پیدا شده است - بار دیگر دسته تازه و مکتبی بزرگ و استادانی نامدار برای ما تدارک خواهد کرد، که پیشتازان آن تحول با موجود نبودن کوچکترین وسائل تشویق، خوشبختانه امروز در میان ما نشسته‌اند.

ایران، به تصدیق دوست و دشمن، گاهواره هنرمندان و ادبا بوده و هست. ما آثار درخشان ادب را در کتیبه بیستون، و در میان قطعات گاه زرتشت، و در باقی مانده آثار ساسانی، و در فهلویات و اشعار محلی بعد از اسلام، و زبان شیرین «دری» در طول ۲۵ قرن متمادی سراغ داریم و می‌دانیم که هروقت هنرهای زیبا، خاصه شعر و ادب، درین کشور از طرفی حمایت شده است، بی‌درنگ پهلوان‌ها و هنرمندانی در این فن به وجود آمده و عالمی را حیران خود ساخته‌اند.

یک روز از این حمایت از طریق دین، و روز دیگر از طرف دولت و دربار، به عمل می‌آمد، ولی ایامی فرا رسیده است که بایستی این فن از طرف خود ملت حمایت شود، و مردم دریابند که حیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آنها رهین زبان و ادبیات آنهاست، و برای بقای شخصیت ملی و استقلال سیاسی خود باید از نویسندگان و گویندگان، با علاقه و التهاب تمام حمایت نمایند.

زیرا دیگر حوزه دینی و استطاعت دربار قادر نخواهد بود از ادبیات وسیع امروزی حمایت کند، و اگر مردم خود از ادبا و نویسندگان خویش حمایت ننمایند، و باز هم دیوانگانی پیدا شوند که بخواهند این حقیقت بارز و مسلم جهانی را انکار کنند و بگویند: ملت شعر و ادب

نمی‌خواهد! باید اعتراف کرد که ریشه ادبیات ما از این که هست باز هم خشک‌تر خواهد شد، و آن ضربت کشنده که در دوره دیکتاتوری با کمال نفرت و خشم به پیکر ادب و صنعت و زبان ما وارد آمد بار دیگر تکرار خواهد شد.

در پایان بیاناتم که سعی دارم کوتاه باشد، و وقت کافی تر برای سخنرانی بسیار جالب جناب «حکمت» باقی بماند، به گویندگان و نویسندگان متوجه شده با ایشان چند کلمه سخن می‌گویم. لازم است که هنوز دولت تا دیری از ادبیات حمایت کند، همان‌طور که می‌بینیم دولت بزرگ شوروی چگونه و با چه شتاب و مهربانی و جوانمردی از ادبیات ملل جماهیر شوروی حمایت می‌کند، و امید بسیار داریم که پیشوای محبوب ما جناب آقای «قوام»، که خود از گویندگان و نویسندگان معروف این کشور است، عنایت خاصی در این باره مبذول دارند و در برنامه هفت ساله دولت خود، برای ایجاد یک جنبش تازه و سریع ادبی پیش‌بینی‌های عمده بفرمایند، لیکن می‌خواهم ادبای جوان را به یک نکته متوجه سازم که ادبیات خود باید سعی کند تا گریبان او از دست دربارها و دولت‌ها رها گردیده کالای زیبای وی در بازار ملت و در سایه تقاضای عموم دست بدست بگردد، و این معنی صورت تحقق وقتی پیدا خواهد کرد که سخن به نفع عموم و به تقاضای مصلحت عموم و بر طبق میل عموم و به زبان عموم گفته شده باشد.

عوام را با سخن نباید فریفت. یعنی گوینده نباید پیرو خیالات افکار خام عوام شود، بلکه عوام باید پیرو گویندگان و نویسندگان باشند. این نخواهد شد مگر آنکه گوینده و نویسنده از روی ایمان و با زبان دل و از

سر شفقت و غمخواری با عوام سخن بگوید و سمت پیشوایی را احراز نماید.

سخنانی که مبتنی بر منافع شخصی گوینده است، هرچند آن منافع معنوی و غیرمادی باشد، تأثیر سخن یک پیشوا را هرگز پیدا نخواهد کرد، بلکه باید موجب گفتار جوانان ما تنها داعی عظمت ملت و نفع عموم باشد، تا دیر یا زود گوینده به مقام پیشوایی ادبی ارتقاء یابد، و ناصح ملی شناخته شود. چنین آثاری طبعاً باید از اغراض پست و فرومایه خالی و از گزاف و دروغ عاری باشد، و انتقاد که رکن بزرگ ادبیات امروز دنیاست، بایستی من بعد از لحن امروزی خود که آلوده به آزار و رنجه ساختن طرف و احیاناً افترا و دشنام است، احتراز جوید و پایه اش بر اصول فنی و اخلاقی نهاده گردد.

ما امروز در سر دو راهی تاریخ قرار داریم. راهی به سوی کهنگی و توقف، و راهی به طرف تازگی و حرکت، هرگوینده و نویسنده که مردم را به سوی آینده و جنبش و حیات هدایت نماید، و صنعت او حقیقی تر و غمخوارانه تر باشد، کالای او در بازار آتیه رایج تر و مرغوب تر خواهد بود، آقایان! توقف و طفره در طبیعت محال است، هستی عبارت از حرکت است. هر متفکر و نویسنده که هوادار توقف و محافظت وضع حالیه باشد، با دلیل منطقی باید اذعان کند که رو به عقب می رود و هرکس در زندگی رو به عقب رفت به سوی مرگ شتافت، خاصه ادیب و گوینده که باید همواره به مسافات بعیده پیشاپیش قوم حرکت کند، تا قوم را که فطره دیرباور و مایل به توقف است قدری پیش تر بکشد.

اغراق روزی در شعر مطلوب بود، و امروز اغراق در عمل و فکر

مطلوب‌تر است، اغراق فکری و عملی همان است که گوینده خود چند قدم پیشتر از آنچه می‌خواهد قوم را بدان رهبری کند قرار گیرد، و از آنجا قوم خود را آواز دهد تا قوم بدان جایی که باید رسید، به طیب خاطر نزدیک شود و بر جای طبیعی خود استقرار یابد.

سعادت ایرانیان در فهمیدن و خواندن است، و نشر آثار شما در صحنه‌های نمایش، و صحایف جراید، و رادیو، و گرامافون، و متون دواوین، بزرگترین مدرسه ملی است. سعی کنید درین مدارس فکر بد، و کلام رکیک، و لفظ زشت تدریس نشود.

پس رفقا پیش بروید و قوم خود را به حق و عدالت و سعادت که در انتظار ایشان است رهبری کنید.

حق یار شما

## قطعه‌نامه کنگره

خانمها و آقایان!

پس از عرض تشکر از زحمتی که ادبای کشور ایران و شعرای دولت دوست و هم‌جوار ما اتحاد شوروی در تشکیل نخستین کنگره گویندگان و نویسندگان ایران متحمل شده و در جلسات کنگره مرتب حضور به هم رسانیده‌اند، می‌خواهیم چند کلمه در باب کنگره بگوییم و سپس تصمیم کنگره را به سمع حضار برسانیم.

در اینجا بحث‌های طولانی به عمل آمد و در نظم و نشر خطابه‌ها خوانده شد، و انتقادات قابل توجهی در مورد مباحث مزبور نیز صورت گرفت.

اما باید اقرار کرد که هنوز آن مباحث در بدو صباوت خویش می‌باشد، و امید است تا کنگره دیگر، در جراید و مجلات نتیجه بارزتری از این مقدمات گرفته شود و باز هم در اطراف سبک‌های تازه گفتگو به عمل آید.

نباید انکار کرد که ادبیات کلاسیک ما به قدری وسیع و بلند پایه است، و تا آن اندازه در صنعت و زیبایی پیشرفته است که پیوسته یکی از منابع پر مایه نویسندگان و شعرای ما خواهد بود.

وزن [د] قافیه در شعر فارسی و عربی و ترکی و هندی خود یک نوع تحول و تطور کاملی بوده و به خلاف مشهور یک کار ابتکاری نبوده است، زیرا شعر در ایران، از شعر سیلابی (هجایی) و بی قافیه (شعر سفید) آغاز شد و سپس هجاها (سیلابها) از بلند و کوتاه و وسط، بدون قید و انتظام، و لخت‌های شعر قرار گرفت، و بعد باز در نتیجه تطور دیگری هجاهای بلند در برابر هجاهای بلند و هجاهای کوتاه و وسط در برابر کوتاه و وسط، گذاشته شد و این تطور از گروه تصنیف‌ها «ترانه‌ها» ی ملی و عامیانه هشت هجایی عهد ساسانی سرچشمه گرفت، و شعر عروضی پیدا شد، و مبتکر شعر عروضی اعراب نبودند بلکه به موجب تحقیقات تازه خود ایرانیان بوده‌اند.

در برابر شعر عروضی نوعی دیگر از شعر منشور و آزاد در ایران به وجود آمد، که ما آن را نثر فنی می‌نامیم، و بهترین نماینده آن حکایات سعدی است، امروز نیز نثر ادبی که از زینت سجع و مترادفات مبراست و در واقع شعر آزاد است، در ایران وجود دارد.

پس در بادی امر می‌توان گفت که رجوع شعرای ما به شعر سیلابی یک نوع حرکت به قهقراست و شاید مطلوب عموم نیز واقع نشود. این را باید آینده مدلل بدارد. همچنین اشعار سفید و بی قافیه رجوع از تکامل به قهقرای غیرمتکاملی خواهد بود.

مع هذا ما همان طور که نمی‌خواهیم شعرا را از پیروی کلاسیک منع

کنیم، نمی‌خواهیم آنان را از پیروی شعر سفید «بی‌قافیه» و بی‌وزن هم منع نماییم، ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم تا هنرنمایی کنند.

ما در نشر و نظم باید پیش برویم، و ابتکارات جدید را تقدیس کنیم، و چون خریدار ادبیات، در نتیجه بسط تعلیم و تربیت در جامعه ایرانی، خود ملت خواهد بود، و این بازار از دربارها و دولت‌ها دیری است جدا شده است، خود ملت مصنوعات خود را از بد تمیز می‌دهد و بالاخره آزادی زبان و فکر و نشر افکار در آینده، خود راه را برای نویسندگان و گویندگان جوان باز خواهد کرد و مکتب رئالیست، خواه در لباس سنن شعری و خواه در سکوت طرز جدید، به وجود خواهد آمد. اینک تصمیم کنگره را به سمع خانم‌ها و آقایان می‌رساند و اگر مخالفتی نباشد مفاد آن به عنوان تصمیم قطعی کنگره انتشار خواهد یافت...



۱۰. از شعرِ بهار

اندرز به محمدعلی شاه

پادشها! چشم خرد بازکن

فکر سرانجام در آغاز کن

بازگشا دیده بیدار خویش

تا نگری عاقبت کار خویش

مملکت ایران برباد رفت

بس که بر او کینه و بیداد رفت

چون تو ندانی صفت داوری

خصم درآید به میانجیگری

می شود از خصم، تبه کار تو

ثروت ما کاهد و مقدار تو

پادشها خوی تو دل‌بند نیست

جان رعیت ز تو خرسند نیست

وای به شاهی که رعیت کش است

حال خوش ملت ازو ناخوش است

بر رمه چون گشت شبان چیره دست

او نه شبان است که گرگِ رمه است

سگ بود اولی ز شبان بزرگ

کز رمه بستاند و بخشد به گرگ

خیز و تهی زین همه پیرایه باش

ما همه فرزندان و تومان دایه باش

لیک نه آن دایه که برجای شیر

زهر نهد بر لب طفلِ صغیر

زشت بود یکسره کردار تو

تا چه شود عاقبت کار تو



پادشها! قصه نوگوش کن

قصه بگذشته فراموش کن

با تو ز بگذشته نگویم سخن

زان که فسانه است حدیث کهن

قتل «لوی شانزدهم» نادر است

قصه نوآریم که نو خوش تر است

قصه ماضی نه و از حال بین

نیز به مستقبل احوال بین

شرح «لوی شانزده» نبود مفید

پند فراگیر ز «عبدالحمید»

کاو چو تو شاهنشاه اسلام بود

نیز نکو فال و نکو نام بود

سخت فزون بود به کشور ز تو

داشت فزون عسکر و لشکر ز تو

کوس اولوالامری می زد همی

بنده امر و سخطش عالمی

قاعده ملک قوی کرده بود

قانون در مملکت آورده بود

لیک چو بد خیره سرو مستبد  
ملت کردند به مشروطه جدّ

این هیجان را چو نکو دید شاه  
یافت که کار از هیجان شد تباه

فرمان در دادن مشروطه داد  
داد در آغاز به مشروطه داد

چون تو قسم خورد و دگر عهد بست  
وان همه را یکسره درهم شکست

مجلس شوری را ویران نمود  
دست به قتل و کلا برگشود

ملت اسلام برآن بلفضول  
شورش کردند در اسلامبول

لشکریان ملک حيله باز  
راه به ملت بگرفتند باز

جیش «سلانیک» به قهر آمدند  
حمله کنان جانب شهر آمدند

دست گشودند به جیش ملک

یکسره ضایع شد عیش ملک

شاه و کسان سخت فراری شدند

جمله به «یلدز» متواری شدند

حمله نمودند «سلانیکیان»

جانب «یلدز» چو هژبر ژیان

گشت از آن لشکر مشروطه خواه

شاه گرفتار و کسانش تباه

در نظرش گیتی تاریک شد

محبوسانه به «سلانیک» شد

باشد امروز گرفتار بند

تا چه زمان رأی به قتلش دهند

از پس او مملکت آزاد شد

خاطر مشروطگیان شاد شد

بیعت کردند در آن اتحاد

با ملک راد، «محمد رشاد»

□

پادشها! این دگر افسانه نیست

از خودی است این و ز بیگانه نیست

ملت ماتم زده این می‌کند  
هر که چنان کرد چنین می‌کند

ملت عثمانی با ما یکی است  
ما دو جماعت را مبدأ یکی است

ما دو گروهیم ز یک پیرهن  
نیست میانه سخن از ما و من

روزی بودیم دو طفل صغیر  
داد به ما مادر اسلام شیر

هر دو به هم گرم دل و مهربان  
خدمت مادر را بسته میان

لیک شدیم از پی پیرایه‌ای  
هر یک مقهور کف دایه‌ای

ما همه مقهور کف دایگان  
وان همه از خیل فرومایگان

جمله پس مصلحت کار خویش  
نیز پی گرمی بازار خویش

ما دو برادر را برهم زدند  
آتش از این فتنه به عالم زدند

اینک از آن جهل خبر گشته‌ایم  
وز سر این معنی برگشته‌ایم

راه نماییم به حق، دایه را  
تا نکشد ذلت همسایه را

دایه از این معنی اگر سرزند  
بی سببی ریشه خود برکند

داریم امید که از فرّ بخت  
وصل شوند این دو تناور درخت

شاخه فرازند و برآرند سر  
ریشه دوانند به هر بوم و بر

باد خزان از همه سو می‌وزد  
یکسره بر زشت و نکو می‌وزد

شاخه رزگردد از او منحنی  
لیک کند سرو، قوی گردنی

چون که قوی گردد بیخ رزان  
چفته نگردد ز نسیم خزان

چون که به تنهایی باشد نهال  
می شود از باد خزان پایمال

چون که تنیدند درختان به هم  
شاخه کشیدند چه بیش و چه کم

خرّم باشند و نیارند یاد  
از تف برف و وزش تند باد

ای کاش، ای کاش اگر اسلامیان  
رسم دویی را بیرند از میان

تا که به همسایه دلیری کنند  
بار دگر جنبش شیرینی کنند

هر که برون رفت ز یرلیغشان  
خون شودش دل زدم تیغشان

□

یاد کن از دولت عبّاسیان  
و آن سخط و صولت عبّاسیان

کشورشان بُد ز حد آسیا  
تا به حد قاره افریقا

از در افریقیه تا خاک ترک  
بد به کف آن خلفای سترگ

کردندی طاعتشان را قبول  
تا خط هند، از خط اسلامبول

زان که بُد اسلام در آنکه به جد  
یک جهت و متفق و متحد

لیک نفاق آمد و کرد آن چه کرد  
تا که فتادیم بدین رنج و درد

ای همگی پیرو دین قویم  
ای پسران پدرانِ قدیم

سنّی و شیعی ز که و کیستند؟  
در پی آزارِ هم از چیستند؟

جمله مسلمان و ز یک مذهبند  
جمله سبق خوانده یک مکتبند

دین یک و مقصد یک و مقصود یک  
ره یک و معبد یک و معبود یک

جمله یکید، ای ز یکی سرزده  
دامن جهل و دو دلی برزده

پند پذیرند ز امر یکیان

پند پذیرفتن نارد زیان

عیسویان کاین علم افراختند

متحدانه به جهان تاختند

یکسره بردند ز عالم سباق

از مدد علم و دم اتفاق

ما ز چه بر فرع هیاو کنیم

قاعده اصل ز پا افکنیم

□

شاه جهان، «نادر» فیروز فر

خود بجز این قصد نبودش دگر

روز نخستین که به بخت جوان

تاج به سر هشت به دشت مغان

سنی و شیعی به رکاب اندرش

یکسره فرمانبر و خدمتگرش

شد ملک راد به منبر فراز

لعل سخن سنج زهم کرد باز

رشته گفتار به هر سو کشید  
 تا سخن از شیعی و سنی رسید  
 گفت خود این کین که جهانسوز شد  
 ز آل صفی مشعله افروز شد  
 یاوه سرایان زخود بی خبر  
 یاوه سرودند به هر بوم و بر  
 شعله آن آتش جهل آزمای  
 سوخت بسی خرمن خلق خدای  
 هان ز نفاق و دودلی سرکشید  
 تا قدح عز و علا درکشید  
 شاه منم، قول من افسانه نیست  
 هیچ دمی چون دم شاهانه نیست  
 شه که نکو گشت هنرها کند  
 وان دم شاهانه اثرها کند  
 لشکریانش که دو تیره بدند  
 قول و را جمله پذیره شدند  
 شه شد از آنجا به عراق عرب  
 تا ببرد نیز نفاق عرب

کرد به بغداد یکی انجمن  
گفت در این باب هزاران سخن

تا سترد از دل آنان بدی  
بی سر و بن گشت نفاق خودی

پس بنوشتند به رد و قبول  
نامه سوی حضرت اسلامبول

تا شه عثمانی از این اتفاق  
دم زند و باز گذارد نفاق

او نپذیرفت و معاذیر جست  
کار از این جهل تبه گشت و سست

وز پس چندی ملک هوشمند  
تاخت سوی ملک خراسان سمند

تا که بدین طرفه خیال سترگ  
تازه کند یاری تاجیک و ترک

لیک به قوچان ز جهان دور شد  
جانش از این مسأله مهجور شد

□

و امروز از نیروی علم و هنر  
جهل و ستبداد نهان کرده سر

گیتی از عدل پرآوازه شد  
جان و دل اهل خرد تازه شد

صلح عیان گشت و نهان گشت جنگ  
نیست دگر هیچ مجال درنگ

هر دو به هم یاری قرآن کنید  
آن چه سزاوار بود آن کنید

آن که مر این دین را بنیان نهاد  
قاعده کار به قرآن نهاد

معنی قرآن ز میان برده‌اید  
جان پیمبر را آزرده‌اید

عیسویان کاین همه جولان کنند  
از پی گمنامی قرآن کنند

تا که بود قرآن ما را به دست  
باشدمان رشته ایمان به دست

چون که بود قرآن، ایمان بود  
این رود البته اگر آن رود

جهد نمایند در اجرای آن

توسعه بخشید به فتوای آن

فتوی قرآن چو شود آشکار

خصم شود روسیه و شرمسار

مایه آزادی دوران ما

جمله نهفته است به قرآن ما

تا نرود از کفیتان این گهر

متفقانه بفرازید سر

تا رقا دیگِ هوس کم پزند

مدعیان دست به دندان گزند

□

پادشهی را دو خردمند بود

پنج تنش زاده دلبنده بود

داد جداگانه، گرامی پدر

چوبه تیری به کف هر پسر

گفت بنازم هله نیرویتان

درنگرم قوت بازویتان

چوبه تیری که به دست شماست  
در شکنیدش که مرا این هواست

جمله شکستند و در انداختند  
کار به دلخواه ملک ساختند

از پس این کار، خردمند پیر  
دست زد و بست به هم پنج تیر

گفت که هان جمله تکاپو کنید  
متفقاً قوت و نیرو کنید

قوت هر پنج جوان هژیر  
شاید اگر بشکند این پنج تیر

هریک، چون تیر نشستند راست  
کاین خم بازوی کمانگیر ماست

تیرچه باشد که تبر بشکنیم  
جمله به اقبال پدر بشکنیم

پس همه پوران جوان پیش پیر  
دست گشادند بر آن پنج تیر

هرچه فزون قوه و نیرو زدند  
خود نه بر آن بلکه به بازو زدند

گفت پدر: کای پسرانِ غیور  
دست بدارید و مدارید زور

هرچه فزون سخت کمائی کنید  
صدمه به بازوی جوانی زنید

تیر جداگانه شکستید پنج  
بی تعب پنجه و بی دسترنج

لیک چو هر پنج به هم بسته شد  
بازوی هر پنج از آن خسته شد

تیر چو یک بود شکستن توان  
لیک چو شد پنج نبیند هوان

پنج برادر چو زهم بگسلید  
راست مفاد مثل اولید

جمله به تنهایی خسته شوید  
در کف بدخواه شکسته شوید

لیک چو هر پنج به حکم و داد  
گرد هم آید و کنید اتحاد

دشمن اگر چند فزون باشد

در کف هر پنج زبون باشد

□

خوش بود از ملت اسلام نیز

دست بشویند زکین و ستیز

زانکه فزون است بداندیش ما

دشمن ملک و عدوی کیش ما

چاره ما نیست به جز اتحاد

این ره رشد است فَنِعْمَ الرَّشَاد

پند همین است خموش ای «بهار»

جوی دل پند نبوش ای «بهار»

چاره ما یاری دین است و بس

خاتمة‌الخیر همین است و بس

## لوحِ عبرت

کبر و سرکشی تا چند ای سلالهٔ انسان  
حال آخرین بنگر، ذکر اولین برخوان

ای هیون آتش دم، ای عقاب بادافسای  
ای نهنگ آب اوبار، ای پلنگ خاک افشان

خاک از تو در لرزه، آب از تو در ناله  
باد از تو در فریاد، آتش از تو در افغان

غول‌بارگی تا چند، راه و رسم انسان گیر  
دیو سیرتی تا کی، سوی آدمیت ران

آدمی و حیوان چیست، جنس ناقص و کامل  
گر تو ز آدمی؟ چبود از تو فرق تا حیوان

در پی غذا ریزد خون جانور، لیکن  
سیر چون شود بندد، از درندگی دندان

تو پی هوا ریزی خون مردمان باری  
ای نگشته هرگز سیر، از دریدن انسان

ای که نالی از لندن، وی که بالی از برلن  
ای که گویی از مسکو، وی که مویی از تهران

گوش کن که پیش از ما، در جهان بسی بوده‌ست  
قصرها که ایوانشان، برگذشتی از کیوان

شهرها که بر هر در، صدهزار دربان داشت  
وز گزند دوران گشت جمله بی‌در و دربان

ور نباشدت باور، رو ببین که در مغرب  
با عمارت «وردن»، خود چه می‌کند دوران

سرگذشت بابل راگر شنیده باشد نیک  
قصر کی کند قیصر، خانه چون نهی خاقان

تافت سالیان خورشید، بر عمارت بابل  
بر خرابه او نیز، هست همچنان تابان

نینوا که بر گردش، چار روز ره بودی  
در دو روز شد یغما، در سه روز شد ویران

دامغان که چون بابل، داشت صد درِ روین  
مشت آهنین چرخ، درفکندش از بنیان

تیسفون و صیدا کو، کو صبا و کو تدمر  
صور و بعلبک چون شد، ثبیه چون شد و انزان

مغزها بفرسایند زیر این کهن دیوار  
کوشک‌ها فرو ریزند، پیش این بلند ایوان

هر خرابه‌ای ما را عبرتی دگر بخشد  
از نشیمن دارا تا رواق نوشروان

کورشِ معظم کو، آن که قفلها برداشت  
از دفاین آشور، وز خزاین کلدان

آن که نیم گیتی را بستد و عمارت کرد  
از چه گم شد آثارش، زیر شوش و اکباتان

داریوش اعظم کو، کز نهیب رمحش بود

ماه آسمان تفته، ماهی زمین بریان

آنکه در سیاق ملک، بود نیم جولانش  
از کران افریقا تا کران ترکستان

مهرداد اعظم کو، فخر تیره ارشک  
اردشیر والا کو، شمع دوره ساسان

مهران کجا مردند، با رفاه بی زحمت  
خسروان کجا رفتند، با سپاه بی پایان

گرندانی از کرزوس، رو بجوی از سردیس  
ور نخواندی از رمسیس، رو بپرس از هرمان

گوید آن یک از کرزوس، کو یکی ملک بودی  
کز خزاینش بودی چهر آسیا رخشان

مر مرا عمارت کرد، واندر آن امارت کرد  
من بدم به عهدش بر، از نکوترین بلدان

خود بدو نماند آن گنج، هم به من نماند آن فر  
گشت فر و گنج ما هر دو از نظر پنهان

گوید این یک از رمسیس، کان ملک به مصر اندر  
داشت فر فرعونى، بود بدر بی نقصان

پیش از او ز قلزم بر، کس نکرده بد عبره  
پیش از او به بحر هند، کس نرانده بد یکران

بُد ز خطۀ نیلش، تا محیط در قبضه  
بد ز رود دانوبش، تا به گنگ در فرمان

شصت سالش اندر پیش، خلق سجده بردندی  
نک نمانش اندر، جز شمایی بی جان

بر خرابه‌های رم، گر گذر کنی روزی  
قصه‌ها تو را گویند، از جلالت رومان

از کران بحر الرّوم، اندکی شو آن سوتر  
گام نه به ساحل بر، شو به خطۀ یونان

باز پرس از آن کشور، تا حدیثکی گوید  
زان جلالت و همت، زان فضایل و عرفان

پس ز بارۀ آتن، خواه تا کند طَرَفی  
از ملک خشایرشا، و ز سکندرت، عنوان

کان ملک از ایرانشهر، از چه رو به یونان تاخت  
وان دگر ز مقدونی، از چه تاخت بر ایران

آب و خاک گیتی را بستند و بگذشتند  
خاک همچنان ساکن، آب همچنان جوشان

گر سکندر از یونان تا کران عمان تاخت  
وز خراج عمان ساخت، لشکر خود آبادان

برد زحمتی بی مر، یافت اجرتی کم تر  
لیک ره نشد نزدیک، بین قبرس و عمان

حرص چون دهان بگشود، عقل را ببندد چشم  
گم شود سر چشمه، چون فزون شود باران

هر ملک به ملک خویش خاک ها یفزاید  
تا به کام دل یک چند، اندر آن دهد جولان

گم شود به هر میدان، از شمار مردم، لیک  
نی فزون شود نی کم، زین فراخنا میدان

□

در یکی قفس مردی، داشت چند بوزینه  
روز و شب فرستادی، آب و نانشان یکسان

وان سفیهکان هر روز در منازعت بودند  
بر سر فراخی جای، بر سر فزونی نان

لیک هرچه زان گولان، زان میان شدی کشته  
خواجه در قفس راندی دیگری به جای آن

بهر جا و نان خوردند خون یک‌دگر لیکن  
نه فراخ‌تر شد جای، نه وسیع‌تر شد خوان

آدمی نخستین روز از یکی پدر برخاست  
هم به روز دیگر جست، یک قبیله از توفان

شهوت و شقاوتشان، رنگ مختلف بخشود  
تا ازین دورنگی‌ها، پر شراره شد کیهان

یک قبیله شد تاتار، یک قبیله شد هندو  
یک عشیره شد لاتین، یک عشیره شد ژرمان

نامشان بشر بوده است، از خدا ولی هر روز  
از پی عداوتشان، کینتی نهد شیطان

نان خود خوردند اما، خون یک‌دگر ریزند  
در اطاعت شیطان، یا اطاعت یزدان

گوید آن یک از تورات، گوید این یک از انجیل  
خواند آن یک از پازند، خواند این یک از قرآن

معنی‌اش ندانسته، بر حمایتش خیزند  
آن معاشران هم‌رنگ، وین محامیان غضبان

چار مرد دانشمند در عشیره‌ای رفتند  
تا یکی سخن گویند در سعادت ایشان

ابلهان نخستین بار، در به میهمان بستند  
 وان مبشران ماندند بی پناه و سرگردان  
 از پس بسی کوشش، راه جسته و گفتند  
 خیر و شر آن مردم، با دلیل و با برهان  
 آن کسان ندانستند معنی قصص لیکن  
 چار تیره بنشستند، نزد چارتن مهمان  
 هر یکی ز ضعف خویش، گونه گون سخن گفتی  
 وز حمایتش کردی، فخر بر دگر اخوان  
 آن مفاخرت آخر، با مجادلت پیوست  
 وان مجادلت بنشانند، بیخ کین در آن سامان  
 آن قصص فراموش شد، وان چهار تن ماندند  
 در میان آن غوغا، زار و مضطر و حیران  
 نعمت بشر جستند، انبیاء عالی قدر  
 هم بر این اثر رفتند، اولیای والا شان  
 بر تو پندها دادند در سعادت و عزت  
 تواز آن نبستی طرف، جز خرابی و خذلان  
 انبیا تو را گفتند، نیک باش و نیکی کن

تا که نیکویی بینی، از امثال و اقرا

راست گوی و منصف شو، مهر ورز و عادل باش

هم ز نانِ خود می خور، هم به خلق می ده نان

تا به بد نیامیزی رو به جای خود بنشین

ور کسی به بد خیزد، گر توانیش بنشان

بر خود آن چه نپسندی آن به دیگران مپسند

اینست گوهر مقصود، اینست جوهر ایمان

تو به نام دین داری مردمان بیازاری

هم به خود روا داری لطف و بخشش یزدان

سوزیان تو را باشد، ورنه پاک یزدان را

نز سعادت سودی است، نز شقاوتت خسران

گر به نام بی دینی، نیکویی کنی بهتر

تا به نام دینداری، فسق ورزی و عصیان

آدمی بدان آمد تا که نام و نان یابد

آن ز طاعت باری، این ز خدمت دهقان

گنج و نام و نان باید، تا ز رنج تن کاهد

نام و نان به رنج خلق، نار باشد و میزان

عالمی به جان آیند، تا تو نام و نام یابی  
اینست ذنب لایغفر، اینست درد بی درمان

سعی کن که یابی مهر، ورنه سعی ناکرده  
اجرتت نخواهد داد، اوستاد این دکان

ایزدت به هر زحمت، قوتی دهد ورنه  
ز آسمان نیفشاند، نعمتیت در دامان

گر تو ز آسمان هر روز، مائده طمع داری  
اشکمت نگردد سیر، جز ز لقمه حرمان

با دعا اگر طفلی، سیرگشتی و خفتی  
خلق کی شدی هرگز، شیر مادر و پستان

ای شما که بگذارید، عمر خود به نان خلق  
وان گه از خدا دانید، این مراحم شایان

لقمه‌های بی‌زحمت، قهرهای یزدانی است  
کان در آن جهان گردد، هر یک اژدری پیچان

هم درین جهان بخشد، آن فلاکتی امروز  
اندر آن فتادستید، دیده کور و دل عمیان

چون «بهار» از ایزد خواه، نعمت و شرف وان‌گاه  
خود بکوش و یاری جوی، از مهیمن سبحان



ایزدا کرامت کن، در فضای آزادی  
گوشه‌ای که بشتابم، سوی او از این زندان

زان که سیر شد طبعم، زین فضای پر وحشت  
هم نفور شد روحم زین گروه بی وجدان

طبع من نیارد خواست، نعمتی چنین تیره  
تیر دیده دانا، باد کله نادان

فکر قادرم دادی، اینت برترین رحمت  
حجتم قوی کردی، اینت بهترین احسان

هردمی که بشمارم بر تو صد سپاس آرم  
زین زبان معنی سنج، وین روان پر عرفان

## دماوند

ای دیو سپید پای در بند  
ای گنبد گیتی، ای دماوند  
از سیم به سر یکی کُله خود  
ز آهن به میان یکی کمر بند  
تا چشم بشر نبیندت روی  
بنهفته به ابر چهر دل بند

تا وارهی از دم ستوران  
وین مردم نحس دیو مانند

با شیر سپهر بسته پیمان  
با اختر سعد کرده پیوند

چون گشت زمین ز جور گردون  
سرد و سیه و خموش و آوند

بنواخت ز خشم برفلک مشت  
آن مشت تویی تو، ای دماوند

تو مشت درشت روزگاری  
ای کوه نیم زگفته خرسند

تو قلب فسرده زمینی  
از درد ورم نموده یک چند

تا درد و ورم فرو نشیند  
کافور بر آن ضماد کردند

شو منفجر ای دل زمانه  
وان آتش خود نهفته میسند

خامش منشین سخن همی گوی  
افسرده مباش خوش همی خند

پنهان مکن آتش درون را  
زین سوخته جان شنو یکی پند

گر آتش دل نهفته داری  
سوزد جانت به جانت سوگند

بر ژرف دهانت سخت بندی  
بر بسته سپهر زال پرفند

من بند دهانت برگشایم  
ور بگشایند بندم از بند

از آتش دل برون فرستم  
برقی که بسوزد آن دهان بند

من این کنم و بود که آید  
نزدیک تو این عمل خوشایند

آزاد شوی و برخروشی  
ماننده دیو جسته از بند

هرای تو افکند زلازل  
از نیشابور تا نهاوند

وز برق تنورهات بتابد

زالبرز اشعه تا به الوند

□

ای مادر سرسپید! بشنو

این پند سیاه بخت فرزند

برکش ز سر این سپید معجر

بنشین به یکی کبود اورند

بگرای چو ازدهای گرز

بخروش چو شرزه شیر ارغند

ترکیبی ساز بی مماثل

معجونی ساز بی همانند

از نار و سعیر و گاز و گوگرد

از دود و حمیم و صخره و گند

از آتش آه خلق مظلوم

وز شعله کیفر خداوند

ابری بفرست بر سرِ ری

بارانش ز هول و بیم و آفند

بشکن درِ دوزخ و برون ریز

بادافره کفر کافری چند

زان‌گونه که بر مدینه عاد

صرصر شرر عدم پراکند

چونان که به شارسان «پمپی»

ولکان اجل معلق افکند

یفکن ز پی این اساس تزویر

بگسل زهم این نژاد و پیوند

برکن ز بن این بنا که باید

از ریشه بنای ظلم برکند

زین بی‌خردان سفلہ بستان

داد دل مردم خردمند

۱۳۰۱، تهران

## سرود کبوتر

بیایید ای کبوترهای دلخواه  
بدن کافورگون پاها چو شنگرف

بپزید از فراز بام و ناگاه  
به گرد من فرود آید چون برف

□

سحرگاهان که این مرغ طلایی  
فشاند پر ز روی برج خاور

بینم‌تان به قصد خودنمایی

کشیده سر ز پشت شیشه در

□

فرو خوانده سرود بی‌گناهی

کشیده عاشقانه بر زمین دم

به گوشم، با نسیم صبحگاهی

نوید عشق آید زان ترنم

□

سحرگه سرکنید آرام آرام

نواهای لطیف آسمانی

سوی عشاق بفرستید پیغام

دمادم با زبان بی‌زبانی

□

مهیّا ای عروسان نوآیین

که بگشایم در آن آشیان من

خروش بالهاتان اندر آن حین

رود از خانه سوی کوی و برزن

□

شود گویی در از خلد برین باز

چو من بر رویتان بگشایم آن در

کنید افروشته وش یک باره پرواز  
به گردون دوخته پر، یک به دیگر

□

شوند افروشتگان از چرخ نازل  
به زعم مردمان باستانی

شما افروشتگان از سطح منزل  
بگیرید اوج و گردید آسمانی

□

نیاید از شما در هیچ حالی  
وگر مانید بس بی آب و دانه

نه فریادی و نه قیلی و قالی  
بجز دلکش سرود عاشقانه

□

فرود آید ای یاران از آن بام  
کف اندر کف زنان و رقص رقصان

نشینید از بر این سطح آرام  
که اینجا نیست جز من هیچ انسان

□

بیایید ای رفیقان وفادار

من اینجا بهر تان افشانم ارزن

که دیدار شما بهر من زار

به است از دیدن مردان برزن

۱۳۰۱، تهران

## در شکنج رنج و تعب

مانده‌ام در شکنج رنج و تعب  
زین بلا وارهان مرا یارب

دلم آمد در این خرابه به جان  
جانم آمد در این مفاک به لب

شد چنان سخت زندگی که مدام  
شده‌ام از خدای مرگ طلب

ای دریغا لباس علم و هنر  
 ای دریغا متاع فضل و ادب  
 که شد آوردگاه طنز و فسوس  
 که شد آماجگاه رنج و تعب  
 آه غبنا و اندوها که گذشت  
 عمر در راه مسلک و مذهب  
 وای دردا و حسرتا که نگشت  
 زندگی صرف مطعم و مشرب  
 غم فرزندگان و اهل و عیال  
 روز عیشم سیه نموده چو شب  
 با قناعت کجا توان دادن  
 پاسخ پنج بچهٔ مکتب  
 بخت بد بین که با چنین حالی  
 پادشاهم نموده است غضب  
 من کیم، چیستم، تنی لاغر  
 ناتوان تر ز تارهای قصب  
 کیست گنجشک تا عقاب دلیر  
 به تعصب بر او زند مخلب

نه بلوچم من و نه کرد و نه ترک  
نه رییس لرم، نه شیخ عرب

کیستم؟ شاعری قصیده سرای  
چیستم؟ کاتبی «بهار» لقب

چیست جرمم که اندرین زندان  
درد باید کشید و گرم و کرب

به یکی تنگنای مانده درون  
چون به دیوار، درشده مثقب

تنگنایی سه گام در سه بدست  
خوابگاهی دوگام در دو وجب

روز، محروم دیدن خورشید  
شام، ممنوع رؤیت کوکب

از یکی روزنک همی بینم  
پاره‌ای ز آسمان به روز و به شب

شب نبینم همی از آن روزن  
جز سر تیر و جز دم عقرب

تنگ سیفجی چو خانه خرگوش

گنده جایی چو آغل ثعلب

چون یکی خنب اوفتاده ستان

همچو آهن بر او دری زخشب

پس پشتش یکی عفن مبرز

مرده ریگ هزار دزد جلب

دزد آزاد و اهل خانه به بند

داوری کردنی است سخت عجب

## آرمان شاعر

برخیزم و زندگی ز سرگیرم  
وین رنج دل از میانه برگیرم

باران شوم و به کوه و در بارم  
اخگر شوم و به خشک و تر گیرم

یک ره سوی کشت نیشکر پویم  
کلکی ز ستاک نی شکر گیرم

زان نی شرری به پا کنم وز وی  
گیتی را جمله در شرر گیرم

در عرصه گیر و دار بهروزی  
آویز و جدال شیر نر گیرم

داد دل فیلسوف نالان را  
زین اختر زشت خیره سر گیرم

با قوت طعم کلک شکرزای  
تلخی ز مذاق دهر برگیرم

ناهید به زخمه تیزتر گردد  
چون من سرخامه تیزتر گیرم

کلک از کف تیر سرنگون گردد  
چون من ز خدنگ خامه سرگیرم

از مایه خون دل به لوح اندر  
پیرایه گونه گون صور گیرم

هنجار خطیر تلخ کامی را  
بر عادت خویش بی خطر گیرم

پیش غم دهر و تیر بارانش  
این عیش تباه را سپر گیرم

در عین برهنگی، چو عین الشمس  
از خاور تا به باختر گیرم

وین سرپوش سیاه بختی را  
از روی زمین به زور و فر گیرم

وان میوه که آرزو بود نامش  
بر سفره کام، در شکر گیرم

چون خاربنان به کنج غم تا کی  
بر چشم امید نیست گیرم

آن به که به جویبار آزادی  
پیرایه سرو غاتفر گیرم

باغی ز ایادی اندرین گیتی  
بنشانم و گونه گون ثمر گیرم

آن کودک اشک ریز را نقشی  
از خنده به پیش چشم تر گیرم

وان مادر داغدیده را مرهم  
از مهر به گوشه جگر گیرم

شیطان نیاز و آزارا گردن

در بند کمند سیم و زر گیرم  
از کین و کشش به جا نمانم نام  
وین ننگ ز دوده بشر گیرم  
آن عیش که تن از آن شود فربه  
از نان جوینش ما حضر گیرم  
وان کام که جان ازو شود خرم  
نُزل دو جهانش مختصر گیرم  
یک باره به دست عاطفت پرده  
از کار جهان کینه ور گیرم  
وین نظم پلید اجتماعی را  
اندر دم کوره سقر گیرم  
وین ابره ازرق مکوکب را  
زانصاف، دو رویه آستر گیرم  
وان گاه به فر شهپر همت  
جای از بر قبه قمر گیرم  
شبگیر کنم به صفت بهرام  
وان دشنه سرخش از کمر گیرم

زان نحس که بر تراود از کیوان

بال و پر و پویه و اثر گیرم

وان دست که پیش آرزوی دل

دیوار کشد، به خام درگیرم

نومیدی و اشک و آه را درهم

پیچیده به رخنه قدر گیرم

وندر شب وصل پرده غیرت

در پیش دریچه سحر گیرم

وانگاه به سطح طارم اطلس

با دلبر دست در کمر گیرم

با بال و پر فرشتگان زان جای

زی حضرت لایموت پر گیرم

## پیام ایران

به هوش باش که ایران تو را پیام دهد  
تو را پیام به صد عزّ و احترام دهد

تو را چه گوید؟ گوید که خیر بینی اگر  
به کار بندی پندی که باب و مام دهد

نسیم صبح که بر سرزمین ما گذرد  
ز خاک پاک نیاکان تو را سلام دهد

وز استخوان نیاکانت برگزیده بود  
دم بهار که از گل به گل پیام دهد

به یاد عشرت اجداد تست هر نوروز  
که گل به طرّف گلستان، صلاّی عام دهد

تو پای بند زمینی و رشته‌ای است نهان  
که با گذشته تو را ارتباط تام دهد

گذشته پایه و بنیانِ حال و آینده است  
سوابق است که هر شغل را نظام دهد

به کارنامه پیشینیان نگر، بد و خوب  
که تلخکامیت آرد پدید و کام دهد

ز درس حکمت و آداب رفتگان مگسل  
که این گسستگی، خواری مدام دهد

کسی که از پدران ننگ داشت، ناخلف است  
که مرد را شرفِ باب و مام، نام دهد

نگویمت که به ستخوانِ خاک خورده بناز  
عظام بالیه کی رتبت عصام دهد

به علم خویش بکن تکیه و به عزم درست  
که علم و عزم تو را عزّت و مقام دهد

ولی ز سنت دیرین متاب رخ زیراک  
به ملک سنت دیرینه احتشام دهد

ز درس پارسی و تازی احتراز مکن  
که این دو قوت ملّی علی الدوام دهد

شعائر پدران و معارف اجداد  
حیات و قدرت اقوام را قوام دهد

مباش غرّه به تقلید غربیان، که به شرق  
اگر دهد، هنر شرقی احترام دهد

تو شرقی و به شرق اندرون کمالاتی است  
ولی چه سود که غربت فریب تام دهد

به هر صفت که برآیی برآی و شرقی باش  
وگرنه دیو به صد قسمت انقسام دهد

ز غرب علم فراگیر و ده به معده شرق  
که فعل هاضمه اش با تن انضمام دهد

به راه تست بسی دام های دانه نمای  
کجاست مرد که از دانه فرق دام دهد

ز دام و دانه اگر نگذری، محال است این

که روزگار تو را فرصت قیام دهد

پیام مام جگر خسته را زِ جان بشنو  
که پند و موعظات با صد اهتمام دهد

ذو چشم مام وطن ز آفتاب و مه سویی ماست  
وزین دو دیده به ما کسوت و طعام دهد

ز چشم مام وطن خون چکد بر این آفاق  
که سرخی شفقش جلوه صبح و شام دهد

به ما خطاب کند با دو دیده خونبار  
که کیست آن که به من خون خویش وام دهد؟

به روی سینه پرورده ام جوانان را  
که دادِ من زِ شما نوخطان، کدام دهد؟

پس از زمانه خسرو شدم چو بیوه زنی  
که هر کسیش نویدی گزاف و خام دهد

چه کودکان که بزادم دلیر و دانشمند  
یکی نماند که ملکِ من انتظام دهد

اگر یکی به ره راست رفت، از پی او  
کسی نیامد کان راه را دوام دهد

ز چنگ ظلم و ستبداد کس نرست که او  
قراری از پس آسایش انام دهد

کنون امید من ای نوخطان به سعی شماست  
مگر که سعی شما داد من تمام دهد

ز چاک سینۀ بشکافته به خنجر جهل  
دل شکسته ام آوای انتقام دهد

آلا کجاست جوانی ز نوخطان وطن؟  
که در حمایت من، وعده کرام دهد؟

کجاست آن که به داروی عقل و مرهم عدل  
جراحت دلِ خونینم التیام دهد؟

کنام شیران ویران شده است، بچه شیر  
کجاست کآمدۀ آرایش کنام دهد؟

ز چنگِ بی هنران برکشد زمام امور  
به دست مردم صاحب هنر، زمام دهد

کجاست آن که جوانمردی و فضیلت را  
به یاد مردم درمأنده عوام دهد؟

کجاست مرد، که شمشیر دادخواهی را  
ز قلبِ ظالم بیدادگر نیام دهد؟

کجاست حزبی از آزادگان که چون پدران  
ز خصم جان بستاند، به دوست جام دهد؟

وطن به چنگ لثام است، کو خردمندی  
که درسِ فضل و شرافت، بدین لثام دهد

به جهد، پایه حزبی شریف و پاک نهد  
به مشّت، پاسخِ مشتی فضول و خام دهد

۱۳۱۱، تهران

## یارانِ رفته

در سوک «عارف قزوینی»

دعوی چه کنی، داعیه داران همه رفتند\*

شو بارِ سفر بند که یاران همه رفتند

آن گردِ شتابنده که در دامن صحراست

گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

داغ است دلِ لاله و نیلی است بر سرو

کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند

---

\* نسخه بدل: از ملکِ ادب، حکمگذاران همه رفتند

گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست  
کز کاخِ هنر، نادره کاران همه رفتند

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند  
اندوه که اندوه گساران همه رفتند

فریاد که گنجینه طرازانِ معانی  
گنجینه نهادند به ماران، همه رفتند

یک مرغ گرفتار در این گلشنِ ویران  
تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند

خون بار «بهار» از مژه در فُزُقَتِ احباب  
کز پیش تو چون ابر، بهاران همه رفتند

۱۳۱۲، تهران

## پرندۀ زندانی

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید  
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

فصل گل می‌گذرد، هم‌نفسان بهر خدا  
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

عندلیبان! گل سوری به چمن کرد ورود  
بهر شاباش قدومش همه فریاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان!  
چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

هر که دارد ز شما اسیری به قفس  
برده در باغ و به یاد منش آزاد کنید

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک!  
فکر ویران شدن خانه صیاد کنید

شمع اگر کشته شد از باد، مدارید عجب!  
یاد پروانه هستی شده بر باد کنید

بیستون بر سر راه است، مباد از شیرین  
خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید

جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه  
ای بزرگان وطن، بهر خدا داد کنید

گر شد از جور شما، خانه موری ویران  
خانه خویش محال است که آباد کنید

کنج ویرانه زندان شد اگر سهم «بهار»  
شکر آزادی و آن گنج خدا داد کنید

## مرغ شباهنگ

برشوای رایت روز از در شرق  
بشکف ای غنچه صبح از برکوه

دهر را تاج زر آویز به فرق  
کآمدم زین شب مظلّم به ستوه

□

ای شب موخّش انده گستر  
اندک احسان و فراوان ستمی

مطلع یأس و هراسی تو مگر

سحرِ حشر و غروبِ عدمی

□

تو شنیدی که منم برخی شب

آری اما نه چنان ابر اندود

بی فروغ مه و نور کوکب

چون یکی زنگی انگشت آلود

□

ماه چو بیوه زنان پوشیده

به حجاب سیه اندر همه تن

سخت پوشیده جمال از دیده

تا ندانند که پرست آن زن

□

نجم ناهید نهان ساخته رو

در پس ابر عبوس غمگین

مردم چشم من اندر پی او

چون کسی کش به چه افتاده نگین

□

مانده از کار در این ظلمت عام

به فلک بر قلم تیر دبیر

زان که برجای مرکب زغمام

دهر پر کرده دو آتش از قیر

□

مشتري بسته در این ابر سیاه

چهره از بیم سیه فرجامی

واندر امواج بخار جان کاه

گم شده شعشعه بهرامی

□

عاشقم من به شبی مینایی

خوش و لیلی وش و هندیه عذار

نه یکی وحشی افریقایی

زشت و آشفته و مجنون کردار

□

عاشقم من به شبی خامش و صاف

نور پیوسته سما را به سمک

همره نور سماوات شکاف

به زمین تاخته آواز ملک

□

ماه بیرون شده از پشت سحاب

گسترانیده شعاع سیمین

گاه پنهان شده در زیر نقاب  
گه عیان ساخته لختی ز جبین

□

عاشقم بر فلکی نورانی  
زاختران پنجره نقره بر آن

من از آن پنجره روحانی  
در فضای ابدیت نگران

□

نه هوایی کدر و گردآلود  
بر وی از ابر یکی خیمه شوم

بسته اندر قفسی قیراندود  
منظر دیده ز دیدار نجوم

□

از تو و تیرگی ات داد ای شب  
که دلم پاره شد از واهمه ات

زین سیه کاری و بیداد ای شب  
به کجا برد توان مظلمه ات

□

ای شب جان شکر عمر گداز

ای ز جور تو به هر دل اثری

ظلم کوتاه کندت دست دراز

هر شبی را بود از پی سحری

□

من و دژخیم خیانت کردار

بگذرانیم جهانِ گذران

خفته او مست و من اینک بیدار

بروی از دیده نفرت نگران

□

شب که اندر بن این ژرف قباب

خلق خفته است، خدا بیدار است

آن که را دیده نیالود به خواب

دیده بانش کرم دادار است

□

تیره شد دیده و شد ختم کتاب

لیک نوز این شب غمتاک بجاست

سپری گشت ز چشمانم خواب

چون غم آید به میان، خواب کجاست

□

به امیدی که مگر فجر دمید

دم به دم دوخته بر شیشه نگاه

در پس شیشه درگشت سپید  
چشم بی خواب من و شیشه سیاه

□

شمع شد خامش و ساعت هم خفت  
دل من تفته و چشمم بیدار

شده با زحمت بیداری جفت  
غم و اندیشه این شهر و دیار

□

یک ره این پرده غمناک بدر  
وین سیاهی ببر ای روز سپید

ورنه پی هیچ صبح محشر  
سر برآر از عدم ای صبح امید

□

نه شبم رام و نه روزم پیروز  
منزوی روز و دل اندر و شب

چون شود شب بخروشم تا روز  
چون شود روز بنالم تا شب

□

این بُود حال غریبی چون من

در یکی کشور بیداد سرشت

مانده بیگانه به شهر و به وطن

چون مؤذن به کلیسا و کنشت

□

ای دریغا که جوانی بگذشت

بهر آبادی این ملک خراب

همچو دهقان که برد آب زدشت

تا گل و سبزه دماند ز سراب

□

یاد آرید در آن بستر ناز

ای فروخته به هم فرزندان

زین شبان سیه عمر گداز

که سرآورده پدر در زندان

□

یاد آر ای پسر خوب خصال

کز تبه کاری این مردم دون

پدرت گشت به خواری پامال

تا تو گردی به شرافت مقرون

□

شو سوی مدرسه ای دختر زار

ای زن باهنر سیصد و بیست

واندر آن عهد همایون یاد آر

تا بدانی پدرت کشته کیست

□

لیک دانم که در آن عهد و زمن  
این مصائب همه با یاد شماست

جستن کین من و ملت من  
اندر آن روز، ورستاد شماست

□

روزگاری که شما آزادان  
باز جوید ز دزدان کیفر

دزد زادان و ستمگر زادان  
غرق ننگند و شما نام آور

□

به حرم بر، گله گرگ زده  
به صفت گرگ و به صورت چو غنم

خورده آهوی حرم را و شده  
جای آهوی حرم، گرگ حرم

□

ای جوانان غیور فردا

پر دل و با شرف و زیرک سار

پاک سازید ز گرگان دغا

حرم پاک وطن را یک بار

□

آن سیه لحظه که از گرسنگی

رخ اطفال وطن گردد زرد

سبز خطّان و جوانان همگی

بیرق سرخ به کف بهر نبرد

□

تو ایا پور دل آزرده من

اندر آن روز به یاد آر این درس

پای نه پیش و به تن پوش کفن

سر غوغا شو و از مرگ مترس

□

روز کیفر چو طبیعت خواند

خائن را پی تفریغ حساب

دزد زاده ز تو خط بستاند

بوکه تخفیف دهندش به عذاب

□

پسر من! تو به روز کیفر

ریشه عافیه از دل برکن

از سر کیفر دزدان مگذر  
تا پشیمان نشوی همچون من

□

اجر این تیره شبان مظلم  
باز گردد به تو در روز حسیب

داند آن روز نژاد ظالم  
که ز ما هر دو که خورده است فریب

□

بخ بخ ای مرغ شباهنگ ز شاخ  
با من دل شده دمسازی کن

تو هم ای دل به ره حق گستاخ  
با شباهنگ هم آوازی کن

□

ای شباهنگ! از آن شاخ بلند  
شو یک امشب ز وفا یار «بهار»

گر بخواهی که شوم من خرسند  
یک دم از گفتن حق دست مدار

□

هان چه گوید بشنو، مرغ ز دور

می دهد پاسخ من، حق حق حق

آخر از همت مردان غیور

شود آباد وطن، حق حق حق

۱۳۱۲، تهران [ در زندان ]

## آمال شاعر

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند  
ای ماه بدین مژده برآذر فکن اسپند

ورگویی ما آذر و اسپند نداریم  
آن خال سیه چیست بر آن چهره دلبنده؟

غم نیست گر این خانه تهی از همه کالا است  
عشق است و وفا نادره کالای خردمند

هرجا که تویی از رخ زیبایِ تو مشکو  
لعبتکده چین بود و سفید سمرقند

هرچند گرفتارم، آزادم آزاد  
هرچند تهی دستم، خرسندم خرسند

بر بسته‌ام از هرچه به جز چهر تو، دیده  
بگسسته‌ام از هرچه به جز مهر تو، پیوند

ای روی تو چونان که کنی تعبیه در باغ  
یک دسته گل سوری بر سرو برومند

جز یادِ تو از نای من آواز نیابد  
هرچند نمایند جدا بند من از بند

گر برستخوان بندم، چون نی مگر از ضعف  
یادِ تو ز هر بند من آرد شکر و قند

ما پار ز فروردین جز بند ندیدیم  
وان بند بیاید به ما تا مه اسفند

گر پارزون گشتیم از دمدمه دیو  
امسال بیاساییم از لطف خداوند

برخیز و به بستان گذر امروز که بستان  
از لاله و نسرین به بهشت است همانند

در کوه تو گفתי که یکی زلزله افتاد  
و آن‌گه ز دل خاک به صحرا بپراکند

صد کانِ پر از گوهر و صد گنجِ پر از زر  
صد مخزنِ پیروزه و صد معدنِ یاکند

صحرا ز گل لعل چو رامشگه پرویز  
بستان ز گل سرخ چو آتشکده ریوند

بلبل چو مغان خرده اوستا کند از بر  
مرغان دگر زند کنند از بر و پازند

یک مرغ نیایشگر مهر آمد و فرورد  
یک مرغ ستایشگر ارد آمد و پارند

فرورد ز مینو به جهان آمد و آورد  
همراه گل سرخ بسی فره و اورند

برگیر می لعل از آن پیش که در باغ  
بر لعل لب غنچه نهد صبح شکر خند

صبح است و گلان دیده گمارند به خورشید  
چون سوی بت نوش لبی شیفته‌ای چند

ما نیز نیایش بر خورشید گزاریم  
خوشا که نیایش بر خورشید گزارند

آن گه که برون آید و از اوج بتابد  
و آن گاه که پنهان شود اندر پس الوند

زرین شود از تافتنش سینه البرز  
چون غیبه زر از بر خفتان و قزاگند

چون خیمه زربفت شود باز چو تابد  
مهر از شفق مغرب بر کوه دماوند

یا چون رخ ضحاک، بدان گه که فریدون  
بنمود رخ خویش بدان جادوی دروند

□

شد کشور ایران چو یکی باغ شکفته  
از ساحل جیحون همه تا ساحل اروند

مرغان سخن پارسی آغاز نهادند  
از بندر شاهی همه تاباره دربند

هرمزد چنین ملک‌گران مایه به ما داد  
زردشت بیاراستش از حکمت و از پند

گر فرّکیان باز به ما روی نماید  
بیرون رود از کشور ما خواری و آفند

وز نیروی هر مزد، درآید به کف ما  
آنچ از کف ما رفت به جادویی و ترفند

آباد شود بار دگر کشورِ دارا  
و آراسته گردند و به اندام و خوش آیند

آن طاق که شد ساخته بر ساحل دجله  
و آن کاخ که شد سوخته در دامنِ سیوند

هر شهر شود کشور و هر قریه شود شهر  
هر سنگ شود گوهر و هر زهر شود قند

دیگر دُرِ غلطان رسد از خطّه بحرین  
دیگر زر رویان رسد از کوه سگاوند

از چهره کان‌ها فتد آن پردهٔ اہمال  
چون پردهٔ خجالت ز عذارِ بت دل‌بند

بانگِ ره آهن ز چپ و راست برآید  
چون نعرهٔ دیوان برون تاخته از بند

صد قافله داخل شود از رهگذر روم  
صد قافله بیرون شود از رهگذر هند

بندر شود از کشتی چون بیشهٔ انبوه  
هر کشتی غرنده چون شیرِ نر ارغند

از علم و صنعت شود این دوره گرامی  
وز مال و بضاعت شود این خطّه کرامند

بار دگر افتد به سر این قوم کهن را  
آن فخر کز اجداد قدیم است پس افکند

آن دیو کجا کارش پیوسته دروغ است  
از مرز کیان برگسلد بویه و پیوند

دوران جوانمردی و آزادی و رادی  
با دید شود چون شود این ملک برومند

ورزنده شود مردم و ورزیده شود خاک  
از کوه گشاید ره و بر رود نهد بند

پیشه‌ور و صنعتگر و دهقان و کدیور  
ورزشگر و جنگاور و کوشا و قوی زند

پاکیزه و رخشنده شود نفس به تعلیم  
چونان که گوارنده شود آب در آوند

گردد ز نکوکاری و دانایی و پاکی  
عمر کم ایرانی، افزون ز صدواند

بر کار شود مردم دانشور پرکار  
نابود شود این گره لافزن رند

ورزان که نمازم من و آن روز نبینم  
این چامه بماناد بدین طُرفه پساوند

آن کس که دلش بسته جاه است و زر و مال  
از دیده خود بیند بر خلق خداوند

چون گنده دهان کز خرد و فهم به دور است  
گوید که مگر کام همه خلق کند گند

آن کس که دلش بسته فکری است، چه داند  
فکر دگری چون و خیالِ دگری چند؟

این خواندنِ افکار بود کار حکیمان  
بقال گزر داند و جزّار جگر بند

«شیبانی» اگر خواندی این چامه نگفتی  
«زردشت اگر آتش را بستاید در زند»

این شعر به آیین «لبیبی» است که فرمود  
«گویند نخستین سخن از نامه پازند»

## سپیدرود

هنگام فرودین که رساند ز ما درود  
بر مرغزارِ دیلم و طزفِ سپیدرود  
کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگارنگ  
گویی بهشت آمده از آسمان فرود  
دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش  
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود

جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند  
 وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود  
 کوه از درخت، گویی مردی مبارز است  
 پره‌ای گونه‌گون زده چون جنگیان به خود  
 اشجار گونه‌گون و شکفته میانشان  
 گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرو  
 چون لوح آزمونه که نقاش چربدست  
 الوان گونه‌گون را بر وی بیاموزد  
 شمشاد را نگر که همه تن قد است و جعد  
 قدی است ناخمیده و جعدی است نابسود  
 آزاده را رسد که بساید به ابر سر  
 آزاد بن از این رو تارک به ابر سود  
 بگذر یکی به خطّه نوشهر و رامسر  
 وز ما بدان دیار رسان نو به نو درود  
 آن گلستانِ طرفه بدان فرّ و آن جمال  
 وان کاخ‌های تازه بدان زیب و آن نمود  
 از تیغ کوه تالاب دریا کشیده‌اند  
 فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و پود

آن بیشه‌ها که دستِ طبیعت به خارِ سنگ  
گل‌ها نشانده بی‌مددِ باغبان و کود

ساری نشید خواند بر شاخه بلند  
بلبل به شاخ کوتاه خواند همی سرود

آن از فرازِ منبر هر پرسشی کند  
این یک زپای منبر پاسخ دهدش زود

یک جا به شاخسار، خروشان تذروِ نر  
یک سو تذرو ماده به همراه زاد و رود

آن یک نهاده چشم، غریوان به راه جُفت  
این یک بیسته گوش و لب از گفت و از شنود

بر طزفِ رود چون بوزد باد بر درخت  
آید به گوش ناله نای و صفیرِ رود

آن شاخه‌های نارنج اندر میان میخ  
چون پاره‌های اخگر اندر میان دود

بنگر بدان درخش کز ابر کبودفام  
برجست و روی ابر به ناخن همی شخود

چون کودکی صغیر که با خامه طلا  
کز مژ خطی کشد به یکی صفحه کبود

بنگر یکی به رود خروشان به وقتِ آنک  
دریا پی پذیره‌اش آغوش برگشود

چون طفل ناشکیب خروشان زِ یاد مام  
کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود

دیدم غریو و صیحه دریاى آسکون  
دریافتم که آن دل لرزنده را چه بودا

بیچاره مادری است کز آغوشش آفتاب  
چندین هزار طفل به یک لحظه در ربود

داند که آفتاب، جگرگوشگانش را  
همراه باد برد و نثارِ زمین نمود

زین رو همی خروشد و سیلی زند به خاک  
از چرخ برگذاشته فریاد رود رود

بنگر یکی به منظرِ چالوس کز جمال  
صد ره به زیب و زینت مازندران فزود

زان جایگه به بابل و شاهی گذاره کن  
پس با ترن به ساری و گرگان گرای زود

بزدای زنگِ غم به ره آهنش زِ دل  
این جا بود که زنگ به آهن توان زدود

این خود یک از هزار زکار شهنشهی است  
کز یک حدیثِ او بتوان دفتری سُرود

از جان و دل ستایشِ او پیشه کن که اوست  
آن خسروی که از دل و جان، بایدش سرود

جیشی دلیر ساخت از این مردمی فقیر  
آری کنند اطلس و دیبا ز برگِ تود

هست اعتبار ملک ز آب حسام او  
چون اعتبار خاک صفاهان به زنده رود

جز سعی او، که جاده چالوس برگشاد؟  
جز جهد او، که راه پتشیخوارگر گشود؟

تا هست حق و باطل، و سود و زیان، رساد  
از حق بدو عنایت و از او به خلق سود

بخشد بهار را کفِ دستی زِ رامسر  
کآنجا توان به هر نَفسی دفتری سرود

## زخمِ دل

بگرد ای جوهرِ سیال در مفرِ بهارِ امشب  
سرتِ گردم، نجاتم ده زِ دستِ روزگارِ امشب

برِ یارانِ تُرش رویِ آمدم زینِ تلخِ کامی‌ها  
زِ مستی، خنده‌ شیرین به رویم برگمارِ امشب

زِ سوزِ تبِ نمی‌نالم طیبیا، دردِ سرِ کم‌کن  
مرا بگذار با اندیشه‌ یار و دیارِ امشب

هزاران زخمِ کاری دارم اندر دل، ولی هر دم  
ز یک زخمِ جگر ترساندم بیماردار امشب

گرمِ خون از جگر بیرون زند، نبودِ عجب زیرا  
که از خون، لب به لب گشته است این قلبِ فگار امشب

فنائِ سینه ریشان، گرمی ناب است ای ساقی  
بده جامی و برهانم ز رنج انتظار امشب

شب هجرانم از جان سیر کرد، آن زلفِ پر خَم کو؟  
که در دامانش آویزم به قصدِ انتحار امشب

مده داروی خواب، ای غافل از شب زنده داری‌ها  
خوشم با آه آشناک و چشمِ اشکبار امشب

اگر نالد «بهار» از زخمِ دل نالد، نه زخمِ سل  
پرستاران! چه می‌خواهید ازین بیمارِ زار امشب

## لاله بی داغ

مُلکِ جهان، چون سویس باغ ندارد  
لاله باغ سویس داغ ندارد

جز دل ایرانیان خسته درین ملک  
یک دلِ غمگین کسی سراغ ندارد

مستِ نشاطند خلق و جز من بیمار  
کیست که دایم به کف ایام ندارد

یک دلِ افسرده در تمامِ ژنو نیست  
یک گل پژمرده هیچ باغ ندارد

وادی بی آب و سنگلاخ نیابی  
غیرِ گلستان و باغ و راغ ندارد

شهر و ده این جاست غرق نور ولیکن  
مرکز ایران به شب چراغ ندارد

بلبل گویا به باغ گرم سرود است  
لاشخور و کرکس و کلاغ ندارد

عاشقش آزرده از رقیب نباشد  
بلبلش آشفته‌گی زِ زاغ ندارد

از غمِ ایران دلم گرفته به نوعی  
کز پی درمانِ خود فراغ ندارد

جای غزل گفتن «بهار» همین جاست  
حیف که مسکین «ملک» دِماغ ندارد

به یاد میهن

مه کرد مسخر دَرِه و کوه لِزَن را  
پرکرد ز سیماب روان دشت و چمن را

گیتی به غبار دمه و میغ نهان گشت  
گفتی که بُرفتند به جاروب لِزَن را

گم شد ز نظر، کنگره کوه جنوبی  
پوشید ز نظارگی آن وجه حَسَن را

آن بیشه که چون جعد عروسان حبش بود  
افکند به سر، مقنعه برد یمن را

برف آمد و بر سلسله آلپ کفن دوخت  
و آمد مه و پوشید به کافور کفن را

کافور برافشانند کز او زنده شود کوه  
کافور شنیدی که کند زنده بدن را

من بر زبر کوه نشسته به یکی کاخ  
نظاره کنان جلوه گه سرو و سمن را

ناگاه یکی سیل رسید از دره‌ای ژرف  
پوشید سراپای در و دشت و دمن را

هر سیل ز بالا به نشیب آید و این سیل  
از زیر به بالا کند آهیخته تن را

گفتی ز کمین خاست نهنگی و بناگاه  
بلعید لزن را و فرو بست دهن را

مرغان دهن از زمزمه بستند، تو گویی  
بردند در این تیرگی از یاد سخن را

خور تافت چنان کز تک دریا به سر آب  
کس درنگرد تابش سیمینه لگن را

تاریک شد آفاق تو گفתי که به عمدا  
یک باره زدند آتش صد تِلْ جگن را

گفتی که مگر جهل بپوشید رخ علم  
یا برد سفه آبروی دانش و فن را

گم شد ز نظر آن همه زیبایی و آثار  
وین حال فرایادِ من آورد وطن را

شد داغِ دلم تازه که آورد به یادم  
تاریکی و بد روزی ایرانِ کهن را

□

آن روز چه شد کایران ز انوارِ عدالت  
چون خُلْدِ برین کرد زمین را و زمن را

آن روز که گودرز، پی دفعِ عدو کرد  
گلِ رنگ ز خونِ پسران دشتِ پشن را

و آن روز که پیوست به اروند و به اردن  
کورش کُرو و خش و تَرک و مرو و تجن را

و آن روز که کمبوجیه پیوست به ایران  
فینیقی و قرطاجنه و مصر و عدن را

و آن روز که دارای کبیر از مدد بخت  
 برکنند ز بُن، ریشه آشوب و فتن را

افزود به خوارزم و به بلغار، حَبَش را  
 پیوست به لیبی و به پنجاب، خُتَن را

زان پس که زاسکندر و اخلاف لعینش  
 یک قرن کشیدیم بلایا و مَحَن را

ناگه وزش خشم دهاقین خراسان  
 از باغ وطن کرد برون زاغ و زغن را

آن رفت کز ارمینیه بگذشت تراژان  
 بگرفت تسیفون صفت بیتِ حزن را

رومی ز سوی مغرب و سگزی ز سوی شرق  
 بیدار نمودند فروخته فتن را

در پیشِ دو دریای خروشان، سپه پارت  
 سد گشت و دلیرانه نگه داشت وطن را

پرخاشگرانِ ری و گرگان و خراسان  
 کردند ز تن سنگر و از سینه مجن را

خون در سرِ من جوش زند از شرف و فخر  
 چون یاد کنم رزمِ کراسوس و سورن را

آن روز کجا شد که ز یک ناوکِ وهرز  
بنهاد نجاشی ز کف اقلیم یمن را

و آن روز که شاپور به پیش سم شبرنگ  
افکند به زانوی ادب، والرین را

و آن روز کجا رفت که یک حمله بهرام  
افکند زپا ساوه و آن جیش گشن را

آن روز کجا شد که ز پنجاب وز کشمیر  
اسلام برون کرد وثن را و شَمَن را

آن روز که شمشیر قزلباش برآشف  
در دیده رومی به شب تیره و سن را

آن روز که نادر صفِ افغانی و هندی  
بشکافت، چو شمشیرِ سحر، عقدِ پرن را

و آن گه به کف آورد به شمشیر مکافات  
پیشاور و دهلی و لهاوور و دکن را

و آن ملک بیخشید و بشد سوی بخارا  
وز بیم بلرزاند بدخشان و پکن را

و امروز چه کردیم که در صورت و معنی  
دادیم ز کف، تربیت سرّ و علن را

نیکو نشود روزِ بد از تربیت بد  
درمان نتوان کرد به کافور عنن را

بالجمله محال است که مشاطۀ تدبیر  
از چهرۀ این پیر بَرَد چین و شکن را

جز آن که سراپای جوان گردد و جوید  
در وادی اصلاح، ره تازه شدن را

ایران بود آن چشمۀ صافی که به تدریج  
بگرفته لجن تا گلو و زیر ذقن را

کو مرد دلیری که به بازوی توانا  
بزدايد از این چشمه، گل و لای و لجن را

هرچند که پیچیده به هم رشته تدبیر  
آرد سوی چنبر، سرگم گشته رسن را

اصلاح ز نامرد مخواهید که نبود  
یک مرتبه شمشیر زن و دایره زن را

من نیک شناسم فن این کهنه حریفان  
نحوی به عمل نیک شناسد لم و لن را

آن گرسنه چشمی که بگیرد ز سرِ قهر  
املاک رعایا و کند بلع ثمن را

وان کهنه حریفی که گذارد ز لثیمی  
در بیع و شری جملہ قوانین و سنن را

طامع نکند مصلحتِ خویش فراموش  
لقمه به مثل گم نکند راه دهن را

جز فرقہ مصلح نکند دفع مفسد  
آن فرقہ که آزرَم ندارد تو و من را

بی تربیت، آزادی و قانون نتوان داشت  
سعفص نتوان خواند، نخوانده کلمن را.

امروز امید همه زی مجلس شورا است  
سر باید کآسوده نگه دارد تن را

گر سر عمل متخّد از پیش نگیرد  
از مرگ صیانت نتوان کرد بدن را

جز مجلس ملّی نزنند بیخِ ستبداد  
افریشتگان قهر کنند اهریمن را

بی نیروی قانون نرود کاری از پیش  
جز بر سر آهن نتوان برد ترن را

گفتارِ بهار است وطن را غَذیِ روح

مام از لب کودک نکند منع لبن را

این گونه سخن گفتن، حدِّ همه کس نیست

داند شمن آراستن رویِ وثن را

یا رب تو نگهبان دل اهل وطن باش

کامید بدیشان بود ایران کهن را

۱۳۲۷، سویس [دهکدهٔ لَژن]

## جغدِ جنگ

فغان ز جغدِ جنگ و مُزغَوای او

که تا ابد بریده باد نایِ او

بریده باد نایِ او و تا ابد

گسسته و شکسته پر و پایِ او

زمن بریده یارِ آشنایِ من

کز و بریده بادِ آشنایِ او

چه باشد از بلای جنگ صعب‌تر  
که کس امان نیابد از بلای او

شراب او ز خون مرد رنجبر  
وز استخوان کارگر غذای او

همی زند صلاّی مرگ و نیست کس  
که جان برد ز صَدْمَتِ صلاّی او؟

همی دهد ندای خوف و می‌رسد  
به هر دلی مهابت ندای او

همی تَنَد چو دیو پای در جهان  
به هر طرف کشیده تارهای او

چو خیل مورگرد پارهٔ شکر  
فتد به جان آدمی، عنای او

به هر زمین که باد جنگ بر وزد  
به حلق‌ها گره شود هوای او

در آن زمان که نای حرب دردمد  
زمانه بی‌نوا شود ز نای او

به گوش‌ها خروش تندر او فتد  
ز بانگ توپ و غَرَش و هرای او

جهان شود چو آسیا و دم به دم  
به خون تازه گردد آسیای او

رونده تانک هم چو کوه آتشین  
هزار گوش کر کند صدای او

چو پر بگسترد عقاب آهنین  
شکار اوست شهر و روستای او

هزار بیضه هر دمی فرو هلد  
اجل دوان چو جوجه از قفای او

کلنگ سان دژ پرنده بنگری  
به هندسی صفوف خوش نمای او

چو پاره پاره ابر کافکند همی  
تگرگ مرگ ابر مرگزای او

به هر کرانه دستگاهی آتشین  
جحیمی آفریده در فضای او

ز دود و آتش و حریق و زلزله  
ز اشک و آه و بانگ های های او

به رزمگه خدای جنگ بگذرد  
چو چشم شیر لعلگون قباي او

امل، جهان ز قعقع سلاح وی  
اجل، دوان به سایه لوای او

نهان به گرد مغفر و کلاه وی  
به خون کشیده موزه و ردای او

به هر زمین که بگذرد، بگسترده  
نهیب مرگ و درد ویل و وای او

دو چشم و گوش دهر کوروگر شود  
چو بر شود نفیر کرتای او

جهان خوران گنج بر به جنگ بر  
مسلطند و رنج و ابتلای او

بقای غول جنگ هست درد ما  
فناى جنگ بارگان دواى او

ز غول جنگ و جنگ بارگی بتر  
سرشت جنگ باره و بقای او

الا حذر ز جنگ و جنگ بارگی  
که آهریمن است مقتدای او

نبینی آن که ساختند از اتم  
 تمام تر سلیحی اذکیای او؟  
 نهییش ار به کوه خاره بگذرد  
 شود دو پاره کوه از التقای او  
 تفِ سموم او به دشت و در کند  
 زِ جانور تفیده تاگیای او  
 شود چو شهرِ لوط، شهره بقعتی  
 کز این سلاح داده شد جزای او  
 نماند ایچ جانور به جای بر  
 نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او  
 به ژاپن اندرون یکی دو بمب از آن  
 فتاد و گشت بازگون بنای او  
 توگفتی آن که دوزخ اندرو دهان  
 گشاد و دم برون زد اژدهای او  
 سپس به دم فرو کشید سر به سر  
 زِ خلق و وحش و طیر و چارپای او  
 شد آدمی به سان مرغ بایزن  
 فرسپ خانه گشت گردنای او

بُوَد یقین که زی خراب ره برد  
 کسی که شد غراب رهنمای او  
 به خاک مشرق از چه رو زننده ره  
 جهان خوران غرب و اولیای او  
 گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر  
 کجاست شرم گربه و حیای او  
 کسی که در دلش به جز هوای زر  
 نیافریده بویه‌ای خدای او  
 به سان کَهِ سَوی کهربا رود  
 ز کشوری که گشت مبتلای او  
 به خویشتن هوان و خواری افکند  
 کسی که در دل افکند هوای او  
 نهند مَنّت نداده بر سرت  
 وگر دهند چیست ماجرای او  
 به نان ارزنت بساز و کن حذر  
 ز گندم و جو و مس و طلای او  
 به سان کَهِ سَوی کهربا رود  
 رود زر تو سوی کیمیای او

نه دوستیش خواهم و نه دشمنی  
نه ترسم از غرور و کبریاى او

همه فریب و حیلست و رهنزى  
مخور فریب جاه و اعتلاى او

غنای اوست اشک چشم رنجبر  
مبین به چشم ساده در غنای او

عطاش را نخواهم و لقاش را  
که شوم تر لقایش از عطای او

لقای او پلید چون عطای وی  
عطای وی، کریه چون لقای او

□

کجاست روزگار صلح و ایمنى  
شکفته مرز و باغ دلگشای او

کجاست عهد راستی و مردمی  
فروغ عشق و تابش ضیای او

کجاست دور یاری و برابری  
حیات جاودانى و صفای او

فناي جنگ خواهم از خدا که شد  
بقای خلق بسته در فناي او

زهی کبوتر سپید آشتی  
که دل برد سرود جانفزای او

رسید وقت آن که جغد جنگ را  
جدا کنند سر به پیش پای او

□

بهار طبع من شکفته شد، چو من  
مدیح صلح گفتم و ثنائی او

برین چکامه آفرین کند کسی  
که پارسی شناسد و بهای او

بدین قصیده برگذشت شعر من  
ز بن درید و از اماصحای او

شد اقتدا به اوستاد دامغان  
«فغان از این غراب بین و وای او»

## لاله خونین کفن

لاله، خونین کفن از خاک سرآورده برون  
خاک مستوره قلب بشر آورده برون  
نیست این لاله نوحیز، که از سینه خاک  
پنجه جنگ جهانی جگر آورده برون  
رمزی از نقش قتال است که نقاش سپهر  
بر سر خامه ز دود و شرر آورده برون

یا که در صحنه گیتی ز نشان‌های حریق  
ذوق صنعت اثری مختصر آورده برون

مُنکسف ماه و بر او هاله خونبار محیط  
طرحی از فتنه دورِ قمر آورده برون

دلِ ماتم زده مادر زاری است که مرگ  
از زمین هم‌ره داغِ پسر آورده برون

شعله واقعه گویی است که از رویِ تلال  
دستِ مخبر به نشانِ خبر آورده برون

دستِ خونین زمین است که از بهرِ دعا  
صلح جویانه ز کوه و کمر آورده برون

آتشین آه فرو مرده مدفون شده است  
که زمین از دلِ خود شعله‌ور آورده برون

پاره‌های کفن و سوخته‌های جگر است  
کز پیِ عبرتِ اهل نظر آورده برون

عشق مدفون شده و آرزوی خاک شده است  
کِش زمین بیخته در یک دگر آورده برون

پاره‌ها ز آهنِ سرخ است که در خاورِ دور  
رفته در خاک و سر از باختِ آورده برون

بس که خون در شکم خاک فشرده است به هم  
لخت لختش ز مسامات سرآورده برون

راست گویی که زبان‌های وطن خواهان است  
که جفای فلک از پشت سر آورده برون

یا ظفر نامچه لشکر سرخ است که دهر  
بر سر نیزه به یاد ظفر آورده برون

یا به تقلید شهیدان ره آزادی  
طوطی سبز قبا سرخ پر آورده برون

یا که بر لوح وطن، خامه خون‌بار وطن  
نقشی از خون دل رنجبر آورده برون

## ضلالِ مُبین

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نَسَب  
روشن نموده شهر به نور جمالِ خویش  
می خواند درس قرآن، در پیش شیخ شهر  
وز شیخ دل ربوده به غَنج و دلالِ خویش  
می داد شیخ، درس ضلالِ مبین بدو  
و آهنگِ ضاد رفته به اوج کمالِ خویش

دختر نداشت طاقبِ گفتار حرفِ ضاد  
با آن دهان کوچک غنچه مثالِ خویش

می داد شیخ را به «دلال مبین» جواب  
وان شیخ می نمود مکرّر مقالِ خویش

گفتم به شیخ، راه ضلال این قدر مهوی  
کاین شوخ، منصرف نشود از خیالِ خویش

بهرتر همان بُود که بمانید هر دُوان  
او در دلالِ خویش و تو اندر ضلالِ خویش

مرغ سحر

در دستگاه ماهور

[۱]

مرغ سحر ناله سرکن

داغ مرا تازه ترکن

ز آه شرربار این قفس را

بر شکن و زیر و زبر کن

بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ

نغمه آزادی نوع بشر سرا

وز نفسی عرصه این خاک توده را  
پر شرر کن

ظلم ظالم، جور صیاد  
آشیانم داده بر باد

ای خدا، ای فلک، ای طبیعت  
شام تاریک ما را سحر کن  
□

نوبهار است، گل به بار است  
ابر چشمم ژاله بار است  
این قفس چون دلم تنگ و تار است  
شعله فکن در قفس ای آه آتشین  
دست طبیعت، گل عمر مرا مچین  
جانب عاشق نگه، ای تازه گل، ازین  
بیش تر کن

مرغ بیدل، شرح هجران، مختصر، مختصر، مختصر کن

[۲]

عمر حقیقت به سر شد  
عهد و وفا پی سپر شد

نالۀ معشوق، ناز معشوق

هر دو دروغ و بی اثر شد

راستی و مهر و محبت فسانه شد

قول و شرافت همگی از میانه شد

از پی دزدی وطن و دین بهانه شد

دیده تر شد

ظلم مالک، جور ارباب

زارع از غم، گشته بی تاب

ساغر اغنیا پر می ناب

جام ما پر ز خون جگر شد

□

ای دلِ تنگ، ناله سر کن

از قوی دستان حذر کن

از مساوات صرف نظر کن

ساقی گلِ چهره بده آب آتشین

پرده دلکش بزن ای یارِ دلنشین

ناله برآر از قفس ای بلبل حزین

کز غم تو، سینه من پر شرر شد

کز غم تو سینه من، پر شرر، پر شرر، پر شرر شد

## باد خزان

در دستگاه افشاری

باد خزان وزان شد

چهره گل خزان شد

طلایه لشکر خزان از دو طرف عیان شد

چو ابر بهمن ز چشم من، چشمه خون روان شد

ناله، بس مرغ سحر در غم آشیان زد

آشیان سوخته بین مشعله در جهان زد

عزیز من- مشعله در جهان زد

خدا خدا داد ز دست استاد

که بسته رخ شاهدِ مه لقا را

فغان و فریاد ز جورِ گردون

که داده فتوای فنای ما را

وہ چه کنم از غم بی قراری

تا به کی کشیم ذلت و بیماری

بیا مه من رویم از ورطهٔ جان سپاری

زِ من نگارم خبر ندارد

در دستگاه ماهور

ز من نگارم خبر ندارد

به حالِ زارم نظر ندارد

خبر ندارم من از دلِ خود

دل من از من خبر ندارد

کجا رود دل که دلبرش نیست

کجا پرد مرغ که پر ندارد

امان از این عشق، فغان از این عشق

که غیر خونِ جگر ندارد

همه سیاهی، همه تباهی

مگر شبِ ما سحر ندارد

«بهار» مضطر، منال دیگر

که آه و زاری، اثر ندارد

جز انتظار و جز استقامت

وطن علاجِ دگر ندارد

ز هر دو سر، بر سرش بکوبند

کسی که تیغِ دو سر ندارد



کتاب‌شناسی برگزیده  
[مشخصات مراجع]

الف. اشعار بهار

۱. دیوان اشعار، به کوشش محمد ملک‌زاده، ج ۱ و ۲، امیرکبیر، ۱۳۳۵-۱۳۳۶.
۲. دیوان اشعار، به کوشش مهرداد بهار، ج ۱ و ۲، توس، ج ۵، ۱۳۶۸.
۳. برگزیده قصاید بهار، پرستو [امیرکبیر]، ۱۳۴۲.
۴. منتخب شعر بهار و بررسی کوتاهی از اشعار او، گیتی فلاح رستگار، باستان، مشهد، ۱۳۵۱.
۵. نفیمة کلک بهار، محمود رفعت، تهران، ۱۳۶۵.
۶. گزینة اشعار بهار، حسن احمدی گیوی، قطره، ۱۳۷۰.
۷. برگزیده اشعار بهار، حجت‌الله اصیل، فرزانه روز، ۱۳۷۴.
۸. شهر شعر بهار، محمدعلی سپانلو، نشر علم، ۱۳۷۴.
۹. گزیده اشعار بهار، مهروش طهوری، قدیانی، ۱۳۷۵.

## ب. نوشته‌ها و تألیفات بهار

۱. مجله دانشکده، معین، ج ۲، ۱۳۷۰.
۲. دستور زبان فارسی پنج استاد [همراه فروزان‌فر، قریب، همایی، رشید یاسمی]، بی‌نا، بی‌تا [چاپ‌های مختلف].
۳. سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر شعر فارسی، ۳ ج، امیرکبیر، ج ۵، ۱۳۶۹.
۴. تاریخ مختصر احزاب سیاسی (انقراض فاجاریه)، ج ۲ و ۱، امیرکبیر، ج ۴ و ۲، ۱۳۷۱.
۵. شعر در ایران، با چکیده‌ای از زندگی بهار از عبدالحمید شماعی، گوتنبرگ، ۱۳۳۰.
۶. تاریخ تطوّر شعر فارسی، با مقدمه و کوشش تقی بینش، باستان، مشهد، ۱۳۳۴.
۷. سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر شعر فارسی، بخش یکم، به کوشش علی‌قلی محمودی بختیاری، علمی، ۱۳۴۲.
۸. فردوسی‌نامه، به کوشش محمدگلین، سپهر، ۱۳۴۵.
۹. ترجمه چند متن پهلوی، به کوشش محمدگلین، سپهر، ۱۳۴۷.
۱۰. بهار و ادب فارسی (مجموعه یک صد مقاله تحقیقی)، به کوشش محمدگلین، با مقدمه غلامحسین یوسفی، جیبی، ۱۳۵۱.
۱۱. نامه‌های بهار به دینشاه ایرانی، مجتبی مینوی، علی‌اصغر حکمت، و همسرش، در:
- یغما، دوره ۲۳، ۱۳۴۹ / ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶ / یغما، سال ۵، ش ۱، فروردین ۱۳۳۱.

۱۲. مقدمه بر جلد سوم سبک‌شناسی [که در ۱۳۲۶ اجازه نشر نیافت]، در: یغما، سال ۱۴، ش ۹، آذر ۱۳۴۰.

### ج. تصحیح متون قدیمی به کوشش بهار

۱. تاریخ سیستان، مؤلفی ناشناخته، ۱۳۱۴.
۲. مجمل‌التواریخ والقصص، مؤلفی ناشناخته، ۱۳۱۸.
۳. منتخب جوامع‌الحکایات، عوفی، ۱۳۲۴.
۴. رساله نفس ارسطاطالیس، ترجمه باباافضل کاشانی، [رشت؟]، بی‌تا.
۵. تاریخ بلعمی، ابوعلی بلعمی، به اهتمام نهایی محمد پروین گنابادی، ۱۳۴۲.

### د. آثار مستقل درباره بهار

۱. شرح احوال و آثار بهار، عبدالحمید عرفانی، ابن‌سینا، ۱۳۳۵.
۲. زندگی و آثار بهار، دو بخش در یک مجلد، احمد نیکو همت، ایران‌آباد، ۱۳۶۱.
۳. بهار، محمدعلی سپانلو، طرح‌نو، ۱۳۷۴.

### ه. نوشته‌ها و مقالات و کتاب‌های مورد استفاده دیگر

#### آتشی، منوچهر

بهار و آزادی، پیک جوانان، دوره ۸، ش ۱۲، فروردین ۱۳۵۷.

#### آجودانی، ماشاءالله

شعر مشروطه: ضد استبداد، ضد استعمار، نشر دانش، سال ۵، ش ۶، مهر-

آبان ۱۳۶۴.

آرین‌پور، یحیی

از صبا تا نیما، ج ۲، جیبی، ۱۳۵۱.

از نیما تا روزگار ما، زوار، ۱۳۷۴.

آل‌احمد، جلال

در خدمت و خیانت روشنفکران، فردوسی، ۱۳۷۲.

آیتی، عبدالمحمد

[نقدی بر] بهار و ادب فارسی، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۷-۹، مهر-آذر

۱۳۵۱.

اخوان ثالث، مهدی

آخر شاهنامه، مروارید، چ ۷، ۱۳۶۱.

حرم سایه‌های سبز (مجموعه مقالات/۲)، به کوشش مرتضی کاخی،

زمستان، ۱۳۷۳.

از این اوستا، مروارید، چ ۳، ۱۳۵۳.

عطا و لقای نیما یوشیج، دماوند، ۱۳۶۱.

نو بودن در انکار گذشته نیست [سخنرانی در دانشگاه شیراز/۱۳۵۲]،

دنیای سخن، ش ۵۳، بهمن-اسفند ۱۳۷۱.

اسحاق، محمد

سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر، با مقدمه محمد اسماعیل رضوانی،

طلوع (و) سیروس، چ ۲، ۱۳۶۳.

اسحاقیان، جواد

عارف قزوینی و ملک الشعراء بهار، کتاب پاژ [مشهد]، ش ۷، زمستان

۱۳۷۱.

اسلامی ندوشن، محمدعلی

درباره بهار: اشاره [مقدمه‌ای بر مقاله بهار، کامیار عابدی]، هستی، سال ۳، ش ۴، زمستان ۱۳۷۴.

دهمین سال مرگ بهار، یغما، دوره ۱۴، ۱۳۴۰؛ نیز در:

نوشته‌های بی‌سرنوشت، آرمان (و) یزد، ج ۳، ۱۳۷۱.

روزها: سرگذشت، ج ۲، یزدان، ۱۳۶۹.

ملک الشعراء بهار، پیام نوین، سال ۳، ش ۱۰، تیر ۱۳۴۰.

افشار، ایرج

خاطراتی از حبیب یغمایی (برگرفته از مجله آینده)، طلایه، ۱۳۷۳.

باستانی پاریزی، محمدابراهیم

تلاش آزادی، نوین، ج ۴، ۱۳۵۶.

گفت‌وگو با باستانی پاریزی، کیهان فرهنگی، سال ۴، ش ۱۰، دی ۱۳۶۶.

یغمایی و شعر بهار، آینده، سال ۱۰، ش ۸-۹، آبان-آذر ۱۳۶۳.

براون، ای، جی [E.G.Browne]

Press and Poetry in Modern Persia [Partly based on the Manuscript work of Mirza M.A.Tarbiyat of Tabriz], Cambridge, 1914.

براهنی، رضا

طلا در مس (در شعر و شاعری)، ج ۲، زمان، ۱۳۴۷.

بری، اریک

سرزمین و مردم فنلاند، ترجمه ماه ملک بهار، تهران، ۱۳۴۳.

بهار، پروانه

چند خاطره از پدرم، ایران نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶.

بهار، ماه ملک

پدرم ملک الشعراء بهار، پیام نوین، دوره ۷، ش ۵، خرداد ۱۳۴۶.

بهار، مهرداد

- اساطیر ایران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- بهار و خانه و خانواده، آینده، سال ۱۰، ش ۲-۳، ۱۳۶۳.
- پژوهشی در اساطیر ایران، توس، ۱۳۶۳.
- دیباچه [زندگی ملک‌الشعراء] دیوان اشعار، بهار، ج ۱، توس، ج ۵، ۱۳۶۸.
- زندگی بهار، جستاری چند در فرهنگ ایران، فکر روز، ج ۲، ۱۳۷۴.
- کبوترها، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶.
- گفت‌وگو با مهرداد بهار، کلک، ش ۵۴، شهریور ۱۳۷۳.
- واژه‌نامه بندهش، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- واژه‌نامه‌گزیده‌های زاد اسپرم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- پروین گنابادی، محمد
- پنجمین سال درگذشت بهار، سخن، دوره ۶، ش ۴، خرداد ۱۳۳۴.
- گزینۀ مقاله‌ها، جیبی، ۱۳۵۶.
- پزشکی، کاظم
- یادداشت پراکنده، در: عارف و ایرج، نصرالله فتحی، چاپخش، ج ۳، ۱۳۵۳.
- پژمان بختیاری، حسین
- دیوان، با مقدمۀ محمدابراهیم باستانی پاریزی، پارسا، ۱۳۶۸.
- پورجوادی، نصرالله
- آغاز آخرین فصل تاریخ شاهنشاهی ایران [بررسی جلد دوم تاریخ مختصر احزاب سیاسی بهار] نشر دانش، سال ۵، ش ۳، فروردین-اردی‌بهشت ۱۳۶۴.
- پیسکوف، ل. س
- ملک‌الشعراء بهار، پیام نوین، سال ۴، ش ۲، آبان ۱۳۴۰.

ترابی، سید محمد

[دربارهٔ کاغذ زر]، غلامحسین یوسفی، کیهان فرهنگی، سال ۱، ش ۱۲،

اسفند ۱۳۶۳.

جلالی پندری، یدالله

زندگی و شعر ادیب نیشابوری، بنیاد، ۱۳۶۷.

حائری، هادی [کوروش]

سدهٔ میلاد میرزاده عشقی، مرکز، ۱۳۷۳.

ملک الشعراء آستان قدس رضوی در زندان رضاشاه پهلوی، آشنا، سال

۴۰۳، ش ۱۷ تا ۲۲، فروردین - اسفند ۱۳۷۳.

حبیب‌اللهی نوید، ابوالقاسم

[زندگی و شعر] میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی، یغما، سال ۱۹، ش ۳،

خرداد ۱۳۴۵.

حقوقی، محمد

ادبیات معاصر ایران، بخش شعر [کتاب درسی آموزش و پرورش، سال

سوم دبیرستان] آموزش و پرورش، ۱۳۵۵.

شعر و شاعران، نگاه، ۱۳۶۸.

حمیدی شیرازی، مهدی

دریای گوهر، ج ۲، امیرکبیر، چ ۳، ۱۳۴۹.

خالقی، روح‌الله

سرگذشت موسیقی ایران، تهران، ۱۳۳۲.

خانلری (کیا)، زهرا

تأثیر زندان در ادبیات، سخن، دورهٔ ۸، ش ۱۱-۱۲، اسفند ۱۳۳۶.

خطیبی، حسین

سبک اشعار بهار، یغما، دورهٔ ۴، ش ۱۰، دی ۱۳۳۰.

خیام‌پور، عبدالرسول

فرهنگ سخنوران، ج ۱، طلایه، ۱۳۶۸.

دامادی، سیدمحمد

مضامین مشترک در ادب فارسی و عربی، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.

دست‌غیب، عبدالعلی

سایه روشن شعر نو پارسی، فرهنگ، ۱۳۴۸.

ملک‌الشعراء بهار، پیام نوین، سال ۳، ش ۸، اردی‌بهشت ۱۳۴۰.

دولت‌آبادی، یحیی

حیات یحیی، ج ۴، فردوسی (و) عطار، ۱۳۶۱.

ذوقی، ایرج

ایران و قدرت‌های بزرگ در جنگ دوم جهانی، پازنگ، ۱۳۶۸.

رحمان، منیب [Munibur Rahman]

Post- Revolution persian verse, Institute of Islamic Studies ,Muslim

University, Aligarh, 1955

رحیمی، مصطفی

بهار و سیاست [بخش ۲]، کلک، ش ۱۶، تیر ۱۳۷۰.

رشید یاسمی، غلامرضا

تاریخ ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶.

رضوانی، محمداسماعیل

تاریخ مشروطه، ابن‌سینا، ج ۲، ۱۳۵۲.

روزنامه‌نگاری بهار، در: نامواره دکتر محمودافشار، ج ۳، به کوشش ایرج

افشار (و) کریم اصفهانیان، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۶۶.

رعدی آدرخشی، غلامعلی

شعر معاصر ایران [بخش ۶] یغما، سال ۲۲، ش ۳، خرداد ۱۳۴۸.

رقابی، حیدر

سعدی و فلسفه زندگی، جیران، ۱۳۶۳.

زرّین کوب، عبدالحسین

با کاروان حُله، ابن سینا، ۱۳۴۴.

دربارهٔ ملک الشعراء بهار [سخنرانی در دانشگاه تهران / ۱۳۷۴]، آشنا،

سال ۴، ش ۲۲، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۴.

شعربی دروغ شعری نقاب، جاویدان، چ ۳، ۱۳۵۶.

نقد ادبی، ج ۲، امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۵۴.

[نقدی بر] از صبا تا نیما، [یحیی آرین پور]، راهنمای کتاب، ضمیمهٔ ش

۵-۶، سال ۱۵، مرداد - شهریور ۱۳۵۱.

سپانلو، محمدعلی

آخرین آتش بازی بهار، آدینه، ش ۷۲، مرداد ۱۳۷۱.

جوانی بهار، نقد آگاه، تهران، ۱۳۶۳.

نویسندگان پیشرو ایران (از مشروطیت تا ۱۳۵۰)، نگاه، چ ۲، ۱۳۶۶.

سپنتا، ساسان

توجیه مواردی از کتاب سبک شناسی بهار از دیدگاه زبان شناسی، آموزش

ادب فارسی، سال ۸، ش ۳۲، بهار ۱۳۷۲.

سجّادی، ضیاءالدّین

رنج و گنج ملک الشعراء، آینده، سال ۵، ش ۱۰-۱۲، زمستان ۱۳۵۸.

سهیلی خوانساری، احمد

دوملک، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۷-۹، مهر - آذر ۱۳۵۱.

شاملو، احمد

از مهتابی به کوچه (مجموعه مقالات) توس، ۱۳۵۷.

شاه‌حسینی، ناصرالدین

اثر مطبوعات در ادبیات مشروطه، ادبیات معاصر (ویژه‌نامه مطبوعات)،  
اردی‌بهشت ۱۳۷۵.

شفیعی کدکنی، محمدرضا

ادیب‌نیشابوری در حاشیه شعر مشروطیت، در: زندگی و شعر ادیب  
نیشابوری، به کوشش یدالله جلالی پندری، بنیاد، ۱۳۶۷.  
[بخشی از یک نامه] ایران نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶.  
پانزدهمین سالگرد مرگ بهار، سخن، دوره ۱۶، ش ۴، اردی‌بهشت  
۱۳۴۵.

شعر بهار، آینده، سال ۱۰، ش ۱۰-۱۱، دی - بهمن ۱۳۶۳.

ادوارد شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، توس، ۱۳۵۹.

[معرفی و بررسی] فردوسی نامه بهار، سخن، دوره ۱۷، ش ۴، تیر ۱۳۴۶.

شمیسا، سیروس

درباره سبک‌شناسی بهار، آینده، سال ۱۱، ۱۳۶۴.

هنر بهار در صنعت ترجمه، آینده، سال ۵، ش ۴-۶، تابستان ۱۳۵۸.

صدرهاشمی، محمد

تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، اصفهان، ۱۳۲۷-۱۳۳۲.

صفا، ذبیح‌الله

گنج سخن، ج ۳، تهران، ج ۴، ۱۳۴۸.

یادی از استاد، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶.

ظفری، ولی‌الله

حبسیه سرایی در شعر فارسی، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

عابدی، کامیار

تاگور و ایران، فصل‌نامه کرمان، سال ۶، ش ۲۲-۲۳، پاییز-زمستان ۱۳۷۵.

- راوی قصه‌های از یاد رفته (م. امید و شعر نادر یا اسکندر)، فصل نامه کرمان، سال ۴، ش ۱۵-۱۶، زمستان-بهار ۱۳۷۳-۱۳۷۴.
- محمدتقی بهار (ملک الشعراء)، هستی، سال ۳، ش ۴، زمستان ۱۳۷۴.
- فتحی، نصره الله
- عارف و ایرج، چاپخش، ج ۳، ۱۳۵۳.
- فخرایی، ابراهیم
- روحانیت و انقلاب، کیهان فرهنگی، سال ۴، ش ۸، آبان ۱۳۶۶.
- گیلان در قلمرو شعر و ادب، جاویدان، ۱۳۵۶.
- فردوسی، ابوالقاسم
- شاهنامه، تصحیح ژول مول، جیبی، ج ۱، چ ۴، ۱۳۶۹.
- کاخی، مرتضی
- روشن تر از خاموشی (برگزیده شعر امروز ایران)، آگاه، ۱۳۶۸.
- کافمن، هلن
- سرگذشت موزارت، ترجمه ماه ملک بهار، ۱۳۴۱.
- کلانتر ضرابی، عبدالرحیم
- مرآة القاسان، تصحیح ایرج افشار، ابن سینا، ۱۳۴۴.
- کلیاشتورنیا، و.ب
- زرنج‌های درویش مست (تحقیقی در مورد نیما، و مقایسه او با بهار در بعضی زمینه‌ها)، ترجمه همایون تاج طباطبایی، ادبستان، سال ۱، ش ۲، بهمن ۱۳۶۸.

کویچکوا، ورا [Vera Kubickova]

Character of the Literary Renaissance, History of Iranian and Literature, Jan Rypka (and others), Edited by Karl Jahn, D.Reidel Publishing Company, Holland, 1968.

این بخش از رساله مفید و مختصر خانم «کویچکوا»، زیر عنوان «ویژگی نوزایی ادبی» به فارسی برگردانده شده است:

ادبیات نوین ایران، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

کیانوری، نورالدین

خاطرات، اطلاعات، ۱۳۷۱.

گلبن، محمد

سال شمار بهار، در: بهار و ادب فارسی، ج ۱، به کوشش محمد گلبن،

جیبی، ۱۳۵۱.

فهرست تکمیلی (مقالات، خطابه‌ها، نطق‌ها)، بهار و ادب فارسی، ج ۲.

کتاب‌شناسی بهار، بهار و ادب فارسی، ج ۲.

گزیده‌ای از سال‌شمار زندگانی شهید مدرّس، کیهان فرهنگی، سال ۴، ش

۸، آبان ۱۳۶۶.

گلشن آزادی، علی‌اکبر

صدسال شعر خراسان، آستان قدس، مشهد، ۱۳۷۳.

گودرزی، فرامرز

زندگی‌نامه و کارنامه ادبی طالب آملی [بخش ۱۷]، سال ۱۵، ش ۱۷۶،

خرداد ۱۳۵۶.

گورکی، ماکسیم

خواننده، ترجمه ماه‌ملک بهار، کیهان هفته، ش ۳۶، ۲۴ تیر ۱۳۴۱.

لنگرودی، شمس

تاریخ تحلیلی شعرنو، ج ۱، مرکز، ۱۳۷۰.

ملک‌الشمرای بهار از نگاهی دیگر، چاووش، سال ۱، ش ۱-۲،

مهر- آبان ۱۳۷۰.

لورین، ام. بی [M.B, Loraine]

A Memoir on the life and poetical works of M.S.Bahar, International Journal of Middle East Studies, Vol.3, De.Stanford J.Shaw, Cambridge at the University Press, 1972.

Bahar (life and work), Encyclopaedia Iranica, Edited by E.Yarshater, Vol.III, Fascicles, Routedge & Kegan paul (London and New York) 1988.

لوئیس، برنارد

استانبول و تمدن امپراتوری عثمانی، ترجمه ماه‌ملک بهار، ۱۳۵۱.

متینی، جلال

صدمین سال ولادت بهار، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶.

Bahar (AS a Poet), Encyclopaedia Iranica, Edited by E.Yarshater, vol. III, Fascicles, Routedge & Kegan paul (london and New York) 1988.

مجدری، عبدالرضا

دریاره بهار [از یک نامه]، آینده، سال ۱۱، ش ۹-۱۰، آذر-دی ۱۳۶۴.

محیط طباطبایی، سیدمحمد

بهار روزنامه‌نگار، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۵-۶، مرداد-شهریور

۱۳۵۱.

خاطراتی چند از ملک‌الشعراء بهار، آینده، سال ۱۰، ۱۳۶۳.

مراویا، آلبرتو

دوزن، ترجمه ماه‌ملک بهار، بی‌تا.

مشیری، فریدون

گزینه اشعار، مروارید، چ ۷، ۱۳۷۲.

یادگارهایی از ملک‌الشعراء بهار، آینده، سال ۸، ش ۳-۴، خرداد-تیر

۱۳۶۱.

ملک‌زاده، محمد

شرح حال بهار، دیوان اشعار، بهار، ج ۱، امیرکبیر، ۱۳۳۵.

مؤید، حشمت

هزل و طنز و شوخی در شعر بهار، ایران‌نامه، سال ۵، ش ۴، تابستان ۱۳۶۶.

مهدوی دامغانی، احمد

استاد بی‌نظیر... [دربارۀ بدیع‌الزمان فروزان‌فر] کلک، ش ۷۳-۷۵،

فروردین-خرداد ۱۳۷۵.

نصراة منشی

کلیله و دمنه، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ج ۹،

۱۳۷۰.

نورانی وصال، عبدالوهاب

دربارۀ امیدی تهرانی، ادبستان، سال ۴، ش ۴۶، مهر ۱۳۷۲.

نیکیتین، بازیل [B. Nikitin]

Bahār, The Encyclopaedia of Islam, vol.I, Leiden, (E.J.Brill) and

london (Luzac &amp; co), 1968.

هاتف اصفهانی

دیوان، تصحیح و مقدمۀ وحید دستگردی (و) عباس اقبال آشتیانی،

فروغی، ج ۶، ۱۳۴۹.

هشترودی، محمدضیاء

منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۴ ه.ق.

هلالی جغتایی استرآبادی

دیوان، تصحیح و مقدمۀ سعید نفیسی، سنایی، ۱۳۳۷.

همایی، جلال‌الدین

تکمیل شرح حال بهار به قلم نگارنده، اخبار دانشگاه تهران، ضمیمه جزوه

۹، ج ۵، تهران، ۱۳۳۰.

یغمایی، حبیب

احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار [بخش ۳ و ۲] پیام نوین، سال ۱، ش ۳، آذر

۱۳۳۷؛ سال ۱، ش ۴، دی ۱۳۳۷.

خطابه یغمایی در بزرگداشت بهار در دانشگاه، یغما، سال ۲۵، ش ۲،

اردی بهشت ۱۳۵۱.

یوسفی، غلامحسین

برگ‌هایی در آغوش باد، ج ۱، نوس، ۱۳۵۶.

چشمه روشن (دیداری با شاعران)، علمی، ۱۳۶۹.

نظری به سبک‌شناسی استاد بهار، آینده، سال ۱۰، ۱۳۶۳.

یادگار بهار [درباره مقالات بهار] بهار و ادب فارسی، ج ۱.

یوشیج، نیما

درباره شعر و شاعری، به کوشش سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸.

مجموعه آثار: شعر، به کوشش سیروس طاهباز، ج ۲، نگاه، ۱۳۷۰.

نامه‌ها، به کوشش سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، ۱۳۶۸.

بدون امضاء

- دانشکده [نشریه مرکزی دانشگاه تهران] سال ۱، ش ۳، تابستان ۱۳۵۴.

- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲ [پیوست ویراستار] اطلاعات، ج ۲،

۱۳۷۰.

- نامه تمدن، سال ۱، ش ۴، خرداد ۱۳۱۰؛ ش ۵-۶، تیر-مرداد ۱۳۱۰.

### توضیح:

۱- در این تألیف، هر جا که در متن، و مراجع و یادداشت‌ها، شعر یا نوشته و جمله‌ای را نقل کرده‌ایم و در داخل علامت [ ] از جلد‌های ۲ و ۱ و صفحات آن یاد کرده‌ایم، همه مربوط است به:

دیوان، بهار، به کوشش مهرداد بهار، ج ۱ و ۲، توس، چ ۵، ۱۳۶۸.

از چاپ‌های پیشین دیوان بهار هم، گاه به مناسبت‌هایی استفاده شده؛ که دقیقاً به آن‌ها اشاره کرده‌ایم [با سپاس از «آریان مولاییان» و «محمدرضا حاجی نصیری» برای دسترسی به برخی از منابع از جمله دیوان بهار و آثاری دیگر].

۲- شماره‌هایی که در بالای برخی سطرهای متن فصول کتاب [جز فصل یکم که چنین شماره‌هایی را فاقد است] آمده، اشاره است به یادداشت‌ها و مراجع همان فصل.

۳- نام و نشان دقیق تمام مراجع را در پایان کتاب گرد آورده‌ایم، که با در نظر گرفتن مراجع و مآخذ کمکی و گاه فرعی، می‌تواند کتاب‌شناسی برگزیده‌ای از بهار [آثار او، و آثار دیگران درباره‌ی وی] به شمار آید. برای یافتن مآخذ و منابع اصلی تألیف، جز کتاب‌ها و رساله‌ها، و نوشته‌های جدیدتر و تعدادی از مقاله‌ها و نوشته‌های فهرست نشده، از «فهرست مقالات» استاد «ایرج افشار» [تهران، ج ۵، ۱۳۳۹-۱۳۷۴] و کتاب‌شناسی بهار، محمد گلبن، [در: بهار و ادب فارسی، ج ۲] و کتاب‌شناسی ایران، یحیی ماهیار نوایی [ج ۲، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱] بهره برده‌ایم.

## فهرست نام‌ها

|                    |                    |                  |
|--------------------|--------------------|------------------|
| آ                  | آیتى، عبدالمحمد    | ۳۱۳              |
| آنانور که کمال     | آینده              | ۱۹۹              |
| آخوندزاده فتح‌على  | انورباخ، اریک      | ۹۴               |
| آرین‌پور، یحیی     | ابتهاج، امیر هوشنگ | ۲۶۵              |
| ۲۴۴-۳۱۲            | ابن‌انیر           | ۲۱۲              |
| آرمان              | ابن‌سینا           | ۲۹۴              |
| آزیر               | ابن‌مقفع           | ۲۱۲              |
| آشتیانی، رضا       | ابوالفرج اصفهانی   | ۲۱۲              |
| آصف‌الممالک کرمانی | ابوشکور بلخی       | ۲۸۴              |
| آغامحمدخان قاجار   | ابوطیب مصعبی       | ۲۳۵              |
| آقاسیدحسن          | اتابکی             | ۵۵               |
| آقامحمد ضربایی     | احمدشاه            | ۱۷۵-۱۷۱-۹۷-۵۸-۵۶ |
| آقامیرزا عبدالله   |                    | ۱۸۷-۱۸۶          |
| آل‌احمد جلال       | اخوان ثالث، مهدی   | ۲۰۰-۱۴۶-۶-۵      |
| آل بر مک           |                    | ۲۶۵-۲۴۳          |
| ۲۰۶                |                    |                  |
| ۱۸۲-۳۵             |                    |                  |
| ۲۱۷-۲۰۹-۹۹-۶۲      |                    |                  |
| ۷۲                 |                    |                  |
| ۱۰۵                |                    |                  |
| ۱۰۲                |                    |                  |
| ۴۶                 |                    |                  |
| ۸۴                 |                    |                  |
| ۳۸                 |                    |                  |
| ۱۲                 |                    |                  |
| ۳۸                 |                    |                  |
| ۲۲۷-۲۲۶            |                    |                  |
| ۱۱                 |                    |                  |

|                               |               |                                  |             |
|-------------------------------|---------------|----------------------------------|-------------|
| ادب                           | ۷۶-۳۰         | اعتصامی، پروین                   | ۳۱۰-۲۱۶-۷۵  |
| ادوارد هفتم                   | ۳۶            | اعتمادالدوله، یحیی خان قراقرز لو | ۶۷          |
| ادیب اردبیلی، سیدحسین         | ۳۰            | اعتمادالسلطنه                    | ۷۴-۱۸       |
| ادیبالسلطنه سمیع‌گیلانی (عطا) |               | اعلم، علی‌اکبر                   | ۱۰۳         |
| ۱۱۸-۱۱۷                       |               | افسانه                           | ۲۶۵-۲۲۱-۲۱۵ |
| ادیب‌الممالک امیری فراهانی    | ۳۱-۴۶-۳۰      | افشار، ایرج                      | ۲۹۷-۱۴      |
| ۲۸۸-۲۱۶                       |               | افشاریزدی، محمود                 | ۱۹۹         |
| ادیب برومند، عبدالعلی         | ۷۸            | افلاطون                          | ۳۸          |
| ادیب‌نیشابوری                 | ۹۴-۳۳-۲۹-۲    | اقبال‌السلطان بختیاری            | ۴۶          |
| ۲۰۳-۱۷۹-۱۷۵-۱۵۳-۱۵۲-۱۵۱       |               | اقبال آشتیانی، عباس              | ۷۱-۶۰-۴۸-۴۶ |
| ارسطو                         | ۳۸            | ۱۹۱-۱۵۳                          |             |
| ارمغان                        | ۲۸۹-۱۱۱-۷۱-۷۰ | اقبال لاهوری، محمّد              | ۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸ |
| أریبید                        | ۳۸            | ۳۱۰-۲۸۲-۲۸۱-۲۸۱-۲۷۸              |             |
| اریستوفان                     | ۳۸            | اقدام                            | ۱۰۶         |
| از صبا تا نیما                | ۳۱۲           | السی بیاد                        | ۳۸          |
| اسپیترز، لنو                  | ۹۴            | الفت، ابراهیم                    | ۴۵          |
| استالین، ژوزف                 | ۱۹۶           | الهلال                           | ۳۶          |
| استرآبادی                     | ۲۱۲           | امام رضا                         | ۱۶۹-۴۳      |
| اسدی، محسن                    | ۸۲            | امامی، کریم                      | ۸           |
| اسکندری، ایرج                 | ۱۰۶-۱۰۵       | امید، م ← اخوان ثالث             |             |
| اسلامی ندوشن، محمّدعلی        | ۸             | امید                             | ۱۹۶         |
| اشیل                          | ۳۸            | امیدی رازی                       | ۳۱۶         |
| اعتدالیون                     | ۴۲            | امیر بهادر جنگ                   | ۶۹          |
| اعتصام‌الملک                  | ۲۱۷-۴۸        | امیرخیزی، اسماعیل                | ۲۴۵-۲۴۴     |

|              |                         |                             |                            |
|--------------|-------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| ۲۹۸          | بابا فغانی شیرازی       | ۱۲                          | امیر سلیمان خان دنبلی      |
| ۷۹           | باختر                   | ۱۲                          | امیر غیاث الدین            |
| ۱۰۵          | باختر امروز             | ۱۵۹                         | امیر کبیر                  |
| ۲۴۹          | بایرون، گ. گ.           | ۲۵۶-۱۶                      | امیر معزی                  |
| ۳۱۶          | بدر جاجرمی              | ۲۲۶                         | امینی، بقول                |
| ۲۹           | بدری، میرزا عبدالرحمان  | ۴۶                          | انتظام، سید عبدالله        |
| ۱۶۷-۷۴-۴۱-۳۶ | براون، ادوارد           | ۲۸۷                         | انجمن ادبی ایران           |
| ۳۱۴-۲۲۰-۲۱۹  | براهنی، رضا             | ۱۰۹                         | انجمن ادبی فرهنگستان       |
| ۲۴۶          | بررسی تفصیلی اشعار بهار |                             | انجمن روابط فرهنگی ایران و |
| ۲۴۴          | برزگر، نقی              | ۱۰۶                         | شوروی                      |
| ۱۳۱          | برقی، سید عبدالکریم     | ۶۴                          | اندرز بهزاد                |
|              | برمک ← آل برمک          | ۶۴                          | اندرزهای آذر پازمار        |
| ۴۶           | بزرگ نیا، دانش          | ۲۹۴                         | اندرزهای انوشه روان        |
| ۲۳۲-۲۳۰      | بقایی، مظفر             | ۲۹۰-۲۰۴-۱۶۲-۱۲۸             | انوری                      |
| ۲۳۰          | بلشویک                  | ۲۲۶-۱۲۷                     | اوستا                      |
| ۲۱۲-۷۱       | بلعمی، ابوعلی           | ۲۱۷-۱۱۱-۴۸-۴۵               | ایران [روزنامه]            |
| ۱۱۴          | بلورچی، مصطفی           | ۱۹۷-۷۳-۴۶                   | ایرج میرزا جلال الممالک    |
| ۴۶           | بنی آدم، حسن علی        | ۲۸۸-۲۸۶-۲۸۳-۲۷۸-۲۲۷-۲۲۶-۲۱۷ |                            |
| ۴۸           | بورژم پاول              | ۳۱۵-۳۱۲-۳۱۰                 |                            |
| ۲۱۴          | بوسستان                 | ۲۴۰-۲۳۹                     | ایران امروز                |
| ۱۷۱          | بومسلم                  | ۳۷                          | ایران نو                   |
| ۱۱۶-۵۲       | بهار، پروانه            |                             |                            |
| ۱۴۱-۵۲       | بهار، چهارزاد           |                             | ب                          |
| ۶۱-۵۲        | بهار، مامملک            | ۳۱۱                         | باباشمل                    |

|                  |                               |                               |                                |
|------------------|-------------------------------|-------------------------------|--------------------------------|
| ۷۸               | پیام‌آزادی                    | ۱۹                            | بهار، موسی                     |
| ۱۰۵              | پیشهوری، سیدجعفر              | ۱۱۶-۱۱۵                       | بهار، مهدی                     |
|                  |                               |                               | بهار، مهرداد ۶-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵- |
|                  | ت                             | ۱۶-۱۸-۲۱-۲۲-۲۴-۲۵-۵۲-۵۳-۶۱-۶۲ |                                |
| ۷۴               | تاریخ ادبیات ایران            | ۷۸-۸۸-۹۰-۱۲۴-۱۲۶-۱۳۱-۱۴۴-۲۶۷  |                                |
| ۶۸               | تاریخ بلعمی                   | ۵۲                            | بهار، ملکدخت                   |
| ۷۱-۶۷            | تاریخ سیستان                  | ۵۳-۵۲                         | بهار، امیر هوشنگ               |
| ۷۱               | تاریخ طبری                    | ۳۱-۷۲-۵۹-۷۳-۱۵۱               | بهارشیروانی                    |
|                  | تاریخ مجمل‌التواریخ والقصص    | ۱۹۱                           | بهار و ادب فارسی               |
| ۷۱-۶۷            |                               | ۵۵                            | بهپهانی، سید مصطفی             |
| ۶۲               | تاریخ مختصر احزاب سیاسی       | ۲۷۸                           | بهزاد، حسین                    |
| ۱۰۵-۱۰۴          |                               | ۲۹۴                           | بیرونی                         |
| ۱۶۱-۱۱۱-۴۳-۳۸-۳۷ | تازه بهار                     | ۲۰۸-۲۱۲                       | بیهقی                          |
| ۳۱۰-۲۷۸          | تاگور، رابین درانات           | ۹۵                            | بیلی، چارلز                    |
| ۲۱۰-۲۰۵-۴۷       | تجدد                          |                               |                                |
| ۳۸               | تجلی سبزواری                  |                               | پ                              |
| ۱۹۶              | تروتسکی، لئون                 | ۳۱۰                           | پاکستان                        |
|                  | تشکیلات دموکرات‌های ضد تشکیلی | ۱۵۳                           | پروین‌گنابادی، محمّد           |
| ۴۵               |                               | ۳۸                            | پریکلس                         |
| ۱۸۱-۳۶-۳۴        | توس                           | ۲۳۳                           | پزشکی، کاظم                    |
| ۳۸               | توسیدید                       | ۲۸۷-۳۱۷                       | پژمان‌بختیاری، حسین            |
| ۱۰۷              | توللی، فریدون                 | ۶۱                            | پسیان، محمّد تقی‌خان           |
| ۱۴               | تولوزان                       | ۱۲۷-۲۴۳                       | پورداوود، محمّد ابراهیم        |
| ۳۸               | تهرانی‌زاده احمد              | ۲۳۵                           | پوشکین                         |

|                              |             |                               |                             |
|------------------------------|-------------|-------------------------------|-----------------------------|
| تهمورث                       | ۲۹۴-۲۳۳     | چ                             |                             |
| نیمورتاش، عبدالحسین          | ۱۲۹-۴۸-۴۶   | چوبک، صادق                    | ۷۶                          |
|                              | ۳۰۲-۱۹۷-۱۳۳ |                               |                             |
| ث                            |             | ح                             |                             |
| ثابتی، مسعود                 | ۲۳۳-۷۹      | حائری زاده                    | ۵۵                          |
| ثروت فنون                    | ۲۴۴         | حافظ                          | ۲۰۸-۱۶۵-۱۵۳-۱۲۴             |
|                              |             |                               | ۲۹۵-۲۹۴-۲۹۰-۲۸۴-۲۲۳-۲۱۴-۲۱۳ |
|                              |             |                               | ۲۹۹                         |
| ج                            |             | حبیبیه سرایی در شعر فارسی     | ۲۴۸                         |
| جامعه ملل                    | ۵۴          | حبلمتین                       | ۱۶۷-۴۱-۳۴                   |
| جامی                         | ۳۱۶-۲۰۴     | حبیب‌اللهی نوید               | ۱۸                          |
| جبهه آزادی                   | ۱۰۶-۱۰۵     | حزب توده                      | ۱۲۶-۱۰۹-۱۰۶                 |
| جلالیرنامه                   | ۳۱۲         |                               | ۱۳۳-۱۳۱-۱۳۰                 |
| جلیلی، جهانگیر               | ۳۱۸         | حزب دموکرات                   | ۱۷۴-۱۵۸-۱۵۶-۱۰۹             |
| جم                           | ۲۳۳         |                               | ۲۱۱-۲۰۶-۱۸۲                 |
| جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی | ۱۵۵         | حزب دموکرات‌های تشکیلی        | ۲۴۴                         |
| جمال‌زاده، سیدمحمّدعلی       | ۱۲۱         | حزب سوسیالیست                 | ۵۷                          |
| جمعیت ایرانی هواداران صلح    | ۱۰۳         | حسابی                         | ۴۶                          |
|                              | ۲۶۷-۱۳۳     | حسن الحسینی                   | ۳۸                          |
| جوامع الحکایات               | ۶۸          | حقوقی، محمّد                  | ۲۶۷-۲۴۷-۲۲۱                 |
| جواهری، محمّدعلی             | ۱۰۸-۱۰۷     | حکمت، علی اصغر                | ۱۴۶-۱۳۷-۸۲-۶۰               |
| جواهری، میرزا آقا            | ۱۵۴         | حکیم، میرزا غلام علی          | ۳۸                          |
|                              |             | حکیم باشی، میرزا زین‌العابدین | ۱۴                          |

|                 |                           |                 |                      |
|-----------------|---------------------------|-----------------|----------------------|
| ۱۶۹             | داریوش                    | ۱۱۵-۱۱۴         | حکیمی                |
| ۶۴              | داستان خسرو کواتان و ریزک | ۱۵۰-۱۰۸-۱۰۷     | حمیدی شیرازی، مهدی   |
| ۲۸۲             | داعلی‌الاسلام             | ۲۴۳-۲۳۸         |                      |
| ۳۱۵-۸           | دامادی، سیدمحمّد          | ۳۵              | حیدرخان عمو اوغلی    |
| ۲۸              | دانش                      | ۷۳              | حیدری                |
| ۱۱۱-۶۰-۴۸-۴۷-۴۵ | دانشکده                   |                 |                      |
| ۲۱۱-۲۱۰-۲۰۵-۱۸۱ |                           |                 | خ                    |
| ۲۴۶             | دانشگاه کیمبریج           | ۲۶۷-۱۵۵-۱۴۸     | خاقانی شروانی        |
| ۳۱۱             | داور                      | ۳۱۳-۲۹۷-۲۹۱-۲۹۰ |                      |
| ۶۴              | درخت آسوریک               | ۴۶              | خامنه‌ای، جعفر       |
| ۹۴-۲۹-۲         | درگزی، صیدعلی خان         |                 | خانلری ← نائل خانلری |
| ۲۲۰             | دست غیبه عبدالعلی         | ۱۵۵-۳۴-۳۰       | خراسان [روزنامه]     |
| ۲۸۴-۲۲۰         | دقیقی                     | ۲۴۴             | خرّم، احمد           |
| ۱۳-۱۲           | دنبلی                     | ۱۰۵             | خلیلی، محمّدعلی      |
| ۶               | دنیای سخن                 | ۳۴              | خورشید               |
| ۹۴              | دوسوسور، فردیناند         | ۱۷۷-۶۱          | خیابانی، شیخ محمّد   |
| ۱۲۳-۶۰          | دوما، الکساندر            | ۲۱۱-۲۰۶-۲۰۵     |                      |
| ۲۸۸-۲۸۳-۲۵۸-۲۲۷ | دهخدا، علی اکبر           | ۳۰۷-۲۴۳         | خیّام                |
| ۴۶              | دیده‌بان، عبدالله         |                 |                      |
|                 |                           |                 | د                    |
|                 | ذ                         | ۲۳۵             | دارا                 |
| ۴۶              | دزم، سیدابوالقاسم         | ۱۲۷             | داروین، چارلز        |
| ۲۱۳             | ذکاءالملک [أول]           | ۲۴۸             | داروینیسیم           |

|                           |                           |                        |                                 |
|---------------------------|---------------------------|------------------------|---------------------------------|
| ۲۰۷-۲۰۶-۲۰۵-۴۸            | رفعت تقی                  | ر                      |                                 |
| ۲۴۴-۲۱۳-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹       |                           | رناليسم                | ۱۰۷                             |
| رواهيچ ← جواهری، محمّدعلی | ۶۷                        | راس، دنيس              |                                 |
| ۲۹۲-۲۰۸-۱۴۸               | رودکی                     | ربيعی پوشنگی، صدرالدین |                                 |
| ۲۸۷                       | روحانی، غلام رضا          | خطیب                   | ۲۲۷                             |
| ۱۰۵                       | رهبر                      | رجایی بخارایی، احمدعلی | ۱۸۹                             |
| ۲۴۷                       | رهی معیری، محمّدحسین      | رحیم زاده صفوی         | ۱۸۷-۱۰۲-۷۰                      |
| ۴۶-۳۸                     | ریحان، یحیی               | رحیمی، مصطفی           | ۱۴۵                             |
|                           |                           | رخشان مقبل، احمد       | ۴۷                              |
|                           | ز                         | رزم                    | ۱۰۵                             |
| ۲۴۹-۲۴۴-۲۰۷-۲۰۵-۴۵        | زبان آزاد                 | رزم آرا، حاجی علی      | ۱۰۲                             |
| ۲۹۴-۲۳۵-۲۲۶               | زرتشت                     | رستم                   | ۱۸۱                             |
| ۲۴۹-۲۴۷                   | زرین کوب، عبدالحسین       | رسول زاده، محمّدامین   | ۱۸۲-۳۵                          |
| ۹۲                        | زولا، امیل                | رشید یاسمی، غلام رضا   | ۶۰-۴۶                           |
| ۱۸۲-۳۵                    | زین العابدین مراغه‌ای     | رضاشاه                 | ۵۷-۵۶-۵۵-۵۳-۲                   |
|                           |                           |                        | ۹۷-۹۲-۹۱-۸۱-۷۹-۷۵-۶۶-۶۳-۶۲-۵۸   |
|                           | س                         |                        | ۱۷۸-۱۳۴-۱۳۳-۱۲۹-۱۲۳-۱۱۰-۱۰۴-۱۰۱ |
| ۴                         | سروش اصفهانی              |                        | ۲۲۸-۲۲۱-۱۹۷-۱۹۶-۱۹۵-۱۹۳-۱۸۷-۱۸۶ |
| ۲۴۴                       | ساهر، حبیب                |                        | ۲۷۱-۲۶۵-۲۵۶-۲۵۲-۲۵۱-۲۴۰-۲۳۷-۲۲۹ |
| ۳۶                        | سایکس، میجر               |                        | ۳۱۵-۳۰۲-۲۸۲                     |
|                           | سایه ← ابتهاج، امیر هوشنگ | رضاقلی خان هدایت       | ۱۳                              |
| ۱۱۰-۹۵-۹۴-۹۳              | سیک شناسی                 | رضوانی، محمّد اسماعیل  | ۱۹۰                             |
| ۲۴۸-۱۱۲-۱۱۱               |                           | رعد                    | ۵۷                              |

|                                |                             |                               |
|--------------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| ش                              | ۱۲                          | سپانلو، محمّدعلی              |
| شاملو، احمد ۲۶۵-۲۴۷-۵          | ۲۶۵                         | سپهری، سهراب                  |
| شاه اسماعیل صفوی ۱۲            | ۱۳۰-۱۰۵-۷۶-۴۵               | ستاره ایران                   |
| شاه عباس دوم صفوی ۱۲           | ۳۱۰                         | سجّادی، سیّدضیاءالدین         |
| شاهنامه ۲۳۴-۱۲۹-۸۰-۶۹-۲۲       |                             | سردار سپه ← رضاشاه            |
| ۲۹۴-۲۹۳-۲۳۵                    |                             | سردار معظم خراسانی ← تیمورتاش |
| شریف، علی اصغر ۴۶              | ۲۸۳-۱۰۶-۱۰۵                 | سرمد، صادق                    |
| شعله ۲۳۲-۲۳۰                   | ۲۸۷-۲۸۴                     |                               |
| شفق سرخ ۳۱۵                    | ۷۸                          | سرود رهایی                    |
| شفیعی کدکنی، محمّدرضا ۹۹-۸     | ۳۴-۳۰                       | سعادت                         |
| ۳۱۳-۳۱۰-۲۹۰-۲۴۷-۲۱۸            | ۲۰۸-۲۰۷-۲۰۵-۱۶۲-۴۷          | سعدی                          |
| شقایق ۱۲۱-۱۲۰                  | ۲۹۵-۲۹۴-۲۴۵-۲۳۸-۲۱۶-۲۱۳-۲۰۹ |                               |
| شکوه‌الملک ۸۲                  | ۳۱۳                         |                               |
| شمس‌المناقب‌لکناهوری ۳۸        | ۳۱۰                         | سعیدی، نیره                   |
| شمس قیس رازی ۲۲۶               | ۲۶۷                         | سفارت امریکا                  |
| شمیسا، سیروس ۳۱۰               | ۳۱۳-۲۹۱-۲۷۰                 | سنایی                         |
| شوستر، مورگان ۱۶۸              | ۲۵۶                         | سنجر سلجوقی                   |
| شوونیزم ۲۱۹                    | ۷۸                          | سندباد نامه                   |
| شهاب ترشیزی ۷۳-۷۲-۷۱-۷۰        | ۳۸                          | سوفوکل                        |
| شهریار، سیّد محمّد حسین ۲۸۷-۷۵ | ۱۲۳                         | سه تفنگدار                    |
| شهید بلخی ۲۷۳                  | ۲۹۴                         | سهروردی                       |
| شیبانی، منوچهر ۲۶۵-۱۰۷         | ۱۰۴                         | سهیلی                         |
| شیخ احمد بهار ۳۸               | ۲۷۰                         | سیرالعبادالی المعاد           |
|                                | ۷۹                          | سیف‌پور فاطمی، نصرالله        |

|                                  |                        |                          |
|----------------------------------|------------------------|--------------------------|
| ض                                | ۲۸۷-۴۶                 | شیخ‌الرئیس افسر          |
| ضیاءهشت‌رودی، محمّد ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶  | ۳۸                     | شیخ عبدالحسین ملّاباشی   |
|                                  | ۳۸                     | شیخ علی بشرویه‌ای        |
| ط                                | ۲۹                     | شیخ موسی نحوی            |
| طالب آملی ۱۲۹                    | ۶۰                     | شید                      |
| طالب‌زاده، عبدالرحیم ۱۸۲         |                        |                          |
| طالقانی، میرزا علی اصغر ۲۴۴      |                        | ص                        |
| طباطبائی، سیّدضیاء‌الدین ۱۷۸-۱۰۶ | ۲۸۵                    | صائب تبریزی              |
| طبری، محمّدبن جریر ۲۱۲           | ۲۸۶                    | صابر                     |
| طرایق الحقایق ۱۸                 | ۱۷۷                    | صافی اصفهانی             |
| طریق التحقیق ۲۷۰                 | ۴۷                     | صبا، علی‌رضا             |
|                                  | ۱۶-۴                   | صبای کاشانی، محمودخان    |
| ع                                | ۱۶-۱۲                  | صبای کاشانی، فتح‌علی‌خان |
| عارف قزوینی، سیّدابوالقاسم ۱۵۸   | ۱۵-۱۴-۱۳               | صبور، میرزااحمد          |
| ۲۸۶-۲۲۸-۱۸۵-۱۸۴-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۸      | ۱۵-۱۳-۱۱-۱             | صبوری، محمّدکاظم         |
| ۳۱۵-۳۰۷-۲۹۹-۲۹۶-۲۸۸              | ۱۵۱-۱۴۸-۹۴-۳۱-۱۸-۱۷-۱۶ |                          |
| عارف نامه ۳۱۵                    | ۱۵۴                    |                          |
| عبّاس میرزا قاجار ۱۳             | ۲۳۸                    | صدقی‌الزهاوی-جمیل        |
| عبدالرحیم کلانتر ضرابی ۱۴        | ۲۵۸                    | صفاء ذبیح‌الله           |
| عبدالرسولی، علی ۲۳۳              | ۸۵-۴۹                  | صفدر میرزا قاجار         |
| عبدالقدیر خارا‌باب کاشی ۱۵-۱۴    | ۸۵-۴۹                  | صفدر میرزا قاجار، سودابه |
| عراقی ۲۹۶-۵۵                     | ۱۱                     | صفویه                    |
| عرفان، ابوتراب ۴۶                | ۳۱۵                    | صورتگر، لطف‌علی          |

| ۵۵۰                     |            | فهرست نام‌ها                     |                             |
|-------------------------|------------|----------------------------------|-----------------------------|
| عرفانی، خواجه عبدالحمید | ۱۳۸-۱۳۹    | فرّخی یزدی                       | ۹۲-۱۵۸-۱۵۹-۱۸۷              |
|                         | ۱۴۰-۱۴۶    |                                  | ۱۹۳-۲۴۱-۲۹۶                 |
| عرفی                    | ۲۰۴        | فردوسی                           | ۸۰-۸۲-۸۳-۹۸-۱۱۰             |
| عصام                    | ۲۴۸        |                                  | ۱۱۹-۲۲۰-۲۳۴                 |
| عطار نیشابوری           | ۲۷۰        | فرزاد، مسعود                     | ۲۴۹                         |
| علوی، بزرگ              | ۲۵۸        | فقیه، مسعود                      | ۸-۲۴۳-۲۴۹-۳۱۹               |
| عمادالکتاب              | ۶۹         | فروغی، ابوالحسن                  | ۲۲۷                         |
| عماد خراسانی            | ۵-۶        | فروغی، محمّدعلی [زکاءالملک اوّل] |                             |
| عمیدی نوری              | ۱۰۵        |                                  | ۷۹-۸۲-۱۰۱-۱۲۹-۲۱۳-۲۳۳-۳۰۶   |
|                         |            | فیداس                            | ۳۸                          |
| غ                       |            | فیروز، مظفر                      | ۱۴۵                         |
| غنی، قاسم               | ۱۲۳        |                                  |                             |
| ق                       |            |                                  |                             |
| ف                       |            | قآنی شیرازی                      | ۴-۲۴۸-۲۸۶                   |
| فارابی                  | ۲۹۴        | قائم مقام فراهانی                | ۲۱۳-۲۸۶-۳۱۳                 |
| فاطمی                   | ۵۷-۱۰۶     | قابوس بن وشمگیر                  | ۲۰۸                         |
| فاطمی، سیّدحسین         | ۷۹-۱۰۵     | قاجاریّه                         | ۶۲                          |
| فتح علی شاه قاجار       | ۱۲-۱۸      | قانون                            | ۵۶                          |
| فتوحی قیام، محسن        | ۳۱۸        | قرن بیستم                        | ۱۸۵                         |
| فرانس، آنا تول          | ۱۲۳-۱۲۴    | قزوینی، محمّد                    | ۶۹-۹۳                       |
| فرّخ، معتصم السلطنه     | ۴۹-۵۱-۱۴۳  | قوام السلطنه، احمد               | ۳-۴۹-۵۵-۱۰۶                 |
| فرّخ خراسانی، محمود     | ۳۸-۱۱۵-۱۵۴ |                                  | ۱۰۸-۱۰۹-۱۳۳-۱۳۴-۱۴۲-۲۵۷-۳۰۳ |
| فرّخی سیستانی           | ۱۶۲        |                                  | ۳۰۵                         |

|    |             |    |                     |
|----|-------------|----|---------------------|
| ۱۳ | گلشن صبا    | ۸۲ | قوام، محمّد         |
| ۳۷ | کنجهای، رضا | ۳۸ | قهرمان، مرتضی میرزا |

## ل

|             |                     |              |                            |
|-------------|---------------------|--------------|----------------------------|
| ۳۱۰-۶۰      | لافونتن             | ۲۷۰          | کارنامه بلخ                |
| ۲۹۶-۱۵۹-۱۵۸ | لاهوئی، ابوالقاسم   | ۲۶۵          | کسرایی، سیاوش              |
| ۳۱۳-۳۱۲     |                     | ۳۰۶-۷۲-۷۱-۴۸ | کسروی، سیداحمد             |
| ۲۲۲         | لیبی                | ۱۰۵          | کشاورز، فریدون             |
| ۴۸          | لرمونتف             | ۷۸           | کلیله و دمنه               |
| ۱۲          | لطف علی خان زند     | ۴۷           | کمالی، حیدر علی            |
| ۲۳۳-۸۵      | لقمان الدوله        | ۴۵           | کمرای، سیدمحمّد            |
| ۳۱۴-۹۷      | لنگرودی، شمس        | ۵۴           | کنفراسیون دانشجویان ایرانی |
| ۴۴          | لنین، ولادیمیر ایلچ | ۵۴           | کنفرانس لوزان              |
| ۲۴۶         | لورین، ام.بی        | ۲۳۵          | کوروش                      |

## م

|     |                      |           |             |
|-----|----------------------|-----------|-------------|
| ۱۲۱ | ماسه، هانری          | گ         |             |
| ۳۶  | مافی، میرزاهاشم خان  | ۱۶۷-۴۱    | گری، ادوارد |
| ۲۱۴ | مثنوی                | ۶۴        | گزارش شترنگ |
| ۱۳  | مجمع الفصحا          | ۳۸        | گزنفون      |
| ۹۵  | مجله التواریخ والقصص | ۱۹۱-۹۹-۸۰ | گلبن، محمّد |
| ۱۵  | محمّدباقر خارا باف   | ۲۳۸-۱۸۷   | گلستان      |
| ۷۵  | محمّدخان درگاهی      | ۸۷        | گلشایان     |

|                             |                              |                 |                         |
|-----------------------------|------------------------------|-----------------|-------------------------|
| ۱۲۲                         | مظفری                        | ۲۵۵-۱۰۱         | محمّد رضا پهلوی         |
| ۲۴۴                         | معاون السلطنه                | ۱۴۳             | محمّد عبده              |
| ۳۰۶-۱۳                      | ملک، حسین                    | ۱۵۷-۹۷-۳۵-۳۴    | محمّد علی شاه           |
| ۴۸-۲۶-۲۴-۱۹                 | ملک‌زاده، محمّد              | ۲۷۵-۱۶۴-۱۶۳-۱۵۸ |                         |
| ۱۷۴-۹۱                      |                              | ۱۴۵             | محمودی بختیاری، علی‌قلی |
| ۱۰۵                         | ملکی، احمد                   | ۸۲-۷۱-۷۰        | محیط طباطبایی، محمّد    |
| ۲۲۷                         | ملّیت و تجنّد                | ۱۰۶-۱۰۵         |                         |
| ۲۱۵                         | منتخبات آثار                 | ۱۰۳             | مخبر السلطنه هدایت      |
| ۲۳۵-۱۶۲                     | منوچهری دامغانی              | ۱۸۷-۵۸-۵۵-۲     | مدرس، سیّد حسن          |
| ۲۶۷-۲۶۵-۲۶۴                 |                              | ۲۴۱-۱۹۳         |                         |
| ۵۵                          | مؤتمن‌الملک                  | ۳۸              | مدرّس‌زاده، عبدالله     |
| ۱۳                          | مؤتمن، زین‌العابدین          | ۵۱-۴۶           | مرآة السلطان کرمانشاهی  |
| ۲۹۴                         | مولانا                       | ۱۵-۱۴           | مرآة القاسان            |
| ۳۱۶                         | مونس‌الاحرار                 | ۲۸۲             | مرد آزاد                |
| ۱۶۷-۵۹-۳۴                   | مؤیدالاسلام کاشانی           | ۵۵              | مزارعی، سیّد محی‌الدین  |
| ۱۱۴                         | مهدوی دامغانی، احمد          | ۱۰۸             | مستشار الدوله           |
| ۸۳                          | مهر                          | ۱۰۳-۴۳          | مستوفی الممالک          |
| ۱۱۱-۱۰۴                     | مهر ایران                    | ۲۳۱             | مسعود سعد سلمان         |
| ۱۸۲-۳۵                      | میرزا آقاخان کرمانی          | ۳۱۸             | مشیری، فریدون           |
| ۱۷-۱۱                       | میرزا حبیب خراسانی           | ۲۵۸-۱۸۷         | مصنّق، محمّد            |
| ۱۷۹-۱۵۴                     |                              | ۱۸              | مطلع الشمس              |
| ۵۶-۵۵                       | میرزاده عشقی، سیّد محمّد رضا | ۳۱-۳۰-۲۵-۱      | مظفّرالدین شاه          |
| ۲۹۳-۲۸۶-۲۷۸-۲۲۸-۱۸۴-۱۷۱-۱۵۸ |                              | ۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۰ |                         |
| ۳۱۷-۳۱۳                     |                              |                 |                         |

|                             |                     |             |                                 |
|-----------------------------|---------------------|-------------|---------------------------------|
| ۵۶                          | نسیم صبا            | ۶۱          | میرزا کوچک خان                  |
| ۲۱۲                         | نصراالله منشی       | ۱۳-۱۲       | میرزا محمّدعلی خان              |
| ۵۷                          | نصیحت               | ۱۸۲         | میرزا ملکم خان ناظم الدوله      |
| ۴۴                          | نظام السلطنه مافی   | ۵۵          | میرزاهاشم آشتیانی               |
| ۲۰۸                         | نظام الملک          | ۶۰          | میکدم، سلیمان                   |
| ۲۰۸-۷۴                      | نظامی عروضی سمرقندی | ۱۱۴-۱۰۸     | مینوی، مجتبی                    |
| ۲۸۹                         |                     |             |                                 |
| ۱۹۱-۹۳-۶۶-۴۶                | نفیسی، سعید         | ن           |                                 |
| ۱۸                          | نقدی، سهراب خان     | ۲۵۸         | ناتل خانتری، پرویز              |
| ۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۱۲-۱۱           | نوبهار              | ۲۶۵         | نادرپور، نادر                   |
| ۱۰۲-۵۵-۴۸-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱    |                     | ۱۹۹-۱۲      | نادرشاه                         |
| ۱۵۷-۱۵۳-۱۵۲-۱۱۱-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳ |                     | ۲۵-۲۱-۱۸-۱۴ | ناصرالدین شاه قاجار             |
| ۲۳۴-۲۱۷-۲۰۷-۱۹۰-۱۸۱-۱۶۸-۱۶۷ |                     | ۱۶۱         |                                 |
| ۲۱۴                         | نهج البلاغه         | ۳۸          | ناصرزاده                        |
| ۲۳۱                         | نهر، جواهر لعل      | ۳۱۶-۲۹۱-۲۴۳ | ناصرخسرو                        |
| ۱۶۹                         | نیکلا، تزار روسیه   | ۲۴۵         | ناطق، میرزاچواد                 |
| ۱۴۲                         | نیکوهمت، احمد       | ۲۴۵         | ناطق، ناصح                      |
|                             | نیما ← یوشیج، نیما  | ۷۸          | ناله‌های وطن                    |
|                             |                     | ۱۸۵-۱۳۰-۷۷  | ناهید                           |
|                             | و                   | ۱۸          | نایب‌الصدر شیرازی               |
| ۸۲                          | واتر، درینگ         | ۴۶          | نجات، محمّد                     |
| ۱۸۷-۵۷                      | واعظ قزوینی         | ۳۸          | نَسّاج محمودزاده، میرزا اسماعیل |
| ۴۶                          | واله، محمّدعلی      | ۱۷۱         | نسیم شمال، سیداشرف‌الدین        |
| ۲۳۲                         | وایلد، اسکار        | ۲۸۸-۲۸۶     |                                 |

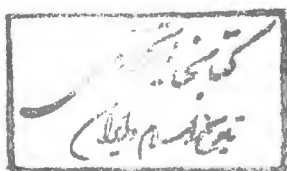
|                                 |                  |                 |                     |
|---------------------------------|------------------|-----------------|---------------------|
| ۲۵۸-۱۳۷-۱۲۹-۶۶-۵۶               | یغمایی، حبیب     | ۶۱-۴۹-۴۳-۳۷     | وثوق الدوله، حسن    |
| ۶۴                              | یک قصیده پهلوی   | ۳۰۴-۲۰۳-۱۳۴-۱۳۳ |                     |
| ۲۴۷-۱۱۹                         | یوسفی، غلام‌حسین | ۲۹۸             | وحشی بافقی          |
| ۱۴۲-۱۰۸-۱۰۷-۶-۵                 | یوشیج، نیما      | ۱۵۷             | وحید دستگردی        |
| ۲۴۸-۲۴۷-۲۲۳-۲۲۱-۲۱۸-۲۱۵-۲۱۴-۱۹۰ |                  | ۲۷۸             | وزیری، قمرالملوک    |
| ۳۱۷-۳۱۳-۲۹۵-۲۹۲                 |                  | ۲۱۳             | وضافه عبدالله       |
|                                 |                  | ۲۴۴             | وکیل، سیدهاشم       |
|                                 |                  | ۳۱۸             | وهاب‌زاده، محمّدتقی |

## ه

|           |                   |
|-----------|-------------------|
| ۳۱۷       | هاتف اصفهانی      |
| ۲۵۷       | هدایت، صادق       |
| ۱۲۷-۷۲-۶۴ | هرتسفلد، ارنست    |
| ۱۳۱       | هرمز، محمود       |
| ۲۹۸       | هلالی، جغتایی     |
| ۲۵۸-۷۷    | همایی، جلال‌الدین |
| ۲۴۴       | همراز             |
| ۶۰-۴۶     | هنری، سیدرضا      |
| ۳۸        | هومر              |

## ی

|     |               |
|-----|---------------|
| ۶۴  | یادگار زریران |
| ۱۸۶ | یاسایی        |
| ۱۱۰ | یغما          |



از کامیار عابدی:

۱. از مصاحبت آفتاب (درباره سهراب سپهری) / ۱۳۷۵
۲. به یاد میهن (درباره ملک الشعرای بهار) / ۱۳۷۶
۳. با ترانه باران (درباره گلچین گیلانی) / زیر چاپ
۴. در زلال شعر (درباره ا.ه. سایه) / زیر چاپ

و نیز مقالاتی در زمینه‌های زندگی و شعر شاعران، نقد و تحلیل آثار، شناسایی متون کهن فارسی، و فرهنگ و تاریخ در مجلات فرهنگی و پژوهشی و هنری.